

در این یادمان به دیدار بزرگمردی شتافته‌ایم که منحنی حیات او نمایانگر عقیده و جهاد است. ویژگی‌های حیات و شخصیت علامه شیخ محمدتقی بهلول گنابادی (قده) از چند جنبه، به‌ویژه برای نسل جوان قابل بررسی و دقت است و اساساً نفس تهیه چنین یادنامه‌هائی، هدفی جز ارائه الگوهای عملی شایسته و کارآمد به جامعه ندارد تا در پرتو آن بتوان مسیر درست را جستجو کرد و درس استقامت و آزادگی آموخت.

نخستین ویژگی بهلول پابندی به انجام وظیفه و ادای تکلیف است و از این روی، با وجود برخورداری از حافظه‌ای شگفت‌انگیز و استعدادی سرشار، پس از آنکه مرجع تقلید وقت، مرحوم آیت‌الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی به وی تکلیف کردند که به جای ادامه تحصیل در نجف، به ایران بازگردد و با افشاگری‌های خود در باره جنایات و مظالم رضاخان، به تنویر افکار عمومی بپردازد، لحظه‌ای تردید به خود راه نداد و از آینده درخشانی که در حوزه در انتظارش بود، صرف‌نظر کرد و همه توش و توان خود را در این طریق به کار گرفت و با شجاعتی بی‌مانند به این مهم پرداخت.

بهلول در برهه‌ای از زندگی به مبارزه علیه جبار زمان همت گماشت که کمتر کسی را یارای ورود به این عرصه بود و به همین دلیل در جایگاه رهبری

قیامی قرار گرفت که از بزنگاه‌های تاریخ معاصر ایران است. حضور شاخص وی در واقعه مسجد گوهرشاد که اوج سبیت رژیم رضاخان را برملا ساخت و سپس فرار معجزه‌آسای وی از آن مهلکه و رفتن به کشور افغانستان، هر چند با حبس سی ساله‌ای همراه گردید، لیکن نقطه عطفی برای آغاز مبارزات جدی علیه رژیم پهلوی شد، قیامی که بعدها در ۱۵ خرداد ۴۲ تجلی باشکوه دیگری یافت و نهایتاً به انقلاب شکوهمند اسلامی انجامید.

استقامت حیرت‌انگیز بهلول در تحمل حبسی طولانی در بدترین شرایط ممکن و سپس پیگیری مبارزه در کشورهای مصر و عراق به صورت افشاگری‌هائی که از طریق رادیوهای آن کشورها انجام می‌داد، زندگی پر جوش و خروشی را رقم می‌زند که کمتر کسی یارای تحمل دشواری‌های آن را دارد.

او در ادای تکلیف و ابلاغ احکام اسلامی تا روزهای بازپسین حیات از پای ننشست و گستره فعالیت او تا اقصی نقاط کشور و حتی برخی از کشورهای جهان را در بر می‌گرفت. او با زهدی بی‌نظیر و با برخورداری از کمترین امکانات زندگی و بدون آنکه ذره‌ای در پی تحسین و تأئید دیگران باشد و یا طعن طاعنان، وی را از ادامه راه مأیوس سازد، تنها به تبلیغ احکام الهی می‌اندیشید و با

تکیه بر محفوظات شگفت تاریخی و قرآنی و نیز اشعار بسیاری که به حافظه حیرت‌انگیز خود سپرده بود، در جذب و حفظ مخاطب، به‌ویژه جوانان به موفقیت‌های درخشانی نائل آمد.

وی نماد بسیاری از ویژگی‌های یگانه همچون دائم‌الذکر، دائم‌الصوم و دائم‌السفر و عدم وابستگی مطلق به تمامی تعلقات دنیوی بود. آزاد بود و آزاده و نمونه بارز زندگی در راه آرمان‌ها و باور این نکته که آدمی هر قدر هم که در این جهان بماند، لاجرم مسافری است آماده رحیل و خوش آنان که سبکبارند و سبکبال و او به حقیقت چنین بود.

در خاتمه خدای را سپاس می‌گوئیم که به مدد روح قدسی آن بزرگوار توانستیم کامل‌ترین مجموعه‌ای را که تا کنون برای وی تدارک دیده شده، فراهم آوریم، با این امید که مدخلی باشد بر مجموعه‌های کامل‌تر و متنوع‌تر و نیز الگوی شایسته‌ای برای ره‌پویان حقیقت و آنان که این فرصت چند روزه را مجالی برای توشه انداختن برای زندگی جاوید می‌دانند.

سردبیر



یادگار یک قرن تاریخ پر حادثه مبارزات ملت ایران...

■ علامه شیخ محمد تقی بهلول در آئینه توصیف رهبر معظم انقلاب

صادق، انسانی استثنایی ساخته بود. اکنون این یادگار یک قرن تاریخ پرحادثه مبارزات ملت ایران از میان ما رفته و ان شاء الله قرین رحمت و مغفرت الهی است. به همه علاقمندان و دوستان و نزدیکان آن مرحوم تسلیت می‌گویم و فضل و فیض خداوندی را برای او مسئلت می‌کنم.

سید علی خامنه‌ای

۱۰ مرداد ۱۳۸۴

دل‌های جوان و نورانی رزمندگان را از فیض بیانات رسا و صادقانه خود نشاط و شادابی بخشید. نود سال از یک قرن عمر خود را به خدمت به مردم و عبادت خداوند گذراند. زهد و وارستگی او، تحرک و تلاش بی‌وقفه پیکر نحیف او، ذهن روشن و فعال او، حافظه بی‌نظیر او، دهان همیشه صائم او، غذا و لباس و منش فقیرانه او، شجاعت، فصاحت و ویژگی‌های اخلاقی برجسته او، از این مؤمن

ستم‌دیدگان و حق‌طلبان شد و آماج کینه حکومت سرکوب‌گر پهلوی گشت. بیست و پنج سال مظلومانه در اسارت حکومت ظالم دیگری انواع رنج‌ها و آزارها را تحمل کرد. پس از آن سال‌ها در مصر و عراق ندای مظلومیت ملت ایران را از رسانه‌ها به گوش مسلمانان رسانید. سال‌ها پس از آن در ایران بی‌هیچ پاداش و توقعی به هدایت دینی مردم پرداخت. در سال‌های دفاع مقدس، همه جا

بسم الله الرحمن الرحیم
خبر درگذشت روحانی وارسته و پارسا، مرحوم حجت الاسلام آقای شیخ محمد تقی بهلول «رحمه الله علیه» را با تأسف و دریغ دریافت کردم. این بنده صالح و مجاهد و پرهیزگار که عمر طولانی و پرمآجرای خود را یکسره با مجاهدت و تلاش گذراند، یکی از شگفتی‌های روزگار ما بود. هفتاد سال پیش در ماجرای خونین مسجد گوهرشاد، زبان گویای

بهلول، سندگویای مبارزات ملت ایران در قرن اخیر...

■ حاج شیخ محمد تقی بهلول گنابادی در آئینه توصیف ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران دکتر محمود احمدی نژاد



رسا و صادقانه‌اش از حق و حقیقت دفاع کرد و به هدایت دینی مردم اهتمام ورزید. فراق این مرد بزرگ و اسوه مقاومت و مجاهدت در راه خدا را به همه ملت ایران، بازماندگان و شیفتگان این روحانی جلیل‌القدر تسلیت عرض می‌کنم و امیدوارم روح بلند او که اینک در جوار رحمت و مغفرت حضرت حق مأوی گرفته است، همواره برای نسل‌های این کشور، پیام‌آور دینداری، جهاد، استقامت، ظلم‌ستیزی، ساده‌زیستی، عدالت‌طلبی و مردم‌دوستی باشد. روحش شاد و قرین رحمت الهی باد.

را برای تنویر و هدایت اذهان عمومی از دست نمی‌داد. کوچ‌نشینی و زندگی در محرومیت، منش و ممشای پایدار او بود. صداقت و صمیمیت در کلام و مرامش موج می‌زد و بیان صریح حقایق و واقعیت‌ها مؤید شجاعت و شهامتش بود. بهلول گنابادی را از جهات دیگری نیز باید یک انسان استثنایی و کم‌نظیر دانست. او یادگار حماسه خونین مسجد گوهرشاد در مبارزه با ظلم و فساد رژیم سرکوبگر بهلولی بود. با صبر و بردباری فراوان رنج و مرارت‌های طاقت‌فرسا را در طول ده‌ها سال اسارت مظلومانه تحمل کرد و پس از انقلاب نیز همواره با بیان

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم خبر ارتحال ملکوتی روحانی برجسته و وارسته دوران معاصر، حاج شیخ محمد تقی بهلول گنابادی که سندی گویا و شهادتی پر جاذبه برای مبارزات ملت ایران در یک قرن اخیر محسوب می‌شد، غم و اندوه فراوانی را بر دل و جان عموم مردم و به‌ویژه شیفتگان و علاقمندان خود ریخت و با فراقش، ندای والسفا را بر زبان‌ها جاری کرد. بدون تردید این مجاهد خستگی‌ناپذیر و پرتلاش از نوادر روزگار ما محسوب می‌شود، زیرا زهد و وارستگی بی‌نظیری داشت. با وجود ضعف جسمانی و کهولت سن، حتی لحظه‌ای



الگوی قابل اقتباس جوانان

■ حجت‌الاسلام والمسلمین حیدر مصلحی (رئیس وقت سازمان اوقاف)

ما در سازمان اوقاف با پیروی از فرمایشات مقام معظم رهبری که فرموده‌اند بقاع متبرکه ما باید قطب فرهنگی بشوند، در مورد بقعه متبرکه مرحوم علامه بهلول هم دقیقاً همین را دنبال می‌کنیم. اقدامات خوب و ارزشمندی در راستای تدوین طرح جامعی که همه جوانب مختلف را برای اینکه این مجموعه بتواند یک مرکز فرهنگی بزرگ و اثرگذار باشد، صورت گرفته و پیش‌بینی‌های لازم در طراحی آن انجام شده است. البته این مجموعه به بودجه سنگین و قابل توجهی نیاز دارد که با برنامه‌ریزی‌هایی که داشته و با پیگیری‌هایی که از مجموعه دولت دنبال کرده‌ایم، امیدواریم در آینده پیش‌بینی‌های لازم برای تأمین بودجه آن پیشود. البته همراهی و همکاری‌های خوبی از سوی دولت، خصوصاً مقام محترم ریاست جمهوری وجود داشته و پیرو صحبتی که خود بنده در این باب با ایشان داشتم، برای به نتیجه رسیدن کارهای ساختمانی این بقعه و به ثمر رسیدن این طرح‌ها اعلام آمادگی کردند. ان‌شاءالله که جامه عمل بپوشد و ما بزودی شاهد ساخت و ساز این مجموعه باشیم.

در اینجا لازم می‌دانم به نکته‌ای که در فرمایشات امام جمعه محترم گناباد وجود داشت اشاره کنم و آن این است که مجموعه بقعه متبرکه بهلول را باید از نظر علمی به گونه‌ای پایه‌گذاری کنیم که فعالیت‌های پژوهشی قوی در راه شناخت عرفان واقعی اسلام در آن صورت بگیرد و افراد زنده‌ای در آنجا تربیت شوند و یک فضای علمی و حوزوی قوی به وجود آید و طلاب و فرهیختگان علمی پرورش یابند و آنجا به مرکز و محوری برای شناخت عرفان واقعی اسلامی و مقابله با عرفان‌های ساختگی که متأسفانه امروز در جامعه‌مان وجود دارد، تبدیل شود. سازمان اوقاف و امور خیریه در بخش سخت‌افزاری کار و ساخت و ساز آن و نیز در بخش نرم‌افزاری و فعالیت‌های فرهنگی و علمی در آن مجموعه فعال هست و بنده با صحبت‌هایی که با مسئولین منطقه، از جمله امام جمعه محترم و فرماندار و اعزه دیگر داشتم، این آمادگی را داریم که در زمینه فرهنگی و علمی هم همکاری‌هایی را داشته باشیم تا اینجا ان‌شاءالله مرکزیتی را که مورد توجه هست، پیدا کند.

من به همین اندازه بسنده می‌کنم و امیدوارم این حرکت و همایش، در شناساندن چهره‌های مبارز و انقلابی و عارف و عابد جامعه ما، خصوصاً با مشی طلبگی به معنی واقعی و حفظ زی طلبگی موفق باشد، چون یکی از نکات مهمی که امروز گریبانگیر ما شده و نسل جوان ما در آن زمینه سئوال‌اتی بی‌شماری دارد، همین است که با حفظ زی طلبگی و زهد طلبگی، آن هم با روحیاتی که مرحوم بهلول رحمه‌الله علیه داشت، چگونه می‌توانیم در مناصب حکومتی حضور داشته باشیم و وظایف حکومتی و تبلیغی و دینی را هم انجام بدهیم. نسل امروز ما نیاز به ارائه این الگوها دارد تا از آنها درس بگیرد.

سخنرانی در کنگره بزرگداشت علامه بهلول. خردادماه ۱۳۸۸



اسوه وارستگی و پارسایی

■ آیت الله عباس واعظ طبسی

باسمه تعالی
انالله و انا الیه راجعون

درگذشت عالم مجاهد و روحانی پرهیزگار مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین آقای شیخ محمد تقی بهلول را که در دوران خفقان استکبار و استبداد به پیروی از مرجعیت و روحانیت در برابر نقض احکام الهی و بی‌حرمتی به مقررات مسلم اسلامی ایستادگی و مقاومت نمود و پیام عالمان دین را در فضای تاریک حکومت جبار و مستبد رضاخانی منتشر کرد و با وارستگی و پارسایی در خدمت به مردم و دین خدا تلاش صادقانه نمود، به عموم مردم شریف ایران و خراسان، به‌ویژه اهالی محترم گناباد و وابستگان آن مرحوم تسلیت عرض می‌کنم.

در جوار مضجع منور حضرت ثامن الائمه علیه افضل التحیه و الثناء، برای آن مرحوم رحمت، مغفرت الهی و علو درجات از پیشگاه خداوند تعال مسئلت دارم.

کارم نیست پیش خلق، معقول...

در تکی در حیات پر حادثه و راز آلود

علامه شیخ محمد تقی بهلول گنابادی

* حافظ کل قرآن کریم، بسیاری از خطبه‌های نهج البلاغه، دعا‌های صحیفه سجادیه و ده‌ها کتاب دیگر

* مجتهد و مسلط به ادبیات عرب و سراینده اشعار، متون نغز و خواندنی به زبان عربی

* از هفت‌سالگی روضه‌خوان مجالس زنان بود و در ۱۴ سالگی اولین منبر رسمی خود را اجرا کرد.

* دوام در سفر را سیره خویش کرده و قدم بر زمین بسیاری از کشورها و شهرهای جهان نهاده بود.

* پیاده‌روی طولانی از برنامه‌های همیشگی او و کوهنوردی و شنای وی در سن بالای صد سال موجب تعجب همگان بود.

* خواب اسیر او بود و استراحتش از ۳-۴ ساعت افزون نمی‌شد.

* خوراکی ساده و از دارایی دنیا فقط لباس تن را بهره داشت و روزه‌داری فراوانش عزمی آهنین به او بخشیده بود.

* حسن خلق، خدمت به بندگان خدا، بیداری طولانی در سحر و مناجات با محبوب نمونه‌ای از رفتار نیکوی وی به شمار می‌رفت.

* همه به راحتی بر سر سفره مهر و محبت، شوخ‌طبعی و روحیه لطیفش میهمان می‌شدند.

* سرانجام روح ملکوتی این عالم عارف و زاهد مجاهد پس از عمری تلاش و مجاهدت در راه خداوند سبحان در غروب جمعه هفتم مرداد ماه ۱۳۸۴ قفس ملکی تن را شکست و به سمت محبوب پرواز نمود و آرامگاه آرامبخش وی در خراسان رضوی، شهرستان گناباد میزبان پنج شهید گمنام گردید. ■

منم بهلول عبد رو سیاهی
که نبود مثل من غرق گناهی
ز افعال بد خود شرمسارم
به فضل ایزدی امیدوارم
مرا باشد محمد با تقی نام
نظام‌الدین پدر، معصومه‌ام، مام
گناباد است اصل مولد من
زمانی سبزوارم بود مسکن
شدم معروف از آن رو من به بهلول
که کارم نیست پیش خلق معقول
چو مقصود مرا مردم ندانند
از آن رو بنده را بهلول خوانند

* از نقش‌آفرینان قیام تاریخی و مردمی مسجد گوهرشاد در سال ۱۳۱۴ شمسی علیه کشف حجاب رضاخانی

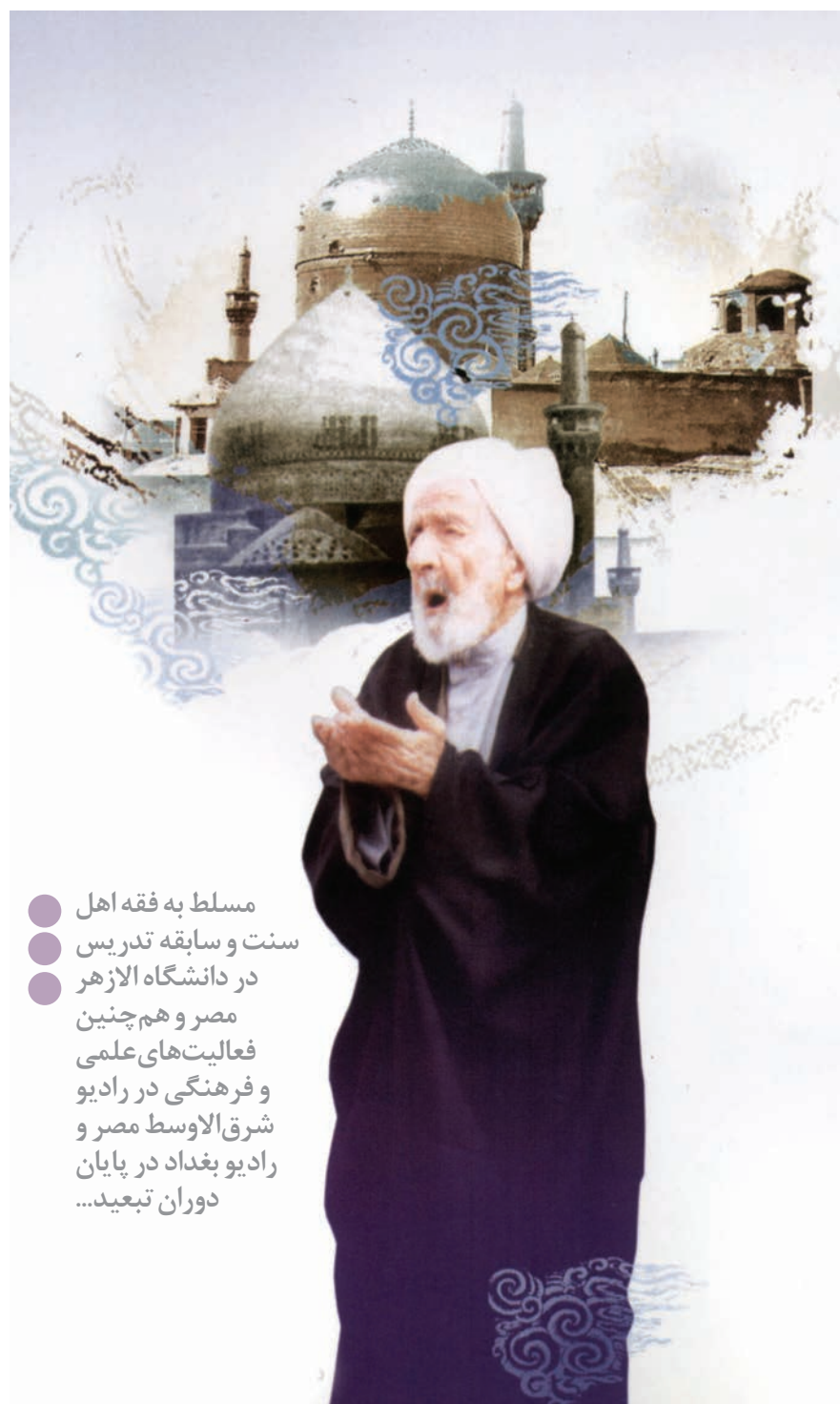
* نجات از قیام خونین مسجد گوهرشاد و عزیمت به کشور افغانستان و تحمل ۲۵ سال اسارت و ۶ سال تبعید در آنجا و پس از آن ۵ سال تبعید در مصر و عراق که در مجموع ۳۶ سال اسارت و تبعید می‌باشد.

* با توجه به محدودیت‌های اسارت و تبعید در افغانستان، صدها تن شاگردی‌اش را کردند و از محضرش تحصیل علم نمودند.

* مسلط به فقه اهل سنت و سابقه تدریس در دانشگاه الازهر مصر و هم‌چنین فعالیت‌های علمی و فرهنگی در رادیو شرق الاوسط مصر و رادیو بغداد در پایان دوران تبعید

* حضور ۸ ساله در سال‌های دفاع مقدس در جای جای جبهه‌های نبرد سندی دیگر برای اثبات روحیه ظلم‌ستیزی او به شمار می‌رفت.

* اهل ذوق و ادب بود و بیش از ۲۰۰ هزار بیت شعر سروده است و ۵۰ هزار بیت شعر از دیگر شاعران را از حفظ داشت.



- مسلط به فقه اهل سنت و سابقه تدریس در دانشگاه الازهر مصر و هم‌چنین فعالیت‌های علمی و فرهنگی در رادیو شرق الاوسط مصر و رادیو بغداد در پایان دوران تبعید...



جلوه‌هایی از یک زندگی پرتکاپو در گفت‌وگو با

علامه شیخ محمد تقی بهلول گنابادی

اشاره

آنچه در پی می‌آید گفت و شنود مبسوطی است که در مردادماه ۱۳۸۲ با عالم عامل مرحوم حاج شیخ محمد تقی گنابادی انجام دادم و در مورخه ۸۲/۶/۱ در روزنامه کیهان درج گردید. از آغاز کار تدوین این دفتر در پی نگارش زندگینامه‌ای مبسوط از شیخ بودم که پس از لختی غور این مصاحبه را برتر یافتم.

امید می‌برم که انتشار این یادمان موجب شادی روح آن مجاهد ربانی آگاهی پژوهندگان به‌ویژه جوانان از ابعاد شخصیتی و مبارزاتی یکی از درخشان‌ترین چهره‌های روحانیت مبارز در دوران ما باشد.

همپای رهبر کسی را نمی‌شناسم...

با او صف کشیدند و گفت‌وگو با بهلول حالت «کنفرانس مطبوعاتی» به‌خود گرفت. هر کس از هر دری سخن گفت و پرسشی پرسید. داماد خواهر شیخ بزرگوار هم که همراهش بود، زحمت می‌کشید و صدای دوستان را به گوش ایشان می‌رساند. بهلول همه را پاسخ گفت و جالب اینکه هرچه موضوع سؤال به مقطع دورتری از تاریخ معاصر مربوط می‌شد، پاسخ بهلول دقیق‌تر و موشفکافانه‌تر بود!

نام شیخ محمد تقی بهلول در تاریخ معاصر ایران مترادف با واقعه کشتار مردم مشهد در مسجد گوهرشاد است، فاجعه‌ای که رژیم رضاخان در پی اعلام قانون کشف حجاب و قیام عمومی مردم مسلمان غیرتمند ایران علیه آن به بار آورد. بهلول را برای گفت‌وگو درباره برش‌هایی از تاریخ معاصر به کیهان دعوت کرده بودیم. همکاران ازدحام کرده در اتاق تیترا کم رضایت دادند از پرسش‌های متفرقه کم کنند تا ما بتوانیم اشارات بهلول را در باره آنچه از تاریخ معاصر که در پی آن بودیم به‌تمامی دریافت کنیم. قضاوت در باره توفیق یا عدم توفیق ما در نیل به این نتیجه مهم با خوانندگان است. آنچه می‌خوانید همه گفت و شنود ما با شیخ محمد تقی بهلول است به مناسبت سی‌ام مرداد، سالگرد حادثه مسجد گوهرشاد، بی‌کم و کاست.

محمد رضا کائینی

دیانت‌برانداز رضاخان گام نهاد و در مقطعی که تنها دو دهه از حیات خویش را پشت سر نهاده بود، با درایت و دلیری حیرت‌انگیزی، قیام مردم مسلمان مشهد در مسجد گوهرشاد را هدایت کرد و پس از آن با تحمل ۳۰ سال حبس در زندان و تبعیدگاه افغانستان، جلوه‌ای بارز از شکیبایی مجاهدان راه خدا را نمایان ساخت.

علاوه بر این، مجموعه‌ای از ویژگی‌های بی‌مانند و رازآلود فردی، چون دائم‌السفر و دائم‌الصوم بودن، حافظه قوی و نداشتن مسکن و مأوی و رژیم غذایی خاص، پس از سپری شدن قریب به یک قرن از حیاتش، عافیت جسمانی شگفت‌انگیزی را برای او به ارمغان آورده است. اینک مائیم و توشه گرانسنگ مجاهدت و تجارب پیشینیانمان که میراثی به وسعت و شکوه واژه‌هایی چون «عزت» و «استقلال» را برای ما برجای نهاده‌اند. بر ماست که عمق و وسعت جهادشان را به نیکی بکاویم و بشناسیم تا تحفه گران‌قیمتی را که از بزرگانی چون او به رایگان دریافت داشته‌ایم، همواره از گزند روزگار مصون نگاه داریم و چنین باد.

کسانی که به دعوت صفحه گفت‌وگو به کیهان می‌آیند غالباً مهمان گردانندگان صفحه هستند. «بهلول» اما میهمان همه کیهان بود. وقتی وارد «اتاق تیترا»، محل برگزاری گفت‌وگوهای کیهان شد، همکاران حاضر در تحریریه برای دیدار

پیرمرد، دنیائی است از خصال کمیاب، تجارب و ناگفته‌های شنیدنی. ذهن و ضمیر او به سان صحیفه‌ای قطور و غنی از تاریخ معاصر این مرز و بوم و حیات و مجاهدات عالمان مجاهد و پیکارگری است که طایفه‌دار استقلال کشور بوده‌اند. او در طلبیعه تحصیل و در سنن غلیان استعدادهای جوشان طلاب، از همه چیز چشم پوشید و با اراده و ایمانی کم‌مانند در طریق مبارزه با حکومت وابسته و

واقعه کشف حجاب

لکه ننگی بر پیشانی

دوران رضاشاه است.

این تصمیم رضاخان

در بسیاری از علما

و متدینین انگیزه

ایجاد کرد تا در برابر

حکومت بایستند.

در این میان حضرت

آیت‌الله حاج آقا

حسین قمی به تهران

سفر کرد تا رضاخان

را از کشف حجاب

برحذر دارد. شاه نه

تنها جلوی کشف

حجاب را نگرفت،

بلکه ایشان را در باغی

بازداشت کرد.

■ آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی



قلدری‌های رضاشاه روی آنها تاثیر گذاشته بود و تصور می‌کردند مخالفت با او در این شرایط فایده ندارد، اما این وضع اصلا تاثیری در اراده من نداشت و تصمیم گرفتم سخنرانی و ارشاد مردم به دستورات اسلامی و امر به معروف و نهی از منکر را انتخاب کنم. همین انگیزه بود که آخر مرا به برپایی قیام گوهرشاد کشاند.

ظاهراً برخی از مراجع وقت، علی‌الخصوص مرحوم آیت‌الله اصفهانی هم مؤید و مشوق شما در این تصمیم بوده‌اند؟

البته قبل از رهنمود ایشان، من مبارزات خود را علیه

رضاخان شروع کرده بودم و در سبزووار و قم با منبرها و اقداماتم مردم را علیه دستگاه می‌شوراندم، اما حکم ایشان، مرا در راهی که در پیش گرفته بودم، مصمم‌تر کرد. جریان از این قرار بود که وقتی همراه با مادرم برای اولین بار به زیارت عتبات رفتم، در کربلا، مرجع بزرگ وقت آیت‌الله اصفهانی که هر سال از اول تا پانزدهم شعبان به کربلا می‌آمدند و در حرم امام حسین(ع)، صحن باب‌القبله نماز می‌خواندند، از من دعوت کردند که در آن ۱۵ شب منبر بروم. ایشان خودشان هم در جلسات حاضر می‌شدند و به سخنرانی‌های من گوش می‌دادند. بعد از پانزدهم ماه شعبان هنگامی که آقای اصفهانی خواستند به نجف برگردند، از من خواستند با ایشان به نجف و در آنجا هم منبر بروم و به اتفاق ایشان به نجف رفتم. در یکی از روزها که در محضر ایشان بودم از من پرسیدند: «به عراق آمده‌ای که زیارت کنی یا ادامه تحصیل بدهی؟» گفتم: «در حال حاضر برای زیارت آمده‌ام، اما به‌زودی به ایران برمی‌گردم و سپس برای ادامه تحصیل به نجف می‌آیم و درس خارج را ادامه می‌دهم.» ایشان بلافاصله پرسیدند: «از چه کسی تقلید می‌کنی؟» عرض کردم: «از حضرت تعالی» فرمودند: «من فتوا می‌دهم حضور شما در درس خارج، حتی برای رسیدن به اجتهاد حرام است. الان منبر رفتن شما و تشویق و تحریک مردم به ایستادگی در مقابل رضاشاه و اعمال و قوانین ظالمانه‌اش واجب

بگیری من موافقم.» البته این تصمیم برایم بسیار سخت بود، اما برای انجام هدف بزرگم که مبارزه در راه خدا بود، آن را عملی کردم. بعد از طلاق به این نتیجه رسیدم که اگر بعد از جدایی از او بخواهم به مبارزه با رژیم ادامه دهم، باز هم دولت او را راحت نمی‌گذارد، لذا پس از سپری شدن مدت عده شرعی، او را به ازدواج یکی از دوستانم در سبزووار در آوردم. این شخص در بافندگی فرش و سجاده کار می‌کرد و همسرش مدتی قبل فوت کرده بود.

واقعۀ کشتار مسجد گوهرشاد در چه بستر تاریخی اتفاق افتاد؟

واقعۀ کشف حجاب لکه ننگی بر پیشانی دوران رضاشاه است. این تصمیم رضاخان در بسیاری از علما و متدینین انگیزه ایجاد کرد تا در برابر حکومت بایستند. در این میان حضرت آیت‌الله حاج آقا حسین قمی به تهران سفر کرد تا رضاخان را از کشف حجاب برحذر دارد. شاه نه تنها جلوی کشف حجاب را نگیرد، بلکه ایشان را در باغی بازداشت کرد. علاوه بر این به مامورین مشهد دستور داد تا مقربین آیت‌الله قمی را هم بگیرند. آنها هم ۱۵ نفر از علمای شاخص مشهد از جمله مرحوم حاج شیخ عباس قمی (مؤلف مفاتیح‌الجنان) و حاج شیخ علی اکبر نهانوندی و حاج شیخ مهدی واعظ و حاج شیخ غلامرضا طبسی و امثال آنها را دستگیر کردند و می‌خواستند مرا هم بگیرند.

شما در این مقطع، یعنی فاجعه مسجد گوهرشاد چند سال داشتید؟

در آن وقت من یک جوان ۲۷ ساله بودم و هیچ گونه تجربه‌ای در اداره این گونه اجتماعات نداشتم. اصلاً تا آن موقع این همه جمعیتی را که انگیزه انقلابی داشتند، در یک جا مجتمع ندیده بودم. کار دشواری بود که البته با کمک خدا انجام شد.

رویارویی مردم با عمل رضاشاه در مسجد گوهرشاد، در دو نوبت انجام شد که البته نوبت دوم به کشتار بزرگی انجامید. در نوبت اول این تقابل چگونه صورت گرفت؟

اشاره کردم که پس از دستگیری آیت‌الله قمی شروع کردند به دستگیر کردن مرتبین با ایشان و دنبال گرفتن من هم بودند. در همان ایام یک روز در حرم امام رضا(ع) یک نفر پلیس با لباس شخصی جلو آمد و در

آقای بهلول چند سال دارید؟

۹۲ سال

چرا به این نام شهرت پیدا کردید؟
من از سنین کودکی همراه با درس خواندن، منبر رفتن را شروع کردم. البته در کودکی تنها برای زن‌ها منبر می‌رفتم. همیشه بعد از درس و منبر، در اوقات فراغت به بازی‌های کودکانه و بیشتر به بازی با حیوانات می‌پرداختم. زن‌های محل هم می‌گفتند نه به آن منبر و روضه‌ها و نه به این بازیگوشی‌ها. رفتارهای تو مثل رفتار بهلول زمان امام صادق(ع) است. تقریباً از همان زمان و به دلیل همان تشابه این اسم روی ما ماند.

ظاهراً قرآن را هم در همان کودکی حفظ کردید؟

بله، من در سن ۷ سالگی قرآن را حفظ کردم که البته یک سال و نیم طول کشید. علاوه بر اینها بیشتر خطبه‌های نهج‌البلاغه و خطبه فدکیه حضرت زهرا(س) و اغلب دعا‌های صحیفه سجادیه و دعا‌های دیگری چون دعای ابوحمزه ثمالی و بعضی از کتاب‌های درسی حوزه نظیر، الفیه بن مالک، تهذیب‌المنطق و مطول و واقیه در اصول را حفظ هستم. همه ۲۰۰ هزار بیت شعری را که خودم گفته‌ام و پنجاه هزار شعر از شعرای دیگر مثل سعدی و قصه یوسف و زلیخای جامی را هم از بر هستم.

با این حافظه سرشار و ذهن مستعد، چرا مسیر فقهات و اجتهاد را تا آخر طی نکردید؟

دوران نوجوانی من مقارن بود با ظهور رضاخان پلانی و مظالم و نقشه‌های استعماری او. در آن مقطع علما کمتر اعتراض و حرکتی در برابر اعمال او از خودشان نشان می‌دادند. فشارها و

در مقطعی که به مصر رفتم، جمال عبدالناصر که بارزیم پهلوی مخالف بود، رئیس جمهور بود. در طول مدت یک سال و نیمی که در مصر بودم، از طریق رادیوی آنجا علیه رژیم‌های آمریکا، اسرائیل و ایران برنامه‌هایی را اجرا کردم. علاوه بر این در الازهر هم تدریس داشتم.

همیشه در طول عمرم
سعی داشته‌ام که در
حد استطاعت به تبلیغ
دین خدا و حل مشکلات
مردم بپردازم و این کار
را هم تنها در محدوده
جغرافیایی خاصی انجام
ندهم، بلکه حتی الامکان
این نقش را در تمام
شهرها ایفا کنم. به همین
علت حتی در سفرهای
خارجی بیش از ۱۰ روز
در جایی نمی‌مانم و به
همین علت نماز و روزه
من در همه جا کامل
است.

نادرستی بود. به هر حال جنگ اول با
موفقیت ما تمام شد و آنها به خاطر
مصالح سیاسی عقب‌نشینی کردند و از
ما مهلت گرفتند که سه روز ساکت
باشیم تا خواسته‌هایمان برآورده
شوند. در مرحله اول ۱۴ نفر از ما
شهید شدند.

**مهلت‌خواهی شهرانی در واقع
برنامه‌ای برای حمله گسترده به شما
نبود؟**

چرا، آنها در صدد سر و سامان دادن
به قوای خودشان بودند تا بتوانند با
کمترین تلفات، کار ما را یکسره کنند.
از وقتی که مردم شاهد پیروزی ما
در جنگ اول شده بودند، انگیزه آنها
در کمک‌رسانی به ما بیشتر شده بود
تا جایی که از صبح شنبه بعد از آن
جریان تا شب یکشنبه، در جهت تأیید
ما و مخالفت با رژیم رضاخان، در
خیابان‌های مشهد تظاهرات مردمی
برقرار بود. مردم در تهیه مایحتاج به ما
خیلی کمک می‌کردند. نانواها برای هر
وعده غذای ما حدود یکصد و پنجاه
کیلو نان می‌فرستادند. آنها حتی برای
ما گوشت، میوه و صابون و سوزن نخ
هم می‌فرستادند.

از طرفی رژیم برای کاستن از علاقه
و اعتماد مردم به ما، عده‌ای از افراد
فاسق و دزد را به حرم می‌فرستاد تا
اموال زائرین را برابند و با نسبت
دادن این دزدی‌ها به نیروهای ما،
انقلابیون را بدنام می‌کرد. پلیس در
جواب اشخاصی که اموالشان به
سرقت می‌رفت، می‌گفت: «الان شیخ
بهلول حرم را در اختیار گرفته، بروید
اموال خود را از او بخواهید!» البته



حدافل یک هفته طول می‌کشید. فردا
صبح هر کس می‌خواهد جهاد کند، با
هر نوع سلاحی که می‌تواند به مسجد
بیاید».

کم‌کم به شب نزدیک می‌شدیم. البته
در آن شب به ما، یعنی جمع متحصنین
حمله نکردند چون شهرانی باید برای
نحوه برخورد با ما از تهران دستور
می‌گرفت. آن طور که در همان
مقطع فهمیدم، آن شب به رضاشاه
تلگراف زده بودند که: «شخصی
به نام بهلول بر حکومت شوریده و
در مسجد گوهرشاد تحصن کرده،
دستور چیست؟» او هم با آن روحیه
قلدرم‌بانه جواب داده بود: «بهلول
دیگر چیست؟ مسجد چیست؟ به اشد
وجه به آنها حمله کنید!» هنگام اذان
صبح فردا که جمعه هم بود، صدای
شیپور آماده‌باش را از داخل پادگان
شنیدیم و سرانجام هنگامی که دعای
ندبه می‌خواندیم، مأموران رژیم، حرم
و مسجد را محاصره و سربازان به ما
حمله کردند. وقتی دستور آتش داده
شد، یکی از افسران خودکشی کرد
تا مجبور به کشتن مردم نشود. یکی
دیگر از سربازان مسلمان به یکی از
افسران شلیک کرد و او را کشت. این
واقعه موجب شد که فرمانده لشکر از
تمرد سربازان دیگر بترسد و دستور
عقب‌نشینی بدهد.

بعد از دستور او راه ورود مردم به
صحن و مسجد باز شد و نتیجتاً ما
قوی‌تر شدیم. به هنگام عقب‌نشینی
سربازان، مردم ۳ نفر از آنها را اسیر
کردند و ۱۷ عدد تفنگ هم از آنها
به غنیمت گرفتند. بعضی از سربازان
مومن عمداً اسلحه‌ها را بر زمین
می‌انداختند که به دست ما بیفتد. البته
برخی از انقلابیون افراطی عده‌ای از
سربازان را هدف قرار دادند که کار

گفت: «ای مردم! شما که حدوداً ۴
هزار نفر از ۴ نفر پلیس می‌ترسید؟
چرا به اینها حمله نمی‌کنید تا شیخ را
آزاد کنید؟» بعد در حالی که فریاد «یا
حسین!» می‌زد، کلاه شاپوی خودش
را به زمین زد و گفت: «لعنت بر این
کلاه!» و به طرف اتاقی که من در
آن بازداشت بودم، پیش آمد. مردم
هم همراه او آمدند. پلیس مجبور به
فرار شد و مردم مرا روی شانه‌هایشان
گذاشتند و با صلوات و شعار مرگ
بر پهلوی و مرگ بر انگلیس به
مسجد گوهرشاد بردند و روی منبر
مسجد گذاشتند. در میان این غوغا
رئیس اطلاعات شهرانی خودش را
به منبر رساند و به من گفت: «شیخ!
صحبت نکن.» در اینجا بود که مردم
به او حمله کردند و او را زیر مشت و
لگد گرفتند. پس از اینکه مردم حدود
۲۰ دقیقه بر علیه پهلوی و دار و دسته

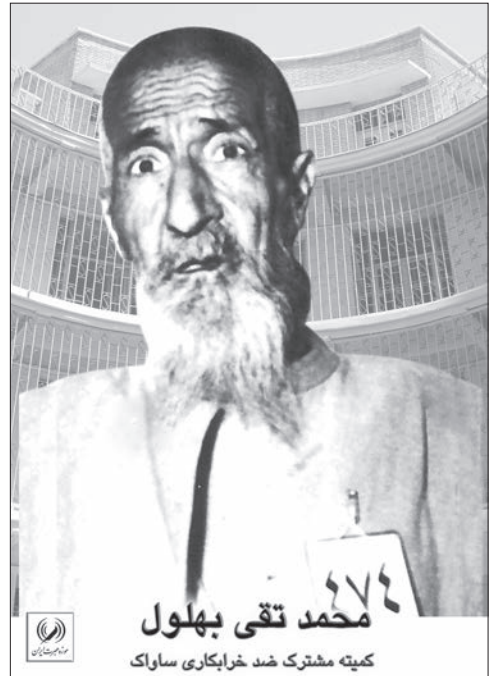
او شعار دادند، به آنها
گفتم: «اما باید خودمان
را تقویت کنیم و آماده
جهاد شویم و در راه
آزاد شدن آیت‌الله
قمی تلاش کنیم. یا در
این راه همگی شهید
می‌شویم یا حکومت
پهلوی را شکست
می‌دهیم. ما باید به
جمع‌آوری امکانات
و سنگر گرفتن در
این مکان مقدس
بپردازیم. کسانی که
زائرند بمانند، اما اهل
مشهد به خانه‌هایشان
بروند و برای یک هفته
امکانات لازم برای اهل
منزلشان را فراهم کنند؛
چون وظیفه جهادی ما

گوشم گفت: «در اداره پلیس تو را
می‌خواهند. با من بیا!» من تلاشی برای
فرار نکردم، بلکه پیش او ایستادم.
مردمی که این شخص را می‌شناختند،
تدریجاً دور ما جمع شدند و به او
گفتند: «شیخ را می‌خواهی کجا ببری؟
تو حق نداری در این مکان مقدس و
امن کسی را دستگیر کنی.» به تدریج
بر جمعیت معترض افزوده شد و چند
پلیس به کمک پلیس دستگیرکننده من
آمدند. کم‌کم این دو گروه داشتند با
هم درگیر می‌شدند که خادمین حرم
آمدند و یک راه حل میانه را پیشنهاد
کردند. آنها گفتند: «شما شیخ را در
یکی از اتاق‌های حرم نگه دارید تا
رئیس پلیس بیاید و در باره او تصمیم
بگیرد.» البته این ظاهر قضیه بود.
آنها می‌خواستند شب هنگام و پس
از پراکنده شدن مردم، مرا به پلیس
تسلیم کنند. به هر حال مرا به یکی از
اتاق‌های حرم بردند و عده‌ای را هم
برای نگهبانی من تعیین کردند. من
برای اینکه مردم دائماً از حالم باخبر
باشند و متفرق نشوند، پشت شیشه
اتاق ایستاده بودم. نگهبان‌ها خیلی
تلاش کردند به بهانه‌های واهی، مرا
از کنار پنجره دور کنند، اما موفق
نشدند.

مردم که هر لحظه تعدادشان زیادتر
می‌شد، با غضب بیشتری خواهان
آزادی‌ام می‌شدند. در این هنگام فردی
که لباس پهلوی بر تن و کلاه شاپو بر
سر داشت و بعدها فهمیدم «احتشام
رضوی» است، به میان مردم آمد و



آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین طباطبائی قمی



وقتی که این افراد نزد من می آمدند، از اموالی که افراد مؤمن برای قیام هدیه کرده بودند، به آنها می دادم. من وقتی دیدم که بازار جیب‌بری به شکل غیرمنتظره‌ای در حرم گرم شده، به منبر رفتم و گفتم: «ای جیب‌برها! شما سال‌هاست که به این کار عادت کرده‌اید، اما در این روزها یک بار هم که شده برای رضای خدا با تعطیل کردن دزدی خود برای ما مشکل درست نکنید.» آخر هم دست به دعا برداشتم و گفتم: «خدایا دزدانی را که در این روزها از دزدی اجتناب می‌کنند با شهدای روز جمعه محشور فرما!» و مردم آمین گفتند. از آن لحظه به بعد جیب‌بری در بین زائرین قطع شد. بعدها شنیدم که دزدها تعطیل کارشان را به مدت موقت تصویب کرده بودند.

من هیچ وقت بابت منبر پول نخواسته‌ام و منبرم برای خدا و ارشاد مردم بوده است. اگر کسی هم چیزی به من داده، آن را بلافاصله بین فقرا و مستحقین تقسیم کرده‌ام. الان هم هیچ چیزی از مال دنیا ندارم جز لباس‌هایم و به همین خاطر در این سنین بسیار احساس سبکی و راحتی می‌کنم.

زمینه‌های بروز فاجعه مسجد گوهرشاد و سرانجام آن چه بود؟

تقریباً ساعت ۱۲ نیمه شب شنبه بود که با توجه به اخباری که از ساز و برگ نظامی سربازان به ما می‌رسید، یقین کردیم که می‌خواهند به ما حمله کنند. مطلع شدیم که این بار رژیم سربازانی را که می‌خواست وارد عملیات کند، از میان اشخاص پست و فاسد انتخاب و سربازان متدین را از لشکر جدا کرده تا مبادا از فرمان تمرد کنند و یا به ما ملحق شوند. از طرفی لشگری را با امکانات سهمگین بسیج و تقریباً شهر مشهد را محاصره نظامی کرده بودند تا نیروهای مردمی از شهرها و دهات اطراف به ما نپیوندند. هواپیماهای جنگی در پایگاه‌ها در حال آماده‌باش و توپ و تانک‌ها به طرف صحن و مسجد هدف‌گیری شده بودند. من چون به کمک نیروهای مردمی اطمینان داشتم، تصمیم گرفتم عقب‌نشینی نکنم، لذا به جمع‌آوری نیروها و آماده کردن آنها برای دفاع پرداختم و جلوی درهای ورودی به مسجد و حرم، نیروهای مسلحی را به رهبری فردی که به او اطمینان داشتم، گماشتم. البته مهم‌ترین در ورودی را که به طرف خیابان باز می‌شد به فردی سپردم که بعدها فهمیدم خیانتکار بوده است.

به هر حال به‌رغم اینکه امکانات دفاعی ما در برابر تدارکات گسترده دشمن مثل پر مرغ در برابر باد بود، اما چاره‌ای جز مقاومت نداشتیم. سرانجام نیروهای رژیم قبل از اذان صبح دست به عملیات زدند و مواضع ما را با توپ و تفنگ متلاشی کردند. نیروهای ما با همان سلاح‌های سبکی که در اختیارشان بود، چنان مقاومتی کردند که نمونه آن را فقط در صدر اسلام می‌شود پیدا کرد. آنها با شعارهای «الله اکبر، یا رسول الله، یا علی، یا حسین، یا امام رضا و یا صاحب‌الزمان» مقاومت می‌کردند و گاهی با دست خالی بر دشمن هجوم می‌بردند. متأسفانه در این

میان ناگهان آن فردی که فرماندهی در ورودی اصلی را به او سپرده بودم، به نیروهای تحت فرماندهی خود گفت: «بهللول و یاران او دیوانه هستند، برویم دنبال زندگی‌مان» و آن موقعیت مهم را رها کرد. دشمن هم از همان موضع نفوذ کرد. با از دست رفتن آن جبهه مهم، تصمیم گرفتم از مسجد عقب‌نشینی کنم و با رفتن به بیرون شهر، به نیروهای مردمی که از روستاها می‌آمدند ملحق شوم. از این تصمیم خودم فرماندهان ۳ جبهه را مطلع کردم و به آنها گفتم که من از در جنوبی خارج می‌شوم. اگر می‌خواهید با من بیایید. ما که ۲۵ نفر بودیم، از در جنوبی محاصره مسجد را شکستیم و به سمت جنوب شهر حرکت کردیم. در حال فرار مرتباً هدف گلوله‌های سربازان بودیم. الان به یاد می‌آورم که چگونه گلوله‌ها از همه طرف، علی‌الخصوص از کنار سر و گردن من می‌گذشت و من با ندای «الله اکبر» و «الحمد لله» به راه خودم ادامه می‌دادم.

در این واقعه چند نفر شهید شدند؟
هنوز پس از سال‌ها کسی از تعداد دقیق شهدای مسجد گوهرشاد مطلع نیست، اما چیزی که من پس از سال‌ها می‌توانم بگویم این است که ۳۰۰ نفر شهید و ۹۰۰ نفر مجروح شدند. البته عمال دولتی هم حدود ۳۰، ۴۰ نفر کشته دادند. رضاخان بسیاری از مجروحین را در حالی که هنوز زنده بودند، در کنار شهدا در گورهای دسته‌جمعی دفن کرد. شاه‌دین عینی برایم نقل کردند که کامیون‌هایی را به محوطه حرم حضرت رضاع (ع) می‌آوردند و پس از پر کردن آنها از پیکرهای شهدا، در حالی که از آنها خون می‌چکید، به نقاط نامعلومی می‌بردند.

تعقیب و گریزتان به کجا انجامید؟

در خلال تعقیب از ۲۵ نفری که همراه من بودند ۶ نفر شهید و ۵ نفر زخمی شدند. آنجا بود که دانستم ما نمی‌توانیم به شکل دسته‌جمعی به فرار ادامه و خود را نجات دهیم. البته ۴ نفر از باوفا‌ترین آنها با من ماندند. داخل کوچه‌ای شدیم و دیدیم در

خانه‌ای باز است و خانمی در برابر در ایستاده است. به ما گفت: «کجا می‌روید؟» یکی از ما گفت: «صدایت را بالا نبر. ما از کشتار مسجد گوهرشاد فرار کرده‌ایم.» خانم سؤال کرد: «شیخ بهلول کجاست؟ آیا او سالم است؟» یکی از همراهان به من اشاره کرد و گفت: «این همان شیخ است.» خانم گفت: «بفرمائید داخل خانه.» بعدا فهمیدیم که این خانم از اهالی قوچان و مقیم مشهد است و از طریق اجاره دادن خانه‌اش به زائرین امام رضا (ع) امرار معاش می‌کند. او گفت: «این خانه، امن است و تا وقتی که اینجا باشید، من خدمتگزار شما هستم.»

رفتار این خانم مرا یاد «طوعه»، یعنی همان زنی انداخت که به مسلم‌بن عقیل پناه داده بود. تا اذان صبح در خانه آن زن ماندیم. هنگام اذان برای ما لباس پاکیزه آورد و ما لباس‌های خون‌آلودمان را عوض کردیم و نماز خواندیم. صبح وقتی که این خانم داشت از منزل بیرون می‌رفت به او گفتم اخبار شهر را جمع‌آوری کن و برای من بیاور.

حدود ساعت ۱۰ صبح بود که او برگشت و گفت: «امورین خیلی سعی می‌کنند تا شهر را به حالت عادی برگردانند. خون‌هایی را که بر در و دیوار حرم بود، شسته و مغازه‌داران و کسبه را هم مجبور کرده‌اند تا مغازه‌های خود را باز کنند. در تمام شهر ماموران به دنبال شیخ بهلول می‌گردند و می‌خواهند خانه‌ها را به نوبت بازرسی کنند.» من دیگر



● من در طول مدت عمرم
● امرا و صاحب‌منصبان
● زیادی را دیده‌ام،
● اما کسی را به لحاظ
● بی‌رغبتی به مقام و
● منصب دنیا همپای آقای
● خامنه‌ای ندیده‌ام. انسان
● وقتی زندگی روزمره
● ایشان را از نزدیک
● می‌بیند، حس می‌کند
● ذره‌ای میل به دنیا طلبی
● در او وجود ندارد. واقعا
● که در این مقطع من هیچ
● کس را در تقوا و اعراض
● از مال و مقام دنیا، مثل
● ایشان نمی‌شناسم.

به ایران موافقت کرد؛ با این همه به محض ورود به ایران، مرا دستگیر کردند و به زندان بردند و مدت ۵ روز به خاطر سوابق مبارزاتی‌ام علیه رضاخان و حادثه مسجد گوهرشاد از من بازجویی کردند. بازجویی من نصیری رئیس ساواک بود و اوراق بازجویی مرا پیش شاه برد. در آن شرایط نمی‌توانستند مرا اعدام کنند و به‌ناچار مرا ملزم کردند که دیگر کار سیاسی و مبارزاتی نکنم.

در حال حاضر برخی از عناصر و جریانات در حوزه فرهنگ و اجتماع علیه حجاب دست به تبلیغاتی می‌زنند. جناب‌عالی به عنوان عنصری که در مقطع کشف حجاب رضاخانی به مقابله با این توطئه تبهکارانه پرداختید، چه وجه شهادتی میان کشف حجاب آن روز و برخی از تبلیغات امروز، می‌بینید؟

بارزترین شباهت میان مروجان کشف حجاب در مقطع فاجعه مسجد گوهرشاد با مروجان امروز آن، سرسپردگی فکری و فرهنگی به اجانب است. دقیقا به همان دلیل که مبلغان آن روز کشف حجاب در تحقق اهدافشان شکست خوردند، اینها هم نتیجه‌ای نخواهند گرفت. طبع و میل اولیه مردم این سرزمین به مراعات عفاف و احکام دین است و این حالت آن چنان در وجود مردم ما، علی‌الخصوص زنان ملکه شده که هیچ عاملی نمی‌تواند آن را از بین ببرد. ممکن است به خاطر اعمال برخی از سیاست‌ها بعضی از افراد بی‌بندوبار و لایبالی برای رفتارهای غیر اخلاقی

را شکست! البته من خودم معتقدم که این اراده الهی بود که برای امتحان من این مدت طولانی شود و خدا را شاکرم که در تمام آن مدت صبر کردم. من در واقع در مدت زندانی شدن در افغانستان از «فراموش شدگان» بودم.

سرانجام چگونه آزاد شدید؟

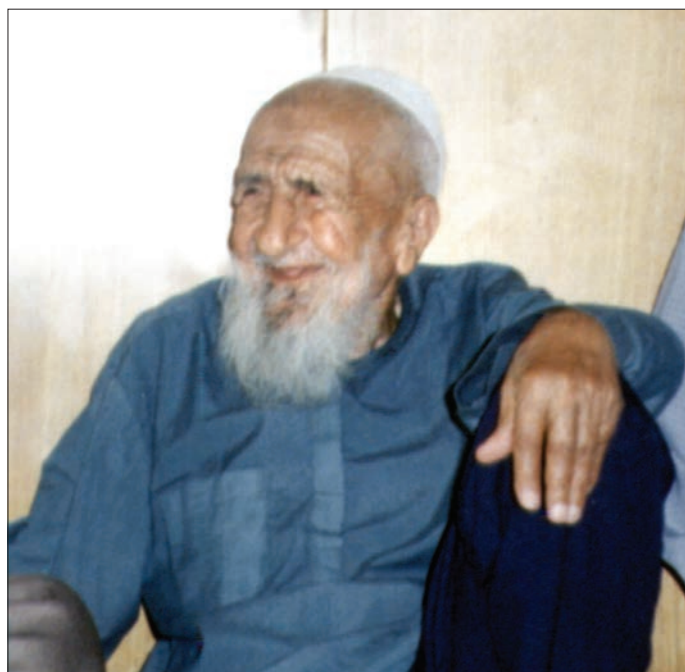
یکی از علل مهم آزادی من، تیرگی روابط افغانستان با پاکستان بود. در دوران مناقشه رادیونی این دو کشور، رادیو پاکستان مرتباً روی این نکته پافشاری می‌کرد که رژیم افغانستان یکی از پناهندگان ایرانی به نام بهلول را ۳۰ سال است که بدون هیچ‌گونه محاکمه‌ای در زندان‌های سیاسی خود نگه داشته. به دنبال این خبر، نمایندگان مجلس افغانستان علی‌الخصوص نمایندگان شیعه، به دولت یادداشت اعتراض نوشتند. علاوه بر این یکی از استناداران که به علما علاقمند بود و با نخست‌وزیر سابقه دوستی داشت، از او خواست تا دستور آزادی مرا بدهد. بالاخره مرا آزاد کردند و گفتند می‌توانی در افغانستان بمانی و تدریس کنی و یا به کشور دیگری بروی که من رفتن به مصر را انتخاب کردم.

در مصر چه می‌کردید؟

در مقطعی که به مصر رفتم، جمال عبدالناصر که با رژیم پهلوی مخالف بود، رئیس جمهور بود. در طول مدت یک سال و نیمی که در مصر بودم، از طریق رادیوی آنجا علیه رژیم‌های آمریکا، اسرائیل و ایران برنامه‌هایی را اجرا کردم. علاوه بر این در الازهر هم تدریس داشتم.

بالاخره چرا و چگونه به ایران بازگشتید؟

پس از یک سال و نیم اقامت در مصر، دختر خواهرم که در عراق زندگی می‌کرد از من خواست به آنجا بروم. چون دولت عراق نیز در آن زمان با دولت ایران مخالف بود، مصر را به مقصد عراق ترک کردم. در طول این مدت هم خاموش نبودم و در سخنرانی‌هایم شاه و سیاست‌های ظالمانه او را محکوم می‌کردم تا اینکه حکومت عراق شروع کرد به اخراج ایرانیان مقیم آنجا و من دیدم بهتر است قبل از اینکه رژیم عراق مرا تحویل ایران دهد، خودم را بی‌هیچ قید و شرطی به ایران تسلیم کنم. کنسولگری ایران در کربلا پس از اطلاع از این تصمیم من با شخص شاه تماس گرفت و او با ورودم



اینکه پیشرفتی در کار مبارزه حاصل شود، مرا گرفتار رژیم رضاخان می‌کند، این بود که بهتر دیدم تحت عنوان پناهندگی مدتی در افغانستان باشم تا شرایط مساعدتری برای ادامه مبارزه مهیا شود. در افغانستان به من پناه دادند، اما در عین حال گفتند که نمی‌توانند مرا در این کشور آزاد بگذارند، بلکه بایستی زندانی باشم!

چرا؟

آنها نمی‌خواستند در روابطشان با ایران خللی ایجاد شود، علاوه بر این می‌دانستند که اگر آزاد باشم، ممکن است مردم را بر ضد رژیم افغانستان تحریک کنم، چون رژیم افغانستان تابع همان سیاستی بود که رژیم ایران از آن تبعیت می‌کرد.

به چه علت مدت زندانستان در افغانستان ۳۰ سال طول کشید؟

رژیم افغانستان در آغاز زندانی کردن من تصور می‌کرد که به‌زودی علمای ایران و مراجع تقلید برای آزادی من اقدام خواهند کرد و شاه جدید ایران هم بنا بر سیاست عوام‌فریبانه‌ای که در آغاز سلطنتش اجرا کرده بود، از این درخواست حمایت خواهد کرد، لذا در آغاز کار احترام بیشتری به من می‌گذاشتند، اما متأسفانه طولی نکشید که آیت‌الله قمی به رحمت ایزدی پیوست و مراجع بعدی هم بیشتر درگیر مسائل خودشان بودند و عنایت و مجال چندانی برای پیگیری کار من نداشتند. این گونه شد که در آن تاریخ مدت زندان من رکورد زندانیان جهان

صلاح ندانستم در خانه آن زن بمانم و از همراهانم خواستم که بدون سلاح به شهر برگردند و به امور روزمره خود مشغول شوند. خودم هم با آن زن ابتدا به روستای «سیس آباد» و پس از آن به طرف افغانستان حرکت کردم.

پس شما با این تصمیم مسجد گوهرشاد را ترک کردید که با پیوستن به نیروهای مردمی روستاها مجدداً به آنجا برگردید و به مبارزه خود ادامه دهید. چه شد که از این تصمیم اولیه منصرف شدید و راه افغانستان را در پیش گرفتید؟

اول که به روستای سیس آباد رسیدم، آنها حدود ۳۰۰ رزمنده را آماده کرده بودند که همراه با آنها برای ادامه جنگ به مشهد برگردیم، اما من تصمیم گرفتم با توجه به اینکه رهبری افغانستان در آن زمان در اختیار فردی به نام حبیب‌الله خان بود که مردی متدین و علاقمند به علما بود، به افغانستان بروم و از او بخواهم تا امکانات نظامی کافی را در اختیار من قرار دهد، اما هنگامی که به افغانستان رسیدم، متأسفانه حبیب‌الله خان با کودتا سرنگون شده و رهبری به دست کسی افتاده بود که همانند رضاخان بیگانه‌پرست بود.

آیا شما از افغانستان تقاضای پناهندگی کردید؟

بله، چون دیدم نه وضعیت ایران و نه افغانستان برای فعالیت مبارزاتی من مقتضی نیست و بازگشت من به ایران تنها اثری که دارد این است که بدون

زهراس) گلابه کردم که چرا باید این مدت طولانی را در زندان باشم. همان شب مادرم را در عالم خواب دیدم که به من گفت: «پسرم! حضرت زهراس) ضامن شده‌اند که آزاد شوی.» بعد از اینکه از خواب بیدار شدم، در باره ایشان شعری را سرودم. من این خواب را شب پنجشنبه دیدم و شب یکشنبه آزاد شدم.

یک «دعای مجرب» که برای رفع مشکلات مؤثر است، به ما یاد بدهید؟

«اللهم اکفنا بحلالک عن حرامک و اغننا بطاعتک عن معصیتک و بفضلک و جودک و کرمک عن سواک». بعد از هر نماز واجب هر قدر توانستید این ذکر را بگوئید که تاثیر بسیاری دارد.

چرا همیشه از لباس‌های ساده و مندرس استفاده می‌کنید؟

ما روحانیون، امام و راهنمای مردم هستیم و باید در حد ضعیف‌ترین آنها از البسه و امکانات استفاده کنیم تا اگر کسی مثلاً لباس نو نداشت، خجالت نکشد و با خودش بگوید که لباس نو نداشتن که عیب نیست، بهلول هم ندارد.

جنابعالی با مراجع و علمای بزرگی ارتباط داشته‌اید و قطعاً از آنان خاطرات زیادی دارید. مایلیم که برخی از این خاطرات را از زبان شما بشنویم. در آغاز این فصل با عنایت به اینکه شما در مقطع زعامت مرحوم آیت‌الله حائری، موسس حوزه علمیه قم در این حوزه به تحصیل اشتغال داشتید، خوب است قدری از ایشان برای ما بگوئید؟

ایشان فضائل زیادی داشتند که ذکر همه آنها خیلی وقت می‌برد، اما



افتاد، سعی می‌کردم که در تمام سال به جز روزهای حرام روزه بگیرم. البته من معتقدم که به طور طبیعی صرف ۲ وعده غذا در روز برای انسان کافی است و وعده سوم زائد است.

از میان عبادات از کدامیک بیشتر لذت برده‌اید و نتیجه گرفته‌اید؟

لذت‌بخش‌ترین عبادت، تهجد و اهمیت دادن به نماز شب است. بعضی‌ها خیال می‌کنند نماز شب تنها نفع معنوی و اخروی دارد، اما این عبادت شریف به مال و کسب و زندگی انسان هم برکت می‌دهد. علاوه بر این توسل به اهل بیت(ع)، علی‌الخصوص حضرت زهراس) خیلی تاثیر دارد.

خاطره‌ای هم از این گونه توسلات خود دارید؟

صرف‌نظر از علل و اسباب مادی، من آزادی خودم از زندان افغانستان را معلول توسل به ساحت حضرت زهراس) می‌دانم. وقتی ۳۰ سال از زندان من در افغانستان گذشت، یک شب خیلی دلم گرفت و به حضرت

شما به عنوان یکی از مصادیق زهد، آن را چگونه معنا می‌کنید؟

اینکه انسان بتواند از چیزهایی که می‌خواهد صرف‌نظر کند و هوای نفس، او را به فزون‌خواهی‌های بی‌مرز نکشاند. انسان باید برای رسیدن به زهد، اول باید بر تمنیات نفسانی خودش لجام بزند.

شما در سن ۹۷ سالگی همچنان از نشاط و سلامتی زایدالوصفی برخوردارید. علت این امر چیست؟

بارزترین علت این مسئله پرهیز از پرخوری است. غذای من اکثراً نان و ماست و میوه‌جات است. ماست غذای کاملی است و تمام نیازهای بدن را تامین می‌کند. در خیلی از مهمانی‌ها که مرا دعوت می‌کنند و غذاهای رنگارنگی هم سر سفره هست، من به خوردن همان نان و ماست اکتفا می‌کنم. بسیاری از مرض‌ها و مرگ‌ها به خاطر افراط در غذا خوردن است. ظاهراً یکی از علل دیگر سلامتی شما در این سن تقید به تحرک و ورزش است.

آن که سر جای خودش! ورزش برای بدن انسان لازم است و من همیشه به آن پرداخته‌ام، علی‌الخصوص در ورزش شنا متخصص هستم. تاکنون با کسی هم مسابقه شنا داده‌اید؟

[با خنده] تا الان نه، ولی حاضریم با شما مسابقه بدهم.

دائم‌الصوم بودن شما چقدر در سلامتی‌تان نقش داشته است؟

روزه، هم در تقویت روح و تسلط بر نفس انسان نقش دارد و هم در تقویت جسم. من هم تا یکی دو سال پیش، قبل از حادثه تصادفی که برایم اتفاق

خودشان میدان پیدا کنند، اما عامه مردم به همان دلایلی که گفتم به این جریان بی‌توجه هستند.

شما به لحاظ برخورداری از برخی خصال و ویژگی‌ها در سلوک فردی‌تان از نمونه‌های کم‌نظیر و در خور توجه در قشر روحانی هستید، خصلتی که هر یک در جای خود قابل بررسی است. به عنوان آغازی بر مرور برخی از این ویژگی‌ها مایلیم علت «دائم‌السفر» بودن شما را بدانیم.

من همیشه در طول عمرم سعی داشته‌ام که در حد استطاعت به تبلیغ دین خدا و حل مشکلات مردم بپردازم و این کار را هم تنها در محدوده جغرافیایی خاصی انجام ندهم، بلکه حتی‌الامکان این نقش را در تمام شهرها ایفا کنم. به همین علت حتی در سفرهای خارجی بیش از ۱۰ روز در جایی نمی‌مانم و به همین علت نماز و روزه من در همه جا کامل است. یک بار یکی از من پرسید: «منزل شما کجاست؟» گفتم: «همه دنیا منزل من است».

شنیده‌ایم که هیچ وقت برای منبر رفتن خود وجهی دریافت نکرده‌اید. درست است؟

من هیچ وقت بابت منبر پول نخواست‌ام و منبرم برای خدا و ارشاد مردم بوده است. اگر کسی هم چیزی به من داده، آن را بلافاصله بین فقرا و مستحقین تقسیم کرده‌ام. الان هم هیچ چیزی از مال دنیا ندارم جز لباس‌هایم و به همین خاطر در این سنین بسیار احساس سبکی و راحتی می‌کنم.

در دوران انقلاب سعی داشتیم تا تظاهر به فعالیت مبارزاتی نکنم، چون با توجه به سوابقم مایل نبودم که ساواک به من سوء ظن پیدا کند، اما همواره اخبار مهم و تحلیل‌های خودم در باره جریان‌ات انقلاب را به شکل مخفی به علمای بزرگ از جمله آیت‌الله گلپایگانی، آیت‌الله صدوقی و حجت‌الاسلام عمید زنجانی انتقال می‌دادم. علاوه بر این مخفیانه مردم و منبری‌ها را تحریک می‌کردم.



در دوران دفاع مقدس بارها به جبهه رفتم و در خط مقدم در کنار برادران رزمنده اسلام بودم. به رغم اینکه چند بار تا نزدیکی شهادت رفتم، اما لیاقت نائل شدن به آن را نداشتم.

قلب اشعارم تنظیم کرده‌ام؛ می‌توانید به آن مجموعه مراجعه کنید، اما حالا برای اینکه به درخواست شما پاسخ داده باشم، یکی از اشعارم را که در مذمت دنیا سروده‌ام برایتان می‌خوانم: دار دنیا منزلی پست و خس است نیست منزل در حقیقت محبس است مردمی که اندر جهان فانی اند چون به دقت بنگری زندانی اند کس در این زندان ز غم آزاد نیست یک دلی در دار دنیا شاد نیست روح انسان تا که در بند تن است هست زندانی و حبشش مسکن است کنج زندان استراحتگاه نیست یار زندانی جز اشک و آه نیست روح تا با جسم ما مأنوس شد مثل مرغ اندر قفس محبوس شد این همای پاک را در چند ماه بود زندان رحم آرامگاه گرچه در آن حبس بس دلگیر بود فکر آزاد از غل و زنجیر بود چون به زندان جهان شد جای او بسته شد زنجیرها در پای او حب مال و جاه و اولاد و عیال هست غل و قید و زنجیر و عقاب

ای برادر تو همه منکوره‌ای اندر این دنیا چو زر در کوره‌ای گر بود منکورهات عالی‌زری ور که باشد پست از مس کمتری نفع مس از بهر مردم مستمر آدم بدفکر می‌باشد مصر مسگران از مس نمکدان می‌کنند مردم جاهل نمکدان بشکنند مسگر از مس سازد آن گونه ظروف که رسد نفعش به صدها و الوف با امتنان فراوان از شما که پذیرای این گفت‌وگو شدید.

انشاءالله موفق و عاقبت به خیر باشید. ■

دیگر نمی‌توانم بنویسم» [با خنده]. بعد آقا فرمودند: «اخیرا کمتر به ما سر می‌زنید.» عرض کردم: «آقا! شما متعلق به همه نفوس ایران هستید، من اگر وقت شما را بگیرم مثل این است که وقت همه ایرانی‌ها را گرفته‌ام.»

از حضور و نقش‌آفرینی خود در جریان انقلاب و دفاع مقدس هم برای ما بگوئید؟

در دوران انقلاب سعی داشتم تا تظاهر به فعالیت مبارزاتی نکنم، چون با توجه به سوابقم مایل نبودم که ساواک به من سوء ظن پیدا کند، اما همواره اخبار مهم و تحلیل‌های خودم در باره جریانات انقلاب را به شکل مخفی به علمای بزرگ از جمله آیت‌الله گلپایگانی، آیت‌الله صدوقی و حجت‌الاسلام عمید زنجانی انتقال می‌دادم. علاوه بر این مخفیانه مردم و منبری‌ها را تحریک می‌کردم.

اما در دوران دفاع مقدس بارها به جبهه رفتم و در خط مقدم در کنار برادران رزمنده اسلام بودم. به رغم اینکه چند بار تا نزدیکی شهادت رفتم، اما لیاقت نائل شدن به آن را نداشتم. یک بار در عملیات محرم بود که خمپاره‌ای در نزدیکی من فرود آمد و پسر عمویم محمد وجدانی به شهادت نائل شد، اما به بنده آسیبی نرسید. یک بار هم در جریان حمله موشکی صدام به دزفول تعدادی خانه ویران شد و با اینکه من در یکی از این خانه‌ها بودم، صدمه‌ای ندیدم.

مایلیسم این گفت‌وگو را با شنیدن موعظه‌ای اخلاقی از شما به پایان ببریم.

من خیلی از تجربیات و مواظم را در

این امید استنباط و تبیین کردند که روزی در سطح جامعه پیاده شود. من وقتی از مصر به عراق مهاجرت کردم، خدمتشان رسیدم. وقتی ایشان را دیدم، بی‌اختیار احساس کردم که فدائی ایشان هستم، روی همین عشق و اخلاص بود که بخش قابل توجهی از اشعار خودم را بر وزن شاهنامه فردوسی به مدح و منقبت امام اختصاص داده‌ام که به «خمینی‌نامه» شهرت یافته است.

شنیدن خاطرات شما از دوره طولانی آشنائی و ارتباط با مقام معظم رهبری هم برای ما مغتنم است.

من در طول مدت عمرم امرا و صاحب‌منصبان زیادی را دیده‌ام، اما کسی را به لحاظ بی‌رغبتی به مقام و منصب دنیا همپای «آقا» ندیده‌ام. انسان وقتی زندگی روزمره ایشان را از نزدیک می‌بیند، حس می‌کند ذره‌ای میل به دنیاطلبی در او وجود ندارد. واقعا که در این مقطع من هیچ کس را در تقوا و اعراض از مال و مقام دنیا، مثل ایشان نمی‌شناسم. آخرین باری که خدمتشان بودم به من فرمودند: «آقای بهلول! خاطراتان هست که قبل از انقلاب یک شب در مسجد طریقه مشهد منبر بودید؟ پس از اتمام مجلس، وقتی خواستید از مسجد بیرون بیائید، چون تاریک بود، من آدمم دستتان را بگیرم و کمکتان کنم، اما شما دستتان را کشیدید و گفتید: من چشمانم خوب می‌بیند تا جائی که هنوز زیر نور ماه خط می‌نویسم. حالا چطور؟ حالا هم بینائی‌تان در همان حد هست؟» من به ایشان عرض کردم: «آقا! حالا زیر نور خورشید هم

خصوصیت بارز آقای حاج شیخ، علاقه ایشان به ساحت اهل بیت (ع) بود. در زمان تحصیل در قم به رغم اینکه هنوز به درس خارج نرسیده بودم، ایشان از من خواسته بودند که هر روز قبل از آغاز درس ایشان، یک روضه بخوانم. در واقع ایشان هر روز درس خود را با ذکر و یاد اهل بیت (ع) پیوند می‌زدند.

از مرحوم آیت‌الله بروجردی هم خاطره‌ای دارید؟ ظاهرا مدتی میهمان ایشان بوده‌اید.

بله، اتفاقا این از خاطرات خوش زندگی من است که وقتی یک سال قبل از جریان مسجد گوهرشاد می‌خواستم مخفیانه به عتبات بروم، حرکت کردم و در مسیر راه در بروجرد به منزل حضرت آیت‌الله بروجردی وارد شدم. چون ماه رمضان بود، ایشان اصرار کردند بمانم و من هم قبول کردم و ۲۰ روز، از دهم ماه مبارک تا آخر ماه در بروجرد منبر رفتم. یک روز مأمورین به محضر آقا رسیدند و تهدید کردند که نباید این شیخ منبر برود. حضرت آقا هم در جواب فرمودند: «هنوز خداوند به شما این قدر قدرت نداده که در کار روحانیت دخالت کنید. اگر زیاد پررویی کنید از تهران می‌خواهم که شما را عوض کنند.» بعد به خودم فرمودند: «اینها آن قدر عرضه ندارند که بتوانند در مقابل ما بایستند.» بعد از اتمام مدت منبر، شهرانی قصد داشت در شب آخر مرا با حیلہ دستگیر کند، ولی من یک شب قبل از آن به همراه چند نفر که آقای بروجردی آنها را مامور همراهی با من کرده بودند، بروجرد را ترک کردم.

از مرحوم آخوند ملاعباس تربتی چیزی به یاد دارید؟

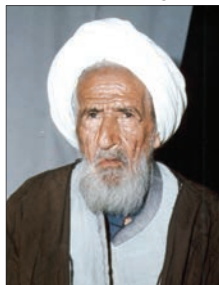
با تمام وجود نسبت به ایشان اخلاص دارم. با ایشان معاشر بودم و سفرهای زیادی با هم رفتم. ایشان به خاطر تقوا و مراقبت بر رعایت حدود الهی، به کرامات و مکاشفاتی دست یافته و حقیقتا از دنیا گذشته بودند. هیچ وقت، حتی در حرف زدن از مدار اقتصاد خارج نمی‌شدند، رحمه‌الله علیه.

حضرت امام (ره) را برای ما توصیف کنید.

از من چیزی را می‌خواهید که توانائی بیان آن را ندارم، تنها می‌توانم بگویم ایشان آرزوی هزار ساله علمای شیعه را به تحقق رساندند. سال‌های سال فقهای ما احکام اسلام را به



■ علامه شیخ محمد تقی بهلول گنابادی



■ آیت الله حاج سید میرزا محمود زنجانی



■ آیت الله سید عزالدین زنجانی



آنچه در پی می آید بیانات حضرت آیت الله حاج سید محمد عزالدین زنجانی است که در مورخه ۸۹/۳/۲۸ در گفت و گو با خبرنگار شاهد یاران اظهار داشته اند. اشاره به نکات تاریخی ناب و ناگفته، این گفت و شنود کوتاه را در جایگاهی ارجمند قرار داده است. با سپاس از حضرت استاد که به رغم نقاهت، پذیرای ما شدند.

بیانات آیت الله حاج سید عزالدین زنجانی در گفت و شنود با شاهد یاران

رویداد کشف حجاب، واقعه گوهر شاد و مکانت مبارزاتی بهلول...

سال ها گذشته و اسنادی هم رو شده، هنوز به درستی معلوم نیست در آن حادثه چند نفر کشته شدند. شهود عینی می گویند در آن حادثه خیلی ها کشته شدند، چون عده زیادی در صحن شریف و ایوان مقصوره جمع شده بودند.

به هرحال سال ها گذشت و در سال ۱۳۵۰ شمسی ما در زنجان سخنرانی تندى علیه شاه کردیم و مثلى هم زدیم که آنها آن مثل را بر شاه تطبیق و لذا ما را به مشهد تبعید کردند. این در زمانی بود که مرحوم آقای بهلول «رحمه الله علیه» از زندان افغانستان آزاد شده، به مصر و عراق رفته و به ایران برگشته بود. من این بزرگوار را در آن مقطع دیدم و از او پرسیدم: «داستان از چه قرار بود؟» ایشان گفت: «در آن سه چهار روزی که با مردم در مسجد گوهرشاد جمع شده و بست نشسته بودیم، فقط برای نماز از منبر پائین می آمدم و دائماً بالای منبر و مشغول سخنرانی بودم».

وقتی آن حادثه اتفاق افتاد، ظاهراً عده ای از مسئولین و مردم که به او ارادت داشتند، به ترتیبی او را فراری داده بودند که به افغانستان می رود و حدود ۳۰ سال در آنجا گرفتار می ماند. می گفت که او را در زندان های سختی هم نگه می داشتند و حتی یکی از زندان ها پر از مورچه های گزنده ای بود که از نظر آسیب زدن بدتر از زنبور بودن! او این قدر سختی کشیده بود، با این همه روحیه بسیار خوب و توکل بسیار بالائی داشت و به همین خاطر توانسته بود تحمل کند و عمر بسیار طولانی قریب به ۱۰۰ سال داشت.

اهل سیر و سلوک بود و بر اذکار و نوافل و عبادات و تبلیغ معارف دین مداومت داشت و از نظر طاقت و توانائی هم آدم نامتعارفی به حساب می آمد. به هرحال این بزرگوار از نوادر روزگار ما بود. رحمۀ الله علیه رحمه واسعه ■

مگر نمی دانید اعلیحضرت حجاب را منع کرده؟ شما چرا به حجاب توصیه کرده اید؟ جواب دادم: «من کاری به این ندارم که دین اسلام و احکامش حق هست یا نیست. تمام گوشت و پوست و استخوان من از این دین است. اگر در مقام بیان احکام این دین کوتاهی بکنم، انصافاً در هر مرام و مسلکی مرا آدم ناپسند و حق ناشناسی می دانند و حق دارند مرا جلوی توپ بگذارند».

ابوی نقل می کردند که: «این حرف من خیلی این سرهنگ گرفت و گفت: «برای آقا چای بیاورید» من گفتم: «چای نمی خواهم» سرهنگ تصور کرد می ترسم توسط آنها مسموم بشوم. گفتم: «نه، چای شما چای جالبی نیست، چون برای ما بهترین چای های لاهیجان را می آورند. من مطمئنم شما از آن چای ها ندارید، بنابراین نمی خورم».

قضیه مسجد گوهرشاد هم در همین دوران اتفاق افتاد. من سن کمی داشتم و در زنجان بودم، منتهی اخبار توسط مؤمنینی که برای زیارت به مشهد مشرف می شدند یا از مشهد به زنجان می آمدند، به ما می رسید. خاطرم هست که بعد از آن واقعه، وقتی با پدرم به مشهد مشرف شدیم، آقای محترمی از مریدان ابوی، ما را برد و جانی را نشانمان داد و گفت: «در اینجا خندقی کنده و همه کشته های مسجد گوهرشاد را دفن کرده اند» الان هم با وجود اینکه

ما سندی برای ضرورت حجاب نداریم. رضاخان هم به فتوای این گونه افراد استناد می کرد. همیشه آدم ها و گروه هایی که می خواهند با دین ستیزه کنند، نمی آیند بگویند ما با اصل دین مخالف هستیم، بلکه به حرف های شاذ و نادر این سنخ افراد استناد می کنند.

خاطرم هست که وقتی از پدرم در مورد رضاخان استفتا کردند، ایشان حکم به ارتداد او داد، چون حجاب از ضروریات دین است و رضاخان منکر آن و بنابراین مرتد بود. آن روزها جو وحشتی سایه انداخته بود و برخی از روی مصلحت سنجی یا اشکالاتی که در ذهنشان بود، از پدرم در باره این فتوای که داده بود، سؤال پرسیدند. ایشان گفتند: «من در ارتداد رضاخان شک ندارم، بلکه شک دارم در کسی که در ارتداد و کفر رضاخان شک داشته باشد!» این فتوای ایشان بازتاب هایی هم داشت. خاطرم هست در همان ایام، ایشان کاغذی به یکی از بستگانمان در زنجان نوشته بود که مراقب حجابتان باشید و حجاب را رعایت کنید. شاید احتمال داده بود که آن قوم و خویش ما آن طور که باید رعایت در امر حجاب ندارد. شهرتانی مرکز ایشان را خواست و چند بار احضارشان کرد و ابوی نرفتند، ولی آخر الامر مجبور شدیم با هم به تهران برویم.

یک روز صبح که ایشان برای بازپرسی به شهرتانی رفتند، تاظهر منتظر شدیم و ایشان نیامدند. ساعت ۳ بعد از ظهر بود که یک نفر از طرف ایشان آمد و گفت: «آقا گفته اند من کارم در اینجا تمام شده و دارم برمی گردم». وقتی ایشان برگشتند و مآوقع را پرسیدیم، فرمودند: «واقعاً حق با شارع مقدس است که فرمود «النجاه فی الصلح». در شهرتانی سرهنگ جوانشیری بود که کاغذی را که برای یکی از قوم و خویش ها در زنجان فرستاده بودم، آورد و گذاشت جلوی من و گفت این را شما نوشته اید؟ گفتم: بله. گفت:

اقدامات رضاخان به الزام مردم در پوشیدن لباس های متحدالشکل و پس از آن کشف حجاب، مقدماتی داشت که سعی می کنم اجمالاً به آنها اشاره کنم. می دانید که رضاخان در آغاز سلطنتش زیاد تظاهر به مذهب و علاقه به علما می کرد، اما به مرور و پس از آنکه پایه های سلطنتش تحکیم شد، باطن خود را نشان داد.

علاوه بر این یکی دو تا اتفاق هم موجب شد که او خیالت بیشتری از خود نشان بدهد. یکی از آنها سفر به ترکیه بود که آتاتورک روی او تأثیر زیادی گذاشت، چون او قبلاً در آنجا همین کارها را کرده بود. خاطرم هست بعدها که عده ای از مؤمنین ترکیه به نجف و به دیدن مرحوم آیت الله حکیم آمده بودند، نقل می کردند که در ترکیه قبرهای چند طبقه ای هست که مربوط به علماست و آنها کسانی هستند که حاضر نشدند زیر بار قانون لباس متحدالشکل بروند و آتاتورک کلاه شاپو را با میخ بر سر آنها کوید و جمع زیادی از علما را به این شکل شهید کرد که الان مقابر آنها هست.

هنگامی که رضاخان از آن سفر برگشت، سلسله اقداماتی از جمله اجبار به لباس متحدالشکل و کشف حجاب را شروع کرد. او در این مورد می خواست برای خودش مستمسکی درست کند و حرف هایی هم می زد، مثلاً می گفت دین به لباس نیست و به دل آدم است و از یکی دو نفر آدم های دین فروش هم مجوزهایی را دریافت کرد. سیدالعلمائی در تبریز بود که تا آن تاریخ آدم محترمی بود. خاطرم هست یک بار که او می خواست از زنجان عبور کند، اکثر مردم زنجان به استقبالش رفتند. رضاخان چون خودش در زمینه های مختلف و به خصوص مسائل دینی شعور نفعی و اثبات نداشت، از او سؤال کرده بود که آیا حجاب در قرآن و سنت هست یا نه؟ او هم به خاطر اینکه از این فرصت استفاده و جایگاهی پیدا کند، برای خوشامد رضاخان گفته بود که



من وقتی نگاه می‌کنم می‌بینم حرکت این مرد با مجموعه‌ای از لطافت الهی همراه بود. او از مسجد گوهرشاد خارج شد و همه هم تقصیرات را به گردنش انداختند. بعد یک خانم آمد جلو و گفت بفروشانید منزل ما. من در اینجا لطف الهی را می‌بینم که خداوند به یک زن، چنان قلب قوی و قدرتی را می‌دهد که از رضاخان نمی‌ترسد. آقای بهلول وارد آن خانه می‌شود و مامورینی که در تعقیب وی بوده‌اند، برمی‌گردند و پیدایش نمی‌کنند.

بعد به طرف افغانستان می‌رود و در یک جای مرطوب بسیار ناامن زندانی‌اش می‌کنند. ساس روی در و دیوار حرکت می‌کرد. ایشان می‌فرماید سه شبانه‌روز نتوانستم بخوابم. آنجا به درگاه خدا استغاثه می‌کند که اگر با گزش این ساس‌ها و آزردن شدن من، اسلام پیش می‌رود، من راضی هستم. توجه بفروشانید یک آدم اسیر که سه شبانه‌روز نتوانسته بخوابد و ساس‌ها دارند بی‌وقفه او را می‌گزیند، می‌گویند اگر اسلام پیش می‌رود، من راضی هستم. این را هرکسی نمی‌تواند بگوید. صحبت کردن آسان است، ولی در عمل، همه

و گرنه شجاع بود و در میدان وارد می‌شد. صبح که بلند شد و دید چنین حادثه‌ای واقع شده، دست مرا گرفت و به مسجد گوهرشاد رفتیم. به بست پائین خیابان که رسیدیم، یک نفر را دیدیم که نیمه جان بود و یکی را دیدیم که کشته شده وسط صحن افتاده بود. با آن فرد نیمه جان صحبت کردیم و پرسیدیم: «اهل کجائی؟» گفت: «اهل خواجه ربیع. امیدواریم خداوند به شما حیات و رفاه را برگرداند.» بعد به صحن نو رفتیم که یک نفر با دهان باز افتاده بود. من هم بچه بودم و ترسیدم و شب تب کردم. بعد برگشتیم کنار آن فردی که اهل خواجه‌ربیع بود و دیدیم جان داده است. من آن فاجعه را از نزدیک دیدم.

اما این مرد وقتی فهمید مرد نانجیبی می‌خواهد دستور کشف حجاب را بدهد، غیرتمندانه بر منبر رفت و صحبت کرد، به گونه‌ای که رضاخان خبیث برای کشتن مردم دستور تیر صادر کرد و تولیت آن زمان هم خیانت و دستور را اجرا کرد و چند هزار نفر را کشتند و بعد هم آنها را در باغ خونی دفن کردند.

آنچه در پی می‌آید گزیده‌ای از بیانات منتشر نشده حضرت آیت‌الله حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی است که در کنگره بزرگداشت علامه بهلول در خردادماه ۱۳۸۸ ایراد نموده‌اند. استاد خزعلی از دوستان و یاران قدیمی علامه بهلول‌اند و نگاه ایشان به کارنامه و کارکرد آن بزرگوار از غنائی ارجمند برخوردار است. امید آنکه مقبول افتد.



تلاشگر خستگی‌ناپذیر

آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی

لتراب اقدامه الفدا صلوات. به سهم خودم از کسانی که این نشست را برای مردی بزرگ و مجاهدی والا و تلاشگری خستگی‌ناپذیر فراهم کرده‌اند، تشکر می‌کنم و لازم است درباره لفظ بهلول و قیام بهلول صحبت کنم. اولاً بهلول به چه معناست؟ در «تاج‌العروس» سید مرتضی زبیدی آمده است: «بهلول یعنی انسان جامع خیر و در هر کاری پیشتاز». عبارت را از رو می‌خوانم. می‌فرماید: «بهلول آنچه که در لغت ثابت شده این است که مردی است حبیب و کریم، با حیا و کریم»، اما الصیرافی نقل می‌کند: السید الکامل لکل الخیر. آقائی که جامع تمام خیر باشد. در زمان‌های مختلف بهلول‌هائی بوده‌اند. در زمان هارون‌الرشید بهلولی بود که خودش را به دیوانگی زده بود، حال آنکه بهلول ما خود را به سادگی زد ...

در آغاز سخن آیه‌ای را از سوره بقره قرائت کردم: «و من یوت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا: خداوند به هر کس که حکمت داد، خیر کثیر داده است.» معنای حکمت چیست؟ مقایسه‌ای که من او را فقیه لغویین می‌دانم، می‌گوید حکم برای منع است و حکیم کسی است که منع از ظلم می‌کند. در دستگاه قضائی وقتی می‌گویند حکم صادر شد، یعنی منع از ظلم شد و حکیم که منع از ظلم می‌کند، خیر کثیر دارد.

من نمی‌دانم چطور در باره آقای بهلول این آیه به ذهن من آمد؟ با آن شدتی که در آن زمان خطرناک وجود داشت، کسی که منع از ظلم کرد، مرحوم بهلول بود. ولادت من ۱۳۰۴ است و در آن زمان من ده ساله بودم. پدرم در شب وقوع فاجعه گوهرشاد به خواب رفت،

بسم‌الله الرحمن الرحیم الحمدلله علی‌القدير الخبير البصير و الصلاة والسلام علی‌البشير النذير السراج المنير سيدنا و مولانا ابی‌القاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين اولهم و رئيسهم امير المؤمنين علی‌بن ابیطالب آتيك الكبرى و نباء العظیم و آخرهم بقیه‌الله المهدی المنتظر روحی لتراب اقدامه الفدا و لعن‌الله علی اعدائهم الی یوم‌الدين «بقره، آیه ۲۶۹» اللهم کن لولیک حجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آباءه فی هذه ساعته و فی کل ساعته، ولیا و قاعدا و ناصرا و دلیلا و عینا، حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا قال‌الله سبحانه و تعالی: «و من یؤت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا» خدمت صاحبمان، ولی دوران، امام المنتظر، حضرت بقیه‌الله (عج) روحی

این مرد وقتی فهمید مرد نانجیبی می‌خواهد دستور کشف حجاب را بدهد، غیرتمندانه بر منبر رفت و صحبت کرد، به گونه‌ای که رضاخان خبیث برای کشتن مردم دستور تیر صادر کرد و تولیت آن زمان هم خیانت و دستور را اجرا کرد و چند هزار نفر را کشتند و بعد هم آنها را در باغ خونی دفن کردند. من وقتی نگاه می‌کنم می‌بینم حرکت این مرد با مجموعه‌ای از لطافت الهی همراه بود.

■ مرداد ۱۳۸۴. مدرسه عالی شهید مطهری، سخنرانی آیت الله خزعلی در مراسم تشییع علامه بهلول.



است، ناهار ظهر من می‌رسد، شام شب من می‌رسد. تو دادی، ما ۱۵۰ ریال را ده برابر می‌کنیم ...

شاید بسیاری از من بپرسند که چرا ما را برای این بزرگداشت خبر نکردید؟ خود من هم خبر نداشتم، و گرنه افراد ارزنده‌ای را دعوت می‌کردیم که بیایند و در باره آقای بهلول صحبت کنند. الحمدلله همه‌تان ارزنده‌اید، اما ارزنده‌تر و من به این میزان راضی نیستم. ان شاء الله مرقد او که ساخته شد، باید جمعیت سنگینی جمع شوند و آقای بهلول را به عظمت بشناسند. ایشان عظمت دارند، مردم باید این عظمت را بشناسند. من به این مقدار اکتفا می‌کنم و وقت آقایان را نمی‌گیرم. ان شاء الله در فرصت بهتری مطالبی را جمع‌آوری می‌کنم و به عرض می‌رسانم.

پروردگارا! به آبروی ولی عصر، به آبروی پاکان و نیکان، به آبروی امامان و امامزادگان، به آبروی صدیقین و شهدا، این کشور را، این مملکت را، این رهبر را، این اقدام امام را و این عزت و عظمت را پایدار بدار. آنکه با این قسمت مخالفت می‌کند، چه داخل و چه خارج سرنگون بفرما. و آنهایی را که باید از نو بشناسیم و بحمدالله شناختیم، مردی را که باید از نو شناخت، بحمدالله شناختیم. خدایا! شناخت همه را در مورد دشمنان اسلام قوی بفرما. مردم ما را در مجاهدت، در گفتار، در کردار، در منش، در روش تأیید و تقویت فرما. پروردگارا! روح و ایمان، مغفرت و رضوان، درجات عالی و عالی‌تر برای مرحوم بهلول در امروز مقدر و مقرر فرما. او را با انبیا و اولیا و صالحین و شهدا و مجاهدین محشور فرما. خدایا! خواب‌رفتگان کشور ما را بیدار فرما. آنهایی که دستخوش عواملی واقع شده‌اند، رهائی عطا فرما. ما را آنی به خود ما وامگذار. سلام ما را به محضر مقدس ولی عصر (عج) برسان.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ■

لا ان سبتناک لقد کدت ترکنا الیهם شیئا قلیلا، اذا لاذقناک ضعف الحیاة و ضعف الممات ثم لا تجد لک علینا نصیرا: می‌خواستند تو را به جانی توجه دهند، ما تو را تثبیت کردیم. اگر تو را تثبیت نکرده بودیم، به جانب آنها تمایل پیدا می‌کردی و آن وقت من تو را دو برابر در دنیا و آخرت عذاب می‌کردم. خدای عزیز سبحان، خدائی است مسلط بر همه چیز که هم عزت می‌دهد هم ذلت ...

فقدان بهلول عزیز برای ما فقدان بزرگی بود، یعنی یک انسان والا و یک خدمتگزار بی‌نظیر را از دست دادیم. از بی‌نظری و عبادتش بگویم. به من می‌گفت: پیاده از مکه به مدینه می‌رفتم. از دهکده سر راه هندوانه‌ای خریدم. ایشان وقتی هندوانه می‌خورد، تا ته می‌تراشید، طوری که فقط پوست سبزش باقی می‌ماند. می‌گفت اینها نعمت خداست و باید استفاده کنیم. پوست هندوانه را گذاشت کنار. دید یک زن آمد و پوست هندوانه را برد. گفت لابد گوسفند دارد، می‌خواهد به او بدهد. نگاه کرد، دید آن زن پوست هندوانه را لقمه لقمه کرد، چند تا را خودش خورد و چند تا را به بچه‌هایش داد. حیرت کرد که در حجاز و این فقر؟ این طور تنگدستی؟ گفت ۱۵۰ ریال داشتم، رفتم همه را دادم به آن زن.

توجه داشته باشید آدم مسافر، آن هم پیاده و بی‌همراه، همه سرمایه‌اش را ببخشد. توکل را می‌بینید؟ ما این ارزش‌ها را دوست داریم. ارزش‌ها فراموش شده‌اند. من این جمله را که از ایشان شنیدم، سخت تکان خوردم. می‌گفت ماشین‌های ایرانی رسیدند و فریاد زدند: آقای بهلول سوار شوید. گفتم: نه، باید پیاده بروم. آنها گفتند: پس باید کمک ما را بپذیرید. ۱۵۰ ریال داده بود و ۱۵۰۰ ریال گرفت! «من جاء بالحسنة فله عشر مثله» خدا را باید این جور شناخت. مستحق است، بیچاره

خداوند مرا این گونه مورد لطف قرار داد.» من حتی تصورش را هم نمی‌توانم بکنم که کسی چنین روحیه‌ای داشته باشد. به بعضی‌ها می‌گفت: «بیائید دور این میدان بدویم ببینیم کدامیک زودتر خسته می‌شویم.» او اسیر است، به او دو سه ماه یک بار نوبت حمام می‌دهند، زندگی‌اش تحت فشار است، معذالک ایشان می‌دوید و بعضی خسته می‌شد و می‌فرمود: «ما این هستیم، ما قهرمانیم هم در ورزش. هم در روحیه، هم در پشتکار»، لذا من از برادران می‌خواهم حالات آقای ابوترابی را بخوانند، عجیب روحیه می‌گیرند.

من عقیده‌ام این است که اگر کسی خدا را به حق ابوترابی قسم بدهد، خدا جوابش را می‌دهد. اینها از اولیای خدا هستند. ای کاش آقای بهلول می‌ماند که من آقای ابوترابی را به ایشان نشان می‌دادم.

به هر حال آقای بهلول مشغول فعالیت زیاد بود و حافظه بسیار قوی داشت، اما خدا می‌خواهد به ما بفهماند که من هستم بی‌خطا و هیچ کس بی‌خطا نیست. معصوم را هم من نگه می‌دارم. پیغمبر را هم من نگه می‌دارم. یک شب در محضر آقای بهلول بودیم، آیه ۱۰۵ سوره عمران را این گونه قرائت کرد: «ولاتکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءهم البینات». ایشان گفت: «من بعد ما جاتهم». از نظر عربی جائز الوجهین است. گفتم: «جاءهم البینات است». گفت: «خیر، جاتهم البینات است». قرآن را در آوردم و نشانش دادم. سخت یکه خورد و گفت: «من که این قدر حافظه‌ام قوی بود، چندین سال است که جاتهم البینات خوانده‌ام. حالا فهمیدم جاءهم البینات است». خدا می‌خواهد بفهماند، هر کسی در هر اوجی که باشد، من باید نگه‌بان او باشم و بر غیر معصوم این گونه خطاهائی را قرار می‌دهم تا بفهمد که عظمت و عزت فقط مال خداست. خدا در باره پیامبرش می‌فرماید: «ولو

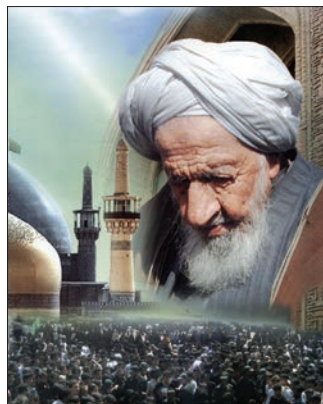
ایشان کار دارد. می‌گوید: خدایا! اگر این طور نیست، این ساس‌ها را بردار، به حق پیغمبر و آل او (ص). سیل مورچه به اتاقش می‌ریزد و تمام ساس‌ها و تخم ساس‌ها را می‌خورند، بعد دیگر نه ساسی می‌ماند و نه مورچه‌ای. «بنده من باش، آنچه بخواهی اجابت می‌کنم».

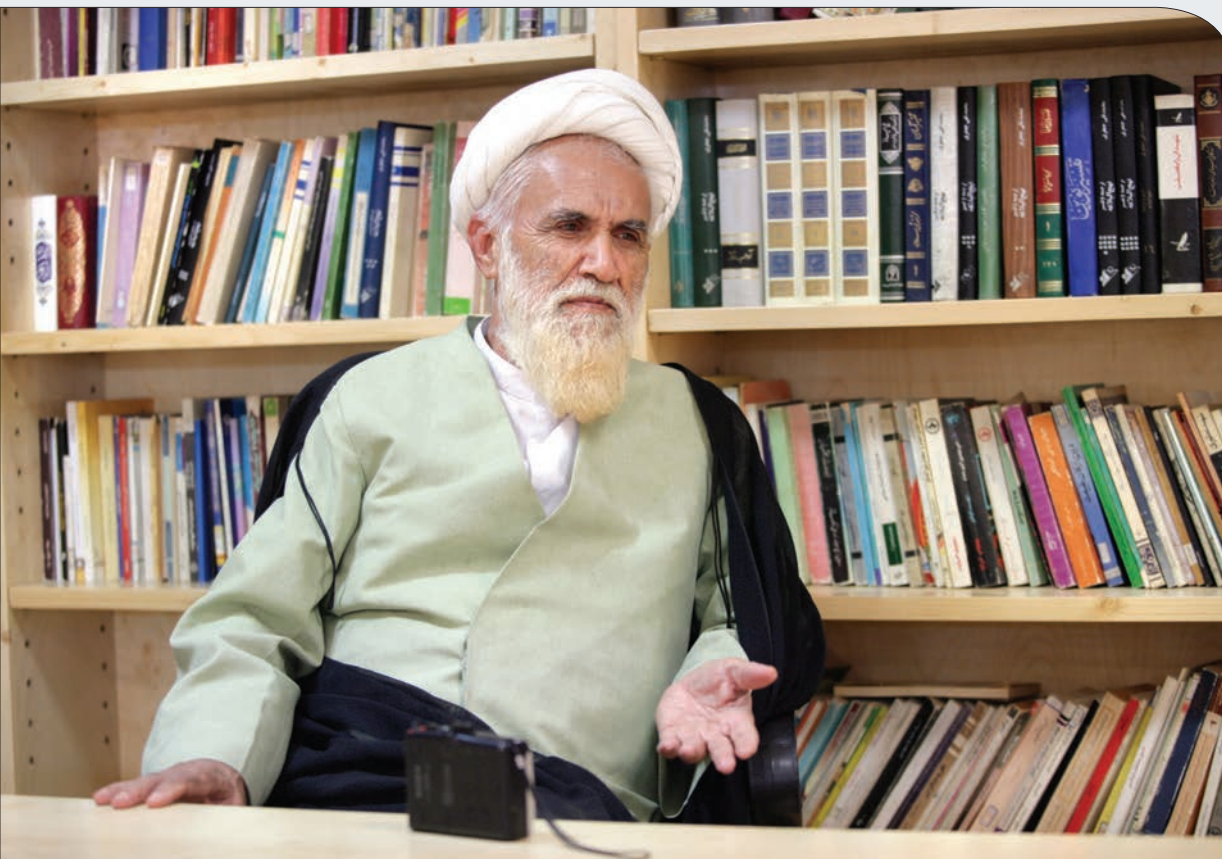
در آنجا مدتی می‌ماند و به مجاهدت خود ادامه می‌دهد و در بیانات دیگران شنیده‌اید که چگونه آن سال‌ها را سپری می‌کند و به مصر می‌رود که کشوری است سنی و انسان باید مطالعات قوی داشته باشد تا بتواند در آنجا نفوذ کند ...

بهلول در آنجا صحبت می‌کند، سپس به عراق می‌رود و بعد به ایران می‌آید و مشغول فعالیت می‌شود. او لحظه‌ای آرام نداشت. گاهی اظهار لطف می‌کرد و به بنده منزل تشریف می‌آورد، می‌دیدیم که یک آدم بسیار ساده است. با پختن‌ها گذران نمی‌کرد، بلکه با یک هندوانه ساده یا چند تا خیار گذران می‌کرد. صبح زود بلند می‌شد و از منزل ما تا امامزاده داود پیاده می‌رفت. ما به امام‌ها هم کمتر این طور عرض ارادت می‌کنیم، ولی او این‌طور به امامزاده‌ها عرض ارادت می‌کرد.

زندگی بسیار ساده‌ای داشت و همواره پشتیبان مجاهدان و مردمان ارجمند بود. دلم می‌خواست بهلول زنده بود و من بهلول دیگری به نام ابوترابی را نشان می‌دادم. اگر مانندش را در میان اسیران دیدید، به من بفهمانید، من به شما صله می‌دهم. ابوترابی عزیز را در گونی می‌انداختند و از بالای پله‌ها پرتاب می‌کردند تا بدنش خرد و خمیر شود و به دشمن بگوید که او را ببخشید. همین که سرگونی را باز می‌کردند و بیرون می‌آمد، می‌گفت: «الحمدلله که

**فقدان بهلول عزیز
برای ما فقدان بزرگی
بود، یعنی یک انسان
الا و یک خدمتگزار
بی‌نظیر را از دست
دادیم. از بی‌نظری و
عبادتش چه بگویم؟ او
همواره همه سرمایه‌اش
را می‌بخشید. توکل
را می‌بینید؟ ما این
ارزش‌ها را دوست
داریم. ارزش‌ها فراموش
شده‌اند. من وقتی برخی
خاطرات را از ایشان
می‌شنیدم، سخت تکان
می‌خوردم.**





«جلوه‌هایی از سلوک معنوی و عرفانی علامه بهلول» در گفت و شنود
شاهد یاران با آیت الله محی الدین حائری شیرازی

تو کلی شگفت‌انگیز داشت

کتاب نشاندهنده آن است، به حمایت از تشکیل حکومت رضاخان اقدام می‌کردند. چون رضاخان بی‌سواد بود، آنها می‌دانستند که هر وقت بخواهند او را بردارند، می‌توانند و لذا در برنامه‌ریزی‌ها و کارهای او، از خودشان مایه گذاشتند و تربیتش کردند.

یکی از کارهای مهمی که کردند تا رضاخان بتواند کار کند، انتخاب استاندارها بود. استاندارها، رئیس شهربانی‌ها و مسئولین اطلاعات پاکیزه کار می‌کردند، یعنی می‌دانستند چه کار کنند تا مثلاً امام جماعت احساس کند مردم با او نیستند. این خیلی مهم است. در میان مریدان صف اول او نفوذ می‌کردند و به اینها آموزش می‌دادند که وقتی با ایشان مهمانی می‌روید یا نزدش می‌آئید، بگوئید: «آقا! مردم تا این سر کوچه هم از شما حمایت نمی‌کنند.» روحانیت احساس می‌کرد تکلیف ندارد. اگر هم در مجموعه روحانیون یکی سخنرانی می‌کرد یا یک حرفی می‌زد، به نحوی با او رفتار می‌کردند

پیدا نکرده بود. انگلیسی‌های حالا البته مثل یهودی‌ها فکر می‌کنند، ولی انگلیسی‌های ۶۰ سال قبل، روش استعمارشان روش استعمار پایدار یعنی استعمار اطلاعاتی، آن هم اطلاعاتی عمیق و گسترده بود، نه اطلاعات سردستی و سطحی.

کتابی هست به نام «وقایع اتفاقیه» مربوط به وقایع ۱۲۰ تا ۱۰۰ سال قبل استان فارس. خفیه نویس انگلیسی در این فاصله، بسیار دقیق و پاکیزه تمام اطلاعاتی را که لازم بوده، برای کشورش راپورت می‌کرده، منتهی چون آدم خوش‌ذات و با شرافتی بوده، یک نسخه را برای خانواده‌اش نگه داشته و توصیه کرده هر وقت حکومت مستقلی در ایران پیدا شد، آن را چاپ کنند. در استان فارس منبع به این خوبی و دقتی نداریم. کتاب بسیار ارزشمندی است. من به مسئولین، مخصوصاً مسئولین اطلاعات توصیه می‌کنم این کتاب را مطالعه کنند. از روی اطلاعات آن سال‌ها، انسان می‌فهمد که اینها چقدر پاکیزه کار و با این روشی که این

در قضیه روی کار آمدن پهلوی سنگ تمام گذاشتند. روش مدیریت انگلیسی‌ها با آمریکائی‌ها کاملاً متفاوت است. آمریکائی‌ها روش صهیونیستی دارند و کینه یهودی‌ها نسبت به مسلمانان در رفتار آنها موج می‌زند. انگلیسی‌ها این طور نیستند. اینها قدیم‌ها در برابر یهود استقلال داشتند و یهود هنوز بر آنها سیطره

آقای بهلول نمونه
خلقیات مردم ما بود.
خیلی مردم‌شناس بود.
هیچ چیزی برای خودش
نخواست. کسی که
منبر می‌رود و سخنرانی
می‌کند، به او پاکتی
می‌دهند. ایشان اینها
را می‌گرفت و مثلاً به
افرادی که از افغانستان
آمده بودند و در مضیقه
بودند، می‌داد و هیچ
چیزی را برای خودش
بر نمی‌داشت.



شنیدن حالات و رفتارهای عرفانی از زبان کسی پذیرفتنی است که خود اهل سلوک عارفانه است و در این عرصه آیت الله حاج شیخ محی الدین حائری شیرازی یکی از معلمان روزگار ماست، از همین روی می‌توان سخنان ایشان در باره احوال عرفانی و سلوک فردی و اجتماعی شیخ بهلول را با یقین و اطمینان خواند و به خاطر سپرد. با تشکر از ایشان که با وجود کسالت، پذیرای گفتگو با ما شدند.

نحوه آشنائی شما با مرحوم بهلول چگونه بود و چه ویژگی‌هایی را در ایشان دیدید؟

بسم الله الرحمن الرحیم. مادرم نقل می‌کرد که وقتی من هنوز به دنیا نیامده بودم، یعنی حدود سال ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱- من متولد سال ۱۳۱۵ هستم- به مسجد نو می‌رفت. مسجد نو همین جایی است که الان مصالای شیراز است، روبروی مرقد حضرت احمد بن موسی (ع). منزل ما که من در آن متولد شدم، الان تبدیل به مدرسه علمیه شیخ عبدالحسین شده. برادرم سهم ارث خواهرهایم را خرید و اینجا را تبدیل به مدرسه علمیه کرد. فاصله مدرسه علمیه که محل تولد و زندگی مادر ما بود تا مسجد نو، کوچه‌ای است به طول ۳۰۰ قدم که به شاهچراغ منتهی می‌شود. مادرم می‌گفتند ما که می‌آمدیم مسجد، آقای بهلول برای نماز می‌آمد.

آن زمان، پهلوی استاندارهای خود را در همه جا از نظامی‌ها قرار داده و همه را مرعوب کرده بود. مشاورانش کارکشته بودند، چون انگلیسی‌ها

● به او می‌گفتم: «مردم
● می‌گویند طی الارض
● دارید.» می‌گفت: «من
● بالاتر از طی الارض دارم.»
● می‌پرسیدم: «بالاتر از
● طی الارض چیست؟»
● می‌گفت: «من یک جا
● می‌ایستم، یک ماشین
● می‌آید و مرا به مقصد
● می‌رساند و بعد هم از من
● تشکر می‌کند!»

که بقیه عبرت بگیرند و به این مسائل نزدیک نشوند. انگلیسی‌ها خوب توانسته بودند نفس‌ها را بشکنند. در بین اینها بهلول استشنا شده بود. آقای بهلول لباس و عمامه‌اش را در می‌آورد، با ماشین‌های غیر مشخص این طرف و آن طرف می‌رفت و اگر کسی نگاهش می‌کرد و قیای او را می‌دید، می‌گفت این از آخوندهائی است که یک روزه هفتگی می‌خواند تا امورش بگذرد یا در حد مداحی است که لباس روحانیت پوشیده. اگر هم لباس روحانی‌اش همراهش نبود که ابداء شناسائی نمی‌شد. به همه شهرهای کشور می‌رفت و همه جا هم به دنبالش بودند که او را بگیرند. ایشان به مسجد نو می‌آمد و صحبت می‌کرد و مادرم می‌گفت ما پای منبر او می‌رفتیم. ایشان را می‌بردند و تعهد می‌گرفتند که درباره بهائی‌ها صحبت نکنند. ایشان می‌آمد و منبر می‌رفت و می‌گفت: «به من گفته‌اند درباره اینها صحبت نکن. من درباره اینها صحبت نمی‌کنم. اینها اگر انحرافات می‌دارند، حرفی درباره‌شان نمی‌زنم.» و جوری می‌گفت «اینها» که مردم خیلی راحت می‌فهمیدند منظورش بهائی‌ها هستند، منتهی نام بهائیت را نمی‌برد.

بیشترین درگیری آقای بهلول با حکومت، مسئله لباس متحدالشکل بود. شما چه تحلیلی از این موضوع دارید؟

حکومت پهلوی عنوان «براندازی حجاب» را مطرح نکرد، بلکه عنوان مستقیمش «اتحاد لباس» بود. لازمه اتحاد لباس، بی‌حجابی بود. اینها نگفتند ما می‌خواهیم بی‌عفتی را ترویج کنیم، بلکه گفتند چه دلیلی دارد بچه‌ها در مدرسه‌ها لباس‌های

رنگارنگ بپوشند و کسی که ندارد لباس آن کسی را که دارد ببیند و دهنش آب بیفتد؟ باید وقتی بچه‌ها به مدرسه می‌روند، لباس‌هایشان یک شکل باشد و دیگران متوجه نشوند که مادر یک بچه، رختشوی است و آن بچه تحقیر شود. یک لباس مدرسه معین کردند، دخترها مانتو و پسرها کت و شلوار. یقه‌ها هم سفید، همه بچه‌ها یکدست و یک‌رنگ. بدیهی است در چنین شرایطی همه مردم خواهند گفت مگر این عیبی دارد؟ مردم آن موقع به جای کلاه شاپو، یا کلاه نمادی داشتند یا نوعی دستار به سر می‌بستند. هر وقت هم کثیف می‌شد، آن را می‌شستند. رضاخان آمد و این را تبدیل به کلاه لگنی کرد که اروپائی‌ها به سر می‌گذاشتند. پهلوی‌ها گفتند ایرانی‌ها عقب مانده هستند و اروپائی‌ها پیشرفته و برای اینکه ایرانی‌ها پیشرفت کنند، باید کلاهشان لگنی شود و لباسشان کت و شلوار! یک لباس بین‌المللی هست که اهل عالم می‌پوشند و آن هم کت و شلوار است. در عین حال کشورها یک لباس ملی هم دارند، مثل مقیاساتی چون متر، کیلو، لیتر که مقیاسات بین‌المللی هستند. وقتی کشوری می‌خواهد با کشور دیگری معامله کند، از اوزان و اندازه‌های بین‌المللی استفاده می‌کند. انگلیسی‌ها در معاملات بین‌الملل از این واحدها استفاده می‌کنند، ولی در داخل کشور، اوزان ملی‌شان را به عنوان هویت خود نگه داشته‌اند. پهلوی آن قدر بی‌سواد بود که فرق ملی و بین‌المللی را نمی‌فهمید. آنها هم چون قصد داشتند ملیت ما را در مسئله بین‌المللی حل کنند، اوزان من و چارک و سیر و متقال و گز و ذرع و امثالهم را که اوزان ملی ما بودند، در اوزان بین‌المللی حل کردند. ما برای هر چیزی علامتی و مقیاسی داشتیم، ولی آن زمان با اینکه اینها جزو شناسنامه ملی ما بود، منسوخ شدند. ما برای مردها لباس ملی داشتیم. الان کشورهای عربی وقتی می‌خواهند فیلمی تهیه کنند، با لباس ملی در آن ظاهر می‌شوند، در حالی که خانم‌ها و آقایان ما همگی لباس بین‌المللی دارند و وقتی فیلم ما به خارج صادر می‌شود، می‌پرسند اینها از خودشان لباس ندارند؟ حالا که ۶۰ سال از کارهای پهلوی گذشته، تازه می‌خواهیم در کمیسیون مجلس

جائی درست کنیم برای اینکه برای خودمان شناسنامه درست کنیم! می‌خواهیم آدم ۶۰ ساله را برایش نامگذاری کنیم!

من برای اینکه جوان‌ها بدانند، باید به این نکات اشاره کنم. مادر من می‌گفت: «در کوچه ما یک محمد ابراهیمی زندگی می‌کرد که آخر اسمش کلمه صاحب وجود داشت. می‌پرسیدم: صاحب یعنی چه؟ می‌گفت: هر کسی که با کنسولگری انگلیس رابطه داشت، در آخر اسمش کلمه صاحب را به کار می‌برد، یعنی ایشان با صاحبان ما ارتباط دارد.» هر کسی که به انگلیسی‌ها وابستگی داشت، اجازه داشت واژه صاحب را به کار ببرد. از این کلمه صاحب، دیگران می‌دانستند که او با انگلیسی‌ها ارتباط دارد، یعنی مردم عملاً پذیرفته بودند که انگلیسی‌ها صاحب آنها باشند. یک وقت آنها می‌گویند ما صاحب شما هستیم، یک وقت مردم می‌گویند اینها صاحب ما هستند.

اینها را به جوان‌ها می‌گویم تا بدانند کجا بوده‌ایم، والا متوجه نمی‌شویم الان کجا هستیم. اگر مقداری دیر کار گیرتان می‌آید، زود نگوئید مگر این حکومت به ما چه داده؟ این حکومت حداقل اینکه به شما شناسنامه داده. حداقل حالا دیگر به کسی نمی‌گوئید که شما صاحب ما هستید. همین که الان در عالم علیه شما تبلیغ می‌کنند، به این معناست که شناسنامه و هویت دارید. وقتی آنها به رئیس‌جمهورمان

بد می‌گویند، باید سجده شکر کنیم که به مقامی رسیده‌ایم که بعضی از حکومت‌های عالم به ما دشنام می‌دهند. آن موقع ما قابل فحش نبودیم. امروز می‌گویند ما در خاورمیانه آشتی‌کنان درست کرده‌ایم و همه پذیرفته‌اند که چگونه باشیم و ایران مزاحم ماست و دارد سر به سر ما می‌گذارد و این صلح را به هم می‌زند. این برای ما افتخار است. آنچه موجب شد

برای اولین بار آقای بهلول در نظرم بزرگ شود، منبرهائی بود که آقای بهلول در آنها مسائل سیاسی کشور را مطرح می‌کرد. یک وقتی علیه بهائی‌ها، وقت دیگر علیه متحدالشکل شدن لباس و زمانی علیه تخلفات و دیکتاتوری و وابستگی رژیم به اجانب صحبت می‌کرد. معلم کلاس سوم تا ششم ما هم ضمن صحبت‌هایش خیلی از آقای بهلول یاد می‌کرد. پدر من هم همین‌طور. مثلاً پدرم در مورد آقای بهلول که آن روزها گاهی مهمان ایشان می‌شد، می‌گفت: «یک وعده غذا می‌خورد و دیگر یک روز غذا نمی‌خورد» من خودم بعدها که بزرگ شدم و آقای بهلول را دیدم، می‌گفت من می‌توانم در طی یک روز ۱۷ تا سخنرانی بکنم و غذا هم نان و ماست می‌خورد و با همین اعاشه می‌کرد.

یک بار به آقای بهلول گفتم مردم می‌گویند شما طی الارض دارید و از یک جا به جای دیگری می‌روید؛ چون چندین سال دنبالش بودند و نتوانستند دستگیرش کنند، می‌گفتند ایشان طی الارض دارد. روش ایشان این بود که به مجلسی می‌رفت، یک نفر که از منبر پائین می‌آمد، صاحب مجلس به نفر بعدی می‌گفت: «آقای بهلول هستند، شما دیگر نمی‌خواهد به منبر بروید.» و آقای بهلول با لباس چوپانی می‌رفت روی منبر، عمامه‌اش را از جیبش در می‌آورد و روی زانو می‌پیچید و می‌گذاشت



وقتی از زندان آزاد شد و به ایران آمد، من آن موقع امام جمعه بودم. بهلول به خانه یکی از اعضای دفتر من وارد می‌شد. او انسانی بسیار سالم و از مریدهای مرحوم پدرم بود و بعد هم در دفتر من کار می‌کرد. آقای بهلول خیلی بی‌تشریفات بود. کسانی که می‌دانستند ایشان چه می‌خورد و چه کار می‌کند، می‌توانستند با آقای بهلول کار کنند.

یک بار موقعی که آقای بهلول می‌خواست برود، پرسیم که الان امام جماعت هست، گفت: «می‌خواهم همراه آقای بهلول به سفر بروم.» گفتم: «برو.» وقتی سوار اتوبوس شده بودند که با هم بروند، برادر بزرگ‌ترش گفته بود: «تو نمی‌توانی همپای آقای بهلول بروی: «انک لن تستطیع معی صبرا» همان طوری که موسی (ع) نتوانست با خضر (ع) ادامه بدهد، شما هم بعداً نمی‌توانی.» آقای بهلول گفته بود: «نه، من می‌توانم کمکش کنم که بتواند با من کار کند.» ایشان رفت و پنج روز تاب آورد و این پنج روز برای یک عمر او تجربه بود. صمیمت ما با آقای بهلول باعث شده بود که فرزندان من هم خیلی به ایشان علاقه پیدا کنند. وقتی آقای بهلول پسر کوچک من علی را دید گفت: «علی آخرین فرزند پدرش هست.» به من این خبر را داد و همین طور هم شد. او وقتی خواست تعریف این پسر را بکند، گفت: «هم بهترینشان است هم کوچک‌ترینشان».

● زندگی‌اش، زندگی
● حواریون حضرت
● عیسی (ع) بود. آنها
● مکلف به معاش نبودند
و مهمان می‌شدند و
افراد می‌گفتند امشب
بیائید منزل ما. آقای
بهلول هر چیزی را هم
که برای سخنرانی به او
می‌دادند برای خودش
نگه نمی‌داشت و همیشه
جیبش خالی بود. پول
توی جیبش سنگینی
می‌کرد و فوری آن را بین
فقرا تقسیم می‌کرد.

برخورد کند، اما باید کار فرهنگی کنیم.

شما با این حرف موافق هستید؟
با این موضوع که دیگران نگویند اینها می‌خواهند با قدرت نظامی حجاب بیاورند، موافقم، اما خط‌شکنی مسئله دیگری است. یک کسی با گروهی آمده که به فساد دامن بزند. در تمام دنیا با چنین باندها و گروه‌هایی برخورد، آن هم از نوع نظامی می‌کنند، اما این، برخورد با مسئله حجاب نیست، بلکه برخورد با مسئله فساد جامعه است. رئیس جمهور نمی‌خواهد مفسد فی‌الارض را انکار کند، اما تذکرات باید به صورتی بیان شوند که مردم نگویند کرامت انسانی را در زن‌ها نادیده گرفتند. در دوم خرداد کسانی عنوان بسیجی به خودشان می‌دادند و می‌رفتند مرگ بر بی‌حجاب می‌گفتند و با مردم برخورد می‌کردند و اگر کسی هم به آنها نه می‌گفت، با زنجیر و تیغ موکت‌بری پشت و پهلوی او را زخمی می‌کردند. ما در شیراز فراوان از این نمونه‌ها دیده بودیم و اگر بسیجی از جبهه برگشته‌ای هم به این کار اعتراض می‌کرد، حرفش را تحویل نمی‌گرفتند و اسم خودشان را هم گذاشته بودند لشکر ۳۱۳ امام زمان (عج)! اینها از جلوی خیابان احمدی، مردم را سوار تاکسی بار می‌کردند و به خیابان مشیرفاطمی می‌بردند و در آنجا تحت عنوان مبارزه با بی‌حجابی با آنها برخورد می‌کردند و وقتی بچه جبهه رفته‌ای می‌گفت این کارهای خشونت‌آمیز را نکنید، پشت او را با تیغ موکت‌بری جر می‌دادند که ۶۰ تا بخیه می‌خورد، بعد نیروی انتظامی به دلیل اینکه نمی‌توانست با آنها برخورد کند، مجروحان را جمع می‌کرد، مثل اینکه آنها شده بودند عوامل شکار و نیروی انتظامی هم لشکرش آنها شده بود! آقای رئیس‌جمهور با این حرکات مخالف است، نه با اینکه کسانی بیایند و هنجارشکنی کنند و او بگوید شما دست روی دست بگذارید. حرفش را تحریف کردند.

ارتباط چهره به چهره شما با بهلول از کی شروع شد و چه خاطرات شخصی‌ای از بهلول دارید؟
پدرم مهمانش می‌کرد، منتهی من آن موقع متولد نشده بودم. می‌گفتند یک وعده بیشتر غذا نمی‌خورد. این سابقه از آن زمان است. مادرم، پدرم و معلم دبستانم همواره از او یاد می‌کردند.



من یک وقتی از آقای بهلول سئوال کردم: «شما از کجا می‌گوئید ظهور نزدیک است؟» روایت یا آیه‌ای را نگفتم، ولی خیلی جواب جالبی داد و گفت: «از روی مردم. مردم عوض شده‌اند. من در مردم وفا و صفا و بصیرت و آگاهی می‌بینم.» الان شما ببینید بصیرت مردم چگونه است. طرف ۱۳ میلیون رأی آورده. کسی را که ۱۳ میلیون رأی آورده می‌گذارند که علیه اکثریتی دو برابری اطلاعیه و اعلامیه بدهد. این علامت اقتدار است نه علامت ضعف. بسیاری از روزنامه‌ها می‌نویسند چرا سران فتنه را دستگیر نمی‌کنید؟ اینها می‌خواهند اقتدار را به ضعف تبدیل کنند. به قوه قضائیه می‌گویند زورت نمی‌رسد اینها را بگیري؟ آدم وقتی فرق بین قدرت و ضعف را نمی‌فهمد، این طور برخورد می‌کند. این هم درد بی‌درمانی است. این بزرگ‌ترین قدرت رهبری است که با صحبت، این ۱۳ میلیون را از او پس گرفته. آنها حرف می‌زنند، بیانیه می‌دهند و مردم را دعوت می‌کنند که به آنجا و اینجا بیایند و هیچ اتفاقی نمی‌افتد. اینها نشان می‌دهد که مردم مستحق ظهور هستند و نیاز به تک و زور ندارند. رئیس‌جمهور در مسئله حجاب می‌گوید نیروی انتظامی باید با کسانی که خط‌شکنی می‌کنند،

روی سرش. وقتی هم نمی‌خواست، آن را باز می‌کرد و می‌گذاشت توی جیبش، یک عبائی هم دور خودش می‌پیچید و سخنرانی مفصل خود را ایراد می‌کرد. روی منبر عمامه‌اش را برمی‌داشت و می‌گذاشت توی جیبش و با لباس عادی وسط مردم پنهان می‌شد. مردم هم می‌دانستند کیست، بین خودشان او را پنهان می‌کردند و عبورش می‌دادند تا ماموران نتوانند او را بگیرند. بعد روسای اینها می‌گفتند شما عرضه گرفتن او را ندارید و از دستش عاجز می‌شدند.

وقتی آمد و در مسجد گوهرشاد سخنرانی کرد، پهلوی گفت همان جا روی منبر گلوله بارانش کنید، چون هیچ جا نتوانسته بودند او را بگیرند. مردم کشته شدند، اما آقای بهلول در میان مجروحان بیرون آمد و داخل راهروها پنهان شد، بعد هم به افغانستان رفت. افغانستان تابع حکومت انگلستان بود و او را گرفتند و ۳۰ سال زندانی کردند، اما لااقل اعدام نشد. بعد از ۳۰ سال زندان، در حکومت محمدرضا به ایران برگشت و ما اولین بار این مطلب را از زبان آقای بهلول شنیدیم که این حکومت برانداخته می‌شود و این حکومت مقدمه ظهور است. بسیاری از پیش‌بینی‌های بعدی آقای بهلول هنوز واقع نشده است.

یک بار آقای بهلول و رهبری دیداری داشتند. رهبری به من گفتند: «زدم به زانوی آقای بهلول و گفتم: کار مستوری و مستی همه بر عاقبت است. تا ببینیم عاقبت کار چه می شود!» آقای بهلول تا آخر عمر برای انقلاب و مبارزه کمک کرد و هر چه را که داشت در این راه صرف کرد. رهبری هم اگر تذکر داد، دوستانه بود. خوب است که دوستان نسبت به هم این گونه باشند و تذکر بدهند.

است و آمد و در رکاب ایشان شهید شد. شمر قدرت طلب بود و قدرت طلبی مربوط به طبیعت گرائی است. فکر می کرد علی (ع) پیروز می شود و او هم استاندار می شود و غنیمت خواهد برد. جای قدرت را اشتباه کرده بود، بعد متوجه شد بنی امیه آینده دارند و به آنها ملحق شد و آمد و در کربلا بیشترین جنایت را کرد تا بیشترین جایزه را دریافت کند. این آگاهی جوانان ماست. به همین دلیل می گوئیم ظهور نزدیک است. این فرزندان هنوز یک سال و نیم هم نداشت و روزی من خواستم او را بشویم و طاهر کنم، برگشت و دست مرا بوسید، چون می دانست این کار مادرش هست و مادر آن روز در خانه نبود. آمدم و به برادرانش گفتم: «ممکن است عمر من و شما به دیدار امام زمان (عج) قد دهد،



ولی این برادر شما ایشان را درک خواهد کرد، چون یکی از نشانه های دیدارکنندگان با ولی عصر (عج) شاکر بودن آنهاست. قدر او را بدانید. آقای بهلول می گفت مردم شکور شده اند. وقتی کسی به آنها خدمت می کند، خدماتش را فراموش نمی کنند و می خواهند جبران کنند. اساساً علت اینکه آن مصائب و بلاها بر سر ائمه (ع) آمد، این بود که مردم شکور نبودند. جواب آن همه محبت پیغمبر (ص) این نبود که با فرزندش آن گونه رفتار کنند. جواب آن همه خدمت علی (ع) این نبود که ۷۰ سال لعنت کنند. مردم هم شکورند، هم صبورند، هم بصیرند. یک وقت یکی از من سؤال کرد: «اگر مردم شکور هستند، پس چرا

علی ۱۱ ساله بود که به او گفتم: «زهیر بن قین در جنگ صفین، اموی بود، در کربلا شد علوی، شمر بن ذی الحوشن در صفین، علوی بود، در کربلا شد اموی. دو نفر هستند که در دو مقطع به دو شکل متضاد کار کرده اند. از این اعمال کدامیک از روی فطرت است، کدامیک از روی طبیعت؟» گفت: «بابا! جوابش آسان است. کار زهیر هر دو از روی فطرت است، یعنی آن موقع هم که ضد علی بود، از روی طبیعتش نبود، از روی فطرتش بود، ولی هر دو کار شمر از روی طبیعت است.» پرسیدم: «چرا؟» گفت: «زهیر چون فکر می کرد عثمان مظلوم کشته شده، می خواست دفاع از مظلوم کند و دفاع از مظلوم متعلق به فطرت است. در کربلا متوجه شد مظلوم حقیقی حسین بن علی (ع)

نسبت به کسی که ۵ سال و ۷ سال نخست وزیر بوده، این قدر بی وفائی می کنند؟» گفتم: «مردم به او بی وفا نیستند. اگر بی وفا بودند، ۱۳ میلیون رأی به او نمی دادند، اما وقتی می بیند فریب خورده، باورش شده که تقلب شده و نرفته این را سنجش کند، حالا می گویند فریب خورده و حرفی زده و روی حرف خودش تعصب پیدا کرده و دعا می کنند که از این حالت نجات پیدا کند، اما خودشان را در آتشی که او خود را انداخته، نمی اندازند. این علامت ناشکری نیست، علامت بصیر بودن و صبور بودنشان است. آن رأی ای هم که دادند، نشانه شکور بودن آنهاست. شکور بودن مردم نسبت به امام سرجای خود است، بصیر و صبور بودنشان هم سر جای خودش. مردم ۸ سال در کنار امام بودند و جنگ را آبرومندانه تمام کردند. این علامت صبور بودن آنهاست. امام قطعنامه را قبول کرد. مردم آن طور که با امام حسن (ع) رفتار کردند و گفتند: یا مذل المؤمنین، با امام رفتار نکردند. آمدند و در روز عید غدیر به حمایت از امام راهپیمائی کردند و گفتند: امام! ما با شما بیعت می کنیم. این از بصیرتشان بود.»

آقای بهلول نمونه مردم ما بود. خیلی مردم شناس بود. هیچ چیزی برای خودش نخواست. کسی که منبر می رود و سخنرانی می کند، به او پاکتی می دهند. ایشان اینها را می گرفت و مثلاً به افرادی که از افغانستان آمده بودند و در مضیقه بودند، می داد و هیچ چیزی را برای خودش بر نمی داشت. به او می گفتم: «مردم می گویند طی الارض دارید.» می گفتم: «من بالاتر از طی الارض دارم.» می پرسیدم: «بالاتر از طی الارض چیست؟» می گفتم: «من یک جا می ایستم، یک ماشین می آید و مرا به مقصد می رساند و بعد هم از من تشکر می کند. همین که می ایستم ماشین می آید.» همین طور هم بود. مردم متوجه نبودند.

توکل عجیبی داشت. اصلاً ما نمی دانستیم این ماشین از کجا آمد؟ هیچ وقت نشده بود که آقای بهلول برای ماشین در کنار جاده مکث زیادی بکند. این طور هم نبود که همه او را بشناسند. می گفت دل طی الارض بالاتر این است که خدا دل این راننده را هدایت می کند که اینجا برای

من توقف کند و به آدرس خودم برساند. زندگی اش زندگی حواریون حضرت عیسی (ع) بود. آنها مکلف به معاش نبودند و مهمان می شدند و افراد می گفتند امشب بیاید منزل ما. آقای بهلول هر چیزی را هم که برای سخنرانی به او می دادند برای خودش نگه نمی داشت و همیشه جیبش خالی بود. پول توی جیبش سنگینی می کرد و فوری آن را بین فقرا تقسیم می کرد.

به نظر شما در حال حاضر اهل وعظ و منبر و طلاب و فضلاء ما اگر بخواهند مثل بهلول باشند، یعنی استفاده کم و بازدهی زیاد به جامعه داشته باشند، باید چه کنند؟ نمی توانند مثل بهلول باشند و نباید هم ادای آقای بهلول را در بیاورند. آقای بهلول اول همسر خودش را طلاق داد و برایش شوهر پیدا کرد و او را به عقد او در آورد، بعد مبارزاتش را شروع کرد. هیچ کس چنین کاری می کند که همسرش را طلاق بدهد و به عقد کس دیگری در بیاورد که وقتی او را دستگیر می کنند، همسرش را نگیرند و آزار ندهند. در دورانی که ایشان این طرف و آن طرف متواری بود، هیچ کسی را نتوانستند بگیرند و نگه دارند تا ایشان خودش را معرفی کند. وقتی می خواستند از من برای اعلامیه هائی که در خانه ام پیدا کرده بودند، اقرار بگیرند، ضربه ای به من زدند و من به زمین خوردم. بعد مرا بردند و جلوی رویم به شهربانی تلفن زدند و رئیس ساواک گفت: دو تا جا برای دو تا خانم نگه دارید، یعنی گفتند خواهر و مادرت را می گیرند و به زندان می برند. یادم هست به شدت خسته بودم و نمی گذاشتند بخواهم تا مقاومت کنم بشکنم. در فاصله ای برای لحظه ای پلک هایم روی هم آمدند و خوابی بسیار عمیق که در عمرم تجربه نکرده ام، پیش آمد. از آن زمان تا کنون این نعمت برای من باقی مانده که اگر مدت کوتاهی بخواهم، کافی است و نیاز به خواب زیاد ندارم.

صبح آمدند و به چشم هایم نگاه کردند و گفتند: «انگار خوابیدی.» گفتم: «این که چیزی نیست، به عمامه ام توهین شده.» از آن به بعد هر وقت می آمدند عمامه مرا می بوسیدند و می گذاشتند روی سرم. اگر انسان برای خدای تعالی کار کند، خدا هم



● من یک وقتی از
● آقای بهلول سؤال
● کردم: «شما از کجا
می گوئید ظهور
نزدیک است؟»
روایت یا آیه‌ای را
نگفت، ولی خیلی
جواب جالبی داد و
گفت: «از روی مردم.
مردم عوض شده‌اند.
من در مردم وفا
و صفا و بصیرت و
آگاهی می بینم.»

گفتن این مطلب نیاز به زمان دارد. به هرجهت آقای بهلول کسی نیست که کسی بتواند مثل او شود. هرکس می خواهد مبارزه کند، اول خانش را طلاق بدهد، بعد هم شوهرش بدهد و بعد بیاید به میدان. اگر می خواهند بهلولی عمل کنند، کار بهلولی این است، یعنی که آدم بیاید خودش را با بند کلفت خفه کند! علی (ع) هم فرمود: «لا و لا تقدرن علی ذالک: شما نمی توانید مثل من بشوید. و لکن اعیونی بورع شعار و عفته و سداد: و لکن کمک کنید علی را، اهل ورع و تقوا و عفت و محکم باشید».

یک بار آقای بهلول و رهبری دیداری داشتند. رهبری به من گفتند: «محکم زدم به زانوی آقای بهلول و گفتم: کار مستوری و مستی همه بر عاقبت است. تا ببینم عاقبت کار چه می شود!» یعنی انسان اگر در دوره‌ای مبارزه و کار کرده، اگر خدا او را به خودش وا بگذارد، همین مبارزاتش موجب عاقبت به شری او می شود. ایشان به آقای بهلول تذکر می داد که این مبارزات گذشته، ببینم عاقبتمان چطور می شود. مبارزات رهبری را دیده‌ایم، دستش را این طور از دست داده و رنج‌ها و محنت‌ها کشیده و باز هم می گوید اینها حساب نیست، خدا عاقبت به خیرمان کند. خودش را محتاج دستگیری خدا می داند. انسان اگر یک لحظه غفلت کند، همه مبارزاتش وبال او می شود. آقای بهلول تا آخر عمر برای انقلاب و مبارزه کمک کرد و هرچه را که داشت در این راه صرف کرد. رهبری هم اگر تذکر داد، دوستانه بود و خوب است که دوستان نسبت به هم این گونه باشند و تذکر بدهند. ■

می کنم که آقای موسوی و آقای کروی و آقای خاتمی برگردند. من دعایشان می کنم. بیایند و یک کلمه بگویند ما در مسئله تقلب اشتباه کردیم تا فتنه بخوابد. خوابیدن فتنه به این است که اینها بگویند ما اشتباه کردیم، ما نباید این حرف را می زدیم و باور می کردیم که تقلب شده، حالا ارزیابی و بررسی کرده و دیده‌ایم که تقلب نشده و اشتباه کردیم. رهبری می فرمود امام فرمودند اینکه گفته‌اند حرف مرد یکی است، خیر این طور نیست، حرف مرد دو تاست. مرد آن است که وقتی فهمید اشتباه کرده، بگوید اشتباه کرده‌ام. آقای حجابیان بعد از ۲ ماه که در زندان بود، اطلاعات داد و گفت: «اشتباه کردم. راه آقای ماکس ویر را رفتم. جامعه ما با جامعه او فرق می کند.» مردانگی کرد و تا وقتی هم که این طور بماند، قابل تقدیر است. بعدش ممکن است اشتباهات دیگری بکند و مثل دکتر سروش بشود، ولی مواضع آقای حجابیان به مراتب قابل قبول تر از مواضع دکتر سروش است. چه دوستانم خوششان بیاید چه خوششان نیاید. من مهدی هاشمی و آقای حجابیان را نامرد نمی دانم. مهدی هاشمی آمد و آن اعترافات و آن گریه‌ها را کرد و این به خاطر بقایای اعتقادی بود که به خدا داشت. او شاگرد من بود و یاقوت را در کلام نزد من خواند. اولین کاری که من با شاگردم می کنم این است که به او اصول عقاید درس می دهم. اگر کسی اصول عقاید و خدا و آخرت را با برهان گرفت، اگر هم خراب شود، آخر برمی گردد. آقای سعید شاهسونی شاگرد من بود، درحالی که آقای مسعود رجوی رقیب این است و مسائل اعتقادی‌اش باعث شد که الان نسبت به او موضع منفی دارد، مسائلش را هم دارد. من توصیه می کنم وقتی می خواهید به کسی درس بدهید، اول اصول عقایدش را درست کنید. مسائل سیاسی که عوض شود، اگر پایه‌های او محکم نباشد، رنگ دیگری می شود. این آقا که آمده و گفته علوم انسانی ما آن نبود که ما می خواستیم و ما به علوم انسانی غرب مبتلا شدیم و این کار را بایستی شورای انقلاب فرهنگی می کرد. این گونه صحبت‌هاست که زمینه‌ساز طرح بحث ضرورت گرفتن علوم انسانی از قرآن می شود.



است. درست نیست که بگوئیم موقعی که در باره آمریکا صحبت می کند، عقلش خوب کار می کند، وقتی درباره مسئله حجاب صحبت می کند عقلش خوب کار نمی کند. ایشان پای حرف امام ایستاده که اسرائیل باید نابود شود. خیلی ها سعی کردند از دهانش غلط کردم را بیرون بکشند، ولی او ایستاده و جوری دفاع کرده که همان‌ها برایش کف می زنند، وقتی آن کار را می کنند، می گویند عقلش خوب کار می کند، اما وقتی مطالب دیگر را می گوید، می گویند آقای مشائی یادش داده! این دوگانه صحبت کردن درباره افراد است. او متوجه است که می خواهند دوم خرداد دیگری درست کنند و برخی از افراد، کاربردی فکر نمی کنند و گمان می کنند ایشان راه مبارزه با بی حجابی را بلد نیست. ایشان برای مبارزه با بی حجابی راه دارد، معتقد به مختلط نبودن زن و مرد است، اما راه و روالی که برای این کار در پیش گرفته، عملیاتی و برنامه ریزی شده است. کرامت انسانی برای ایشان یک امر جدی است. می گویند رهبری فریب خورده که از او دفاع می کند. آنها فریب خورده‌اند که تصور می کنند رهبر اشتباه می کند.

رهبر در مسائل مختلف، انسان‌شناسی‌اش مافوق خصلت‌های دیگرش هست، یعنی فرد مرموز را با نگاه می شناسد. چطور وقتی شهرام جزایری برای دفتر رهبری پول داد، گفت دستگیرش کنید. دیگران سادگی کردند، واقعا در حد سادگی بوده و بیشتر از این نبوده. من آرزو

از دشمنان برای او وکیل درست می کند. یک بار مرا دستگیر کردند و به دست‌هایم دستبند قپانی زدند و سطل شنی را از دستبند آویزان کردند. با آقای رضوان، رئیس ساواک شیراز، همراه با سه چهار مأمور دیگر در اتاقی بودیم و او گفت یک پایت را هم بالا نگه دار. من طبق عادت می دارم، از ته دل گفتم: «خدا یا! تو شاهدی». آقای رضوان به مأموران دستور داد سطل شنی را بردارند و دستبند قپانی را باز کنند، بعد هم آنها را از اتاق بیرون فرستاد و در را محکم بست و خودش روی میلی که آنجا بود، ولو شد و گفت: «تف بر این نانی که ما می خوریم!» موقعی که در فومن تبعید بودم، مرا برای بازجویی به رشت خواستند. فرزند یک ساله‌ام را هم برده بودم. موقعی که می خواستم بازجویی پس بدهم و بنویسم، این بچه، قلم را از دستم می گرفت. گفتند: «چرا او را آوردی؟» گفتم: «همسرم باردار است.» قرار بود مرا با برادرم که دستگیر شده بود، روبرو کنند تا از بازجویی ما دو نفر چیزهایی دستگیرشان شود. آقای رضوان گفته بود بگذارید همسرش وضع حمل کند، بعد دستگیرش کنید. این زمانی است که انسان کاری را خالص برای خدا می کند و خداوند از دشمنانش برای او وکیل می تراشد. آقای رضوان در ساواک شیراز شده بود وکیل مدافع من!

حالا به جوان‌ها عرض می کنم که این رئیس جمهور شما کار برای خدا می کند. این جور صحبت کردن با آمریکا ساده نیست. او عاقل و زیرک

بخش‌هایی از حاکمیت با معترضین همراه بود...

■ «ناگفته‌هایی از فاجعه گوه‌رشاد و نقش آفرینی بهلول در این رویداد»
در گفت و شنود شاهد یاران با آیت‌الله محمد واعظ‌زاده خراسانی



اینجا شلوغ شده! و او هم می‌رفت. در جریان مسجد گوه‌رشاد که آمد با اینکه جمعیت زیادی جمع شده بود و او هم منبرش را شروع کرد، کسی به او نگفت که برود. چرا؟

همین سؤال مهمی است. پدرم عقیده‌اش این بود که در جریان مسجد گوه‌رشاد در خود دستگاه کسانی بودند که او را تأیید می‌کردند؛ یعنی با معترضین مسجد گوه‌رشاد، هم عقیده بودند. البته بعدها اس‌دی را متهم کردند که او از بهلول حمایت می‌کرده است. می‌گفت ایشان آمد و منبر رفت و مردم دور او را گرفتند؛ بعد یک روز او

را دستگیر کردند و به جای اینکه از مسجد بیرون بفرستند، به کشیک‌خانه صحن کهنه بردند و پشت شیشه نشان‌دادند و بعد هم ظاهراً برخی عمال دولت و حضار، مردم را جمع کردند که ببینید برویم او را آزاد کنیم و رفتند و این کار را کردند و به منبر بردند. خود این جریانات در آن وقت غیرعادی بود، والا اگر به او می‌گفتند برو، می‌رفت و احتیاجی به این کارها نبود. از این قبیل شواهد در این جریان دیده می‌شد. هم خود من بعداً متوجه شدم و هم پدرم می‌گفت که در این رخداد، کسانی بوده‌اند که از طرف دولت او را تأیید می‌کردند و می‌خواستند این حادثه اتفاق بیفتد. شاید خود رضاشاه هم با انگیزه‌ای کاملاً مخالف با معترضین، همین را می‌خواست، چون او هم از این اجتماع و اعتراض، عصبانی بود و می‌خواست آن را سرکوب کند.

چه انگیزه‌ای داشتند که این حادثه اتفاق بیفتد؟ چه نفعی می‌بردند؟ هنوز کشف حجاب نشده بود. آنهایی که این کارها را می‌کردند، می‌خواستند به نوعی در برابر رضاشاه بایستند. بر خلاف تصور عده‌ای داستان مسجد گوه‌رشاد هم برای اعتراض به کشف حجاب نبود، برای مبارزه با متحدالشکل شدن لباس‌ها بود. رضاخان دستور داده بود که همه لباس‌های مختلفی که مردم



عالم محقق و پژوهشگر حضرت آیت‌الله حاج شیخ محمد واعظ‌زاده خراسانی از معدود شاهدان رویداد تاریخی مسجد گوه‌رشاد و نقش آفرینی علامه بهلول در آن است. او در گفت‌وگو با خبرنگار شاهد یاران به واگویی بسیاری از ناگفته‌های خویش از زمینه‌ها و نیز چگونگی وقوع این رویداد پرداخت که می‌تواند دریچه‌ای ارزشمند باشد در نیل پژوهشگران به واقعیت این حادثه مهم. با سپاس از جناب استاد که به‌رغم مشغله فراوان در بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی، پذیرای شاهد یاران شدند.

جناب‌عالی از معدود شاهدان موجود حادثه مسجد گوه‌رشاد بوده‌اید. لطفاً از زمینه‌ها و جزئیات وقوع این رویداد و نیز آشنائی خود با بهلول بفرمائید.

بسم‌الله الرحمن الرحیم. بنده ده ساله بودم که حادثه مسجد گوه‌رشاد اتفاق افتاد و به لحاظ اینکه پدر من، مرحوم آقای حاج شیخ مهدی واعظ خراسانی «رحمه‌الله علیه»، در آن زمان واعظ معروفی بود و در آن جریان هم دخالت داشت و در مسجد گوه‌رشاد سخنرانی کرد، به این مناسبت من هم شاهد واقعه بودم و با مرحوم بهلول ارتباط پیدا کردم.

قبل از اینکه بگویم آشنائی ما با مرحوم بهلول چگونه پیش آمد و چه شد که به مسجد رفتیم، باید اشاره کنم که مرحوم پدر من در باره بهلول زیاد صحبت می‌کرد. بهلول وقتی منبر می‌رفت، توی منبرش شوخی هم می‌کرد و رفتارش هم تقریباً غیرعادی بود. دائماً از جا بلند می‌شد و می‌نشست، گاهی عمامه‌اش را هم بر می‌داشت! بهلول اهل گناباد و پدرش اهل سبزوار بود که من شرح زندگی‌اش را در یکی از مقالات منتشر نشده‌ام آورده‌ام. پدرم می‌گفت وقتی بهلول می‌آمد، مردم دورش جمع می‌شدند و پس از مدتی مأموران شهربانی به او می‌گفتند برو!

کرد، ایشان تصمیم گرفت به تهران برود و با رضاخان ملاقات کند. داستان این قضیه را پدر من نقل می‌کرد و می‌گفت: «در حرم دیدم ایشان پشت سر من نشسته‌اند. تا مرا دیدند، با دست اشاره کردند نزدشان بروم. رفتم و جلوی ایشان نشستم. گفتند می‌خواهم بروم تهران و با رضاخان صحبت کنم. گفتم: فرض کنید من رضاخان هستم و شما آمده‌اید با من صحبت کنید. چه می‌خواهید بگوئید؟ گفتند: اول به تو می‌گویم این کارهایی که می‌خواهی بکنی، رها کن، چون همه اینها مخالف با اسلام است. اگر قبول کردی، زانویت را می‌بوسم و برمی‌گردم، اگر قبول نکردی، می‌گویم پس بگذار من با زن و بچه‌ام بروم به عتبات عالیات». به هر حال ایشان به تهران رفتند و نتیجه‌ای هم نگرفتند. بعد از آن مقدسینی که پیرو ایشان بودند، اعتراض مسجد گوه‌رشاد را سامان دادند و بهلول را به مسجد گوه‌رشاد آوردند و دورش را گرفتند تا آخر قضیه. این اجتماع ادعایشان این بود که شاه باید به آیت‌الله قمی جواب مثبت بدهد و این جمع برای حمایت از هدفی که آیت‌الله قمی به خاطر آن به تهران رفته بود، تشکیل شده است.

ظاهراً در مقطعی که این اتفاق روی داد، آیت‌الله قمی را در تهران محصور کرده بودند.

ایران دارند، یک شکل شود. او کلاهی مثل کلاه‌هایی که الان فرانسوی‌ها دارند، درست کرده بود به نام کلاه پهلوی. به دلیل مخالفت با این کار رضاخان بود که حادثه مسجد گوه‌رشاد شکل گرفت.

مرحوم آیت‌الله آقای حاج آقا حسین قمی یکی از بزرگ‌ترین علمای مشهد در آن تاریخ بود که حتی بعضی از او تقلید هم می‌کردند. ایشان بسیار معروف به زهد و قدس بود و مقدسین درجه‌اعلی‌ای ایران مریدش بودند. بعد از اینکه رضاخان این کارها را شروع

ما را برای مراسم تجلیل از مرحوم علامه مجلسی به اصفهان دعوت کردند.

رفتیم و مراسم در سر قبرش در کنار مسجد جامع برگزار شد. بهلول در آنجا هم آمد و منبر رفت. یک بار به فکر رسید که بگویم من هم در جریان مسجد گوه‌رشاد بودم. گفتم خاطر تان هست که شما در آنجا منبر رفتید؟ گفت: من همه آن مسائل را فراموش کرده‌ام! و حاضر نشد جواب بدهد.





ظاهراً همین طور است. ایشان به تهران و به شاه عبدالعظیم رفتند. گویا مرحوم حاج حسین آقای ملک در آنجا باغی داشت. من بعدها در جریان ۱۵ خرداد ۴۲ رفتم و آن باغ را دیدم، در آن مقطع عده‌ای از علما هم که در اعتراض به دستگیری امام به تهران آمده بودند، در آنجا ساکن شدند. رضاخان اجازه ملاقات با آیت‌الله قمی را نداد و ایشان گفتند پس بگذارید من به عتبات بروم که رضاخان اجازه داد و گذرنامه هم به ایشان دادند و همراه با تعدادی از پسرانشان به عتبات رفتند. ایشان پسران متعدد داشتند که یکی از آنها به نام حاج آقا مهدی قمی داماد ما و شوهر همشیره بنده بود. مرحوم آقای حاج آقا حسن قمی هم رفت، ولی بقیه ماندند. ما چون قوم و خویش بودیم، من در

جریان قضیه بودم. همشیره ما چون شوهرش رفته بود، به منزل ما آمد. یک دختر کوچکش هم در منزل ما فوت شد.

در هر حال تقریباً بعد از گذشت یک سال به همه اینها که حدود ۴۰ نفر بودند، گذرنامه دادند و همگی به عتبات رفتند. آیت‌الله قمی در کربلا ماندند و مرجع تقلید شدند. ماجرای ایشان خیلی تفصیل دارد، چون من سه سال و نیم بعد از مهاجرت ایشان، به آنجا رفتم و چون قوم و خویش هم بودیم، همیشه ایشان را می‌دیدم و رفت و آمد زیادی داشتیم.

خیلی‌ها نمی‌دانند که اصل قضیه مسجد گوهرشاد برای حمایت از آیت‌الله قمی بود و مردم می‌گفتند که شاه باید به درخواست ایشان جواب مثبت بدهد. و اما ارتباط من با این داستان، من در آن زمان به مدرسه ابتدائی «معرفت» می‌رفتم. پدرم گفته بود که عصرها به مدرسه «دور» بیا. برادر بزرگ من در آنجا اتاقی داشت و من در آنجا پیش یک شیخ دامغانی گلستان می‌خواندم. پدرم گفته بود خودت و برادر دیگر باید اول مغرب به مسجد گوهرشاد بیایید و پست سر آقای آقا سید رضا قوچانی که در ایوان جلو اقامه نماز می‌کرد، نماز بخوانید و بعد به خانه برگردید. من هم همین کار را می‌کردم. آن روز هم به مسجد گوهرشاد رفتم و دیدم جمعیت زیادی آمده و همه هم متوجه ایوان مقصوره هستند. نمی‌دانستم چه خبر است. پدرم همین که مرا دید، گفت بیا این پول امروزت، امروز نمی‌خواهد نماز بخوانی، برو خانه! من هم رفتم. بعد پدرم اخبار مسجد را برای ما آورد. پدرم منبر رفته و صحبت کرده بود و به همین دلیل بعد از این ماجرا چهار سال در خانه محصور بود و بیرون نمی‌آمد. گفته بودند اگر بیرون بیایید، ما ناچاریم شما را دستگیر کنیم و رئیس شهربانی گفته بود من نمی‌خواهم این کار را بکنم. بقیه علما و وعاظ و منبری‌ها را گرفتند و به تهران تبعید کردند. آنها چهار سال در زندان بودند، ولی پدرم آن چهار سال را در خانه محصور بودند. مردم خیال می‌کردند پدرم به عتبات یا

مکه رفته و جز یکی دو نفر از دوستان خیلی نزدیکش خبر نداشتند که نرفته و در خانه در حصر است!

روحانیون و علمای مشهد چقدر از اعتراض مردم در مسجد گوهرشاد حمایت کردند؟

همه حمایت کردند، منتهی شکل حمایت‌ها متفاوت بود. بعضی‌ها وارد جریان شدند و به شاه تلگراف زدند و امضا کردند و به همین دلیل همه اینها دستگیر شدند. مثلاً مرحوم آشیخ هاشم قزوینی و آشیخ آقا بزرگ شاهرودی که جزو مدرسین بزرگ مشهد بودند، یا مرحوم آسید یونس اردبیلی که برای زیارت آمده بود، همه اینها را گرفتند و به تهران بردند و چهار سال در زندان نگه داشتند. مرحوم آسید هاشم نجف‌آبادی را هم که من بعدها داماد او شدم، از مسجد گوهرشاد گرفتند و بردند و چند سالی در زندان بود و بعد او را به شاه عبدالعظیم، سمنان و جاهای دیگر تبعید کردند.

آیت‌الله آسید عبدالله شیرازی چطور؟
نه، ایشان گویا برای زیارت آمده بودند، اما زندانشان نکردند و یا اگر به زندان بردند، خیلی طول نکشید و برگشتند. آقایانی که در مسجد گوهرشاد جمع شده و یا در حمایت از این واقعه از آنها امضا گرفته بودند، آن امضا باعث زحمتشان شد و دستگیرشان کردند.

به هر حال آن شب گذشت و بعد هم حوادث زیادی پیش آمد. اخوی بزرگ من، مرحوم آشیخ احمد واعظ در آن روزها چشم‌درد شده بود. آن روزها مردم خیلی چشم‌درد می‌شدند و چندین روز هم طول می‌کشید. ایشان در منزل بود و بیرون نمی‌رفت. به

من گفت: «محمد بیا برویم مسجد ببینیم چه خبر است؟» منزل ما در پائین خیابان مشهد بود. از بازارچه فرش فروش‌ها عبور کردیم و از شبستان آشیخ حسین وارد مسجد شدیم و دیدیم ایوان مقصوره تقریباً پر از جمعیت است. جلوی ایوان مقصوره هم ایوانکی بود که بالاتر از سطح مسجد بود. فکر نمی‌کنم بیش از ۵۰۰ نفر در آنجا بودند. از دور دیده می‌شد که بهلول روی منبر است. ما می‌خواستیم یک کمی بنشینیم و برویم. هنوز

ننشسته بودیم که دیدیم مردم حرکت کردند و به طرف صحن رفتند. اخوی من از یکی پرسید: «شما چرا می‌روید؟» گفت: «آقای بهلول گفته‌اند اینجا مسجد گوهرشاد است. شما می‌گیرید می‌خواهید و درست نیست. برویم داخل صحن!» ما دنبال جمعیت رفتیم. وقتی رسیدیم، دیدیم آقای بهلول در ایوان طلایی صحن نو منبر رفته و جمعیت در ایوان و بیرون ایوان نشست‌اند. ما هم بیرون ایوان روی زمین نشستیم. من آنجا توانستم بهلول را ببینم. شیخی بود در حدود ۲۶، ۲۵ ساله با ریشی کم پشت که لباس کرباسی به تن داشت. دائماً هم بلند می‌شد و عمامه‌اش باز می‌شد، دو باره می‌بست!

حرف‌هایش یادتان هست؟

نه، آن قدر نزدیک نبودیم که بشنویم، ولی اطوار و حالاتش را می‌دیدیم. بعد هم به منزل برگشتیم. یکی دو روز بعد از طرف ارتش آمدند و آنجا را تیرباران کردند و هفت هشت ده نفر از مردم در آنجا کشته شدند. این هم شهادی است که نشان می‌دهد می‌خواستند قضیه را به این وسیله بزرگ کنند، چون ما در مدرسه می‌شنیدیم که مردم ارتشی‌ها و پاسبان‌ها را تعقیب کرده و آنها هم از دستشان فرار کرده‌اند! خبر این جریان در شهر پیچید و آن کشتار باعث شد که مردم دهات هم اخبار را بشنوند و جمعیت زیادی از اطراف به مسجد گوهرشاد بیایند. این جریانات باعث شد که وضع مسجد غیر از سابق شود. در فامیل ما جوان‌هایی بودند که در آنجا دستگیر شدند و مدت‌ها زندان بودند. من هم عصرها به مسجد گوهرشاد می‌رفتم. در بند علی‌خان،



● در حدود ۳۰ سال در
افغانستان در زندان بود.
● بعد از ۳۰ سال به او اجازه
دادند به مصر و بعد به
● عراق برود. در هر دو جا هم
علیه شاه ایران سخنرانی
می کرد. عربی هم خوب
صحبت می کرد. پدرم نقل
می کردند که در عراق هم
منبر عربی می رفته است.
در آنجا هم خیلی دوش را
گرفته بودند.

فکر رسید که بگویم من هم در جریان
مسجد گوهرشاد بودم. گفتم خاطرات
هست که شما اینجا منبر رفتید؟ گفت:
من همه آن مسائل را فراموش کرده‌ام!
و حاضر نشد جواب بدهد. دیدم
نمی‌خواهد بگوید و صحبتی نکردیم.
من دیگر ایشان را ندیدم تا وقتی که
فوت کرد و عموم مردم از ایشان تجلیل
و گنابادی‌ها آمدند و جنازه‌اش را بردند
و تشییع خوبی از او کردند.

علی کل حال آدم فوق‌العاده‌ای
بود. پدرم می‌گفت او این طور که
ساده‌نماست، ساده نیست و خیلی
زیرک است و استشهاد می‌کرد به
اینکه قاچاقی مادرش را به کربلا برده
و برگشته بود! یک آدم ساده نمی‌تواند
چنین کاری بکند. خیلی باهوش بود
و حافظه عجیبی داشت. در حدود
۱۰۰ هزار بیت شعر در دورانی که در
افغانستان بود، گفته بود. او زن نگرفته
بود و خانه و زندگی نداشت. اساساً
از مال دنیا هیچ چیز نداشت. برای
منبر پول نمی‌گرفت و غذای بسیار
مختصری داشت. دیگران از طریق
منبر زندگی می‌کردند، اما او این کار
را نمی‌کرد. به هر حال خدمت کرد،
اما اینکه بگوئیم از علمای بزرگ بود،
این طور نبود. در شهرهای گشت و منبر
می‌رفت، ولی در مساجد نمی‌رفت. در
جریان انقلاب نشنیدیم جایی سخنرانی
خاصی کرده باشد. وقتی در پاکستان
بود، دولت حس کرده بود ممکن است
در آنجا هم عده‌ای دورش جمع بشوند
و علیه ایران صحبت کند، به سراغش
رفته و او را آورده و به او گفته بودند
کسی با تو کاری ندارد، به همین دلیل
هم در جریانات قبل از انقلاب کسی
صحبتی از او در جایی نشنید، ولی
بعد از انقلاب به خاطر سوابقش او را
احترام کردند که جا هم داشت. به هر
حال حضور و نقش‌آفرینی او یکی از
فرازهای تاریخ معاصر کشور است. ■

یک محاکمه سرسری کردند و بعد هم
آزادش کردند. بعد از آزادی هم شروع
کرد به منبر رفتن. البته به او اجازه منبر
رفتن در مساجد را نمی‌دادند، ولی
بهلول در محله‌های دور منبر می‌رفت و
مردم جمع می‌شدند. مدت‌ها این طور
بود. بعد به تهران رفت و در آنجا هم
منبر می‌رفت. البته به اصفهان و جاهای
دیگر هم می‌رفت. من منبر تهران او را
به‌طور اتفاقی دیدم. یکی از بستگان
ما امام جماعت مسجدی در خیابان
۱۷ شهریور تهران بود و من گاهی به
آنجا می‌رفتم که بعد از نماز به منزل او
برویم. در یکی دو مورد بعد از نماز
ایشان، بهلول منبر می‌رفت و من یکی
دو تا منبرش را بودم.

منبرش چطور بود؟

خیلی عادی. محفوظاتش زیاد بود
و حافظه عجیبی داشت. مقدمه‌ای را
در باره موضوع مطرح می‌کرد و بعد
هم روضه می‌خواند. اتفاقاً ما را برای
مراسم تجلیل از مرحوم علامه مجلسی
به اصفهان دعوت کردند. رفتیم و
مراسم در سر قبرش در کنار مسجد
جامع برگزار شد. بهلول در آنجا هم
آمد و منبر رفت. یک بار هم منبر
رفتنش را در مشهد دیدم. گمانم یکی
از علما فوت شده بود و در مسجد
گوهرشاد مجلسی بود. بهلول هم آمد و
اتفاقاً پهلوی من هم نشسته بود. من به

که ایشان به افغانستان رفته. در حدود
۳۰ سال در افغانستان در زندان بود. بعد
از ۳۰ سال به او اجازه دادند به مصر و
بعد به عراق برود. در هر دو جا هم
علیه شاه ایران سخنرانی می‌کرد. عربی
هم خوب صحبت می‌کرد. پدرم نقل
می‌کردند که در عراق هم منبر عربی
می‌رفته است. در آنجا هم خیلی دوش
را گرفته بودند.

در فاصله‌ای که ایشان نبود، مردم
مشهد پیگیر این مسئله نبودند که
بدانند بهلول کجاست؟

معلوم بود که در افغانستان است.
من بچه بودم و این را می‌شنیدم که
می‌گفتند همچنان در زندان افغانستان
است. بعد هم می‌شنیدیم که پس از
آزادی، در رادیوی مصر علیه شاه
صحبت می‌کرد. در مصر عبدالناصر از
او خواست تا علیه شاه حرف بزند. به
عراق هم که آمد حسن البکر و صدام
این امکان را به او دادند تا علیه شاه در
رادیوی عراق صحبت کند. بعد هم به
پاکستان رفت. سیاست دولت ایران این
بود که او را به ایران برگرداند. دو نفر
روحانی، یکی منبری و یکی غیر منبری
را که با دربار رابطه داشتند و اسمشان
را نمی‌برم، به پاکستان فرستادند که
بهلول را بیاورند. آنها به او گفتند: «به
تو کاری ندارند. به ایران برگرد.» او
را آوردند و آن طور که معروف شد،

یک بانک بود. یک روز که رفته، دیدم
دارند بالای سر در بانک مسلسل یا
تویی را نصب می‌کنند. نزدیک سحر
بود که ما در منزل صدای توپ و تفنگ
را شنیدیم. همه ما ترسیده و در دالانی
در راه پله‌های بالا جمع شده بودیم و
خیال می‌کردیم آنجا محفوظ‌تر است
و گلوله توپ به ما نمی‌خورد! وضع
عجیبی بود.

پدر شما کجا بودند؟ بیرون
نمی‌رفتند؟

چرا می‌رفت. یک بار هم در بازار ایشان
را مجبور کردند منبر برود که خیلی
ملایم حرف زده بود و اغلب ناراضی
بودند، چون آن روزها همه به دستگاه
فحش می‌دادند و حمله می‌کردند. اتفاقاً
وقتی این جریان واقع شد، دو نفر در
منزل ما را زدند. همشیره بزرگ من
رفت دم در حیاط که در باز کند.
هنوز صدای توپ و تفنگ می‌آمد. او
رفت دم در و برگشت. پرسیدیم چه
بود؟ گفت: دو تا آژان آمده‌اند عقب
آقا! منظورش پدرم بود. من گفتم شما
نیستید و رفتند. پدرم گفت: «آخرش
که مرا می‌برند. عبا می‌پارید، خودم
بروم.» گفتیم: «نه، نباید بروید.» ایشان
شب هنگام از دیوار همسایه به جای
دیگری رفت و تا یک ماه در منزل
نبود و در منزل یکی از اقوام در باغ
حسن خان ماند. بعد از یک ماه به منزل
برگشت که تا آخر چهار سال هم ماند!
ظاهراً اولین کسی را که به سراغش
آمده بودند، پدر ما بود.

از آمار کشته‌ها و تلفات مسجد
گوهرشاد اخباری به شما نرسید؟

چرا، ولی بیشترش شایعه بود. بعضی‌ها
می‌گفتند ۱۵۰۰ نفر، بعضی‌ها بیشتر هم
می‌گفتند. اصلاً معلوم نشد. جنازه‌ها را
نصف شب توی ماشین‌ها ریختند و
بردند و دفن کردند. در پائین خیابان
قبرستانی بود که ما همیشه از جلوی
آن رد می‌شدیم. در آنجا گودالی بود
و می‌گفتند همه را در اینجا به طور
دسته‌جمعی دفن کرده‌اند. این هم نقل
می‌شد که افرادی که هنوز نمرده بودند،
در میان آنها دفن شدند! تعداد کشته‌ها
به تحقیق معلوم نشد، ولی برخی مبالغه
می‌کردند. بعد هم بهلول ناپدید و
معلوم شد که با وسایلی به افغانستان
رفته است.

نحوه بیرون آمدن بهلول از مسجد
گوهرشاد هم محل حرف و
حدیث‌های زیادی است.

یک وقتی خودش نقل می‌کرد که چه
کسی مرا برد و چطور شد. همان طور
که اشاره کردم بعد از مدتی شایع شد





آنچه در پی می آید بیانات نشر یافته آیت الله سید احمد خاتمی در مراسم سالگرد رحلت علامه شیخ محمد تقی بهلول است که در هفتم مرداد ماه ۱۳۸۸ و در جوار مرقد مطهر آن فقیه سعید ایراد شده است.



آیت الله سید احمد خاتمی

مجاهد سالک ...

نوشتن و کتابخانه ساختن. خودشان را فدا کردند تا این مکتب بماند.

می خواهم خاطره ای را برایتان نقل کنم تا بگویم کار علمای ما فقط کتاب نویسی و شاگرد تربیت کردن نبوده، بلکه حفظ میراث گرانقدر تشیع بوده است. اول انقلاب مجله ای به نام «پیام انقلاب» چاپ می شد که متعلق به سپاه بود. من به آن دوستان پیشنهاد کردم تا پیرمردهای ما زنده هستند، بروند و خاطراتشان را بگیرند. سراغ مرحوم آقای اراکی و دیگر علما و مراجع رفتند و این خاطرات را گرفتند و چاپ هم شد. از جمله کسانی که خاطراتشان چاپ شده، خاطرات مرحوم آیت الله العظمی نجفی مرعشی است که می دانید کتابخانه ایشان دست کم در ایران بی نظیر و در سایر نقاط هم کم نظیر است. یک عالم به تنهایی و در قم چنین کتابخانه عظیمی را به راه انداخته است. ایشان در خاطراتشان می نویسند که من از بچگی و جوانی عاشق کتاب بودم و دنبال کتاب های ارزشمندی که از علما باقی مانده است، می گشتم.

● مردم ما معیارگرا هستند.

● اگر ببینند بنده طلبه، زی

● طلبگی را رعایت نمی کنم،

منفور آنها می شوم و

این، فهم و شعور مردم را

می رساند. مردم از یک عالم

دینی زهد می خواهند. اگر

ببینند دنبال کاخ و آلا

و اولوف و خدای نکرده

چیزهای دیگر دنیااست، او

را پس می زنند. این شعور

مردم را می رساند. مردم ما

از عالم دینی انتظار دارند

مدافع دین باشد، مدافع

ارزش ها باشد.

کنم، ان شاء الله با گرفتن این پیامها مجلس را ترک کنیم. پیام اول این مجلس تکریم عالم دینی است. مرحوم آقای بهلول یک عالم برجسته دینی در عرصه های مختلف و به ویژه در عرصه هنر شعر دینی بسیار برجسته بود و بیش از سیصد هزار بیت شعر از حفظ داشت. این کار آسانی نیست. نایغه بود. کسی که در سن ۸ سالگی حافظ کل قرآن باشد، یعنی نبوغ. شما آمدید اینجا و از کسی که عالم دینی است تکریم کنید. عالم دینی یعنی چراغ، عالم دینی یعنی کسی که راه را نشان می دهد. نقش علمای دین هم همین است. اساساً رسالت عالم دینی نشان دادن راه است. در روایات ما هست وقتی گرد و خاک می شود، اگر عالم دینی راه را نشان ندهد، لعنت خدا بر اوست: «اذا ظهرت البدع فاعلى العالم ان يظهر علمه، والا فعليه لعنة الله: اگر عالم دینی علمش را ابراز نکند، لعنت خدا بر او هست».

در ایران نام عالم دینی، روحانی است، یعنی کسی که می خواهد روح و جان انسان ها را رشد بدهد. روحانیت در طول تاریخ دو نقش را ایفا کرده است. نقش اول سنگربانی فرهنگ دینی است. کلام، فقه، اصول، تفسیر و همه علوم مدیون عالمان برجسته شیعه است. آنها جانفشانی کرده اند تا این مکتب امروز به دست ما برسد. بگذارید برای شما بچه شیعه ها این مطلب را بگویم که سرتان را بالا بگیرد. فقهی که ما داریم، هیچ یک از فرقه های دیگر مسلمان ندارند، تفسیری که ما داریم، هیچ یک از فرقه های دیگر اسلامی ندارند، دعا و معارفی که ما داریم، دیگران ندارند. مقام معظم رهبری فرمودند این قراء عرب که نزد من می آیند، از جمله هدایائی که به آنها می دهم مناجات شعبانیه است که با خط خوش نوشته اند. این عالمان دینی بودند که این بهره ها را برای ما باقی گذاشته اند. از درس گفتن گرفته تا درس دادن و کتاب

ثروتمندان آمدند و رفتند، بسیاری از رئیس و رؤسا آمدند و رفتند و نامی از آنها باقی نماند، اما بهلول ماند. راز و رمز این ماندن فقط یک کلمه است. اگر ما این کلمه را بفهمیم، متوجه می شویم او چگونه ماند. آن یک کلمه این است: «کل من علیها فان، و یبقی وجه ربک، ذوالجلال و الاکرام». در این جهان فانی همه چیز از بین می رود، اما کسی که وجه رب شد، وجه یعنی صورت. خدا که صورت ندارد، یعنی کسی که خدائی شد، او باقی می ماند و کسی که خدائی شد، جلالت دارد. ذوالجلال صفت وجه است، نه صفت رب. اگر قرار بود صفت رب باشد می شد ذی الجلال و الاکرام. این صفت وجه است. کسی که خدائی شد، او می ماند. به هر میزان که انسان خدائی تر باشد، به همان میزان ماندگاری پیدا می کند. اینها مراتب دارند. یکی می شود خورشید فروزان وجه الله، یعنی حسین (ع) که به رغم تمام تلاش هایی که برای نماندن نام او شد، ماند و تا ابد می ماند.

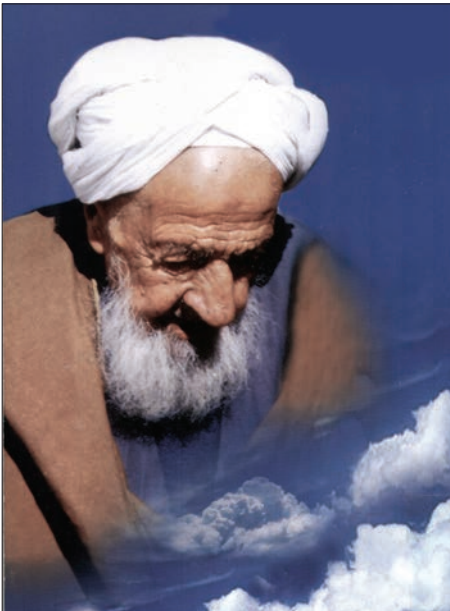
عالم از شور تو غرق هیجان است هنوز نهضت مایه الهام جهان است هنوز در فداکاری مردانه ات ای رهبر عشق چشم ایام به حیرت نگران است هنوز جاودان بینمت استاده به پیکار، دلیر لا اری الموت، تو را ورد زبان است هنوز تربت پاک تو آزادی آموزد و عشق سرمه دیده صاحب نظران است هنوز یکی خورشید است در ماندگاری خودش، یکی هم ستاره ای است حول این خورشید و می شود بهلول، بهلولی که صفایش به این بود که ذکر مصیبت سیدالشهدا (ع) را بکند. آن شب هم که بنده منبر را واگذار کردم، روضه مفصل حضرت رقیه (س) را خواند.

این تجلیل و تکریم چند پیام دارد. می خواهم این پیامها را محضر تان مطرح

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله الذی فضل المداد العلماء علی دماء الشهداء و نصلی و سلم علی البشیر النذیر السراج المنیر العبد المؤید الرسول المسدد المصطفی الامجد المحمود الاحمد ابی القاسم محمد صلی الله علیه و علی آله الطیبین الطاهرین و لعنه الله علی اعدائهم اجمعین من الان الی یوم الدین. قال الله الحکیم فی محکم کتابه: «یرفع الله الذین آمنوا منکم الذین اوتوا العلم در جات: خداوند مقام اهل ایمان و دانشمندان را رفیع گرداند».

ابتدا تقاضا می کنم از همه شما برادران و خواهرانی که همشهری این عالم گرانقدر، این زاهد مخلص، مرحوم آقای بهلول هستید، با خواندن حمد و سوره، هدیه ای را نثار روحشان داشته باشید. بحث من تکریم و تجلیل از این عالم بزرگ همراه با پیام های اوست. می خواهم توجه جوانانی را که در این مجلس هستند، به پاسخ یک سؤال جلب کنم. سؤال این است. عالمی که یک عمر زندگی کرد و بعد از مرگش هیچ چیزی را از خود باقی نگذاشت، صد و هفت سال زندگی کاملاً زهدانه. این عالم بزرگ را نه تنها شما همشهریان که اکثر مردم ایران را از نزدیک دیده اند. بنده حدود بیش از ده سال پیش در مبد یزد منبر بودم، دیدم ایشان از راه رسید. حدود سه ربع سخنرانی کرد و بعد روضه خواند. بعد برگشتیم به اقامتگاه خود و دیدم شام ایشان چند عدد نارنگی است و بس. ذره ای دلبستگی به هیچ چیز دنیا نداشت، نه مالش، نه ثروتش، نه ریاستش. از دنیا رفته و اینک این عظمت در کنار بارگاه او برپاست: «باش تا صبح دولتت بدمد/ که این هنوز از نتایج سحر است». اینجا به فضل خداوند کانون نور، کانون معنویت و کانون نشر معارف الهی خواهد شد.

بهلول در تاریخ ماندگار شد. بسیاری از



داد کشور رسید. مردم ما مردم قدرشناسی هستند و قدر عالمان دینی را می‌دانند. یک عالم دینی دیارشان به دیدار خدا رفته و شما تشییع جنازه باشکوهش را دیدید. این تکریم باشکوه و مجلس شما را هم داریم می‌بینیم. پیام این حرف این است: «کسانی که در پی حذف روحانیت هستند، بدانند کور خوانده‌اند. عالمان دین گره خورده با فرهنگ مردم ما هستند».

یک سرمایه‌دار یهودی ایرانی ده پانزده سال پیش گفته بود: «من نسل روحانیت را خواهم خشکاند.» ما همان روز جواب دادیم: «رضاخان قلدر که مورد حمایت دنیای

استکبار هم بود، نتوانست این غلط را بکند، تو هم نخواهی توانست.» روحانیت از بین رفتنی نیست. این جنگ روانی است که بیگانگان درست می‌کنند و می‌گویند روحانیت از چشم افتاده. یکی از اینها مرحوم بهلول است. آیا از چشم افتاده؟ گاهی وقت‌هایی گویند آخوندهایی که با نظام همراه هستند، از چشم افتاده‌اند. مرحوم آقای بهلول از همراهان صد در صد نظام اسلامی بود. آیا از چشم افتاده؟ بنابراین نه ما طلبه‌ها باید تحت تأثیر این جنگ روانی قرار بگیریم، نه مردم تحت تأثیر جنگ روانی قرار بگیرند. البته مردم ما معیارگرا هستند. اگر ببینند بنده طلبه، زی طلبگی را رعایت نمی‌کنم، منفور آنها می‌شوم و این، فهم و شعور مردم را می‌رساند. مردم از یک عالم دینی زهد می‌خواهند. اگر ببینند دنبال کاخ و آلف و اولوف و خدای نکرده چیزهای دیگر دنیااست، او را پس می‌زنند. باریکلا به این مردم! این شعور مردم را می‌رساند. مردم ما از عالم دینی انتظار دارند مدافع دین باشد، مدافع ارزش‌ها باشد. اگر ببینند عمامه به سرش هست، اما فقط همین را دارد. جوری حرف می‌زند که ضد انقلاب حرف می‌زند، جوری حرف می‌زند که دشمنان اسلام حرف می‌زنند، جوری حرف می‌زند که مخالفان نظام حرف می‌زنند، بدیهی است که مردم او را طرد می‌کنند و درست هم هست که طرد می‌کنند.

پیام دوم این نشست، پیام تجلیل و تکریم از جهاد در راه خداست. مرحوم آقای بهلول بدون هیچ تردیدی از مجاهدان نام‌آور راه خدا بود. این که کسی یک‌تنه بیاورد و در مقابل رضاخان قلدر بایستد و با کمال شجاعت، مثل یک رزمنده، علیه

دادند و او هم دست ما را گرفت و به زندان برد. دیدم یک نفر دارد با تازیانه می‌زند روی میز و می‌گوید: «خب! سید، کتاب دزد هم که شدی!» معلوم شد مرا به چه جرمی برده‌اند! چند روزی در زندان بودم و مرحوم شیخ الشریعه اصفهانی، مرجع بزرگ آن روز وساطت کرد و آزاد شدم، ولی باز هم نگران کتاب بودم. همه طلبه‌های حوزه را جمع کردم و گفتم: «بالاخره انگلیسی‌ها این کتاب را از ما می‌گیرند، بیائید نسخه‌برداری کنیم.» آن روزها دستگاه کپی و این چیزها که نبود و باید از روی کتاب رونویسی می‌کردند. کتاب را تکه تکه کردیم و هرکدام بخشی را نوشتیم. یک بخشی را هم مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی معروف به کمپانی نوشتند. می‌خواهم بگویم حتی برای به دست آوردن یک کتاب، علمای ما به زندان رفته‌اند برای اینکه فرهنگ دین بماند.

دومین نقش علمای دینی این است که حافظ کیان استقلال شیعه بوده‌اند. عراقی را که تحت سلطه انگلیسی‌ها بود، علمای دین از زیر سلطه آنها در آوردند و حدود ۸۰ سال پیش عراق آزاد شد. قاجاری‌ها می‌خواستند ایران را به انگلیس بفروشد. قضیه فقط انحصار تنباکو نبود، بلکه قرار بود بعد از آن معادن طلا و دیگر معادن را بفروشند و کشور را به گدائی بپردازند. غربی‌ها به نام کار اقتصادی، زنان هرزه‌شان را به کشور ما می‌آوردند و فرهنگ ما را به فساد می‌کشاندند. در اینجا فتوای یک عالم شیعه به داد ایران رسید: «بسم الله الرحمن الرحیم. الیوم استعمال تنباکو بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان (عج) است. محمد حسن الحسینی الشیرازی.» آن روز چیق و سیگار در ایران نبود و قلیان بود. این فتوا کاری کرد که آن روز کل قلیان‌ها در ایران شکسته شد. حتی ناصرالدین قاجار آمد در حرمسرا و به عیالش گفت: «برای ما قلیان چاق کن.» گفت: «خبری نیست.» گفت: «یعنی چه که خبری نیست؟» گفت: «قلیان‌ها را شکستیم.» گفت: «با اجازه چه کسی؟» گفت: «با اجازه همان کسی که ما را بر تو حلال کرده، او گفته بشکنید».

عزت ایران اسلامی، عظمت ایران اسلامی مدیون روحانیت است. تعصب ندارد. مردم هم همراهی کردند. سی سال از انقلاب می‌گذرد. قبل از این سی سال، ۵۷ سال سیاه بر این کشور گذشت. ۵۷ سال دین‌ستیزی، ارزش‌ستیزی، اخلاق‌ستیزی، استقلال‌ستیزی، یک کشور برده‌به‌تمام معنا. باز در اینجا روحانیت و رئیس روحانیت، یعنی جان جانان، قهرمان قهرمانان، آن سفر کرده که میلیون‌ها قافله دل همره اوست، یعنی آیت‌الله العظمی امام خمینی (ره) به

حدود ۲۰ سال داشت و تازه ازدواج کرده بودم. می‌خواستیم به حرم حضرت علی (ع) بروم که دیدم زن فقیری آنجا نشسته و چند کتاب را آورده که بفروشد. آن روزها انگلیسی‌ها بر عراق حکومت می‌کردند. کتاب‌ها را دیدم و متوجه شدم یکی از آنها کتابی است که من دارم در به در دنبالش می‌گردم، «ریاض‌العلماء» میرزا عبدالله‌افندی شاگرد مرحوم علامه مجلسی، چهار جلد مردان عالم شیعه، یک جلد زنان عالمه شیعه، چهار جلد مردان عالم اهل سنت، یک جلد زنان عالمه اهل سنت، همه اینها به صورت یکی دو جلد کتاب چاپ سنگی نزد آن زن بود. من ناشیگری کردم و با شور و شوق فراوان پرسیدم: «خانم! این را چند می‌فروشی؟» تا این جمله را گفتم، مامور انگلیسی فهمید این کتاب خیلی با ارزش است. آن خانم گفت: «این را به یک دینار می‌فروشم.» مامور انگلیسی گفت: «من دو دینار می‌دهم.» من گفتم: «سه دینار می‌دهم.» و همین‌طور رقم رفت بالا تا رسید به ۱۶ دینار. توسل پیدا کردم به مولا که: «مولا! به خودت قسم که بیشتر از این در توانم نیست. عنایتی کن قیمت از این بالاتر نرود.» همین که توسل پیدا کردم، این خانم فقیر به مامور انگلیسی گفت: «چون این آقای سید اول آمده، کتاب را به او می‌فروشم. تو هر قدر قیمت را بالا ببری، بیشتر از این نمی‌خواهم.» من ۱۶ دینار را هم یکجا نداشتم. ده دیناری داشتم و پدرم هم قباب خوبی برایم تهیه کرده بود. به این خانم گفتم بیا برویم این قباب را بفروشم بقیه پولت را بدهم. خانم یک کمی نق زد، ولی گفت باشد. مامور انگلیسی وقتی دید این کتاب را از دستش درآمده، گفت: «سید، به حسابت می‌رسم».

فردا صبح مامور انگلیسی آمد و پرسید: «سید شهاب مرعشی کیست؟» مرا نشان

● مرحوم آقای بهلول بدون
● هیچ تردیدی از مجاهدان
● نام‌آور راه خدا بود. این که
کسی یک‌تنه بیاورد و در
مقابل رضاخان قلدر بایستد
و با کمال شجاعت، مثل
یک رزمنده، علیه رضاخان
جنگ به راه بیندازد،
یعنی اعلام رتبه جهاد،
یعنی افضل‌الجهاد: «کلمه
حق عند سلطان جائز،
افضل‌الجهاد،» «استبداد
رضاخانی بسیار مهیب بود.
خیلی‌ها از ترس استبداد او
جازدند، اما این عالم بزرگ
به جنگ رضاخان آمد.

رضاخان جنگ به راه بیندازد، یعنی اعلای مرتبه جهاد، یعنی افضل‌الجهاد: «کلمه حق عند سلطان جائز، افضل‌الجهاد،» استبداد رضاخانی بسیار مهیب بود. خیلی‌ها از ترس استبداد او جازدند، اما این عالم بزرگ به جنگ رضاخان آمد. بعد هم تحمل ۲۷ سال زندان افغانستان، چون آن روز رژیم افغانستان با رژیم رضاخانی همراه بود. یک کلمه می‌گوئیم ۲۷ سال. اگر به ما در یک خانه خوب با همه امکانات بگویند حق نداری از این خانه بیرون بروی و انسان احساس کند، زندانی است، دنیا برایش سیاه می‌شود. آن وقت تصور کنید ۲۷ سال زندان را. فضل‌الله‌المجاهدین علی‌القاعدين اجرا عظیمی.

بعد هم انقلاب پیروز می‌شود. این پیرمرد در هر مناسبتی می‌آید و در جبهه دفاع از حق، جبهه نور. در دفاع مقدس ما شرکت می‌کند. معنای این سخن آن است که مردم ما ارزش جهاد را می‌دانند، ارزش مجاهدان راه خدا را می‌دانند، رزمندگان و مجاهدان راه خدا را فراموش نمی‌کنند، مسئولان هم نباید فراموش کنند. مجاهدات این بزرگان مایه بقای انقلاب شده است. بقای این نظام و انقلاب بسته به بقای نام اینهاست که ان‌شاءالله هیچ‌گاه هم فراموش نخواهد شد.

بار پروردگارا!

روح این عالم ربانی را با روح پیامبر (ص) و ائمه معصومین (ع) و مجاهدان راه خودت محشور بفرما.

امام راحل و شهدا میهمان پیامبر (ص) و ائمه قرار بده.

سایه رهبر معظم را بر سر ما مستدام بدار. ظهور حضرت حجت (عج) را نزدیک بفرما

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ■



«جلوه‌هایی از سلوک و منش اخلاقی و سیاسی علامه بهلول» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین محمد حسن رحیمیان

رژیم پهلوی در باره او سیاه‌نمایی می‌کرد

می‌توان خبائات مطبوعات دوره شاه را به عنوان یک سند روشن اثبات کرد.

با شروع نهضت سال ۴۲ امام، چقدر نام بهلول به عنوان یک پیشکسوت زنده شد، چون هنگامی که یک حرکت انقلابی شروع می‌شود، به نوعی پیشینه خود را زنده می‌کند، این حرکت امام چقدر موجب شد که مردم فکر کنند روزگاری بهلولی هم بوده و حرکتی کرده؟

خیلی به صورت برجسته در اذهان احیاء نشد، ولی در فضاهای مذهبی و اذهان مردم به صورت کلی وجود داشت، شاید با شروع نهضت امام، مقداری پر رنگ‌تر شد و توجه بیشتری به این قضیه شد، ولی چون کاملاً در پرده ابهام بود و کسی چیز زیادی از آن ماجرا و مخصوصاً شخصیت بهلول نمی‌دانست، بنابراین در همان حد مبهم باقی ماند.

به هر حال سال‌ها گذشت و زندانی شدن امام و سپس تبعید ایشان به بورسا و بعد نجف اشرف پیش آمد و ما هم پس از امام به عراق و به نجف رفتیم. در آن سال‌ها معروف شد که بهلول از رادیو قاهره سر در آورده و برای مدتی معین سخنرانی‌هایی را علیه رژیم ایران ایراد می‌کند. در آن برهه عبدالناصر بر مصر حکومت می‌کرد. شاید مدت زیادی نگذشت که این مسئله هم از ذهن پاک شد و در موقعیتی که اذهان تقریباً غافل از بهلول بود، ناگهان سر و کله او در عراق پیدا شد.

نقطه شروع پیدا شدنش در عراق از اینجائی بود که عرض می‌کنم. یکی از اوقات مخصوصه زیارت امام حسین(ع) بود و امام در کربلا بودند. امام معمولاً در سال چهار پنج بار، آن هم به مناسبت

می‌خواستند بگویند این چهره افسانه‌ای که مردم تصور می‌کنند یک آدم مبارز علیه رضاخان بود، این چنین آدمی است و می‌خواستند به صورت تلویحی و ضمنی مثلاً چهره امام یا هر مبارزی را که علیه شاه اقدام می‌کرد، مخدوش کنند و بگویند اگر اینها زمانی هم کاری کرده‌اند، فرجامشان به اینجا کشیده خواهد شد و دنبال امثال اینها راه نیفتند. آنها اگر هم روزگاری مبارزه‌ای کرده‌اند، حالا دنبال زندگی شان و عیاشی و شرابخواری و فریبکاری خودشان رفته‌اند! می‌خواستند چنین القائی بکنند. باز هم اشاره می‌کنم که خوب است که آن گزارش با واقعیت‌هایی که بخشی از آن را بنده توصیف خواهم کرد و بخشی را دیگران می‌گویند، مقایسه شود. هزاران تن بعدها دیدند که بهلول چگونه آدمی است و با همین مقایسه

در دوران طلبگی ما بهلول به عنوان یک شخصیت افسانه‌ای در ارتباط با بخشی از تاریخ حکمرانی پهلوی اول و جنایاتی که مرتکب شد، در اذهان شناخته می‌شد و خبر روشنی هم از ایشان در دسترس کسی نبود. اولین بار در اواسط دهه ۴۰ بود که در یکی از مجلات دوران پهلوی، رپرتاژ مفصلی در مورد بهلول چاپ شد که صدرصد با واقعیت شخصیت او در تضاد بود.

موضع آنها بعد از این حادثه چه بود و چه کردند؟ اینها مسائلی بودند که پاسخ روشنی برایشان وجود نداشت. به هر حال بهلول به عنوان یک شخصیت افسانه‌ای در ارتباط با بخشی از تاریخ حکمرانی پهلوی اول و جنایاتی که مرتکب شد، در اذهان شناخته می‌شد و خبر روشنی هم از ایشان در دسترس کسی نبود. این روزها نمی‌شود چیزی را به آسانی از دیگران پنهان کرد، ولی آن برهه با حالا فرق داشت. شاید اواسط دهه ۴۰ بود که یکی از مجلات دوران پهلوی، رپرتاژ مفصلی در مورد بهلول چاپ کرد. برای اینکه مطلب شما مستندتر شود، خوب است که آن مجله را ببینید و آن مطلب را چاپ کنید تا معلوم شود چگونه سیاه‌نمایی می‌کردند و از بهلول، چهره عجیب و غریبی را که صددرصد با واقعیت شخصیت او در تضاد بود، ترسیم کرده بودند. مطالبی از این قبیل را در باره بهلول نوشته بودند که در کجا زندگی می‌کند و از نظر قیافه و اندام ظاهری کسی را ترسیم کرده بودند که آدم غول‌آسا و درشت هیکلی بود و نسبت‌های بسیار زشت و ضد اخلاقی و ضد دینی را هم به او داده بودند. محل زندگی او را آن قدری که یادم هست، ژاپن و کارش را تجارت فلان کالا و او را فردی بسیار ثروتمند توصیف کرده بودند که کاملاً با بهلول واقعی که استخوانی لاغر و ریز هیکل بود و شاید وزنش به ۵۰ کیلو هم نمی‌رسید، در تضاد بود.

من همان موقع هم به ذهنم آمد که این حرف‌ها دروغ است. شاید دلیل اینکه در رژیم شاه چنین داستان‌بافی‌هایی را برای بهلول انجام می‌دادند این بود که



نقش علامه شیخ محمد تقی بهلول در قضیه مسجد گوهرشاد و میزان تأثیر وی در شکل‌گیری آن رویداد، برون‌رفت وی از آن مهلکه و بازگشت او پس از ۳۰ سال زندان و در پی فعالیت‌های ضد رژیم او در مصر و عراق که با واکنش چندان شدیدی از سوی رژیم پهلوی روبرو نشد، همواره مورد سئوالات و شبهات بی‌شماری بوده است. حجت الاسلام والمسلمین محمد حسن رحیمیان با آمدن گیتی از خاطرات خویش با آن فقیه سعید و نیز تحلیل خود از این رویدادها، به بسیاری از این پرسش‌ها پاسخ داده‌اند که از توجه و لطف ایشان برای شرکت در این گفتگو سپاسگزاریم.

شما از چه مقطعی و چگونه با مرحوم بهلول آشنا شدید و اولین ملاقاتتان با او به چه شکل بود؟

بسم الله الرحمن الرحيم. همگان بهلول را به عنوان یک شخصیت انقلابی و در عین حال افسانه‌ای می‌شناختند و عمدتاً نام و خاطره او در ذهن همه بود. او در حادثه مسجد گوهرشاد نقش محوری داشت و قبل از آن نیز مدت‌های مدید منبر می‌رفت و در دفاع از حجاب سخن می‌گفت و با سیاست کشف حجاب رضاخان که در نهایت منجر به آن کشتار وسیع در مسجد گوهرشاد شد، مقابله می‌کرد. بهلول در آن فاجعه موفق به فرار شد. داستان‌هایی از این قبیل در افواه مردم وجود داشت که مثلاً او با اسم اعظم در آنجا غیب شده است! به هر حال ابهاماتی هم وجود داشت که آیا بهلول رهبری این نهضت را به عهده داشت و اگر او واقعاً رهبر بود، چرا در بزنگاه، فرار کرد؟ و یا اگر او فقط یک سخنران بود، رهبری اصلی این نهضت با چه کسی بود و چه شخصیت‌هایی این حرکت را تأیید کرده بودند؟ آیا از دوره قبل از آن حادثه، آثاری و اسنادی که نشان بدهد رهبری این نهضت با چه کسانی بوده، وجود دارد؟



در مقطعی که از نجف به
ایران برگشت، در باره
او در میان مردم حرف
و حدیث‌ها و شبهه‌هایی
وجود داشت. او آدم
نترسی بود. من فکر
می‌کنم تحلیل خودش
این بود که به خودش
گفت می‌روم ببینم چه
می‌شود، به نظر من رژیم
او را ارزیابی کرد و دید
که پیرمرد ضعیفی است،
علاوه بر اینکه اگر او را
در زندان می‌انداخت، با
توجه به آن سوابق از او
یک قهرمان اسطوره‌ای
می‌ساخت.

بهلول توجه شد، چون آن بهلول انقلابی
شجاعی که در مقابل رضاخان ایستاده بود
با این بهلول تفاوت زیادی داشت. ایشان
برای مدتی در نجف زندگی کرد و ما در
آن ایام مکرر ایشان را زیارت کردیم.

**بیشترین حشر و نشر مرحوم بهلول در
نجف با آیت‌الله سید عبدالله شیرازی
بود. آیا او به بیت امام هم می‌آمد یا نه؟**
زیاد اهل این طرف و آن طرف رفتن
نبود، مگر اینکه کسی دعوتش می‌کرد یا
برای کار و مطلب خاصی جایی می‌رفت.
حضور مکرری را از او در خانه امام
ندیدم. او در دوران اقامت در نجف،
تبدیل به فردی عادی شده بود و همان
سبک زندگی خودش را داشت.

یادم هست چند ماه بعد به کربلا رفته
بودم و وقتی می‌خواستم به نجف برگردم،
با بهلول همسفر شدم. در آنجا فرصتی
بود که من سئوالات زیادی را از ایشان
بپرسم که بعدها جزو مشهورات ایشان
شد و همه می‌دانند. چیزی که برای
من خیلی عجیب بود، حافظه عجیب و
غریب ایشان بود. می‌گفت: «من دوصد
هزار شعر از خودم حفظ هستم و دو صد
هزار از دیگران» یعنی چهارصد هزار بیت
شعر حفظ بود. حافظ کل قرآن بود و
بسیاری از خطبه‌های نهج البلاغه را حفظ
بود. حافظه خارق‌العاده‌ای داشت.

**آیا در فاصله گفتگویتان متوجه شدید
موضع وی در برابر حرکت امام
چیست؟**

ایشان چندان از بینش سیاسی عمیق
برخوردار نبود و همین نشان می‌دهد که
در آن وقت هم نمی‌توانسته در جایگاه
رهبری یک نهضت قرار داشته باشد. یک

بهلول را در آغوش می‌گیرند و می‌پرسند
حادثه مسجد گوهرشاد چه بود؟ چه
کردید؟ ولی امام طبق معمول سکوت
محض کردند و آن جلسه با سکوت کامل
به اتمام رسید و امام خارج شدند. نحوه
تلاقی امام با آقای بهلول هم برای من
موضوع شگفت‌آوری بود!

بعد همه به نجف برگشتیم، چون پایگاه
اصلی نجف بود و کربلا را به مناسبت
زیارت مخصوصه می‌رفتیم و تمام که
می‌شد، برمی‌گشتیم. در نجف مرحوم
آیت‌الله سید عبدالله شیرازی که فکر
می‌کنم ایشان هم در قیام مسجد گوهرشاد
در مشهد حاضر بود و روحیه مبارزه هم
داشت، همراهی‌هایی با امام می‌کرد. ایشان
مدرسه بزرگی هم در محله جنیده نجف
داشت و مراسمی برگزار کرد و در آن
آقای بهلول چندین شب منبر رفت. تقریباً
تمام طلاب و عده‌ای از مردم عادی به
آن جلسات می‌آمدند و جلسات بسیار
باشکوه و پرجمعیتی بود، آقای بهلول
در آنجا شب‌ها منبر می‌رفت. نمی‌دانم
مناسبت خاصی هم بود یا نه، ولی این
مراسم برایش گرفته شد و این تقریباً نقطه
اوج استقبالی بود که از آقای بهلول در
نجف به عمل آمد.

**آیا به این جلسات رفتید؟ و اگر رفتید، به
خاطر دارید محتوای منبرش چه بود؟**
بله با علاقه شرکت می‌کردم. محتوای
منبر ایشان عمدتاً از مسائل تاریخی،
به‌خصوص تاریخ صدر اسلام و اهل
بیت (ع) بود. در آن سخنرانی‌ها و در آن
فضا، اثر چنانسی از آن روحیه انقلابی
قبل مشاهده نمی‌کردیم و به این ترتیب
شیوه برخورد حضرت امام با آقای

بلافاصله اعلام شد که ایشان فردا به منزل
امام خواهد آمد. امام در نجف بعد از
ظهرها نیم ساعتی در بیرونی می‌نشستند
و در کربلا صبح‌ها این کار را می‌کردند و
ملاقات عمومی صورت می‌گرفت.

امام هر وقت کربلا بودند، پاتوق ما منزل
ایشان بود. آن روز هم با انگیزه مضاعف
رفتیم که شاهد صحنه دیدار بهلول و
افسانه‌ای مبارز علیه رضاخان با حضرت
امام باشیم که رهبری نهضت علیه رژیم
شاه را به عهده داشتند. رفتیم و نشستیم
و بالاخره پس از دقایقی آقای بهلول وارد
شد و سلام کرد و نشست و دست امام
را بوسید. امام هم مثل همه افراد دیگری
که به آنجا می‌آمدند «صَبِّحَکُمُ اللّٰهُی»
گفتند و احوالی پرسیدند و سکوت
برقرار شد. ما هم به تماشای این صحنه
و آقای بهلول که در کنار امام نشسته بود،
نشستیم. در عین حال این صحنه برایمان
کمی غیرعادی بود، چون تصور می‌کردیم
حالا امام با تمام قامت بلند می‌شوند و

زیارت‌های مخصوصه امام حسین (ع)
به کربلا مشرف می‌شدند. در این گونه
فصول هم معمولاً به حسینیه مرحوم
آقای بروجردی می‌رفتند و در آنجا نماز
جماعت می‌خواندند و زوار به ایشان اقتدا
می‌کردند.

**حضرت امام در کربلا هم اقامه نماز
داشتند؟**

بله، در نجف ظهرها مسجد شیخ انصاری
و مغرب‌ها در مدرسه آقای بروجردی
نماز جماعت می‌خواندند. در کربلا
حسینیه آیت‌الله بروجردی بود که روی
سقف آن فضای نسبتاً بزرگی بود و چند
صد نفری در آنجا جا می‌گرفتند. معمولاً
امام به درخواست طلبه‌ها در آنجا نماز
جماعت را اقامه می‌کردند. بعد از نماز
جماعت دیدیم در گوشه‌ای جمعیت
جمع و شلوغ شد. جلو رفتیم و دیدیم
یک پیرمرد استخوانی آنجاست. گفتند
این بهلول است. ازدحام شد و ایشان
سعی کرد از آن ازدحام خارج بشود و



می کرد، اما به هیچ وجه خود را در معرض چنین نسبت‌هایی قرار نمی‌داد. وجه تمایز مرحوم بهلول با این سنخ افراد چیست؟ با استفاده از شخصیت بهلول، چه فرمولی را می‌توانیم به جامعه ارائه بدهیم که گرفتار این جریانات نشوند؟

ایشان هرکاری را که از دستش برمی‌آمد برای همه می‌کرد، ولی هیچ ادعائی نداشت، بلکه انکار هم می‌کرد. اصرار داشت که گذشته به چه درد شما و حتی به چه درد خود من می‌خورد؟ من الان باید ببینم تکلیفم چیست و چه راهی را باید در پیش بگیرم که روز قیامت مشکل نداشته باشم. این نکته بسیار مهمی در زندگی بهلول بود که واقعا منقطع از دنیا بود. دنیا به معنای شهرت، خورد و خوراک، لباس، مسکن و ... این تعلقات و جاه‌طلبی و اینکه برای خودش هويت و جایگاهی را قائل باشد، در او در حد «صفر» بود. شاید این شاخص مهمی باشد. این چیزی بود که من در زندگی حضرت امام هم به‌وضوح مشاهده کردم. امام هم در زندگی‌اش، وقتی می‌بیند که عده‌ای مواردی مانند ارتباط با امام زمان (عج) و عالم ماوراء را به او نسبت می‌دهند، قرص و محکم می‌گوید: «من در عمرم دو رکعت نماز برای خدا نخوانده‌ام!» این امامی که تمام عمرش عبادت خداست، ولی برای عبادت‌هایش ادعائی ندارد، همان‌گونه که حضرت رسول (ص) در نقطه اوج و در قله عبودیت می‌گوید: «ما عبدناک حق معرفتک». امام در مقابل خدا ادعائی ندارد و می‌گوید هرچه هست از خداست، می‌گوید خرمشهر را هم خدا آزاد کرد. برای

● در نجف در منابر خود
● از مسائل تاریخی،
● به‌خصوص تاریخ صدر اسلام و اهل بیت (ع)
● سخن می‌گفت. در آن سخنرانی‌ها و در آن فضا، اثر چندانی از روحیه انقلابی مشاهده نمی‌کردیم و به این ترتیب شیوه برخورد حضرت امام با آقای بهلول توجیه شد، چون آن بهلول انقلابی شجاعی که در مقابل رضاخان ایستاده بود با این بهلول تفاوت زیادی داشت.



سال بودند. آقای سجادی هرچه کرد که یک جوری حادثه مسجد گوهرشاد را به مسائل ماورائی و خارق‌العاده نسبت بدهد و از بهلول حرف‌هایی از این سنخ را بیرون بکشد، بهلول زیربار نرفت و گفت: «آقا! حرف‌های گذشته به چه درد حالا می‌خورد؟ شما باید الان و آینده را مراقب باشید که ببینم تکلیف و وظیفه ما چیست؟ و رضایت خدا در چیست؟ اینکه در گذشته چه اتفاقی افتاده، به چه درد حالای شما می‌خورد؟»

این نوع برخوردها را مکرر شاهد بوده‌ام. ایشان همواره سعی می‌کرد خود را از این خودستائی‌ها کنار بکشد و دور نگه دارد، در حالی که مردم پنجاه شصت سال تکرار کرده بودند که او باید اسم اعظم بلد بوده باشد و فرار او از فاجعه مسجد گوهرشاد، یک امر غیرعادی بوده. بهلول دست کم می‌توانست در برابر این نوع حرف‌ها سکوت کند و مردم همچنان تصور کنند که او با یک معجزه یا کرامت از آنجا فرار کرده، ولی او همیشه انکار و با انهم و ناراحتی با چنین حرف‌هایی برخورد می‌کرد. در آن جلسه هم هرچه آن آقا و بعضی دیگر اصرار کردند که به‌نوعی مسئله را به امور غیرعادی نسبت بدهند و بهلول کمترین ادعائی را به خودش منسوب و قبول کند که دیگران برای او کراماتی را قبول داشته باشند، به هیچ وجه زیر بار نرفت.

در حال حاضر در جامعه جریانی را داریم که متأسفانه در سال‌های اخیر هم رشد کرده و آن دکانداری افراد شیاد به نام عرفان و امثال اینهاست. مرحوم بهلول بسیار مورد مراجعه مردم بود و از او ذکر و دعا می‌خواستند و تا حدی هم که می‌توانست حاجات مردم را برآورده

در مجموع در نشست و برخاست‌هایی که در نجف و در سفرها داشتیم. البته بعدها هم که به ایران آمدیم، به‌ویژه دوران پس از پیروزی انقلاب ایشان مکرر به دفتر امام و طبعا پیش ما می‌آمد و انسی برقرار شد. بعد از رحلت امام هم که به بنیاد شهید آمدیم، باز ایشان در اینجا با ما رفت و آمد و مراوده داشت و گاهی هم توصیه می‌کردم که برای سخنرانی در جمع کارکنان بنیاد دعوت شود. سخنرانی‌های ایشان در حد مسائل اخلاقی و معنوی بود. بعد هم برای ناهار نزد ما می‌آمد. قدر متیقن‌هایی که من از آقای بهلول به دست آوردم اولاً حافظه خارق‌العاده ایشان بود. طبع روانی در گفتن شعر داشت، البته اشعارش خیلی قوی نیستند. بسیار ساده‌زیست بود. هیچ تعلقی به دنیا و مسائل دنیا نداشت، نه در لباسش، نه در مسکن، نه در هیچ یک از زمینه‌های معیشتی دیگر. وقتی ایشان را به اینجا دعوت می‌کردیم، در وقت ناهار اگر انگور بود، همان را می‌خورد و از آن تعریف می‌کرد و چیز دیگری نمی‌خورد. بسیاری از اوقات را روزه بود.

در ارتباط با مسائل شخصی و گذشته خود هیچ‌گونه ادعائی نداشت. وقتی راجع به گذشته صحبت می‌شد، سعی می‌کرد از کنار آن بگذرد و حرفی از آن نزنند، نه از باب اینکه برائتی از گذشته داشته باشد، بلکه به هیچ وجه از آن بابت فضیلت و امتیازی برای خودش قائل نبود.

آقائی به اسم سجادی از دهات اطراف فریمان و اهل معنا و سلوک بود. ایشان گاهی اوقات به تهران می‌آمد و با ما مأنوس بود. از من خواست ترتیبی بدهم که ملاقاتی با آقای بهلول داشته باشد. یک روز هر دو را دعوت کردیم و به اینجا آمدند. هر دو پیرمرد و تقریباً همسن و

سخنران ماهر و قوی و غیرتمند بود و پابندی و التزام محکم به مسائل دینی داشت. از مسئله کشف حجاب به‌شدت ناراحت بود، کما اینکه هر مسلمان متدینی همین طور بود. در نهضت خودجوش مردمی در کنار مرقد مطهر امام رضا (ع)، طبعا ایشان به لحاظ شور جوانی و سخنوری و تدینش در جایگاه ارشاد مردم قرار گرفت و در دفاع از حجاب و تقابل با کشف حجاب تا جایی که توانست داد سخن داد و سپس آن حادثه پیش آمد، بدون اینکه ایشان خودش را در مقام رهبری ببیند و یا از ویژگی‌های رهبری یک نهضت برخوردار باشد، به همین جهت هم وقتی حادثه غیر مترقبه‌ای پیش آمد، ایشان فرار کرد، در حالی که کسی که در جایگاه رهبری باشد، فرار نمی‌کند و می‌ایستد و اقدام دیگری می‌کند و با تاکتیک دیگری کارش را ادامه می‌دهد، درحالی که بهلول در شرایط زمانی و مکانی ویژه‌ای در این جایگاه قرار می‌گیرد و بعد هم آن حادثه پیش می‌آید، فرار می‌کند. هر آدم متدینی در آن زمان در برابر حکم رضاخان واکنش نشان می‌داد و بهلول هم متناسب با توانائی‌های خود این کار را انجام داده بود.

رهبری بهلول در آن رویداد برای بسیاری مورد سؤال است، او در خاطراتش می‌نویسد که به نجف رفته و آیت‌الله اسید ابوالحسن اصفهانی به او گفته بودند به ایران برگرد و با رضاخان مبارزه کن و او هم بر اساس همین رهنمود به این عرصه وارد می‌شود.

انگیزه مبارزاتی داشته، کما اینکه هر آدم متدینی داشت، اما از ابعاد سیاسی عمیق وابستگی رضاخان به انگلیس و اقدامات پشت پرده پیچیده‌ای که دولت‌های استعماری در تقابل با ایران به کار می‌بردند، اطلاع چندانی نداشت، یعنی اشراف به آن چیزی که امام از اعماق و ریشه‌های وابستگی شاه به صهیونیسم و امریکا و امثال اینها می‌فهمید و الان رهبران دینی و سیاسی، می‌فهمند، طبعا بهلول در آن زمان و در آن سن از آنها آگاه نبود.

در آن مقطع ۲۷ سال داشته. اصلاً سواى سن و سال، باید آدم‌ها را در فضا و شرایط خودش دید و سنجید. در آن برهه این نوع اطلاعات و دیدگاه‌ها، چندان در روحانیون وجود نداشت. ابعاد حضور بهلول ثر رویداد مسجد گوهرشاد چندان روشن نیست.

از ویژگی‌های فکری و شخصیتی بهلول در دوران اقامت در نجف آگاه شدید یا بعداً می‌فهمید؟

● بعد از پیروزی انقلاب تا
● آخرین لحظه عمر طرفدار
● انقلاب و طرفدار امام و
● مقام معظم رهبری بود
و با همه وجود در این
جهت تلاش و در منبرها
و سخنرانی‌ها و جلسات
خصوصی مسائل روز
را مطرح می‌کرد. یک
مثنوی طولانی هم راجع
به امام و نهضت امام و
علیه شاه سروده که لحن
بسیار محکمی دارد.

خودش در مقابل خداوند متعال و در مقابل
ائمه (ع)، هیچ شأن و منزلت و جایگاهی
قائل نیست. اینها شاخص هستند. اینهایی
که ادعا می‌کنند و دکان باز می‌کنند، نفس
همین کار که به این یکی نبات و به آن
دیگری دعا می‌دهند و این ژست‌ها،
همین نفس دکان باز کردن، غلط بودن
راه و شیوه‌شان را نشان می‌دهد، چون اگر
دکان باز کردن فضیلتی باشد، ائمه که در
مستجاب‌الدعوه بودند نشان تردیدی نیست و
در نقطه اعلا بودند، چرا دکان باز نکردند
که بنشینند و نسخه بنویسند و صرفاً برای
مردم دعا بنویسند و از این بساط‌ها راه
ببندازند. شاخص اصل و نماد برای طرد
ایسن دکانداری‌ها، ائمه (ع) هستند. آنها
دستورالعمل‌ها و شیوه‌های خاصی دارند
و می‌بینیم هرکسی که در چهارچوب
مسائل شرعی زندگی و حرکت می‌کند،
برای خود شأن و جایگاهی قائل نیست
و توصیه‌هایی که می‌کنند، همه در جهت
بندگی خدا و دوری از گناه و اتلاف وقت
و عمر است.

به هر حال آقای بهلول واقعا انسانی وارسته
و به دور از تعلقات مادی و معنوی و حتی
بری از ادعاهای معنوی بود و در این زمینه
هم خود را کوچک و بنده ناچیز خدا
می‌دانست و هیچ ادعائی نسبت به گذشته
یا فضایل خود نداشت.

به رغم انکار مراتب معنوی توسط مرحوم
بهلول، خود شما در معاشرت‌های
طولانی مدتی که با ایشان داشتید، چه
مطالبی را متوجه شدید؟

من چون خودم اهل این مراتب نیستم،
نمی‌توانم بگویم چه دریافت‌هایی دارم،
ولی ما از لحاظ شرعی برای همه چیز
شاخص‌هایی داریم. آدمی که برای غذا
خوردن و لباس پوشیدنش و هیچ یک از
مسائلی دنیوی، هیچ نوع پابندی و تعلقی
ندارد، ولی وقتی نزدیک اذان می‌شود، از
جا کنده می‌شود و از بیست دقیقه مانده

به اذان ظهر به خود می‌پیچد و می‌خواهد
جلسه را ترک کند و برای نماز آماده شود،
نشانه یک چیزی است، یعنی انقطاع از
زندگی مادی و بی تفاوتی نسبت به آن.
اینکه کسی این قدر برای عباداتش اهمیت
قائل شود که دقایقی قبل از اذان ظهر از
جا کنده شود و آرام و قرار نداشته باشد
و نخواهد کسی با او حرف بزند و دیگر
حوصله حرف زدن و حرف شنیدن نداشته
باشد، اینها علائم جالبی از عظمت روحی
و عبادی انسان است.

از تقید نسبت به سرکشی به مردم و
قبول دعوت از سوی اقشار مختلف
چیزی به یاد دارید؟

بله، نمونه‌اش همین که هر وقت از ایشان
برای آمدن به بنیاد و صحبت در نمازخانه
برای کارکنان دعوت کردیم، حتی یک
بار هم استنکاف نکرد. اگر در مسافرت
نبود، به محض اینکه دعوتش می‌کردیم،
در اینجا حضور پیدا می‌کرد. ایشان مکرر
به دیدار مقام معظم رهبری می‌رفت که
یک بار را خود من برنامه‌ای را ترتیب
دادم که خدمت ایشان رسید. مقام معظم
رهبری بسیار ایشان را تحویل گرفتند و
محبت کردند. شاید هم پرسیدند که چه
درخواستی دارید؟ و مرحوم بهلول گفت
که می‌خواهد برود و مثلث برمودار ببیند!
این روحیه ماجراجویی و اینکه در سنین
بالای ۹۰ سال هم هنوز در پی آن بود که
برود و چیز جدیدی را کشف کند یا ببیند،
بسیار جالب بود.

در دورانی که در دفتر امام بودید، چقدر
به آنجا می‌آمد؟

مکرر نزد ما می‌آمد. گاهی اوقات هم



کارهایی داشت. بیشترش هم گعده و
صحبت کردن و خواندن اشعار بود. در
برابر ادعیه و روایات و احادیث، گاه به
شکل معکوس، اشعار جالبی درست کرده
بود. حافظه و نبوغ عجیبی در این زمینه
داشت. آدم بی‌قرار و متحرکی بود.
می‌گویند بالای صد سال عمر کرده
است.

این طور نیست. طبق شعری که خودش
گفته: «به سال یک‌هزار و سیصد سی /
دو کمتر سال مهتابی نه شمسی»، یعنی
می‌شود سال ۱۳۲۸ قمری. «به روز هشت
ماه جیم ثانی» یعنی هشتم جمادی‌الثانی
«مرا شد جا در این دنیای فانی» و بقیه
اشعار. با این حساب ۱۳۲۸، الان تازه ۱۰۳
سال دارد. سال ۸۴ فوت کرده، می‌شود
۹۸ سال قمری، و ۹۳ سال شمسی. پس
ایشان در ۹۳ سالگی از دنیا رفته. صد
و دهمین سالگرد تولد ایشان پنج سال
دیگر می‌شود، آن هم به سال قمری، نه
شمسی.

از تعلق خاطرش به نظام و رهبری
بگوئید.

کاملاً به نظام و امام و رهبری دلبسته بود.
در مقطعی که به ایران برگشت، هنوز هم
حرف و حدیث‌ها و شبهه‌هایی در باره او
در میان مردم وجود داشت. او آدم ترسی
بود. من فکر می‌کنم تحلیل خودش این
بود که به خودش گفته بود می‌روم ببینم
چه می‌شود، به نظر من رژیم او را ارزیابی
کرد و دید که پیرمرد ضعیفی است، علاوه
بر اینکه اگر او را در زندان می‌انداخت،
با توجه به آن سوابق، از او یک قهرمان
اسطوره‌ای می‌ساخت و ماجرای مسجد
گوهرشاد و گذشته زنده

می‌شد. او در آن تاریخ هم
با وضعیتی که داشت، برای
آنها خطرناک نبود و لذا
ترجیح دادند تعهدی هم از او
بگیرند و او را آزاد بگذارند.
او هم چندان مسائل سیاسی
را مطرح نکرد، ولی از بعد
از پیروزی انقلاب تا آخرین
لحظه عمر طرفدار انقلاب
و طرفدار امام و مقام معظم
رهبری بود و با همه وجود در
این جهت تلاش و در منبرها
و سخنرانی‌ها و جلسات
خصوصی مسائل روز را
مطرح می‌کرد. یک مثنوی
طولانی هم راجع به امام و
نهضت امام و علیه شاه سروده
که لحن بسیار محکمی دارد و
این موضع تا به آخر هم در
بهلول وجود داشت. ■

به فکر وظیفه امروز باشیم...

■ گفتگوی حجت‌الاسلام والمسلمین
محمد حسن رحیمیان
با علامه شیخ محمد تقی بهلول

آنچه در پی می‌آید یکی از گفت
و شنوندهای حجت‌الاسلام و
المسلمین محمد حسن رحیمیان با
مرحوم علامه بهلول است که در
حاشیه یکی از برنامه‌های آن فقید
سعید در بنیاد شهید انقلاب اسلامی
صورت گرفته و توسط دفتر جناب
رحیمیان ضبط شده است. با سپاس
از این دفتر که این گفت‌وگوی
کوتاه را در اختیار شاهد یارن قرار
داد.

از قول جنابعالی مطالبی درباره
سفیانی شنیده‌ام. آیا صحت دارد؟

این حرف‌ها، حرف افراد جاهل است.
بله عثمان بن عنبسه سفیانی پیش از
ظهور امام زمان (عج) می‌آید، مردم را
گمراه می‌کند، امام زمان (عج) ظهور
می‌کند و او را می‌کشد. اما آن سفیانی
کیست و کی می‌آید؟ معلوم نیست.
واضح بگویم، در سوریه مهمان حافظ
اسد بودم. یک منصب‌داری را به نام
عثمان بن عنبسه دیدم. لیکن آیا این
همان است؟ چه معلوم؟ آن عثمان
بن عنبسه که گفته‌اند قبل از ظهور
امام زمان (عج) می‌آید، باید حاکم آن
منطقه باشد. آیا این شخص همان
خواهد بود یا نه؟ خدا می‌داند. ما
باید حقیقتاً به فکر اصلاح نفس خود
و دنبال تقوی باشیم. اگر این طور
باشیم، با این مسائل کاری نداریم. ما
بنده خدا هستیم و باید دنبال انجام
وظیفه باشیم. آن چه را واجب است
اجرا کنیم، آن چه را حرام است، به
هیچ وجه انجام ندهیم. هر وقت خدا
بخواهد و هر کاری را اراده کند،
همان می‌شود.

بعد از قتل عام مسجد گوهرشاد
شما چگونه از مسجد خارج شدید؟
شایع است که با طی الارض بوده.
آیا همین طور است؟

طی الارض؟

یعنی «وجعلنا من بین ایدیهم سداً
و من خلفهم سداً فاغشیناهم فهم
لا یبصرون» اتفاق نیفتاد؟ (۱)

من اهل این حرف‌ها نیستم. مهم
نیست وقایعی که گذشته و رفته

هیچ چیز نیست. منتظر هستم که امروز و فردا بمیرم و رفع زحمت کنم، به فکر هیچ چیز از این قبیل نیستم. هرچه خدا مصلحت بداند. ما شما را که می‌بینیم به یاد جابرین عبدالله انصاری می‌افتیم.

خدا شما را نگه دارد برای خدمت به جامعه، یا الله یا ارحم الراحمین. (در این جا آقای بهلول احساس کرد که همه‌اش از رفتن و مردن صحبت کرده است و تصمیم گرفت قدری هم ما را بخنداند و در ادامه گفت): «ما یک کتاب درست کردیم به نام «مبال الزائرین» (و بخشی طولانی از آن را برای حاضران خواند و در پایان گفت): «لعن و دشمنی به دشمنان حق و تبری از آنان، ثوابش کم‌تر از صلوات نیست.»

حاج آقا! چه توصیه‌ای برای کسب توفیق در جهت عبادت بیش‌تر و بهتر دارید؟

الله توفیقات شما را زیاد کند و برای خدمت به خلق باقی بدارد. شکر می‌کنم، رسیدن ما خدمت شما، توفیقی بود.

برای ما توفیق و سعادت است که شما را زیارت کردیم. آقا شما نهج البلاغه را هم حفظ هستید؟

نه، بعضی از خطبه‌ها مثل خطبه شقشقیه را حفظم: «اما والله لقد تقمصها...» (۳) (و با همه وجود بخش زیادی از خطبه را قرائت می‌کند).

خطبه شقشقیه را چند بار که خواندید، حفظ شدید؟

سه الی شش بار. ساعت چند است؟ پنج دقیقه به یازده.

کم کم برویم به فکر نماز باشیم! هنوز بیش از یک ساعت به ظهر مانده است که آقای بهلول سر از پا نمی‌شناسد، از جا کنده می‌شود تا برای نماز ظهر آماده شود!

پانوش:

۱- «و [اما] فراوری آن‌ها سدی و پشت سرشان سدی نهاده و پرده‌ای بر [چشمان] آنان فرو گسترده‌ایم، در نتیجه نمی‌توانند ببینند، سوره یس، آیه ۹

۲- «گذشته از دست رفته و آینده در راه است. پس فرصت بین این دو یعنی حال را دریاب و غنیمت شمر» ■



جناب عالی چند سالتان است؟
(ایشان با خواندن شعر پاسخ دادند):

به سال یک هزار و سی صد و سی / دو کم‌تر سال، مهتابی نه شمسی / به روز هشت، ماه جیم ثانی / مرا شد جا در این دنیای فانی / به سال هشتم از فضل یزدان / به مکتب حفظ کردم کل قرآن / از آن ساعت الی ده سال تکمیل / مرا برده است شغل و کار و تحصیل / وز آن پس مدت ده سال دیگر / بدم از واعظان و اهل منبر / پس از آن از قضای چرخ مایل / شدم با فتنه سختی مقابل / به مشهد گشت بر پا آتش جنگ / زمین‌ها گشت از خون، ارغوان رنگ

در قضیه مسجد گوهرشاد، چند سالتان بود؟

تقریباً ۲۸ سال. خداوند به ما و شما توفیق بدهد که به وظایف خود عمل بکنیم، اگر بتوانیم به مردم خیر برسانیم و اگر نتوانیم لااقل شر نرسانیم.

متولد کجا هستید؟
گناباد.

اشعارتان ثبت شده است؟

همه اشعارم ثبت نشده، سیصد هزار شعر است. کجا ثبت می‌شود؟ بخش‌هایی از آن مثل کتاب حضرت زهرا(س) و خروج مختار و ... در دست مردم هست، ولی پیش خودم

به هر حال ما آرزو داریم همان‌طور که شما یک عمر در راه اسلام و احکام قرآن تلاش کردید، خداوند به ما هم توفیق بدهد که در راه اسلام قدم برداریم.

همه وظیفه داریم تا جایی که توان داریم، برای تحقق اسلام در جامعه سعی کنیم. الحمدلله به زیارت شما شرفیاب شدیم، چشم ما روشن شد. باید دعا کنیم. شما برای ما دعا کنید، ما برای شما دعا می‌کنیم. خداوند ما را توفیق بدهد به وظایفمان عمل کنیم. ان شاء الله.

به جای فکر کردن به

مسائل فرعی، باید

حقیقتاً به فکر اصلاح

نفس خود و دنبال

تقوی باشیم. اگر این

طور باشیم، با این

مسائل کاری نداریم.

ما بنده خدا هستیم و

باید دنبال انجام وظیفه

باشیم. آن چه را واجب

است اجرا کنیم، آن

چه را حرام است، به

هیچ وجه انجام ندهیم.

هر وقت خدا بخواهد و

هر کاری را اراده کند،

همان می‌شود.

چطور بوده یا نبوده. ما در حال حاضر باید به این فکر باشیم که الان وظیفه ما چیست؟ در همین ساعت چه وظیفه‌ای داریم؟ وظیفه ما این است که کوشش کنیم چیزهایی را که لازم است بدانیم و نمی‌دانیم، یاد بگیریم و یاد بدهیم. آن چیزی را که می‌فهمیم خوب است، انجام دهیم و آن چیزی را که بد است، انجام ندهیم. این چیزها را باید فکر کنیم، نه این که در گذشته چه کرده‌ایم و در آینده می‌خواهیم چه بکنیم. ما چون نمی‌خواهیم به فکر امروز باشیم، یا چُرت می‌زنیم که در آینده چه کار خواهیم کرد یا غصه گذشته را می‌خوریم. به این که در حال حاضر باید چه کنیم، فکر نمی‌کنیم گذشته، گذشت: «ما فات ماضی و ماسیأتیک فاین؟ قم فاغتنم الفرصه بین العدمین».

(۲)

این مطلب درست است، اما در قرآن، تاریخ گذشتگان برای عبرت آیندگان آمده است. شما جزئی از تاریخ اسلام و ایران هستید. برخی مطالب را در باره شما شنیده بودم، فکر کردم از زبان خودتان بشنوم، بهتر است.

بله، آن را هم در قرآن داریم، خداوند به همه ما و شما توفیق عنایت کند. (و بالاخره ایشان از جواب روشن برای مسئله طی الارض فرار می‌کند).



گفتگو با حجت الاسلام و المسلمین سید هادی خسروشاهی همواره متکی به مستندها، ارزشمند و همراه با خاطرات دقیق است، از همین روی سخنان ایشان در باره شخصیت‌های مختلف از ارزش‌های تاریخی برجسته‌ای برخوردار است و می‌تواند مورد مراجعه و استناد پژوهندگان باشد. استاد در این گفت و شنود از پیشینه مبارزاتی و نیز خصال فردی علامه بهلول نکات و خاطراتی را نقل کرده‌اند که لطف ایشان را سپاس می‌گوئیم.



«جستارهایی در سیره فردی و سیاسی علامه بهلول» در گفت و شنود شاهد یاران با

حجت الاسلام و المسلمین سید هادی خسروشاهی

شخصیتی نادر و معنوی داشت

تحت اقامت جبری قرار داد و مرحوم آیت‌الله سید مرتضی خسروشاهی را هم همراه عده‌ای دیگر از علمای تبریز از جمله آقامیرزا احمد مجتهد تبریزی و آقا میرزا عبدالعلی مجتهد تبریزی که هر دو از برادران آقا میرزا صادق آقا بودند، دستگیر کرد و به زندانی در سمنان فرستاد. اتهام این آقایان، تحریک مردم علیه حکومت قانونی! و به اصطلاح «اقدام علیه امنیت ملی» بود و فرزند رضاخان هم بعدها، با توسل به این اصطلاح، افراد را دستگیر و زندانی یا تبعید می‌کرد. **ابوی شما چه مدتی در زندان سمنان بودند؟**

● بهلول با سخنرانی‌های تند و صریح خود در مسجد گوهرشاد، علیه حکومت رضاخان، عامل اصلی مقاومت در مشهد مقدس به شمار می‌رفت و مورد احترام علما بود و همیشه از او به نیکی نام برده می‌شد؛ ولی اغلب معتقد بودند که شیخ بهلول، به نحوی سر به نیست شده و توسط رژیم به قتل رسیده است!

عزاداری حسینی و روضه‌خوانی ممنوع گردید. رضاخان پس از سفر به ترکیه و دیدار با «آتاتورک»، برای ایجاد تمدنی بزرگ!!، به متحدالشکل ساختن اجباری لباس مردان و گذاشتن «کلاه پهلوی» پرداخت تا زمینه برای «کشف حجاب» آماده شود. در مراحل پیشین، در همه بلاد ایران، کم و بیش مقاومت‌هایی از سوی علما و وعاظ و مردم مسلمان به عمل آمده بود. در تبریز هم آقایان علما از جمله آیت‌الله آقا میرزا صادق آقا و آیت‌الله آقای انگجی بزرگ و پدر بنده، در رهبری و اداره این مقاومت‌ها، هر کدام به نوبه خود، نقشی داشتند و به همین دلیل مورد غضب! رضاخانی واقع شده بودند. در مورد مسئله کشف حجاب که مخالفت رسمی با موازین اسلامی و مسائل قطعی شرعی بود، مخالفت‌ها شدیدتر شد و اوج گرفت و چون این اقدامات کم‌کم در همه بلاد ایران گسترش می‌یافت، رضاخان برای سرکوب حرکت، علمای طراز اول چند شهر بزرگ مانند: مشهد و تبریز و... را دستگیر و تبعید و یا زندانی کرد، از جمله مرحوم آیت‌الله آقا میرزا صادق آقا را به قم تبعید نمود؛ آیت‌الله آقامیرزا ابوالحسن انگجی را در یکی از روستاهای اطراف سنندج،

از علمای برجسته منطقه محسوب می‌شدند و عناصری چون آیت‌الله سید محمد حجت و آیت‌الله علامه شیخ عبدالحسین امینی و نظائر آنها در تبریز که بودند، در درس ایشان شرکت می‌کردند. البته من اسامی شاگردان برجسته ایشان را همراه با سطور در شرح حال آنان، نوشته‌ام که ان‌شاءالله به‌زودی در کتاب «علمای آذربایجان و اعلام خاندان» منتشر خواهد شد. قبل از جریان کشف حجاب و اقدامات ضد اسلامی و غیر مشروع رضاخان، می‌دانیم که او پابرهنه و گل به سر و سینه مالیده، در جلوی دسته‌های عزاداری حرکت می‌کرده و به سینه‌زنی می‌پرداخته است؛ ولی پس از تثبیت پایه‌های سلطنت و قدرت، به کمک بیگانگان، کم‌کم به اقداماتی دست زد که برخلاف موازین مسلم شرعی و یا سنت‌های مشروع و مرسوم مردم مسلمان ایران بود. او حوزه‌های علمیه را محدود و برای عمامه‌گذاری علما شرایطی را تعیین کرد، به این معنا که علما برای داشتن عمامه، می‌بایست از شهربانی کل! مجوز می‌گرفتند! و البته به اغلب آنها هم این مجوز داده نمی‌شد. در واقع برنامه «خلع لباس علما» عملاً به مورد اجرا گذاشته شد و از سوی دیگر تشکیل مجالس

جنابعالی از مسئله کشف حجاب توسط رضاخان و اقدامات علما بلاد و عکس‌العمل‌های رژیم، چه خاطره‌ای به یاد دارید؟ البته بنده خاطره عینی از حوادث کشف حجاب و مسائل بعد از آن را ندارم... چون در آن ایام بنده اصلاً به دنیا نیامده بودم تا بتوانم از این واقعه خاطره حضوری داشته باشم... یعنی من حدود ۵ سال بعد از این مسئله کشف حجاب و واقعه مسجد گوهرشاد متولد شده‌ام... اما با توجه به اینکه مرحوم پدرم، آیت‌الله حاج سید مرتضی خسروشاهی در آذربایجان در این زمینه اقداماتی به عمل آورده و سپس همراه علمای دیگر دستگیر و به زندان سمنان منتقل شده بود، بعدها از حوادث این واقعه شوم و قتل عام مردم مسلمان و زوار حرم امام رضا(ع) توسط رژیم پهلوی مطلع شدم. **ابوی جنابعالی چه نقشی در مبارزه با رژیم رضاخانی و یا مسئله کشف حجاب داشتند؟** مرحوم والد تحصیلکرده نجف اشرف بودند و پس از پایان تحصیلات و مراجعت به تبریز، از علمای طراز اول و صاحب رساله این دیار به شمار می‌رفتند... یعنی پس از مرحوم آیت‌الله آقا میرزا صادق آقا تبریزی و آیت‌الله آقا میرزا ابوالحسن انگجی،

■ آیت الله حاج میرزا صادق آقا تبریزی



■ آیت الله حاج سید مرتضی خسروشاهی



■ آیت الله حاج میرزا ابوالحسن انجلی



من دقیق نمی‌دانم، ولی بی‌تردید ماه‌ها در زندان سمنان - که روشن است چه نوع زندانی بوده - همراه علمای دیگر، بازداشت بودند و پس از سرکوب حرکت‌ها و خاموش ساختن صداها، به مشهد مقدس تبعید شدند، چون پس از واقعه مسجد گوهرشاد و قتل عام مردم و حتی اعدام بعضی از مسئولین رسمی دولتی، تحت سلطه کامل رژیم بود و طبعاً امکان هرگونه فعالیت و مخالفتی از همگان سلب شده بود.

مدت این تبعید چه قدر بود و ایشان کی به تبریز برگشتند؟

ظاهراً این تبعید مدت مدیدی طول کشیده بود و پس از آنکه علمای تبعیدی بلاد، اجازه یافتند که به شهرهای خود بازگردند، مرحوم ابوی هم به تبریز باز گشتند، ولی علمای دیگری چون والد محترم مقام معظم رهبری، آیت الله آقا سید جواد تبریزی، آیت الله سید یونس اردبیلی

نویسندگان معاصر در جراید و کتاب‌ها در باره بهلول راه افراط و تفریط را در پیش گرفته‌اند. چند سال قبل بعضی‌ها نوشتند که بهلول در همان غوغای مسجد کشته شد و عده‌ای هم نوشتند که بهلول در ژاپن کارخانه اتومبیل‌سازی دارد! عده‌ای برای او کشف و کرامت قایل بودند، جمعی نیز کشتار خونین مسجد گوهرشاد را به گردن او گذاشتند و از تهمت زدن به او نیز خودداری نکردند.

و آیت الله شیخ غلامحسین تبریزی که خود به خراسان آمده بودند، در مشهد مقدس مقیم شدند و به بلاد خود بازنگشتند.

مدت طولانی این تبعید موجب شده بود که مرحوم والد، انس ویژه‌ای با علمای مشهد و بارگاه حضرت امام رضا(ع) پیدا کنند و به همین دلیل، همه ساله، به مدت یک ماه به مشهد می‌رفتند و در آنجا می‌ماندند و علاوه بر زیارت، با علمای آن دیار مراد و موافقت داشتند. اتفاقاً من چون فرزند آخر بودم، در این سفرها همیشه همراه پدر بودم و کم‌کم که بزرگ شدم و در محافل دید و بازدید با علمای مشهد همراه ایشان بودم، با مسائل دوران رضاخان و واقعه مسجد گوهرشاد آشنا شدم، چون به‌طور طبیعی حوادث این واقعه، موضوع مورد بحث آقایان بود و من هم به تناسب سن، از آن گفتگوها برداشت‌هایی می‌کردم و در واقع به‌نوعی در جریان چگونگی وقوع حوادث قرار می‌گرفتم.

در این گفتگوها از شیخ محمدتقی بهلول هم سخن به میان می‌آمد؟

بله! بسیار... چون بالاخره «بهلول» با سخنرانی‌های تند و صریح خود در مسجد گوهرشاد، علیه حکومت رضاخان، عامل اصلی مقاومت در مشهد مقدس به شمار می‌رفت و مورد احترام آقایان بود و همیشه از او به نیکی نام برده می‌شد؛ ولی اغلب معتقد بودند که شیخ بهلول، به‌نحوی سر به نیست شده و توسط رژیم به قتل رسیده است، چون سالیانی دراز از او خبری نبود و در واقع همه فکر می‌کردند در حوادث مسجد گوهرشاد، او هم کشته شده است؛ درحالی که بعدها معلوم شد او به افغانستان فرار کرده و در آنجا دستگیر و زندانی شده است. حوادث

مربوط به این فرار و زندان را خود شیخ در خاطرات خود به تفصیل نقل کرده است.

جناب‌عالی خاطرات بهلول را با موافقت خود وی چند سال پیش منتشر کردید؟

من به‌طور مستقل، خاطرات او را منتشر نکرده‌ام، بلکه پس از دیداری با وی در تهران، همراه برادر عزیز و دیرینه، جناب حجت‌الاسلام و المسلمین شیخ ابراهیم وحید دامغانی که از یاران و هواداران شهید نواب صفوی و فدائیان اسلام بود و در واقع با ایشان نوعی همکاری و همفکری داشتیم، از شیخ بهلول خواستم اجازه بدهد تا خاطراتش پس از ویرایش جناب وحید، چاپ و منتشر شود. شیخ بهلول این اجازه را داد و من هم زحمت کار را به عهده برادرمان وحید دامغانی گذاشتم و او به این کار اقدام کرد و من آن را در بخش خاطرات فصلنامه: «تاریخ و فرهنگ معاصر» که در قم منتشر می‌کردم، تحت عنوان: «زندگی پرماجرایی بهلول» انتشار یافت. این خاطرات در شماره‌های سال سوم و چهارم مجله منتشر شد و مورد توجه علاقمندان قرار گرفت.

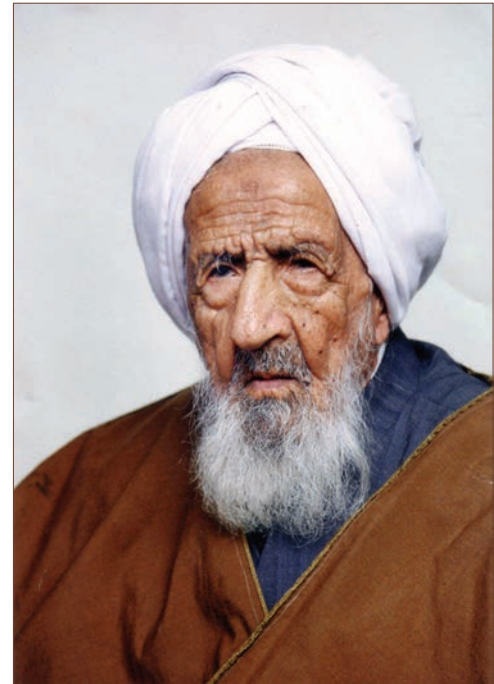
آقای وحید در این زمینه چه نقشی داشت؟

اجازه بدهید که سطوری از مقدمه جناب وحید دامغانی را که بر این خاطرات نوشته بود، عیناً نقل کنم که خود پاسخی بر سؤال شماست: «... دوست دانشمند و بزرگوار و مبارز عالی‌مقدار جناب آقای سید هادی خسروشاهی که خود نویسنده‌ای توانا، پرکار و مبتکر هستند و اداره و مسئولیت هفته‌نامه «بعثت» و فصلنامه «تاریخ و فرهنگ معاصر» را به عهده دارند که الحق مجله‌ای پربار و خواندنی و ماندنی

است، با توجه به سابقه چهل ساله دوستی و برادری و لطف و محبت، از اینجانب خواستند که برای روشن شدن حقایق مربوط به فاجعه «مسجد گوهرشاد» در دوران رضاخان بهلولی، در حد توان خود اقدام کنم و از آنجا که بهلول در مسیر مسافرت‌ها در تهران، در مسجدی که بنده شب‌ها در آنجا نماز می‌خوانم، منبر می‌رود و سخنرانی می‌کند، مختصری در باره زندگی پرماجرایی این شخصیت معاصر مطلبی بنویسم.

لازم به تذکر است که برخی، وقتی نام بهلول را می‌شنوند، فوراً به یاد بهلول معاصر هارون عباسی می‌افتند، ولی کسانی که عمرشان به نیم قرن گذشته می‌رسد، می‌دانند که در عصر ما نیز شخصی به این نام وجود داشته و در زمان رضاخان علیه کشف حجاب قیام و سخنرانی کرده و در مسجد گوهرشاد حادثه خونینی اتفاق افتاده است. بسیاری از نویسندگان معاصر در جراید و کتاب‌ها در باره بهلول راه افراط و تفریط را در پیش گرفته‌اند. چند سال قبل بعضی‌ها نوشتند که بهلول در همان غوغای مسجد کشته شد و عده‌ای هم نوشتند که بهلول در ژاپن کارخانه اتومبیل‌سازی دارد! عده‌ای برای او کشف و کرامت قایل بودند، جمعی نیز کشتار خونین مسجد گوهرشاد را به گردن او گذاشتند و از تهمت زدن به او نیز خودداری نکردند. در نوشته‌های «ارتشبد فردوست» نیز فصلی به عنوان کشف حجاب و قیام مسجد گوهرشاد مطرح شد که مجدداً نام بهلول بر سر زبان‌ها افتاد. اینک با تماس‌هایی که با بهلول داشتیم با حقایق بیشتری آشنا خواهیم شد.

حاج شیخ محمد بهلول، اصلاً از مردم گناباد، ولی خاندان او از قبیله چراغی است. جدش در زمان فتحعلیشاه به ایران آمد و در خراسان اقامت گزید. بهلول پیش از یک قرن عمر دارد و دایم‌الصیام و همیشه در سفر است و غذای او نان و ماست و سبزی و میوه است. با این سن زیاد، سرحال و سرخوش است و حدود دویست هزار بیت از اشعار خود و بیش از پنجاه هزار از اشعار دیگران را به فارسی و عربی و علاوه بر تمام اینها قرآن و بیشتر نهج‌البلاغه را از حفظ می‌خواند. او شرح زندگی خود را بیان داشته که از این شماره خلاصه آن در اختیار علاقمندان و خوانندگان



مجله «تاریخ و فرهنگ معاصر» قرار می‌گیرد.

تهران: ابراهیم وحید افغانی، مدیر هفته‌نامه «قومس» فروردین ۱۳۷۳» بعد از این مقدمه و توضیح، نشر مطالب یا خاطرات شیخ بهلول، در- ۱۳۷۳- از شماره اول سال سوم مجله آغاز شد و در شماره ۴ سال چهارم- ۱۳۷۴- پایان یافت.

بهلول خاطرات خود را چنین آغاز می‌کند:

«بنده بعد از ۳۶ سال دوری از وطن به ایران برگشتم و اکنون که حدود ۲۰ سال است که در ایران هستم، همیشه هر کسی که با بنده ملاقات می‌کند، از تفصیل «جنگ مسجد گوهرشاد» که در سنه ۱۳۱۴ شمسی واقع شد و باعث بیرون رفتن بنده از ایران به مملکت افغانستان گردید، جويا می‌شود، ولی بنده در آن تاریخ به سبب تسلط حکومت ظالم پهلوی قادر به شرح دادن این واقعه نبودم.

اکنون که به سعی و همت و مجاهدت حضرت آیت‌الله‌العظمی نایب‌الامام خمینی و باقی علما و مجاهدین راه دین، دست این دولت طاغوتی از ایران کوتاه شده و زبان و قلم و بیان آزاد گردیده، مناسب دانستم این حادثه را بیان کنم تا به دست همه برسد و کاملاً از مظالم خاندان پلید پهلوی آگاه شوند.

ناگفته نماند که این حادثه را بسیاری از نویسنده‌ها تا آنجا که می‌دانسته‌اند نوشته‌اند، ولی هیچ یک از آن نوشته‌ها

کاملاً درست و موافق حقیقت نیست، زیرا بعد از اینکه بنده از ایران به افغانستان رفتم و در آن کشور زندانی شدم، رضاشاه پهلوی یقین کرد که زنده از آن زندان بیرون نخواهم آمد و با کسی ملاقات نخواهم کرد و هر دروغی که راجع به آن جنگ نشر کند تا روز قیامت کشف نخواهد شد. او و خاندانش به قیامت هم که عقیده نداشتند، لهذا هرچه خواستند گفتند و نوشتند و نشر کردند و قضیه را نود درصد برخلاف واقع به مردم نمایش دادند.

خبر نداشتند که خدای بزرگ، مرا آزاد خواهد ساخت و خاندان آنها را خواهد برانداخت و برای من موقع فراهم خواهد شد که تمام حقایق را بگویم و نشر دهم و پرده از روی خدعه‌کاری‌ها و حیل‌بازی‌های آنان بردارم و حقیقت را در دسترس تمام اهل عالم بگذارم. نخست مختصری از زندگی خود و سپس چگونگی مبارزات را بیان می‌کنم...»

البته کسانی که مایل به اطلاع از چگونگی زندگی و مبارزات او هستند، باید به اصل آن خاطرات که بعدها به شکل کتابی مستقل هم چاپ شد، مراجعه کنند.

سابقه آشنائی جناب‌عالی با شیخ بهلول به چه زمانی برمی‌گردد؟

بهلول همان طور که در خاطرات خود بیان می‌کند، پس از آنکه سی و یک سال تمام در زندان‌های افغانستان با بدترین شرایط زندانی بود، سرانجام آزاد و به درخواست خودش توسط دولت افغانستان، از طریق هند به مصر فرستاده شد. در آنجا او علاوه بر تماس و دیدار با علما و طلاب الازهر و آغاز بحث‌های طلبگی برای بعضی از مشتاقان، در بخش عربی و فارسی رادیو- تلویزیون مصر هم به سخنرانی و شعرخوانی علیه استعمارگران و رژیم شاه ایران اقدام کرد. به گفته خود او این برنامه تا حدود یک سال و نیم ادامه داشته است... من در آن دوران به اخبار و گزارش‌های بعضی از رادیوهای

خارجی گوش می‌کردم، از جمله صدای قاهره، فتح- صوت الثور الفلسطینه- و پیک ایران وابسته به حزب توده ایران و به همین دلیل با صدای بهلول مانوس شدم و از راه دور! با او آشنا شده بودم! البته تحلیل‌های سیاسی وی که از رادیوی مصر پخش می‌شد، خیلی قوی نبود و بیشتر به هجو رژیم شاه و خواندن اشعار می‌پرداخت.

در سال ۱۳۴۷ بنده پس از اطلاع از اینکه دستگاه قصد توقیف و محاکمه مرا دارد، به‌طور قاجاق از مرز آبادان به عراق رفتم و مدت چندین ماه در نجف و کربلا اقامت نمودم و در این مدت در درس بعضی از مراجع عظام در نجف اشرف شرکت می‌کردم و در مدرسه مرحوم آیت‌الله بروجرودی در اتاق حضرت آقای عمید زنجانی «سلمه‌الله» سکنی گزیده بودم که امام هم نماز مغرب و عشا را در آن مدرسه به جماعت اقامت می‌کردند.

در همین ایام روزی در صحن مطهر حضرت علی(ع) شیخ پیری را دیدم که سخنرانی می‌کرد. از طلابی که پای منبر او نشسته بودند، پرسیدم: «این شیخ کیست؟» گفتند: «شیخ محمد تقی بهلول معروف» و این آغاز آشنائی حضوری من با وی بود. چندین بار با او در صحن مطهر دیدار و گفتگو داشتم و پای صحبت او می‌نشستم و از خاطراتش می‌پرسیدم که اغلب آنچه را که برای من نقل کرد، در کتابش آورده است و ضرورتی بر نقل مکرر آن‌ها نیست.

شیخ کی و چگونه به ایران آمد؟ آیا او پس از پیروزی انقلاب به میهن خود بازگشت؟

شیخ هنگام اخراج ایرانی‌ها از عراق توسط رژیم بعث صدامی احساس کرد که به‌زودی به دولت ایران تحویل داده خواهد شد و لذا خود تصمیم گرفت به ایران برگردد. خودش می‌گفت: «من خود در سال ۱۳۵۰ به ایران برگشتم و در مرز، ماموران وقتی فهمیدند من همان بهلول مسجد گوهرشاد هستم، دستگیرم کردند و به تهران فرستادند که زندانی شدم. چند روزی از من بازجویی کردند و وقتی دیدند که من آدم راستگویی هستم و حقیقت را می‌گویم، گفتند جرم تو شامل مرور زمان شده و پس از یک ماه و اندی مرا آزاد نمودند، ولی شایع کردند که مرا نزد شاه برده‌اند و من تقاضای

● شیخ بهلول از دوران تحصیل خود در مشهد، قم، نجف و کربلا خاطراتی را نقل کرد و گفت که به دستور آیت‌الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی برای مبارزه با اقدامات خلاف شرع رضاخان به ایران برگشتم و به مبارزه پرداختم و از ادامه تحصیل در نجف باز ماندم و سپس به مشهد رفتم تا حادثه مسجد گوهرشاد پیش آمد که نزدیک بود کشته شوم.

عفو! کرده‌ام و شاه مرا بخشیده است که این شایعه، کذب محض بود. من اصلاً با شاه ملاقاتی نداشتم، بلکه مرا پس از بازجویی‌های مقدماتی نزد ژنرال نصیری، رئیس ساواک بردند و او هم چند سؤال از من پرسید و بعد مرا بدون هیچ قید و شرطی آزاد کردند.

شیخ بهلول چند سال در زندان و تبعید و آواره بود؟

به گفته خودش سی و یک سال در زندان‌های مختلف و قرون وسطائی افغانستان زندانی بوده و بعد او را از طریق هند به مصر فرستادند و در مصر هم یک سال و نیم اقامت داشت و سپس به عراق آمد و در آنجا هم که گویا مادر و خواهرش حضور داشتند و دو سال و نیم در نجف و کربلا اقامت کرد و بعد راهی ایران شد.

پس از دیدارهای نجف اشرف، آیا در ایران هم با او ملاقاتی داشتید؟

بلی، به‌طور مکرر در تهران و قم با او دیدار داشتم. یک بار هم که برای زیارت عمره عازم مکه بودم، در فرودگاه مهرآباد شیخ را دیدم که او هم عازم حج بود. در کنارش نشستیم و نان و پنیری تعارف کردم که نخورد و گفت: «روزه هستم!» گفتم: «شما در حال سفر، چگونه روزه گرفته‌اید؟» پاسخ داد: «من سالی دوازده ماه- به‌جز روز عید فطر و عاشورا- همیشه روزه هستم و شبانه‌روزی یک بار بیشتر غذا نمی‌خورم.» در هواپیما در کنار او نشستیم و تا جده از خاطرات او پرسیدم که در واقع تکرار همان

و تخریب شخصیت‌های برجسته اسلامی و متهم ساختن آنها با انواع تهمت‌ها و نشر اکاذیب بی‌شرمانه در باره آنها، آن را پیاده می‌کنند. در راستای همین برنامه نخست اسماعیل راثین مورخ دربار پهلوی و عضو ساواک کتاب «حقوق‌بگیران انگلیس» را منتشر ساخت که در آن نام بعضی از علمای حوزه‌های علمیه نجف و کربلا و ایران به عنوان حقوق‌بگیران! از موقوفه «او ده هند» که در اختیار و یا زیر مجموعه اشغالگران انگلیسی بود، ذکر شده است.

سپس همین نویسنده کتاب فراموشخانه یا «فراماسوگری در ایران» را در سه جلد منتشر کرد که هدف اصلی آن متهم ساختن سید جمال‌الدین حسینی اسدآبادی، طلیعه‌دار حرکت‌های ضد استعماری و ضد استبدادی در ایران و دنیای اسلام، به عضویت در لژ فراماسوگری «مصر» بود... سپس دانشگاه تهران، اسناد سید جمال‌الدین حسینی در خانه امین‌الضرب را منتشر ساخت که در آن مثلاً عکس یک زن فرانسوی را چاپ کرده بودند که گویا همسر موقت سید در پاریس بوده و البته این از نظر من نه تنها هیچ اشکالی ندارد، بلکه نشان‌دهنده طبیعی بودن زندگی سید است، اما هدف آنها از نشر آن عکس و نامه‌های او، چیز دیگری بود و یا نامه‌های سید به شاه و امین‌السلطان را منتشر ساختند، بدون آنکه اصل نامه‌های ناصرالدین شاه و امین‌السلطان به سید رادر کنار

کند و ناگهان از سبزواری به مشهد منتقل گردد، امر غیرعقلانی است. به هر حال در صورت صحت هم من صاحب این نعمت نیستم. طی الارض من آن است که هر جا خواستم بروم، خداوند وسیله‌اش را فراهم کرده است. در بیابان‌های افغانستان سوار الاغ شدم و به آن سرزمین رفتم؛ از آنجا سوار هواپیمای هندی شدم و به مصر رفتم و همین‌طور جاهای دیگر. این می‌شود طی الارض من! اما از طی الارض و کرامات دیگران خبری ندارم. اگر هست خوش به حالشان...».

بعد از سفر حج دیگر ایشان را ندیدید؟

چرا بارها و بارها... چون ایشان در تهران بیشتر در مسجد آقای وحید دامغانی منبر می‌رفت و من هم همان‌طور که اشاره کردم با آقای وحید از دوران طلبگی رفیق بودم و به همین دلیل هم از ایشان خواستم که خاطرات شیخ بهلول را با ویرایشی جدید در اختیار ما قرار دهد تا در مجله «تاریخ و فرهنگ معاصر» چاپ کنیم و چنین نیز شد. البته این پس از کسب اجازه حضوری از خود شیخ بهلول بود.

داستان به ژاپن رفتن ایشان که گویا در زمان شاه شایع شد، چه بود؟

رژیم شاه، همان برنامه‌ای را اجرا می‌کرد که امروز امپریالیسم غرب و صهیونیسم جهانی و مزدوران اجاره‌ای آنها در ماهواره‌ها و روزنامه‌ها و کتاب‌ها در قداست‌زدائی و ایجاد شک و تردید در اصول ثابت اسلامی

هم شبانه به منزل یکی از علاقمندان رفتم! سپس از آنجا عازم افغانستان شدم.

گویا در آن ایام شایع شده بود که شیخ بهلول چون طی الارض داشت، لذا توانست از مسجد گوهر شاد فرار کند.

من هم این شایعه را شنیده بودم و اتفاقاً در سفر حج حقیقت امر را از ایشان پرسیدم، شیخ گفت: «این هم از شایعات کذب است و من طی الارض آن است که اکنون سوار هواپیما شده و به حج آمده‌ام!» در باره منشاء شایعه گفت: «روزی من از سبزواری عازم مشهد بودم. در کنار جاده خاکی منتظر ماشین بودم که اتوبوسی آمد و رد شد و مرا سوار نکرد. پس از آن به فاصله یکی دو ساعت ماشین دیگری رسید و مرا سوار کرد و ما در وسط راه دیدیم که آن اتوبوس قبلی خراب و متوقف شده است. بعد به قهوه‌خانه‌ای رسیدیم و پیاده شدیم و نماز خواندیم و مشغول خوردن نان و ماست بودیم که آن اتوبوس هم رسید و دیدند که من در آنجا نشسته‌ام. دو سه تا طلبه هم در آن ماشین بودند که پیاده شدند و نزد من آمدند و گفتند: «شما که در سر راه مانده بودید، چگونه زودتر از ما رسیدید؟» به شوخی گفتم: «من با طی الارض آمدم!» و گویا آنها این شوخی را جدی گرفته و باورشان شده بود و این شایعه را راه انداختند، در حالی که من نه تنها طی الارض ندارم، بلکه حتی آن را باور هم ندارم. یعنی اینکه آدم دعائی بخواند و به خود فوت

خاطرات مکتوبش بود. از خاندان و تاریخ تولدش پرسیدم گفت:

«به سال یک هزار و سیصد و سی دو کمتر سال مهتابی نه شمسی به روز هشت جیم ثانی مرا شد جا در این دنیای فانی» و بدین ترتیب، تولد او در هشتم جمادی‌الثانی سال ۱۳۲۸ هجری قمری بوده است.

در مورد نام خود و خاندانش چه گفت؟

بهلول می‌گفت نام من محمدتقی است؛ اما چون در دوران نوجوانی در روستای خود، هم منبر می‌رفتم و هم بچه بازیگوشی بودم، مردم مرا «بهلول» نامیدند و من با این لقب مشهور شدم. بعد هم که گرفتن سبج اجباری شد، در اداره مسجلات، همان «بهلول» را به عنوان نام فامیلی خود انتخاب کردم. پدرم شیخ نظام‌الدین در فقه و اصول از شاگردان حاج میرزا ابراهیم سبزواری و در فلسفه و عرفان از تلامذه حاج ملاهادی سبزواری معروف بوده و پس از مراجعت به وطن، از علمای مشهور گناباد شد. البته خود او متولد قریه «بیلند» گناباد بود.

شیخ بهلول از دوران تحصیل خود در مشهد، قم، نجف و کربلا خاطراتی را نقل کرد و گفت که به دستور آیت‌الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی برای مبارزه با اقدامات خلاف شرع رضاخان به ایران برگشت و به مبارزه پرداختم و از ادامه تحصیل در نجف باز ماندم و سپس به مشهد رفتم تا حادثه مسجد گوهرشاد پیش آمد که نزدیک بود کشته شوم، ولی مردم مرا از اتاقی که در آن محبوس بودم بیرون آوردند و فراری دادند و من

در جریان دفاع مقدس شیخ بهلول با اینکه از ۸۰ سالگی عبور کرده بود، همواره در جبهه‌ها در کنار رزمندگان ایران قرار داشت و در آن سن و سال، مایه شگفتی دوستان شده بود. در یک جمله باید گفت بهلول یک شخصیت برجسته معنوی و فردی الهی بود و متأسفانه مجهول‌القدر ماند و حجاب معاصر بودن، مانع از شناخت وی شد.



۱۳۷۰. حجت الاسلام ابراهیم وحید دامغانی در کنار علامه شیخ محمد تقی بهلول

آنها چاپ کنند.

سپس ابراهیم صفائی، مورخ اجاره‌ای دیگر در بار پهلوی رساله‌ای مستقل را در ضمن مجموعه «رهبران مشروطه» منتشر نمود که علیه سید جمال‌الدین بود... بعدها البته نوبت به شجاع‌الدین شفا و علی دشتی رسید که به‌طور صریح و بی‌شرمانه‌ای به پیامبر اکرم (ص) و اصول اسلام تاختند!

در همان ایام، هفته‌نامه «اتحاد ملی» که به ظاهر قیافه نیمه اپوزیسیونی! هم به خود گرفته بود. در یک گزارش آگهی‌مانند بی‌مدرک و غیرمستند، عکس یک گردن کلفت کراواتی را همراه اراجیف و اکاذیبی منتشر نمود و ادعا کرد که این شخص، همان شیخ بهلول است که توسط انگلیسی‌ها به ژاپن رفته است و در آنجا کمپانی ماشین‌سازی بزرگی را اداره می‌کند و سپس در همین رپرتاژ آگهی! یک مصاحبه جعلی هم با فرزند غیرواقعی شیخ بهلول درج کرده و در آن اهانت‌های بی‌شرمانه‌ای به شیخ شده بود.

البته من همان وقت مقاله‌ای برای مدیر آن روزنامه در باره حوادث مسجد گوهرشاد و هویت شیخ

بهلول که اصولاً پس از حادثه مسجد گوهرشاد، مفقودالثر شده است، فرستادم که متأسفانه چاپ نکرد. این روش غیراخلاقی و ناجوانمردانه را در مورد شخصیت‌های برجسته‌ای چون آیت‌الله کاشانی و شهید نواب صفوی هم توسط ملی‌گرایان! به‌ویژه در روزنامه کریم‌پور شیرازی انجام دادند و پرچمداران مبارزه با استعمار پیر را جاسوس انگلیس نامیدند! و حتی روزنامه «شورش» نقش پرچم انگلیس را بر عمامه آیت‌الله کاشانی نصب کرد و عامل اصلی ملی شدن نفت را عامل انگلیس نامید و متأسفانه این فرد مورد تشویق رهبری جبهه ملی هم قرار گرفت که این مسئله نیاز به بحث مستقلی دارد.

به هر حال در کل هدف آن بود که با متهم ساختن شخصیت‌های برجسته و مبارز اسلامی و منسوب کردن آنها به بیگانگان، زمینه را برای تخریب شخصیت امام بزرگوار (ره) آماده سازند و ایشان را هندی بنامند. البته این کار را هم انجام دادند که آخرین نمونه اقدامات آنها، نشر مقاله وزارت دربار، علیه امام، توسط داریوش همایون و به قلم احمد رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات بود که شخصی

به این نام وجود خارجی نداشت و البته به علت هوشیاری علما و طلاب و مردم مسلمان ایران این توطئه نه تنها خنثی شد، بلکه زمینه‌ساز پیروزی انقلاب اسلامی ایران گردید.

از شیخ آثار مکتوبی هم به جای مانده است؟

شیخ آثار مکتوب به مفهوم مصطلح آن را ندارد، ولی دو جلد خاطرات سیاسی او و یک جلد مجموعه‌ای از پرسش‌ها و پاسخ‌ها و از آن دو مهم‌تر، سروده‌های بلند «خمینی نامه» از او به یادگار مانده است که خوشبختانه اخیراً از سوی اداره کل فرهنگ ارشاد اسلامی استان اصفهان و با همکاری دبیرخانه کنگره بزرگداشت شیخ محمد تقی بهلول در اصفهان «رونمایی» شده‌اند. «خمینی نامه» او که در واقع سروده‌ای بلند همانند «شاهنامه» فردوسی است، دارای اشعار ارزنده‌ای است که امید می‌رود چاپ شود و در اختیار عموم قرار گیرد.

از دیوان خمینی نامه او شعری را به خاطر دارید؟

البته من متن کامل خمینی نامه را که نزد دوستان است، هنوز ندیده‌ام، ولی از آن مجموعه شعری را اخیراً در مجله‌ای خواندم که نقلش بی‌مناسبت نیست:

خمینی خروشان ولی با وقار

امام خردمند پرهیزکار

زعیم شجاع و کریم سخی

که دین یافت از همتش فرهی

گر آن همت و قهرمانی نبود

در این روز از دین نشانی نبود

از خصوصیات زندگی وی چه چیزی به نظر شما قابل توجه است؟

خصوصیات زندگی یکصد ساله وی، یکی دو تا نیست، ولی مهم آن است که او در زندگی جز به کار و کوشش و تبلیغ و خدمت به هیچ چیز دیگری اهمیت نمی‌داد و لذا فاقد حتی یک اتاق ملکی برای زندگی شخصی خود بود، یعنی اصولاً او هرگز به فکر جمع مال و زندگی مادی نبود. غذای او نوعاً نان و ماست و یا سبزی و میوه بود و در شبانه‌روز هم فقط یک بار غذا می‌خورد. من وقتی در سفر حج از او پرسیدم که چگونه می‌تواند در ۲۴ ساعت فقط یک وعده غذا، آن هم ساده و بدون کالری! بخورد و دوام بیاورد؟ گفت: «جیره غذای من تقریباً

از خصوصیات بارز وی حافظه نیرومند و شگفتش بود. او علاوه بر اینکه حافظ کل قرآن مجید بود، بسیاری از خطبه‌های نهج‌البلاغه و ادعیه مأثوره را حفظ بود و در دایره ادبیات و شعر، علاوه بر اینکه به گفته خودش دویست هزار بیت شعر و سروده‌های خود را به‌طور کامل در حافظه خود جای داده بود، بیش از پنجاه هزار بیت از اشعار شعرای عرب و عجم را هم از حفظ داشت.

سی سال در زندان‌های افغانستان یک تکه نان خشک و یک کاسه آب خوردن بود. معده من خود به خود کوچک شده و خواستار غذای افزون نیست و من هم از این امر خوشحالم که وقتم را برای خوردن و خوابیدن صرف نمی‌کنم و اگر در ۲۴ ساعت ۴ ساعت بخوابم برایم کافی است».

از خصوصیات بارز وی حافظه نیرومند و شگفتش بود. او علاوه بر اینکه حافظ کل قرآن مجید بود، بسیاری از خطبه‌های نهج‌البلاغه و ادعیه مأثوره را حفظ بود و در دایره ادبیات و شعر، علاوه بر اینکه به گفته خودش دویست هزار بیت شعر و سروده‌های خود را به‌طور کامل در حافظه خود جای داده بود، بیش از پنجاه هزار بیت از اشعار شعرای عرب و عجم را هم از حفظ داشت و همواره در سخنرانی‌های خود از آنها استفاده می‌کرد.

در جریان دفاع مقدس هم شیخ بهلول با اینکه از ۸۰ سالگی عبور کرده بود، همواره در جبهه‌ها در کنار رزمندگان ایران قرار داشت و برای آنها سخنرانی می‌کرد و در واقع نشاط و روحیه‌ای داشت که در آن سن و سال، مایه شگفتی دوستان شده بود. در یک جمله باید گفت بهلول یک شخصیت برجسته معنوی و فردی الهی بود و متأسفانه مجهول‌القدر ماند و حجاب معاصر بودن، مانع از شناخت وی شد.

سرانجام بهلول پس از یکصد و چند سال زندگی توأم با کار و کوشش و تلاش و جهاد، در هفتم مرداد ماه ۱۳۸۴ ش به علت کهولت درگذشت. رحمه‌الله علیه، رحمه‌واسعه ■





«ناگفته‌هایی از واقعه مسجد گوهرشاد و مناسبات علامه بهلول با آیت‌الله العظمی سید عبدالله شیرازی»
در گفت و شنود شاهد یاران با آیت‌الله سید محمد علی شیرازی

او برای پدرم بسیار عزیز بود

بود- چون بسیاری از مردم آنجا از ایشان تقلید می‌کردند- و هم با علمای افغانستان ارتباط نسبتاً وسیعی وجود داشت، چون اغلب آنان تحصیلکرده‌های حوزه علمیه نجف اشرف بودند و با مرحوم آقا ارتباط داشتند. ایشان در مسئله کشف حجاب افغانستان و حکومت ظاهرشاه هم اقداماتی کرده بودند و نقش داشتند، لذا در جریان مسائل سیاسی افغانستان بودند و از این نظر پیگیر مسئله بهلول هم می‌شدند. آقایان علمای افغانستان بهلول و وضعیت او نداشتند و فقط می‌دانستند که در زندان است. وقتی سرانجام بهلول پس از ۳۰ سال به نجف وارد شد، مرحوم ابوی به اعتبار تداوم آن علاقه درونی که از قبل نسبت به او داشتند، او را با آغوش باز پذیرفتند و از دیدارش شوق و شور و مسرت فراوانی داشتند. مرحوم بهلول آن چند ماهی را که در نجف بود، کلاً در منزل ما اقامت داشت.

تمام کسانی که می‌خواهند خاطرات آن دوران را نقل کنند، می‌گویند که با مرحوم بهلول در بیت آیت‌الله شیرازی ملاقات می‌کردند. شما از آن دوران چه خاطراتی دارید؟ همین طور است. نزدیک ایام محرم و اواخر ماه ذی‌الحجه بود که مرحوم بهلول آمد. روال مرحوم آقا در نجف این بود که در ماه محرم به کربلا مشرف می‌شدند و در آنجا مجلس عزاداری برپا می‌کردند. شب اول محرم بود که مرحوم آقا به کربلا رفتند و ۱۳ شب در آنجا ماندند و طبیعی بود

آشنا بودم و می‌دانستم که کلام و سخنش تأثیر دارد و می‌تواند حماسه بیافریند، آن شب به آقایان حاضر در جلسه‌مان گفتم مقتضی است که بهلول منبر برود. او هم رفت و در صحبت‌هایش به رژیم و شاه پرخاش کرد و تندی منبر باعث شد که رژیم آن شب به حضار حمله کند. شاید هم رژیم از ابتدا چنین برنامه‌ای داشت و لذا صحبت‌های داغ بهلول متمم قضیه بود. بعد هم که فرار کرد و رفت.

در مقطع ۳۰ ساله‌ای که بهلول در افغانستان بود، آیا مرحوم پدر پیگیر مسئله او بودند که بدانند او کجاست و چه می‌کند؟

بله، از رهگذر علما و شخصیت‌های افغانستان همواره جویای احوال او بودند. بعد از فوت مرحوم آیت‌الله آسید حسن اصفهانی، ارتباط مرحوم والد با افغانستان، هم ارتباط تقلیدی

مرحوم آقا بر اساس علائق قبلی، فوق‌العاده به ایشان اظهار علاقه کردند، در حدی که یکی از آقایان گفت این علاقه‌ای که من بین آقا و بهلول می‌بینم فراتر از علاقه معمولی، که در حد عاشق و معشوقی است. مرحوم آقای شیرازی بسیار به مرحوم بهلول اظهار علاقه می‌کردند، او را در بر می‌گرفتند و بسیار به او احترام می‌کردند.

آنچه را که در آنجا نوشته‌ایم با حساب نوشته‌ایم و هنوز هم بر همان موضع هستیم، ولی الان نمی‌خواهم وارد آن بحث بشوم. علت علاقه ابوی این بود که ایشان مالاً آقای بهلول را دوست می‌داشت، البته نه آن دلیل که حالا در گفته‌ها و نوشته‌ها، شخصیت ایشان به گونه‌ای مطرح می‌شود که گوئی طراح واقعه مسجد گوهرشاد بوده است، چون این خلاف واقعیت تاریخی است. مرحوم آقا اعتقادشان این بود که حماسه‌ای که در گفتار بهلول وجود داشت، آن شب توانست آن صحنه را بیافریند و چون مذاق مرحوم آقای شیرازی در ارتباط با مقابله با ظلم و ظالمین و حکومت‌های جنایتگر این بود که باید اقدام شود و حرکتی صورت بگیرد، ولو اینکه منجر به خونریزی بشود، لذا از حادثه مسجد گوهرشاد که هم خودشان شخصا دخیل بودند و از بدو تحصن‌ها و حرکت و قیام، جزو به وجود آورندگان آن واقعه بودند، همواره به عنوان یک جهاد نام می‌بردند و مرحوم بهلول را جزء متمم آن حادثه می‌دانستند.

ایشان می‌گفتند آن شب، من او را به منبر فرستادم، چون دیدم همه آقایانی که آن شب‌ها به منبر رفته‌اند، منبرهایشان جنبه ارشادی و به تعبیر خود مرحوم والد، جنبه بزمی دارد نه جنبه رزمی. آنان مردم را ارشاد و نصیحت می‌کردند، در حالی که در شرایط آن روز، ما نیاز به یک رزم‌آفرین داشتیم که بتواند مردم و حتی خشم رژیم را برانگیزد و تحرکی را به وجود بیاورد و من چون با روحیات بهلول

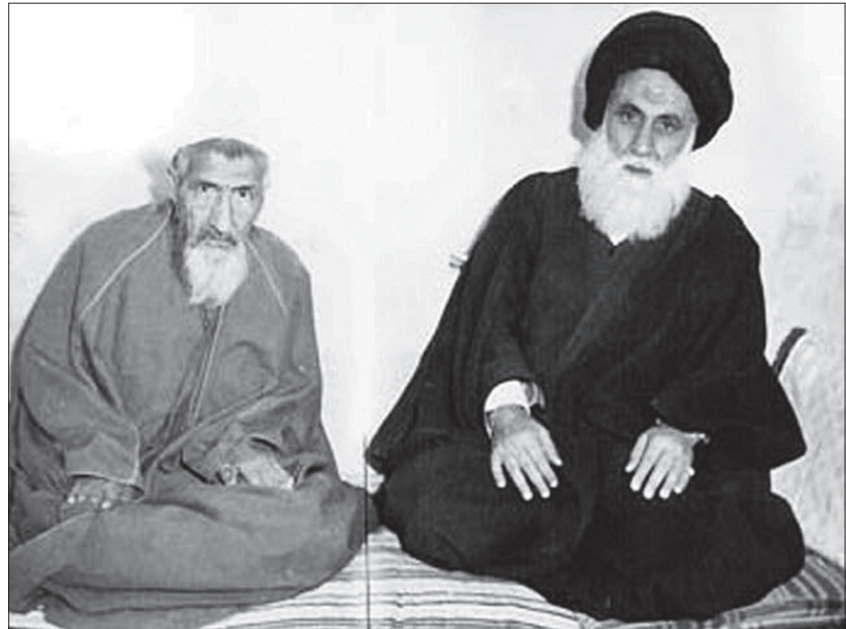
دوران اقامت مرحوم علامه بهلول در نجف و ارتباط دائمی وی با مرجع فقیه مرحوم آیت‌الله العظمی سید عبدالله شیرازی یکی از فرازهای شاخص زندگی اوست که کمتر کسی از زمینه‌ها و جزئیات آن آگاه است. در این گفتگو که به لطف آیت‌الله سید محمدعلی شیرازی انجام پذیرفت، این مقطع با دقت و به‌نیکی بررسی شده است که از ایشان صمیمانه سیاست‌گذاریم.

آشنایی شما با مرحوم بهلول از چه زمانی شروع شد و ایشان را چگونه شناختید؟

شناخت ما برخاسته از شناخت مرحوم والد «رحمه‌الله» نسبت به ایشان بود، والا وقتی که ایشان منشاء تحول بود یا در تحولات سیاسی زمان خودش دخالت و نقش داشت ما هنوز به دنیا نیامده بودیم. شناخت بنده نسبت به ایشان بعد از نجات از زندان افغانستان و آمدن به نجف اشرف در اواخر حکومت عبدالسلام عارف یا اوایل حکومت برادرش عبدالرحمن عارف بود. ایشان به دلیل رابطه تنگاتنگی که در قضیه مسجد گوهرشاد با مرحوم آیت‌الله العظمی شیرازی داشت، به آنجا آمد و به بیت ما وارد شد. مرحوم آقا بر اساس علائق قبلی، فوق‌العاده به ایشان اظهار علاقه کردند، در حدی که یکی از آقایان گفت این علاقه‌ای که من بین آقا و بهلول می‌بینم فراتر از علاقه معمولی، که در حد عاشق و معشوقی است. مرحوم آقای شیرازی بسیار به مرحوم بهلول اظهار علاقه می‌کردند، او را در بر می‌گرفتند و بسیار به او احترام می‌کردند.

علتش چه بود؟ شما در کتاب «چهره پر فروغ» وارد تفصیل موضوع نشده‌اید، ولی واقعه مسجد گوهرشاد را که نقل می‌کنید، می‌نویسید «صرف‌نظر از نحوه ورود و خروج بهلول به قضیه مسجد گوهرشاد» که این جمله می‌تواند معنای خاصی داشته باشد. با این همه علت علاقه ابوی بزرگوارتان به مرحوم بهلول چه بود؟

۱۳۴۵ نجف اشرف، علامه بهلول در کنار آیت الله العظمی سید عبدالله شیرازی.



بزرگان حوزه نجف که عده زیادی از فضایی ما از شاگردان مبرز و پرورش یافتگان درس ایشان هستند، آقای رضوانی و یکی از کسبه نجف که آن روزها یکی از عرفا و از افراد دوره دیده مرحوم آسید علی قاضی کبیر و به قول خیلی ها اهل باطن بود، عصرها در منزل ما جمع می شدند و دستگاه ضبطی را می آوردند و مرحوم بهلول شعر می خواند و آنها ضبط و بعد آنها را پیاده می کردند. یادم هست که تا ۸۰ هزار بیت شعر ایشان را ضبط و پیاده کردند، اما نفهمیدم بعدها این اشعار چه شد.

چاپ نشد؟

چاپ که نشد هیچ، نگرانی و افسردگی من از این است که ضبط و پیاده هم شد، ولی معلوم نشد در مرحله چاپ چه بر سر آن آمد! هشتاد هزار بیت کم نیست. اینکه می گویند مثنوی هفتاد من کاغذ، واقعیتی است. دفاتر زیادی تهیه شد. باز این را هم نمی توانم بگویم که آیا تمام آنچه که ضبط شد، پیاده هم شد یا نه، ولی اکثر آنها پیاده شد، چون چند نفر بودند که این کار را می کردند.

آیا ایشان در بیت آیت الله شیرازی کاری هم می کردند؟

خیر، همان جا می نشست و افراد از ایشان سؤالاتی می کردند و ایشان هم در قالب داستان پاسخ می داد. خیلی به تاریخ مسلط بود، تاریخ را خیلی خوب می دانست. از احوالات شخصی خود می گفت. آن وقتی که حالش خوب بود، آنچه را هم که خود ساخته بود، بیان می کرد. ایشان زیارت جامعه کبیره، زیارت عاشورا، دعای کمیل و ادعیه ای از این قبیل را حفظ بود و متونی را در مقابل اینها و در جهت عکس اینها تنظیم کرده بود، مثلاً در

زمانی که مرحوم آقا به نجف برگشتند و ایشان هم برگشت و در منزل خود ما بود. گاهی هم به مدرسه ما می رفت. طبیعی بود که طلاب و اساتید حوزه در منزل ما با ایشان دید و بازدید داشتند و گروه گروه به دیدنش می آمدند. ایشان هم به نحو مرتبی به دیدار بزرگان و مراجع از جمله مرحوم آقای شاهرودی، مرحوم آقای خوئی و مرحوم امام می رفت.

همه اذعان دارند که رابطه ایشان در نجف با آیت الله شیرازی بسیار نزدیک بود. رابطه ایشان با امام چگونه بود و چقدر مورد قبول امام قرار گرفت؟

من از جزئیات رابطه ایشان با مرحوم امام اطلاع دقیقی ندارم. ظاهر قضیه این بود که رفت و آمد داشت، اما در باره اینکه چه مقدار مورد قبول امام بود و نحوه رفتار امام با ایشان چگونه بود، نمی توانم اظهارنظری بکنم. عده ای از آقایان فضلا همیشه ایشان را احاطه و خاطراتش را ثبت و ضبط می کردند. ایشان به خود بنده گفت که در مقطعی که در زندان بودم، ۲۵۰ هزار بیت شعر سرودم و همه آنها را حفظ هستم و حدود ۵۰ هزار بیت دیگر هم اشعار دیگران را اعم از فارسی و عربی حفظ هستم. وقتی این مطلب در حوزه مطرح شد، جمعی از فضلا به فکر افتادند که اشعار ایشان را ضبط و پیاده و چاپ کنند. یادم هست آقای هادی خوئینی، داماد مرحوم میرزا محمد باقر زنجانی از فحول و

میرزا محمد تقی شیرازی رهبر انقلاب عراق، ۱۹۲۰. مرحوم آقا در اینجا نماز جماعت برگزار می کردند. شیرازی ها در آنجا تکیه داشتند و قرار شد آقای بهلول در آنجا منبر برود. آنها دو سه نفر منبری را دعوت می کردند و مرحوم بهلول از شب اول یا دوم محرم به مدت ۹ روز منبر می رفت. طبیعی بود که در سخنانش در منبر متعرض اوضاع ایران و به اعتبار سوابقی که داشت، متعرض شاه و پدرش هم می شد. چهار یا پنج روز از منبر ایشان بیشتر نگذشت که از طرف مقامات امنیتی و پلیس عراق خدمت مرحوم آقا آمدند که منبر رفتن ایشان در اینجا مصلحت نیست و برخلاف رویه سیاسی ماست. در آن مقطع رابطه عراق با ایران خوب بود و روابط رژیم آنجا با رژیم شاه به گونه ای بود که علاقمند نبودند کسی علیه شاه سخن بگوید، بر همین اساس مانع منبر ایشان شدند و منبر ایشان بیش از شب پنجم یا ششم محرم ادامه پیدا نکرد، ولی البته ایشان آنجا بود.

آقا در منزل بسیار بزرگی که به حاج احمد بنای کویتی تعلق داشت، اقامت داشتند و در آنجا روضه مفصلی را برگزار می کردند و آقای بهلول صبح ها در آنجا منبر می رفت. یکی از عکس هائی هم که در کتاب «چهره پرفروغ» چاپ شده، مربوط به آن روضه هاست. صحن حرم یک محل عمومی بود و مأموران می توانستند جلوگیری کنند، ولی منزل ملک خصوصی بود و نمی توانستند متعرض شوند. البته سختگیری ها در عراق در آن دوره، به شدت بعدها نبود، لذا در آنجا مرحوم بهلول منبر می رفت؛ تا

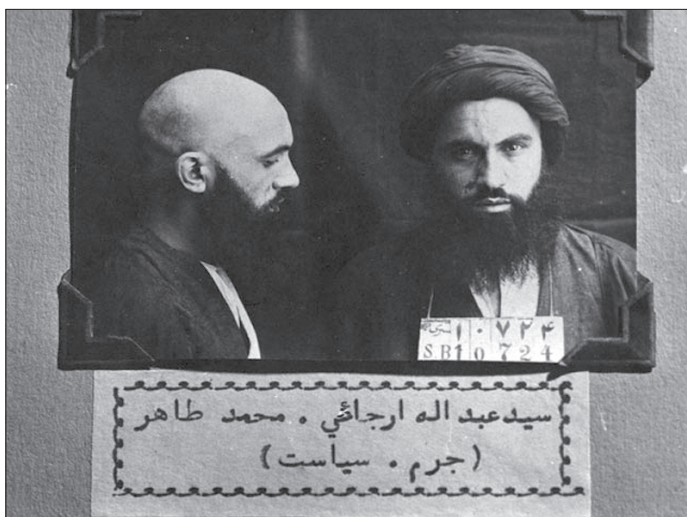
که مرحوم بهلول را همراه خود بردند. در آنجا مرحوم آقا فرمودند چه خوب است که ما اینجا منبری را برای آقای بهلول ترتیب بدهیم.

منبر بهلول در کربلا گرفت؟

در کربلا در ایام دهه محرم و وقتی که زوار ایرانی می آمدند، رسم بود که در صحن مطهر امام حسین (ع)، در هر گوشه ای خیمه ای برپا می شد، مثلاً در گوشه ای شیرازی ها بودند، گوشه ای دیگر اصفهانی ها و به همین ترتیب یزدی ها و تهرانی ها و دیگران. در این خیمه ها تکیه هایی تشکیل می شد و کسانی منبر می رفتند. زمانی که مرحوم آقا به کربلا مشرف می شدند، در صحن مطهر و در گوشه ای که تکیه و خیمه شیرازی ها و قبر میرزا محمد تقی شیرازی بود، در سالن بزرگی مجالس عزاداری برگزار می شد.

مقبره میرزای شیرازی کوچک؟

مرحوم آقامی گفتند: «شب به آقایان حاضر در جلسه مان گفتیم امشب مقتضی است که بهلول منبر برود. او هم رفت و در صحبت هایش به رژیم و شاه پر خاش کرد و تندی منبر باعث شد که رژیم آن شب به حضار حمله کند. شاید هم رژیم از ابتدا چنین برنامه ای داشت و لذا صحبت های داغ بهلول متمم قضیه بود. بعد هم که فرار کرد و رفت.»



آیت الله العظمی سید عبدالله شیرازی در زندان رضا خان پس از رویداد مسجد گوهرشاد.



بچه حتی یک بار هم گریه نمی کرد. خود ایشان می گفت که من در زندان افغانستان هم که بودم این کار را می کردم. بچه های زیادی را که بی قراری می کردند، نزد من می آوردند و من آنها را آرام می کردم و برمی گرداندم. چه سزی بود؟ نمی دانم. خصوصیت جسمی، روحی یا نفس او بود؟ نمی دانم، اما این از ممیزات ایشان بود. مورد دیگر که شاید گفتنش چندان لطفی نداشته باشد، ولی به هر حال خاطره است.

در بیرونی منزل ما در پذیرایی های خصوصی رسم بود که یک کاسه گوجه سبز و زردآلو می گذاشتند. ایشان مقداری گوجه میل کرد. بعد که همه گوجه خوردند و تمام می شد، ایشان هسته ها را نوش جان کرد. گفتم: «آقای بهلول! اینها را چطور می خورید؟» گفت: «اینها خیلی برای معده خوب است. معده من اینها را هضم و رد می کند، من هیچ ناراحت نمی شوم» کارهایی مخصوص به خودش داشت.

یک وقت ها صبح زود از حرم می آمد و در می زد. می خواهم میزان علاقه مرحوم آقا را به مرحوم بهلول نشان بدهم. صبح زود هنوز مستخدم ها نیامده بودند که در را باز کنند. مرحوم بهلول که در می زد، نحوه در زدنش معلوم بود. مرحوم آقا در حیاط بودند و خودشان با شتاب می رفتند که در را باز کنند. حتی ما هم که می گفتیم برویم در را باز کنیم، می گفتند: نه! خودم می روم. این بهلول است. مرحوم آقا مسئله مبارزه با رژیم برایشان ملاک بود و لذا به دلیل سابقه سیاسی مرحوم بهلول بسیار به او احترام می گذاشتند. در ارزش گذاری به افراد، روی مبارزات آنها خیلی تکیه داشتند و کسانی که با پهلوی اول و دوم مبارزه کرده بودند، بسیار برای آقا محترم و گرامی بودند. البته این احترام را برای همه مبارزین قائل بودند. مثلاً در افغانستان کسانی که علیه کشف حجاب مبارزه می کردند، برای مرحوم آقا محترم بودند. ایشان می گفتند اینها برای خدا مبارزه می کنند

و خدا به مجاهدین شأن و ارج بالائی داده و لذا بدیهی است که ما هم باید برای آنان احترام ویژه ای قائل باشیم. مبنای ایشان این بود، حالا امروز در اینجا یک مقدار دیدگاه ها و ارزیابی ها عوض شده، امر علیحده ای است. یک وقتی در کوران حوادث، یعنی در اوائل سال های ۴۲ و ۴۳ و تبعید مرحوم امام خمینی به ترکیه و باقی مسائل، مرحوم آقا پیام بسیار تندی در حمایت از ایشان و نکوهش شاه دادند. یک آقائی که نمی خواهم اسم او را بیاورم و همه او را می شناسند، خدمت مرحوم آقا رسید و گفت: «آقا! تا این حد؟ شما که خودتان را برای آقای خمینی کشتید. بس است.» مرحوم آقا گفتند: «ایشان خودش را برای اسلام می کشد، من هم خودم را برای او می کشم!» اول تعبیرات این گونه بود، روی همین حساب بود که بهلول را هم بسیار احترام می کردند و عزیز می داشتند.

در هر حال این مسائل گذشت و زمانی رسید که روابط ایران و عراق بسیار بد شده بود و مخالفین رژیم ایران در رادیوی عراق بین ساعت ۱ و ۲ برنامه ای داشتند و از گویندگان فارسی دعوت می کردند که علیه ایران صحبت کنند. آسید محمود دعائی، فردوسی پور، املائی، محتشمی و طاووسی و ۱۶، ۱۷ نفر تحت عنوان «روحانیت مبارز» نشریه ای داشتند و از این جمع آقای دعائی در رادیو هم صحبت می کردند. این آقایان بعد از آمدن امام به نجف، از قم آمدند، البته یکی دوتای آنها آنجا بودند.

یک روز بهلول آمد خدمت مرحوم آقا که: «از من دعوت شده که بروم در برنامه فارسی رادیوی بغداد علیه ایران صحبت کنم. طبیعتاً محور صحبت هم شاه و رژیم شاهنشاهی و حکومت ایران است. شما می فرمائید چه کنم؟» مرحوم آقا فرمودند: «ابداً نباید بروید.» پرسید: «چرا آقا؟ می خواهم علیه شاه حرف بزنم.» مرحوم آقا فرمودند: «علیه شاه بیش از آنکه تو بخواهی حرف بزنی، من حرف می زنم، اما نه با استفاده از امکانات اینها.» بهلول گفت چشم و رفت. چند وقت بعد باز آمد و گفت: «آقا! اینها مجدداً از من دعوت کرده اند. چه کار کنم؟» مرحوم آقا مجدداً فرمودند: «ابداً. نباید بروید و اینها نباید تأیید شوند.» چند صباحی گذشت و مجدداً آمد و گفت: «آقا! اینها خیلی اصرار دارند. من چه کار باید بکنم.» مرحوم آقا فرمودند: «ابداً

مرحوم آقا مسئله مبارزه با رژیم برایشان ملاک بود و لذا به دلیل سابقه سیاسی مرحوم بهلول بسیار به او احترام می گذاشتند و کسانی که با پهلوی اول و با محمدرضا پهلوی مبارزه کرده بودند، بسیار برای آقا محترم و گرامی بودند. ایشان می گفتند اینها برای خدا مبارزه می کنند و خدا به مجاهدین شأن و ارج بالائی داده و لذا بدیهی است که ما هم باید برای آنان احترام ویژه ای قائل باشیم.

ن باید بروید. ما علیه شاه حرف می زنیم و مبارزه می کنیم، ولی نه در جائی که تأیید بعضی ها بشود. بعضی ها از شاه بدترند. حسن البکر از شاه بدتر است، صدام از شاه بدتر است. آنها فاسدند، اما اینها اساس دین را قبول ندارند و فعالیت از رهگذر اینها حرام است.» بهلول چند روزی غیبت زد و پیدایش نشد. یکی آمد و گفت: «آقا! بهلول توی رادیو خیلی خوب و داغ صحبت کرد.» مرحوم آقا با تعجب پرسیدند: «بهلول؟» گفت: «بله» آقا فرمودند: «انالله و انا الیه راجعون. من به او گفتم نباید بروی.» دو سه روزی گذشت و یک روز بعد از ظهر، حدود ساعت ۳ و ۴ و هوا فوق العاده گرم بود که بهلول در زد و داخل خانه آمد. مرحوم آقا متوجه شدند بهلول است. سریع از اتاق بیرون آمدند و گفتند: «من به تو گفتم برای مبارزه با شاه، نباید با بعضی ها همکاری کرد. بین اینها دارند با حوزه، با آسید محسن حکیم و دیگران چه می کنند. ابداً به بودن تو در اینجا راضی نیستم.» مرحوم آقا در رعایت احکام و موازین شرع با احداثی تعارف نداشتند و موقعی که منکری را تشخیص می دادند، قاطعانه برخورد می کردند و برایشان قدرت و مقام مخاطب یا علاقه ای که به او داشتند، مطلقاً مانع و رادعی ایجاد نمی کرد و لذا در آن هوای داغ، عذر آقای بهلول را خواستند.

در باره بازگشت آقای بهلول به ایران هم باید بگویم که یک آسید محمد موسوی شاه عبدالعظیمی در نجف بود که با دستگاه امنیتی شاه مرتبط، ولی محوری برای رفع گرفتاری های

برابر حدیث کسا، حدیث لحاف و در برابر دعای ندبه، دعائی را درست کرده بود. خلاقیت عجیبی داشت که بتواند جمالات معکوس ادعیه را به گونه ای که خللی به آنها وارد نشود، ترتیب بدهد.

گذران زندگی اش چگونه بود؟

ایشان در ۲۴ ساعت فقط یک وعده یا در ۴۸ ساعت سه وعده غذا می خورد. غذایش عمدتاً نان و ماست بود و به آن علاقه داشت و معتقد بود که همین برای بدنش کافی است. تردید ماست درست می کرد و می خورد. البته زیاد نوش جان می کرد، تا حدی که بعضی ها شوخی می کردند و می گفتند ایشان دو وعده دیگر را در همین یک وعده خلاصه می کند و می خورد! اهل برنج و گوشت و این چیزها نبود، مگر اتفاقی، وگرنه به همان نان و ماست اکتفا می کرد.

یکی دیگر از خصوصیات شخصی ایشان این بود که نفس و توانائی خاصی داشت در آرام کردن بچه های گریان و بی قرار. بچه های کوچک دل درد سه ماهه ای دارند که همه اطباء کودکان هنوز نفهمیده اند که علتش چیست و درمان چندانی هم ندارد و باید دوره آن سپری شود، ولی آقای بهلول چنین بچه ای را که بغل می کرد، او آرام می شد. هفت، هشت، نه ماهی را که خانه ما بود، اقوام که از حضور ایشان اطلاع پیدا کرده بودند، بچه های کوچک را که می آوردند، مرحوم بهلول می گفت او را به من بدهید و او را شب نزد خود نگه می داشت. نمی دانم چه می کرد یا چه دعائی می خواند که

جائی نداشت و کم به مشهد می آمد و ما هم یک برخورد معمولی می کردیم. حسینیه ما بسته بود و ما کل جلساتمان را در منزل برگزار می کردیم. یک روز جمعه بود که آمد. جمعیت پر بود. آشیخ احمد هم در مشهد بودند و گفتند: «در حرم بهلول را دیدم. پرسید کجا می روی؟ گفتم برای روضه می روم منزل آسید محمد علی. ایشان هم گفت من هم می آیم». قرار بود آقای امینی که از اساتید حوزه است، منبر برود. بنده مانده بودم که چه کنم. از یک سو تأدباً باید به آقای بهلول تعارف می کردم که منبر برود و از یک سو به احترام منبری تعیین شده مجلس نمی خواستم این کار را بکنم. گفتم: «آقای بهلول! چقدر خوب بود که زودتر می دانستیم شما امروز می آید و تقاضا می کردیم شما منبر بروید، ولی از قبل معین شده که آقای امینی منبر بروند. حال نمی دانم چه کار کنم؟» ایشان گفت: «اجازه بدهید فقط عرض ارادت می کنم و از منبر پائین می آیم. بیش از ده دقیقه صحبت نخواهم کرد».

همان ده دقیقه شد یک ساعت و ربع! شاید هم بیشتر، اما منبری رفت که همه را تکان داد! ایام وفات نبود، اما روضه حضرت زهرا(س) را خواند و همه را گریاند و خودش هم گریه کرد و واقعا همه را تحت تأثیر بسیار عمیق خود قرارداد. من با خود گفتم: «الحمد لله که پیرمرد منبر رفت و ادای احترامی به او شد و مجلس هم به فیض کامل رسید». دیدم که در همان سن تسلط ایشان بر کلام و سخن گفتن به قوت سابق بود. آدم بسیار عاطفی ای بود.

البته باید تأکید کنم دید آقا نسبت به شخصیت و عظمت مرحوم بهلول عوض نشده بود، ولی ایشان می گفتند با اینکه من تصریح کردم که نباید در رادیوی بعضی ها برود، باز رفت. این سخن مرحوم آقا نه به این خاطر بود که بهلول با حرف ایشان مخالفت کرده بود، بلکه ایشان هرکاری را که ذره ای مستقیم یا غیرمستقیم تأیید حکومت بعضی ها در آن بود، از آشد محرمات الهی می دانستند و در مبارزه با حکومت بعث بسیار استوار و سخت بودند، چون اعتقاد داشتند که بر سر کار آمدن رژیم بعث اساساً برای از بین بردن ریشه دین و دیانت است. برخورد ایشان نه به این معنا بود که دید ایشان نسبت به اصالت، شخصیت و تعصب و سابقه مرحوم آقای بهلول عوض شده باشد. می فرمودند سوابق افراد هیچ وقت نباید فراموش شود. ■



دعای ندبه اشتباهی هست که همه می خوانند و رد می شوند و توجه هم نمی کنند که از نظر بنده جمله نادرستی است، ولی هیچ یک از بزرگان، علما و خطباء به این اشتباه توجه نکرده اند. عبارت این است: اللهم صل علی محمد و آل محمد و صل علی رسوله و سیده الاکبر. در منزل آقای سعیدی نجفی گفتم: «آقای بهلول! به نظر این عبارت درست نیست. شما که حافظ ادعیه هستید، این عبارت به نظر شما چه جور است؟» گفتم: «به نظر من عبارت ناقص است». اللهم صل علی محمد و آل محمد و صل علی محمد جده و رسوله و سیده الاکبر. گفتم: «ما چون عادت کرده ایم بلافاصله بعد از صلی علی محمد بگوئیم و آل محمد، این عبارت را در این دعا گذاشته ایم و اشتباه است». ایشان نگاهی کرد و گفت: «بله، درست می گوئید». و یک جمله را اضافه کرد. این اشتباه ثبت شده و در همه مفاتیح های چاپ شده غلط است. بعدها ما در اینجا کتاب صحیفه المهدی که آقای قهری چاپ کرده، آوردیم و دیدیم عبارت را به شکلی که گفتیم چاپ کرده است. آیا بهلول بعد از فوت مرحوم ابوی نزد شما می آمد؟

خیلی کم. اولاً سکونت دائمی در

افراد بود و علما وقتی از او کاری را می خواستند، می رفت و کار هم انجام می شد. از نظر موقعیت مثل مرحوم آقای فلسفی نبود، ولی به هر حال کار از دستش بر می آمد. حتی خودش می گفت که برای بردن مرحوم آسید احمد آقا، فرزند امام به نجف تلاش هائی کرده بود. آن سال هم ایشان به کربلا آمده بود و آن طور که من شنیدم، ایشان زمینه بازگشت بهلول را به ایران فراهم کرد. آنچه در این زمینه می گویم از مشهوداتم نیست، بلکه جنبه نقلی دارد. ایشان برای بردن مرحوم بهلول به ایران مأموریت داشت.

مرحوم بهلول زودتر از مرحوم ابوی شما به ایران آمد؟

بله، یکی دو سالی زودتر آمد. چگونه با آن سابقه ای که در مسجد گوهرشاد و با رضاشاه داشت، توانست به ایران برگردد؟

ظاهراً افرادی خواستار آمدن ایشان شده بودند. ایشان جز صحبت و سخنرانی علیه رضاشاه کاری نکرده بود، یعنی وارد مبارزات عملی نشده بود و پس از بیش از ۳۰ سال زندان و تبعید هم که دیگر منشاء اثری نبود. رژیم تا وقتی که حرکتی عملی علیه او نمی شد، آن قدرها سختگیری نمی کرد. در جریان نهضت امام هم بهلول کار خاصی نکرد و موضع گیری خاصی نداشت. بهلول رابطه عاطفی شدیدی با خواهرزاده هایش که تنها اقوام باقیمانده او در ایران بودند، داشت. در آن تاریخ جمله ای از بهلول معروف شده بود که وقتی سر مرز وارد شد و با او صحبت کردند و متقاعد شد که

دیگر صحبت سیاسی نکنند، گفته بود من آزاد شده شاه هستم. البته صحت و سقم این مطلب به عهده کسانی که گفته اند و می گویند و بنده متحمل مسئولیت آن نیستم. افرادی برایشان غیرقابل قبول بود که این جمله را بهلول گفته باشد...

زمانی که به ایران برگشت آیا همچنان با پدرتان ارتباط داشت؟

گاهی در میان جمع دیگران می آمد، ولی آقا هیچ وقت به صورت خصوصی او را نپذیرفتند. البته ایشان بعد از انقلاب اشتغالات زیادی پیدا کرده بود.

خود شما چگونه با بهلول برخورد می کردید؟

بنده که جرئت و صراحت و شجاعت پدرم را نداشتم و ندارم. طبیعی است که ما اهل مجامله هستیم و روی رابطه دوستی و ردودریستی حتی به افرادی هم که اعتقادی به آنها نداریم، احترام می گذاریم، لذا طبیعتاً گاهی که همدیگر را می دیدیم، احوالپرسی می کردیم. بهلول با داماد ما، مرحوم حاج شیخ احمد قوچانی «رحمه الله» رفیق بود و بنده چند بار که برای زیارت به قم مشرف شده بودم و منزل همشیره بودم، او را در آنجا دیدم. یک بار هم سئوالی روایتی از او کردم. در

می خواهیم میزان علاقه
مرحوم آقا را به مرحوم
بهلول نشان بدهیم. صبح
زود هنوز مستخدم ها
نیامده بودند که در را
باز کنند. مرحوم بهلول
که در می زد، نحوه
در زدنش معلوم بود.
مرحوم آقا در حیاط
بودند و خودشان با
شتاب می رفتند که در
را باز کنند. حتی ما هم
که می گفتیم برویم در
را باز کنیم، می گفتند:
نه! خودم می روم. این
بهلول است.

در سوگ بهلول

مرحوم حجت الاسلام والمسلمین علی دوانی



زبان خودتان بشنود، شاید روزی آن را منتشر سازد». بهلول که گویا منتظر چنین فرصتی بود، شروع به نقل ماجرا کرد و گفت: «من تعجب می‌کنم که دستگاه رضاخان مرا متهم کرد که وابسته به انگلیسی‌ها بوده‌ام و انگلیسی‌ها مرا بردند، در صورتی که خلاف و دروغ بودن آن بسیار روشن است. جریان این بود که وقتی خبر به مشهد رسید، حاج آقا حسین قمی که آن روز در مشهد مرجع بزرگ بود و از طرف علمای مشهد رفته بود به تهران بلکه رضاخان را از دستوری که برای اتحاد شکل داده بود، منصرف سازد که رضاخان گفته بود ایشان را در همان باغ سراج ملک در حضرت عبدالعظیم محصور کنند و وقت

از خردسالی بارها می‌شنیدم که بهلول واعظی نستوه و زاهدی کم‌نظیر بود که در نجف‌آباد، سده (خمینی شهر) بهبهان و جاهای دیگری است که نامشان را به خاطر ندارم، منبر می‌رفت و انبوهی از مردم پای منبرش حاضر می‌شدند و مواعظ و سخنانش را که از دل بر خاسته بود و لذا بر دل‌ها می‌نشسته، اغلب به خاطر داشتند و پس از سال‌ها نقل می‌کردند.

در زمان رضاخان، مسئله بهلول را مطرح می‌ساختند و پیرامون آن هر چه را که می‌خواستند، می‌نوشتند و آب به آسیاب دشمنان دین و روحانیت می‌ریختند. این سمپاشی‌ها و تهمت و افتراها را در لابلاي جراید و مجلات و کتب مربوطه می‌توان دید و بعد با واقع امر مقایسه و آن را ارزیابی کرد.

در سال ۱۳۴۶ شمسی شنیدم که بهلول از زندان افغانستان آزاد شده و به مصر رفته و در رادیو قاهره بر ضد حکومت پهلوی سخنرانی می‌کند. آن موقع جمال عبدالناصر رئیس جمهور مصر بود. پس از مدتی بهلول از آنجا به نجف اشرف می‌آید و گاهی هم منبر می‌رود. در سال ۱۳۴۷ که برای زیارت عتبات عالیات به نجف رفتم و سراغ بهلول را گرفتم و گفتند در منزل آیت‌الله سید عبدالله شیرازی است.

به اتفاق آقای دکتر محمد صادقی تهرانی که آن موقع در نجف بود و مرحوم حاج شیخ عبدالرسول قائمی، روحانی اول آبادان به دیدارش رفتیم. بهلول خوابیده بود و با ورود ما بیدار شد. شیخی واقعاً بهلول‌وار بود که در داستان‌ها خوانده‌ایم. لاغر اندام و پیرمردی شاد و با نشاط که پس از حدود چهل سال که از ایران دور بود، هنوز لهجه خراسانی خود را حفظ کرده بود و با همان غلظت صحبت می‌کرد، انگار دیروز از خراسان آمده است! آقای دکتر صادقی گفت: «آقای بهلول! آقای دوانی مورخ است (گفته ایشان بود) می‌خواهد ماجرای مسجد گوهرشاد و فرار شما و ماجرای بعدی را از

میان شهرها را هم پیاده می‌رفته است. من هم مانند بسیاری در شگفت بودم که با آنچه که از بهلول نقل می‌کنند، او چه موجودی بوده؟ آیا واقعا طی الارض داشته یا طوری به سر می‌برده که به نظر مردم آن طور می‌آمده است؟

از حافظه‌اش تعریف می‌کردند که بی‌نظیر بوده است. می‌گفتند اگر یک صفحه از کتابی را یک بار می‌خواند، حفظ می‌شد. از سفرش به مکه و ملاقاتش با شریف مکه و حافظه‌ای که شریف را دچار تعجب کرده بود سخن می‌گفتند. این نقل‌ها را عام و خاص داشتند. بعدها از واقعه مسجد گوهرشاد و نقش بهلول در آن واقعه، چیزها شنیدیم و چیزهای ضد و نقیضی را هم در کتاب‌ها و نوشته‌ها خواندیم و نمی‌دانستیم کدام صحیح و کدام دروغ است.

می‌گفتند عامل بیگانه بوده و پس از واقعه گوهرشاد و قتل عام مردم در آن مسجد به دستور رضاخان پهلوی، همان عوامل بیگانه او را فراری دادند و معلوم نیست کجاست. در سال بعد از سقوط رضاخان، می‌گفتند بهلول در ژاپن دیده شده است. بعضی هم از وجود او در بعضی از نقاط جهان خبر می‌دادند. می‌گفتند در افغانستان بوده است و بعضی می‌گفتند زنده و در زندان است. این نقل‌ها اهل تحقیق و افراد بی‌طرف را قانع نمی‌کرد و نمی‌دانستند واقع مطلب چه بوده است.

در این خصوص نقش بدخواهان دین و روحانیت مهم بود که آتش را دامن می‌زدند و هرازگاهی به بهانه مسئله کشف حجاب و اتحاد شکل

واعظ نامدار و روحانی مجاهد نستوه شیخ محمد تقی بهلول در روز یکشنبه گذشته در ۱۰۵ سالگی در تهران به لقاءالله پیوست. دیروز دوشنبه پیکرش پس از تشییع باشکوهی توسط هزاران مرد و زن تهرانی از محل مدرسه عالی شهید مطهری و میدان بهارستان به مشهد مقدس منتقل شد تا پس از طواف به دور مرقد منور حضرت ثامن‌الائمه، امام علی‌بن موسی‌الرضا(ع) به گناباد که شهر اوست، برده و به خاک سپرده شود.

از خردسالی بارها می‌شنیدم که بهلول واعظی نستوه و زاهدی کم‌نظیر بود که در نجف‌آباد، سده (خمینی شهر) بهبهان و جاهای دیگری است که نامشان را به خاطر ندارم، منبر می‌رفت و انبوهی از مردم پای منبرش حاضر می‌شدند و مواعظ و سخنانش را که از دل برخاسته بود و لذا بر دل‌ها می‌نشسته، اغلب به خاطر داشتند و پس از سال‌ها نقل می‌کردند.

می‌گفتند بهلول طی الارض داشته، ظهر این شهر و شب در شهر دیگری بوده، قبل از ظهر در کجا منبر بوده و عصر همان روز در شهر دیگری او را روی منبر دیده‌اند که انبوهی از جمعیت پای منبرش نشسته بودند! در بعضی شهرها می‌گفتند مادرش را همراه خود داشت، و هر دو لباس ساده و غذایی داشته‌اند که کمی و سادگی آن باورکردنی نبوده، مثلاً نان و ماست، کمی خیار و ماست و سبزی. هرچه بود، اندک بود و آن هم بدون قید و انتظار بیشتر و بهتر. می‌گفتند اغلب، بلکه همه راه‌های

دعوت بود و منبر رفت و ماجرای او به زبان خودش به همه کس و در همه جا رسید، از جمله در کتاب «خاطرات سیاسی بهلول، با نگاهی به قیام مسجد گوهرشاد»، چاپ و منتشر شده است که طالبان باید حتماً آن را بخوانند.

خداوند به قدری بهلول، این روحانی انقلابی را زنده نگاه داشت که در قیام امام خمینی و پیروزی انقلاب اسلامی شاهد اعدام سرلشکر مطبوعی و سرلشکر پاکروان، عاملان کشتار مردم گوهرشاد باشد و پس از عمری طولانی، در تهران به جوار رحمت حق شتابد و مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای که متولد مشهد و پرورش یافته آن شهر مقدس، یعنی محل قیام بهلول است، در وفات او اعلامیه‌ای با آن کلمات دلپسند جذاب صادر کنند، بدن بی‌روح او با تشییع پر شکوه مردم تهران بدرقه شود و سپس به همان مشهد مقدس ببرند و طواف بدهند! روحش شاد.

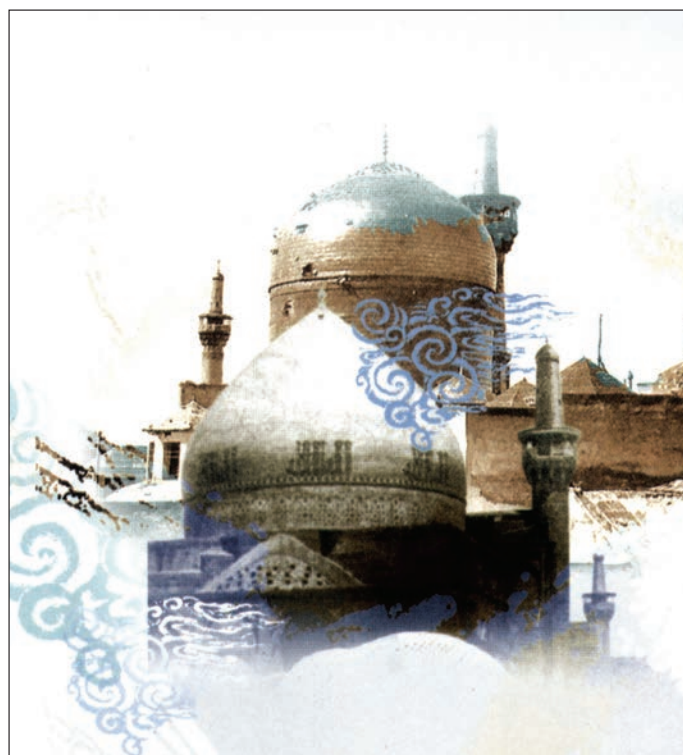
مأخذ: کتاب داستان‌های ما، علی دوانی



می‌کنم، ولی آنها ترتیب اثر ندادند و مرا زندانی کردند. جمعاً ۳۱ سال در زندانی‌های مختلف افغانستان به سر بردم. آزاد که شدم، به مصر رفتم. در آنجا خواستند به خاطر سخنرانی در رادیو قاهره حقوقی برایم قرار بدهند، ولی گفتم من به جزئی چیزی قناعت می‌کنم. موقع ریاست جمهوری جمال عبدالناصر بود و خبر من به او رسیده بود. از آنجا به عراق آمدم تا امروز که در خانه آیت الله شیرازی به سر می‌برم.

این بود خلاصه اظهارات بهلول که برای اولین بار من آن را در سال ۱۳۶۰ شمسی، در جلد دوم «نهضت روحانیون ایران» به مناسبت بحث از «قیام آیت الله حاج آقا حسین قمی» نوشتم و خبر بهلول و ماجرای او را به اطلاع همگان رساندم. بعد از نقل آن شرحی هم درباره بهلول نوشتم. او از جمله می‌گفت در زندان دویست هزار شعر گفتم و همه را از حفظ دارم.

جالب است که بهلول بعد از بازگشت به ایران در اغلب شهرها



و عقب نشستند و ۱۷۰ تفنگ از سربازان به غنیمت گرفتیم. ۱۵-۱۰ تفنگ دیگر را هم مردم برداشتند. خبر رسید که جمعیت زیادی از خارج شهر به کمک می‌آیند... (شرح بقیه را تکرار نمی‌کنم، چون بهلول خود با تفصیل بیشتر در خاطراتش نوشته است).

... ما که دیدیم سربازان دست به قتل عام مردم می‌زنند، بنا گذاشتیم فرار کنیم تا افراد بیشتری کشته نشوند، من تعجب می‌کنم چطور در باره من تردید کرده‌اند، چون خود مامورین پس از کشتار مردم مرتب فریاد می‌زدند: «مردم، از مسجد خارج شوید». من هم عمامه و قبا را درآوردم و لایبای جمعیت از دری خارج شدم. با هفت نفر از همراهان به در خانه‌ای رسیدیم. زنی در را باز کرد و ما را که شناخت، برد به خانه و پس از هفت هشت ساعت از کوچه پس‌کوچه‌ها عبور داد و به بیرون شهر رساند.

خواستم به روسیه بروم، دیدم دولت کافر است. قصد کردم به افغانستان بروم که یک دولت متعصب اسلامی بود، به امید که مرا تحت حمایت خود قرار خواهد داد. در مرز دستگیر شدم و چون مرا به داخل افغانستان بردند، خودم را معرفی کردم و گفتم من برای دفاع از اسلام قیام کرده‌ام و از شما تقاضای پناهندگی سیاسی

ملاقات نداده بود. من با مشورت مرحوم آقا شیخ مرتضی آشتیانی و آیت الله زاده خراسانی بنای مقاومت گذاشتیم و گفتیم تا آیت الله قمی آزاد نشود، دست از تحصن در مسجد گوهرشاد بر نمی‌داریم.

در یک حمله مامورین به مردم، ۲۲ نفر کشته و ۶۷ نفر زخمی شدند. هفت نفر سرباز هم به مردم پیوستند. در این حمله سربازان شکست خوردند

● خداوند به قدری بهلول،
● این روحانی انقلابی را
● زنده نگاه داشت که
● در قیام امام خمینی و
● پیروزی انقلاب اسلامی
● شاهد اعدام سرلشکر
● مطبوعی و سرلشکر
● پاکروان، عاملان کشتار
● مردم گوهرشاد باشد و
● پس از عمری طولانی،
● در تهران به جوار رحمت
● حق شتابد و مقام معظم
● رهبری حضرت آیت الله
● خامنه‌ای که متولد مشهد
● و پرورش یافته آن شهر
● مقدس، یعنی محل قیام
● بهلول است، در وفات او
● اعلامیه‌ای با آن کلمات
● دلپسند جذاب صادر
● کنند



«علامه بهلول و رویارونی با صوفیه» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین شیخ محمد مدنی

از نوجوانی به مبارزه با صوفیان پرداخت

دو نوع حجاب وجود دارد، یکی چادر و یکی مانتو. آن زمان که در نماز جمعه‌ها و محافل دینی این موضوع مطرح شد، مانتوها مثل چادر بلند بود، نمی‌دانستیم که عوض می‌شود و به صورت مبتدلی در می‌آید که فرقی با بی‌حجابی ندارد. واقعا فریب خوردیم. حجاب همان چادر است، آن هم چادری که نامحرم را متوجه نکند. اگر پیراهن زن از زیر چادر هم پیدا باشد، ضد حجاب و بدحجابی است که متأسفانه پیش آمده است.

مرحوم بهلول نسبت به مبارزه با صوفیه چقدر حساسیت داشت؟

مرحوم پدرم و پرمردهای قدیمی نقل می‌کردند که مادر بزرگ مادری علامه بهلول اهل بیدخت و خواهر ملاسلطان، مخترع فرقه صوفیه گناباد بود و لذا طبق قرار خویشاوندی، پدر ایشان شیخ نظام و شیخ بهلول در زمانی که کودک بوده، به ملاقات محمد حسن بیچاره صالح علی‌شاه، مرشد قبل از قبل اینها می‌روند. نام بهلول محمدتقی است. بهلول در آن موقع زیر ده سال داشته. صالح علی‌شاه می‌گوید شنیده‌ایم: تو شاعری. بهلول می‌گوید: بله. می‌گوید: پس شعری به مناسبت این مجلس ما و رگه! گفته بود: این دغل دوستان که می‌بینی / مگس‌اند گرد شیرینی. مرشد صوفی‌ها می‌گوید: این شعر که قدیمی است، از خودت و رگو. بهلول می‌گوید: «این دغل دوستان که می‌بینی / جع‌الند دور سرگینی» وقتی سرگین روی زمین می‌افتد، یک چیزهای سیاهی در آن وول می‌خورد به آن می‌گویند جعل. صالح علی‌شاه پشیمان می‌شود که چنین چیزی را از بهلول خواسته است. چون

چه خاطره‌ای دارید؟
مردم گروه گروه به دیدن ایشان می‌رفتند. ایشان به خانه پدری‌شان در روستای بیلند که هنوز هم هست، وارد می‌شد. پدر ایشان شیخ نظام‌الدین بیلندی مرد عالم و وارسته‌ای بود. دیدار معمولی بود و بعد ایشان بازدید می‌کرد. گاهی به دفترمان می‌آمد و گاهی به روستای ما که در پنج کیلومتری اینجا بود خدمتش می‌رسیدیم. برای مردم گناباد افتخاری بود، مخصوصا مبارزاتش با رضاخان و قضیه مسجد گوهرشاد. سند افتخاری برای روحانیت و مردم خراسان ثبت شد. این تلاش‌ها برای مسئله حجاب بود که امروز متأسفانه خیلی آسان و راحت داریم از دست می‌دهیم. آن زمان مردم آن قدر برای حفظ حجاب تعصب به خرج دادند که از ضروریات دین است. خود ما آخوندها فربشی خوردیم که گفتیم

مرحوم بهلول برای مردم گناباد افتخار بود، مخصوصا مبارزاتش با رضاخان و قضیه مسجد گوهرشاد به عنوان سند افتخاری برای روحانیت و مردم خراسان ثبت شد. این تلاش‌ها برای مسئله حجاب بود. آن زمان مردم آن قدر برای حفظ حجاب تعصب به خرج دادند و امروز متأسفانه خیلی آسان و راحت داریم از دستش می‌دهیم.

موقعی که شنیدیم ایشان آزاد شده، خیلی تعجب کردیم، چون این اخبار به ما رسیده بود که از رادیوی مصر افشاگری‌هایی علیه رژیم شاه می‌کرد و در عراق هم سخنرانی‌هایی داشت. طلاب گنابادی برایمان نقل می‌کردند که در عراق خیلی مورد توجه علما و مراجع قرار گرفته بود، چون همان طور که مقام معظم رهبری فرمودند ایشان از نواغ و شگفتی‌های روزگار است. مراجع مشهد خیلی ایشان را تحویل می‌گرفتند و در باره معلومات و مبارزات ایشان صحبت می‌شد.

در زمان رضاشاه هم دیوانی از ایشان به طور قاچاق پخش شده بود. در دوران شش ماهه‌ای که ما تبعید بودیم و به لطف امام رضا(ع) محل تبعیدمان از گناباد در مشهد بود، صبح و عصر به کتابخانه امام رضا(ع) می‌رفتم، یک روز نوشتم که دیوان علامه بهلول را به من بدهید که آورند. شعر اولش این بود که: «رضای پهلوی چون رفت بر تخت / بشد اسلام و اهل آن سیه‌بخت» این دیوان در زمان خود رضاشاه چاپ شده بود. ایشان حدوداً ۲۰۰ هزار بیت شعر از خودش را حفظ بود. نوع شعرا وقتی شعر می‌گویند، بعداً آن را از رو می‌خوانند و می‌گویند آن موقع طبع ما گل کرد و یک چیزهایی به زبانمان آمد. بعد که می‌پرسید چه بوده؟ می‌گویند باید از رو بخوانم، ولی ایشان اشعار خودش را حفظ بود. دعا‌های وارده از جمله جوشن کبیر، ابوحمزه ثمالی و بسیاری از ادعیه را حفظ بود. حافظه عجیبی داشت.

از روزی که ایشان به گناباد برگشت



یکی از دغدغه‌های مهم علامه بهلول در طول زندگی، مبارزه با صوفی‌گری و عرفان‌های دروغین بود که از ابتدای نوجوانی بدان پرداخت، به گونه‌ای که زندگی‌اش در معرض خطر قرار گرفت و پدر ناچار به مهاجرت شد تا فرزندش آسیب نبیند. این جریان خزنده که در منطقه گناباد ریشه‌ای تاریخی دارد، در چند دهه اخیر با سد محکم عالمی عامل مواجه گشته که خطرات او را در ادامه خواهید خواند. با امتنان از اندیشمندان مجاهد و فرزانه جناب حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد مدنی که پذیرای این گفت و شنود شدند.

لقب ناشرالاسلام گنابادی را از چه ناحیه‌ای دریافت کرده‌اید؟

این لقب را مرحوم آیت‌الله شاهرودی در نجف مرحمت فرمودند و گفتند که ان‌شاءالله شما به نشر اسلام در منطقه گناباد مشغول باشید، یعنی منتشر کردن معارف و احکام اسلام در برابر تصوف و دین‌های باطل، چون گناباد معمولاً در معرض این مسائل هست و اسلام باید در برابر تصوف و صوفی‌گری بیان و تبلیغ شود.

از چه مقطعی با مرحوم بهلول آشنا شدید و در ویژگی‌های خلقی و رفتاری ایشان چه چیزهایی یافتید؟

حشر و نشر حقیر با ایشان بعد از پیروزی انقلاب بود و در گذشته سن ما ایجاب نمی‌کرد که با ایشان محشور باشیم، منتهی مسموعاتی از پدرمان که با ایشان همدوره بودند، به بنده منتقل شده بود. ما وقتی که ایشان از افغانستان آزاد شدند و به ایران برگشتند، با ایشان حشر و نشر پیدا کردیم. مرحوم پدر بنده هم روحانی بودند و مطالبی را از ایشان شنیدیم.

بعد از آزادی از افغانستان و بعد هم مدتی در مصر و عراق، هنگامی که به ایران برگشت، از اولین دیدار با ایشان چه خاطره‌ای دارید؟



اهل تسنن نفوذ پیدا کردند و اقلیتی به نام صوفیان را برای خود تشکیل دادند. امام با چند نفر از اصحابشان نشسته بودند، این جماعت وارد شدند و به امام اعتنا نکردند و رفتند در کناری حلقه زدند و صدای هو و یاهویشان بلند شد و سر و صدایشان در مسجد پیچید. اصحاب امام که تا آن روز چنین حرکاتی را ندیده بودند، آنها را تماشا می کردند. امام هادی (ع) فرمودند: «لا تلتفتوا الی هؤلاء الخداعین: به این حقه بازها نگاه نکنید. فانهم خلفاء الشیاطین: اینها خلفای شیاطین هستند. و مخربوا قواعد الدین: جزو خراب کنندگان پایه های دین هستند.» روایت خیلی مفصل است و سرانجام به اینجا می رسد که: «فمن ذهب اکی زیارته احد منهم حیا او میتا فکانما ذهب الی زیارت الشیطان: هر کس به دیدار یکی از اینها، چه زنده چه مرده، برود، گوئی به دیدن شیطان یا یکی از بت پرست ها برود. و عبدالوتان و من اعان احدا منهم فکانما اعان یزید و معاویه و اباسفیان: و هر کس به آنها یاری دهد، گوئی به یزید و معاویه و ابوسفیان یاری رسانده است.» یکی از اصحاب عرض کرد: «شاید شما را قبول داشته باشند.» امام فرمودند: «وای

و پیشوایان دین را رها نمی کنند و دنبال مرشدی نمی روند که مرکز فسق و فجور و زراندوزی و انواع و اقسام خلاف شرع هاست. نوعا مردم از اینکه امام صادق (ع)، امام رضا (ع) و سایر ائمه درباره تصوف چه فرموده اند، آگاه نیستند. وقتی امام رضا (ع) می فرمایند: «من ذکر عنده الصوفیه و لم نکیرهم بلسانه و قلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله: هر جا و نزد هر کسی از صوفیه نام برده می شود، باید هم به زبان و هم با قلبش اظهار برائت کنید و اگر این کار را نکنید، از ما نیستید.» و بعد هم می فرمایند: «هرکس علیه آنها به زبان و قلب مخالفت کند، مانند مجاهدی است که در پیشگاه رسول خدا با کفار جهان جنگ می کند.» وقتی به امام صادق (ع) عرض کردند: «ظهر فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیه ما تقولوا فیهم: جماعتی به نام صوفیه پیدا شده اند، شما درباره آنها چه می فرمائید؟» ایشان فرمودند: «انه اعدائنا: آنان دشمنان ما هستند.»

امام هادی (ع) در مسجد رسول الله (ص) در مدینه بودند و عده ای از صوفیه وارد مسجد شدند. اینها از زمان امام صادق (ع) پیدا شدند و در میان شیعیان و

و مردم به او حمله می کنند و او فرار می کند و در ایران به گردش می پردازد او در دهه عاشورا می خواهد به سبزوار بیاید و مراسم چراغانی و جشن و سرور برپا و کشف حجاب را اعلام کند. علامه بهلول می آید و محلی را که برای این کار آماده کرده بودند، می بیند و مشاهده می کند که رقااص هائی را آورده و وسایل لهو و لعب را آماده کرده اند.

مامورین به شیخ بهلول می گویند شما اینجا کاری ندارید و امان الله خان می خواهد با خانمش بیاید و برنامه ای هست و شما تشریف ببرید. شیخ بهلول می گوید مگر اینجا ایستادن ممنوع است؟ می گویند: بله، برای شما ممنوع است. می گوید: من نمی گذارم اینها امشب در اینجا مراسمی را که می خواهند اجرا کنند. می گویند: شیخ! برو در دسر درست نکن. می گوید: اگر به حرفم گوش کردید که هیچ، وگرنه شب مردم را جمع می کنم و می آورم که جلوی شما را بگیرند.

مردم همان شب از مسجد سبزوار به سمت محل برگزاری جشن حرکت می کنند. امان الله خان جرئت نمی کند وارد سبزوار شود و مامورین همگی فرار می کنند و شیخ بهلول جلوی این بدعت شوم را می گیرد.

فطرتا این جور بوده که ترس در او وجود نداشته. موقعی که از افغانستان آزاد می شود، به مصر و عراق می رود. موقعی که به ایران می آید، می گویند تو را می کشیم. گفته بود برایم فرقی نمی کند. اگر مرا بکشید، در آن دنیا قوم و خویش هائی دارم، اگر هم نکشید در اینجا دارم. به هر حال مبارزات ایشان با صوفیه به قدری حاد بوده که پدرشان از گناباد به سبزوار مهاجرت و شیخ بهلول را هم در گناباد ممنوع المنبر می کند.

در سال های بعد که شما با صوفیه مبارزه می کردید، مرحوم بهلول چقدر شما را تشویق می کرد؟

بنده به مکه مشرف شده بودم. در برگشت ایشان به منزل ما در روستای خیبری در چهار کیلومتری شهر آمد و گفت داستانی را برایت نقل می کنم که به دردت می خورد. گفتم بفرمائید. گفت اینهایی که صوفی می شوند، معمولا مردم ساده لوحی هستند و مرشد صوفی ها از سادگی اینها استفاده می کند.

ایشان معتقد بود با چه شیوه ای باید با صوفیه مقابله کرد؟

می گفت باید مردم را آگاه کرد. مردم اگر از برخورد ائمه ما با تصوف و صوفیگری اطلاع پیدا کنند، هیچ وقت حرف های امام صادق (ع) و امام رضا (ع)

از بچگی حرف های حساب را می زد، می گفتند دیوانه است!

حاج آقا غیاثی امام جماعت مسجد روستای نوغاب هستند. نقل می کنند که علامه بهلول درحالی که شاید ۲۰ سال بیشتر نداشته است، در مسجد پدر ایشان علیه تصوف سخنرانی کرد و زد و خورد شد و صوفی ها چون قدرتشان زیاد بوده، تصمیم گرفتند او را بکشند. علامه بهلول از طرف پدر در گناباد ممنوع المنبر می شود و پدرش شیخ نظام می گوید در هر جای ایران که می خواهی به منبر برو، ولی در گناباد حق منبر رفتن نداری.

چرا؟

چون احساس می کند که می خواهند بهلول را بکشند و وضعیت خطرناک است و جای تقیه است. می دانید که فرقه های باطل را انگلیس و آمریکا تقویت می کنند. از همان ابتدا هم که ملا سلطان به گناباد می آید و تصوف و این مسائل را علم می کند، قدرتشان زیاد بود، چون حکومت از اینها حمایت می کرد. شیخ نظام الدین از گناباد به سبزوار هجرت می کند و در آنجا مدرس حوزه می شود و بهلول هم غیر از گناباد، در کل کشور منبر می رود.

در ایامی که علامه بهلول در سبزوار است و پدرشان هم در آنجا مستقر شده است، خبر می رسد که امان الله خان پادشاه افغانستان می خواهد در ایام محرم به سبزوار بیاید و در اینجا مراسم کشف حجاب داشته باشد. امان الله خان در افغانستان و آتاتورک در ترکیه و رضاشاه در ایران به تبعیت از انگلیس می خواستند کشف حجاب راه بیندازند. امان الله خان به همراه همسرش که بی حجاب بود، به میان مردم می آیند

فطرتا این جور بود که ترس در او وجود نداشت. موقعی که از افغانستان آزاد می شود، به مصر و عراق می رود. موقعی که به ایران می آید، می گویند تو را می کشیم. گفته بود برایم فرقی نمی کند. اگر مرا بکشید، در آن دنیا قوم و خویش هائی دارم، اگر هم نکشید در اینجا دارم. در جوانی هم مبارزات ایشان با صوفیه به قدری حاد بوده که پدرشان از گناباد به سبزوار مهاجرت و شیخ بهلول را هم در گناباد ممنوع المنبر می کند.

می گفت باید مردم را آگاه کرد. مردم اگر از بر خورد ائمه ما با تصوف و صوفی گری اطلاع پیدا کنند، هیچ وقت حرف های امام صادق (ع) و امام رضا (ع) و پیشوایان دین را رها نمی کنند و دنبال مرشدی نمی روند که مرکز فسق و فجور و زانودوزی و انواع و اقسام خلاف شرع هاست. نوعا مردم از اینکه امام صادق (ع)، امام رضا (ع) و سایر ائمه درباره تصوف چه فرموده اند، آگاه نیستند

معتقدند به آنچه می گویم اعتقاد دارم، لذا با اینکه در محیط ما هفت هشت سالی است که خشکسالی است، ولی حوزه گناباد بحمدالله به خوبی اداره می شود.

رمز محبوبیت بهلول در همه جا به ویژه گناباد چه بود؟

قبل از حادثه مسجد گوهرشاد، ایشان همه جا منبر می رفت و از همان جوانی با همه مردم محشور بود. بعد هم که حادثه مسجد گوهرشاد اتفاق افتاد و ایشان فراری شد و به افغانستان رفت، مردم می گفتند ایشان طی الارض داشته و فرشته ها نجاتش داده اند و از همان زمان در همه محافل دعا می کردند که برگردد. بعد هم که بیش از ۳۰ سال در حبس و تبعید بود و در طی این مدت هم که همواره صحبتش بود و در دل مردم ریشه پیدا کرده. مرحوم امام الان بیش از ۲۰ سال است که رحلت فرموده اند، اما می بینید که سال به سال بر عشق و محبت مردم نسبت به ایشان افزوده می شود، چون مبارزه با خاندان کثیف پهلوی و در واقع با آمریکا و غرب باعث می شود که مردم بنشینند و ریشه یابی کنند، لذا سال به سال بر محبوبیت ایشان در کل جهان افزوده می شود، چون در زمانی که هیچ کس تصورش را هم نمی کرد که بتوان با شاه مبارزه کرد، ایشان این کار را کردند.

مرحوم بهلول هم زمانی با رضاشاه در افتاد که در خانه، پدر نمی توانست در مقابل پسرش از ترس خاندان کثیف پهلوی، اسم شاه را ببرد. مبارزه مسجد گوهرشاد باعث شد که مردم سال ها در انتظارش بودند. شاه در کتابش هم نوشته که دو نفر روحانی من و پدرم را بسیار آزار دادند. بهلول پدرم را و آیت الله خمینی مرا. ■

دائم الصوم و همواره در اعتکاف بود. ایام ماه رمضان فقط به آب افطار می کرد. واقعا زاهد بود و غیر از لباس تنش هم هیچ چیزی از مال دنیا نداشت. هر پولی را هم که به او می دادند، بین افراد بی بضاعت تقسیم می کرد و چیزی را برای خودش نگه نمی داشت. یک بار که به مکه می رفته، زنی را با سه چهار بچه می بیند که گرسنه بوده اند و پوست هندوانه ای را که دیگران دور انداخته بودند، برداشته و ریز ریز کرده بود که بچه هایش بخورند. بهلول که این منظره را می بیند. ۱۶۰ ریال سعودی را که همراهش بوده، به آن خانم می دهد و می گوید برو و برای فرزندان نان بخر. منزل بعدی یک نفر ۱۶۰۰ ریال سعودی به او می دهد. این جور ویژگی هائی داشت. اخلاص او هم کم نظیر بود و این بسیار مهم است که یک روحانی اخلاص خود را نشان بدهد و مردم باور کنند که او به آنچه که می گوید عمل می کند. یکی از موفقیت های حضرت رسول (ص) هم همین بوده که به هر چه می فرمودند، عمل می کردند و به آن ایمان داشتند و لذا حرفشان اثر داشت. روحانی هم اگر به آنچه می گوید ایمان داشته باشد و عمل کند، حرفش اثر می کند، ولی اگر خدای نکرده چیزی را به زبان بیاورد که به آن اعتقاد ندارد و عمل نمی کند، حرفش اثر نخواهد کرد که اثر عکس خواهد داشت. یکی از موفقیت هائی که حقیر در گناباد دارم این است که مردم

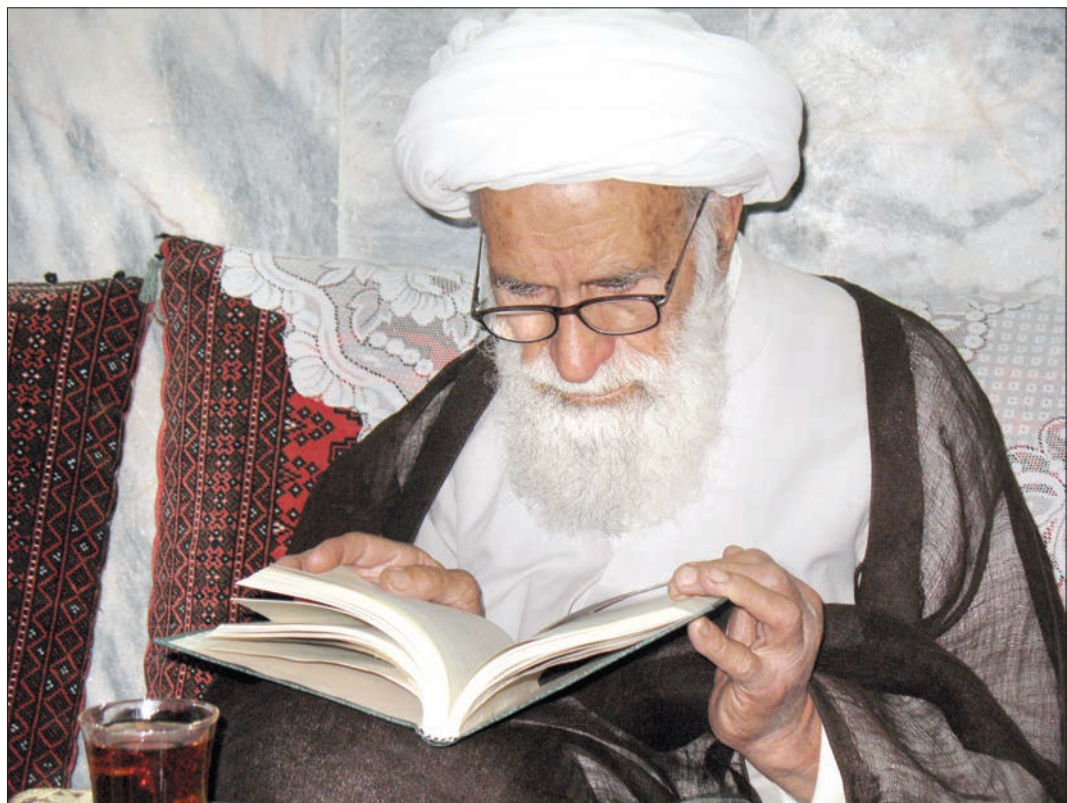
و گروه دیگر هم اینها را تکذیب می کنند و می گویند جبه نزد ماست، ولی ما حق نداریم وقتی از مرجعی تقلید می کنیم، مرجع دیگر را تکذیب کنیم یا خدای ناکرده اهانت کنیم، چون همه جانشینان امام زمان (عج) هستند.

مرحوم بهلول در تبلیغ دین بسیار موفق بود و به خصوص با وجود تفاوت سنی بسیار زیاد با جوانان، بسیار در جذب آنها موفق بود. شیوه وی در منبر چگونه بود که می توانست بر همگنان پیشی بگیرد؟

من زیاد پای منبر ایشان ننشسته ام، ولی آدم خوش ذوقی بود. به هر خانه ای که وارد می شد، اگر کودکی در گهواره بود، او را در آغوش می گرفت و حتی اگر کودک گریه می کرد، همین که به او دست می زد، گریه اش ساکت می شد. در افغانستان هم که در حصر بوده، وقتی او را جائی مهمان می کردند و کودک کوچکی داشتند، به پدر و مادرش می گفت شما بخوابید، پرستاری از این کودک امشب با من. دعائی می خواند و گریه های بی جای کودک به لبخند زدن تبدیل می شد. تخصص خاصی در باره بچه ها داشت و به همین نسبت به جوان ها هم گرم می گرفت و لطیفه هم خیلی بلد بود و منبرش کسل کننده نمی شد. اخلاص عجیبی هم داشت و همانی را می گفت که عمل می کرد.

از جنبه های عبادی ایشان چه خاطراتی دارید؟

بر تو. چه فکر می کنی؟ اگر کسی ما را قبول داشته باشد، به راهی نمی رود که عاق ما شود. مگر تو نمی دانی که اینها پست ترین فرقه های صوفیه هستند و صوفیان، همه شان چه سنی، چه شیعه، چه مسیحی از ما فاصله دارند و همه فرقه های صوفیه از مخالفین ما هستند». اینها فرقه فرقه هم هستند و همدیگر را هم قبول ندارند. ما شیعیان در دوران غیبت امام زمان (عج) می گوئیم تقلید از یک مجتهد واجب است. یک عده می گویند این آقا اعلم است و از او تقلید می کنند. عده دیگری هم می گویند آن آقا اعلم است و از او تقلید می کنند. ممکن است پنج شش مجتهد باشند که شیعه ها از آنان تقلید کنند. من که از این مجتهد تقلید می کنم، حق ندارم به مرجعی که شما از او تقلید می کنید اهانت کنم، چون اینها همه نایبان امام زمان هستند، ولی اینها فرقه های زیادی هستند و همدیگر را هم قبول ندارند. یک بار خدمت مرحوم آیت الله نجفی مرعشی بودیم. فرمودند الان ۱۶ فرقه صوفیه در ایران داریم که هیچ کدام هم یکدیگر را قبول ندارند و هر کدام هم کلی مرید و مراد دارند و می گویند قطب ما بر حق است و آن یکی باطل است و آن یکی به این یکی همین حرف را می زند. این تفاوت بین تشیع و صوفی گری است. هر کدام دور یک کسی به اسم قطب جمع شده اند و می گویند جبه ای از مولا علی به قطب ما منتقل شده است



ترس در قاموس او نبود

«جلوه‌هایی از سلوک تبلیغی و اجتماعی علامه بهلول» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین شیخ حسن صادقی



شجاعت کم‌نظیر علامه بهلول در مواجهه با رژیم رضاخانی و تحمل تبعات آن به شکل بیش از ۳۰ سال زندان و سرانجام بازگشت بی‌باکانه او به وطن به‌رغم احتمال کشته شدن و نیز تحمل طعنه طاعنان کاری بس سترگ است که از هر کسی ساخته نیست و شیخ بهلول این همه را تاب آورد و لحظه‌ای دست از خدمت به خلق خدا برنداشت. سماحت و حلم کم‌مانند او از جمله نکاتی است که در این گفت و شنود از آن سخن رفته است.

با سپاس از جناب حجت الاسلام والمسلمین صادقی امام‌جمعه محترم گناباد که پذیرای این گفت و شنود شدند.

اعدامت را صادر خواهیم کرد. نصیری هم که جنایتکاری بود از چشم‌هایش خون می‌بارید و قطعا این حرف‌ها را با توپ و تشر هم گفته بود. ایشان با خونسردی می‌گوید: «اگر اجازه دادید و رفتم گناباد، اقوام را می‌بینم، اگر هم اعدام کردید که می‌روم آن طرف و پدر و مادرم را می‌بینم.» اسم ساواک کافی بود که مردم در جای خود خشک نشوند، ولی نصیری می‌بیند که ایشان هیچ تغییری نکرد. بعدها گفته بود دیدیم یک پیرمرد لاغر مردنی است و اگر اعدامش کنیم، یک شهید و اسطوره از او درست کرده‌ایم و برای دستگاه و رژیم مشکل پیش می‌آید و گفتیم صرف‌نظر کنیم و فقط از او بخواهیم که تعهد بدهد که حرفی نزنند و از آن پس او را آزاد گذاشتند.

ایشان گفته بود ما در عراق دیدیم که حسن البکر و صدام و حاکمان آن، صد مرتبه از شاه بدترند و آنها هم ما را تحت فشار می‌گذاشتند که علیه شاه و از آنها صحبت کنیم و من با خودم گفتم برگردم به ایران که دست کم بتوانم تبلیغ و روشنگری داشته باشم و از همان جا شروع کرد به منبر رفتن و تبلیغ کردن. به هر حال حضور ایشان تبلیغ مهمی بود. بعضی از دوستان نزدیک ایشان می‌گفتند که بهلول می‌گفت ما از رژیم



که این مورد کمتر در بین انسان پیش می‌آید که بتواند چند صد هزار شعر را حفظ کند. حافظ قرآن باشد، حافظ نهج‌البلاغه باشد، حافظ صحیفه سجادیه و ادعیه باشد. ایشان کتاب‌هایی را که در دوران تحصیل خوانده بود، تقریباً حفظ بود. چشمش هم خیلی قوی است و به من گفت که من سه شب سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه در نور مهتاب مطالعه می‌کنم. ایشان حتی در روزهای تابستان هم اغلب روزها روزه دارد.»

چون مقام معظم رهبری در رأس مبارزین مشهد بودند، پس از صحبت‌های آقا یک مقداری به مرحوم بهلول خوش‌بین شدیم تا اینکه بعدها که از افرادی می‌شنیدیم که از قول ایشان می‌گفتند پس از محکومیت‌های شدیدی که پس از فاجعه مسجد گوهرشاد داشتیم، وقتی به ایران آمدم، از این روش به عنوان یک تاکتیک استفاده کردم. در کتاب خاطرات سیاسی ایشان هم آمده که پس از برگشتن به ایران، تیمسار نصیری ما را خواست و گفت چرا به ایران آمدی؟ بعضی‌ها این برداشت را داشتند که ساخت و پاختی صورت گرفته، اما همین سئوال نشان می‌دهد که برای ساواک هم سئوال بوده که ایشان چرا برگشته. به نظر می‌رسد که آنها هم غافلگیر شده بودند. تیمسار نصیری می‌گوید: چرا به ایران برگشتی؟ فراموش کردی که خون‌های مسجد گوهرشاد به گردن توست و دستور

کنیم، چون حضرت امام اجازه می‌دادند برای شنیدن اخبار از آن استفاده کنیم. مؤمنین آن زمان غالباً رادیو را آلت لهو و خرید و فروش و نگهداری آن را حرام می‌دانستند.

بازگشت ایشان به ایران هم همان‌طور که خودتان هم اشاره کردید، حرف و حدیث‌هایی را به همراه داشت. با توجه به سابقه مبارزه ایشان با ریشه این سلسله، این سئوال پیش آمد که چطور به ایشان اجازه داده شد که راحت به ایران برگردد و همین موجب شد که عده‌ای با تردید به مسئله نگاه کنند. از بازگشت ایشان به ایران و رفتاری که برای از بین بردن این شائبه از خود نشان داد، چه خاطره‌ای دارید؟

ما در آن زمان در مشهد تحصیل می‌کردیم و واقعیت این است که به دلیل شنیدن همین حرف‌ها تمایل نداشتیم در جلسات سخنرانی ایشان شرکت کنیم. ایشان هم سخنرانی زیاد داشت تا اینکه یک روز مقام معظم رهبری که استاد ما بودند، آمدند و در جلسه‌ای گفتند: «من امروز با این بهلول گنابادی شما ملاقات کردم» ایشان خیلی شیفته زهد و تقوا و ویژگی‌های بهلول شده بودند. آنچه که از آن جلسه یادم هست این است که آقا فرمودند: «ما دیشب در شانددیز بودیم و آقای بهلول هم آنجا بودند. ایشان ویژگی‌های بارزی دارند. یکی حافظه بسیار قوی است و اشعار زیادی گفته و همه را هم به خاطر سپرده

از چه مقطعی و چگونه با مرحوم بهلول آشنا شدید؟

ما از دوران کودکی نام علامه بهلول را و اینکه ایشان در زمان رضاخان قهرمان مبارزه با کشف حجاب بوده، می‌شنیدیم. در زمان رضاشاه دو عالم مجاهد داشتیم: یکی مرحوم آیت‌الله مدرس که در رأس همه کسانی بود که با رژیم طاغوتی رضاخان و با برنامه‌های اسلام‌زدائی او مخالفت می‌کرد. بعد از شهید مدرس، علامه بهلول بود که مخصوصاً با برنامه کشف حجاب رضاخانی مبارزه کرد. این خاطره در ذهن مردم بود و ما هم می‌شنیدیم و حتی اطلاعاتی از علامه بهلول در زمانی که در مصر و عراق بود، می‌رسید. ایشان در رادیوی «شرق‌الاوسط» در مصر علیه رژیم شاه و برنامه‌های اسلام‌زدائی او سخنرانی و مبارزه می‌کرد، تا اینکه قبل از پیروزی انقلاب، بالاخره وارد ایران شد. اوایل شاید به نظر بعضی‌ها می‌رسید که یک نوع سازشی پیش آمده، اما در حقیقت علامه بهلول به مبارزاتشان ادامه می‌داد و مخالف رژیم بود.

شما بعد از آزادی مرحوم بهلول با ایشان آشنا شدید؟ سخنرانی‌های ایشان را از رادیو می‌شنیدید؟

بعد از آزادی از زندان افغانستان بود. صحبت‌های ایشان از رادیوی مصر و عراق نقل می‌شد. من خودم گوش ندادم، چون آن زمان‌ها ما رادیو نداشتیم و آن را حرام می‌دانستیم. در سال ۴۷ و ۴۸ که با امام و افکار ایشان آشنا شدیم، تصمیم گرفتیم از رادیو استفاده

در آن سن و سال بالا، لحظه‌ای آرام و قرار نداشت. می‌آمد اقوامش را می‌دید و باز می‌رفت. می‌گفت قول داده‌ام در فلان شهر ده روز منبر بروم و می‌رفت و سر راه می‌ایستاد و با هر وسیله‌ای که گیرش می‌آمد، خودش را می‌رساند. این شیوه را حتی تا آخرین لحظات عمر هم حفظ کرد.

بودم که دیدم در می‌زنند. مرحوم علامه بهلول یالله‌گویان آمد و گفت: «شنیده‌ام پایت شکسته و اذیت شده‌ای و آمده‌ام تو را بخندانم.» بعد هم نشست و هرچه گفتیم پذیرائی کنند، گفت: «هیچی نمی‌خواهم. روزه هستم.» بعد به جای دعای ندبه، یک دعای مضحکه به عربی خواند و بعد زیارت ناحیه خبیثه را در مقابل زیارت ناحیه مقدسه و بعد حدیث لحاف را در مقابل حدیث کسا خواند که نزدیک دو ساعت طول کشید. بعد هم که خوب ما را خنداند و روحیه‌مان را تغییر داد، خداحافظی کرد و رفت. یک شب حاج آقا ثابتی که از اقوام ایشان است، آمد در خانه ما و گفت شما یک عبا یا قبای کهنه ندارید؟ گفتم: برای چه می‌خواهید؟ گفت: لازم داریم. گفتم: برای چه می‌خواهید؟ من باید بفهمم. گفت: بهلول گفته شما برو بین اگر ایشان عبا یا قبای کهنه‌ای دارد، برای من بگیر و بیاور. گفتم من سفارش می‌دهم قبا و عبای نوئی تهیه شود و به ایشان هدیه می‌دهیم. درست نیست قبا و عبای کهنه را مصرف کنند. آقای ثابتی گفت: خود من هم اعلام آمادگی کرده‌ام، ولی ایشان گفته من پیر هستم و به لباس نو نمی‌ارزم و رغبتی هم ندارم. همین قدر که بدنم پوشیده شود، برایم کافی است.

سخنرانی هم می‌کرد؟

بعضی وقت‌ها تقاضا می‌کردیم و صحبت می‌کرد. بعضی وقت‌ها فقط برای شرکت در نماز و پای پیاده می‌آمد. معمولاً قبل و بعد از نماز دقایقی را نزد ایشان می‌نشستیم و صحبت می‌کردیم. ایشان معمولاً با افراد گرم نمی‌گرفت. حضور در نماز جمعه برایش خیلی جدی بود، ولی شاید حتی ما را هم نمی‌شناخت که امام جمعه هستیم یا روحانی دیگری. هیچ فرقی برای ایشان نداشت. روبروی مسجدی که نماز جمعه برگزار می‌شد، یک مغازه میوه‌فروشی بود. آن روزها محصول زردآلو در آنجا زیاد بود. صاحب مغازه میوه‌هایی را که لک داشتند، و از نظر خودش قابل مصرف نبودند، در جوی آب جلوی مغازه می‌ریخت. مرحوم بهلول اینها را جمع می‌کرد و زیر شیر آب می‌شست و می‌خورد. صاحب مغازه می‌گفت: «حاج‌اقا! زردآلوی خوب و سالم هست. هر قدر میل دارید بفرمائید» مرحوم بهلول می‌گفت: «آنها را که همه می‌خورند و طالب هستند. اینهاست که اسراف کرده و دور ریخته‌اید و باید مصرف شوند.» ایشان با اینکه طوری برخورد می‌کرد که گویی کسی را نمی‌شناسد، اما یک بار پای من شکسته بود و در منزل بستری

این طیف باشسیم و خیلی به این کارها نمی‌پرداختیم.

مشکلی که در حال حاضر با آن روبرو هستیم این است که مبلغین ما از نظر ترکیب محتوای منابع در مواردی خروجی خوبی ندارند. شیخ بهلول چگونه این کار را انجام می‌داد که این همه جذبش می‌شدند، به خصوص جوانانی که ۸۰ سال با او فاصله سنی داشتند.

البته یک جهت آن این بود که ایشان شهرت زیادی داشت و عده‌ای می‌خواستند بروند و بهلول را ببینند. دیگر اینکه حرکات و سکناتش با دیگر افراد روحانی فرق داشت. ایشان بسیار ساده زیست بود و اصلاً به فکر اینکه خود را مطرح کند، نبود. می‌رفت بالای منبر و وقتی هوا گرم بود عمامه را می‌گذاشت زمین و عبا و قبا را هم تا می‌کرد و با پیراهن شروع به صحبت می‌کرد و یک ساعت و دو ساعت هم که طول می‌کشید، در قید این چیزها نبود و اینها برای مردم یک مقداری جاذبه داشت.

ایشان حافظه بسیار قوی‌ای داشت و مطالبش را بیشتر با شعر می‌گفت. اشعار ایشان را ببینید، ولو با نصیحت هم شروع شود، در آخر می‌بینید که روضه هم هست. ایشان یک جلسه سخنرانی را از اول تا به آخر به شعر گفته و روضه آن را هم خوانده! مردم هم می‌آمدند و استفاده می‌کردند، به خصوص که دعوت از ایشان ایداً هزینه‌ای برای مردم نداشت. حتی اگر نوجوانی می‌گفت به روستای ما می‌آید سخنرانی کنید؟ می‌پرسید: وسیله داری؟ می‌گفت: بله، دوچرخه هست و سوار دوچرخه و موتور و وانت می‌شد و می‌رفت. ایداً در قید و بند این مسائل نبود و مردم هم خیلی جذب می‌شدند. صحبت‌های ایشان هم به خصوص در مسائل اخلاقی بسیار صریح بود و اگر ضعفی وجود داشت، با صراحت مطرح می‌کرد و در قید و بند الفاظ نبود و حتی گاه عامیانه بیان می‌کرد و مردم خیلی راحت منظورش را می‌فهمیدند، برایشان جالب بود.

چه زمانی آشنائی نزدیک با ایشان پیدا کردید و مشهودات خودتان از ویژگی‌های ایشان چه بود؟

از سال ۷۱ به گناباد آمدم و بحث امام جمعه شدن بنده مطرح شد، هر جمعه‌ای که گناباد بودند، حتماً به نماز جمعه می‌آمدند و امکان نداشت که ایشان در گناباد باشند و در نماز جمعه شرکت نکنند.

محمدرضا هم به اندازه پدرش متنفریم، ولی در حال حاضر زمینه برای مبارزه علنی فراهم نیست و منتظر هستیم که زمینه فراهم شود تا من هم به صحنه بیایم.

منابع ایشان از جنبه مبارزاتی چه ترکیبی داشت؟ تحریک و تحریص مردم به مبارزه به چه شکل در منابع ایشان صورت می‌گرفت؟

ایشان بیشتر تبلیغ اسلام می‌کرد، چون اگر ما اسلام راستین را تبلیغ کنیم، خودش در حقیقت نفی غیراسلام است و ایشان یک نوع مبارزه اثباتی را ادامه می‌داد و اسلام را به شکلی که می‌فهمید، می‌گفت و کاری به کارهایی که انجام می‌شد، نداشت. مشخص بود که وقتی اصل حجاب را توصیف و تأیید می‌کرد، با روش رضاخان و محمدرضا خان منافات داشت یا وقتی دم از ارزش‌های دینی می‌زد و به مردم توصیه می‌کرد که مردم باید مقید به اجرای شعائر دینی باشند و یهودی‌ها و بهائیان نباید به کشور مسلط باشند، خواه ناخواه به آنها و به رژیم شاه برمی‌گشت. ایشان می‌گفت باید مساجد معمور شوند و جلوی انحرافات گرفته شود. منبرهای ایشان تبلیغ در باره همین مسائل بود.

در آن شرایط استقبال از منابع ایشان چقدر بود؟

بسیار زیاد بود. البته ما با همان دیدی که در اوایل داشتیم، علاقه زیادی نداشتیم برویم، ولی خیلی‌ها به ما می‌گفتند که ایشان در فلان جا منبر می‌رود و جمعیت زیادی می‌آید. شما نمی‌خواهید شرکت کنید؟ ولی ما نمی‌رفتیم. صحبتی که آقا کردند حدود سال ۵۲ بود که دیگر فرصت نشد برویم، چون اوج مبارزات زیرزمینی و شخصی مقام معظم رهبری و نیروهای ارزشی علیه رژیم بود و ما هم سعی می‌کردیم همراه

● **با آن حافظه خارق‌العاده‌ای که داشت و همه کتاب‌هایی را که خوانده بود، حفظ بود، اگر به تحصیلات خود ادامه می‌داد، به مقامات بالائی می‌رسید، ولی به‌رغم همه این شایستگی‌ها، به امر ولی فقیه خود به ایران باز می‌گردد و به مبارزه می‌پردازد و بعد هم که آن مصائب و گرفتاری‌ها و زندان‌ها پیش می‌آید.**



۱۳۵۹ در گفتگو با مجله شهید.

۱۳۸۰. حضور علامه بهلول در راهپیمایی ۲۲ بهمن در جمع مردم گناباد.



ایشان لباس نو را قبول نمی‌کند. این روحیه برای من خیلی عجیب بود. به آقای ثابتی گفته بودم هر وقت ایشان آمد به ما بگوئید که به دیدنشان بیایم. یک وقتی می‌آمد و آقای ثابتی خبرمان نمی‌کرد و ما گلایه می‌کردیم. آقای ثابتی می‌گفت: ایشان ساعت یازده شب آمده، یکی دو ساعت خوابیده، بعد هم نماز شب خوانده و بعد از نماز صبح راه افتاده. اصلاً فرصتی نبوده که شما را خبر کنیم. می‌پرسیدیم: کجا رفت؟ می‌گفت: یک بار گفت زاهدان دعوت دارم، یک بار کرمان و خلاصه شهرهای مختلف. ایشان در آن سن و سال بالا، لحظه‌ای آرام و قرار نداشت. می‌آمد اقوامش را می‌دید و باز می‌رفت. می‌گفت قول داده‌ام در فلان شهر ده روز منبر بروم و می‌رفت و سر راه می‌ایستاد و با هر وسیله‌ای که گیرش می‌آمد، خودش را می‌رساند. این شیوه را حتی تا آخرین لحظات عمر هم حفظ کرد.

بعد از زلزله بم که ایشان رفت آنجا و زمین خورد و ضربه مغزی شد، در تهران به عیادتش رفتیم. اول شب بود و ایشان خوابیده بود. بعد از مدتی بیدار شد و به صاحبخانه گفت: «اگر کسی دنبال من آمد که برای سخنرانی بروم، من آمادم» آن آقا جواب داد: «نه حاج آقا! هنوز کسی نیامده. شما استراحت کنید» ایشان ضربه مغزی شده بود و اصلاً نمی‌توانست راه برود. بیست دقیقه‌ای خوابید و باز بیدار شد و گفت: «اگر کسی خواست به دیدن من بیاید مانع نشوید. شاید بخواهد با من صحبت کند و یا استخاره بخواهد یا مسئله‌ای داشته باشد و بخواهد پرسد» ذهنیت ایشان این بود که دارند مانع می‌شوند، وگرنه افراد می‌آیند. ما یک ساعت و خرده‌ای آنجا بودیم و ایشان سه چهار بار بیدار شد و همین را گفت. دفعه آخر هم گفت: «اگر نماز صبح شده، من بلند

شوم و نماز صبحم را بخوانم» گوئی ایشان نه دردی داشت و نه گرسنه بود. فقط کار و خدمت و عبادت در ذهن ایشان بود.

از ویژگی‌های اخلاقی و شخصیتی مرحوم بهلول چه چیزهایی را به یاد دارید؟

ایشان همواره به حداقل‌ها بسنده می‌کرد. یک بار از ایشان پرسیدم: «چگونه است که شما به ماست و توت علاقه دارید؟» جواب داد: «این طور نیست که به بقیه چیزها علاقه نداشته باشم و ندارم که لذت هستند، ولی روحانیون باید در سطح پائین‌ترین طبقات اجتماع زندگی کنند. در منطقه ما درخت توت زیاد است و مردم می‌توانند هم بخورند و هم ببرند و لذا توت و ماست غذاهایی هستند که ضعیف‌ترین طبقات اجتماع هم می‌توانند مصرف کنند و دسترسی به آنها مشکل نیست، به همین دلیل هم من آنها را انتخاب کرده‌ام که همواره به یاد ضعفا باشم».

از ویژگی‌های دیگر ایشان این بود که سخنرانی زیاد می‌رفت و پول هم زیاد به او می‌دادند، ولی حتی در آن ساعات و لحظاتی که انسان احساس می‌کرد هیچ کس را نمی‌شناسد و نمی‌تواند به فکر چیزی باشد، بسیار نسبت به همه مسائل حساس بود و در فاصله ده روزی که در جایی می‌ماند، کاملاً شناسائی می‌کرد که چه افراد مستضعفی وجود دارند که به آنها برسد و این پول‌ها را صرف فقرا و گرفتارها می‌کرد؛ در حالی که وقتی قیافه ظاهر ایشان را می‌دیدید، تصورش را هم نمی‌کردید این قدر دقیق و تیز باشد که بتواند افراد را به خوبی شناسائی کند. خیلی‌ها از ظاهر حالش گمان می‌کردند که سرش در هیچ حساسی نیست، درحالی که بسیار هوشیار و زیرک بود.

آقای بهلول عادت نداشت وقتی پول یا

چک به او می‌دادند، به آن نگاه کند. یک بار چکی را که به او داده بودند، به بنده خدائی می‌دهد و او هم به بانک می‌رود. در آنجا می‌بیند پشت سر هم برایش پول می‌آورند و بسیار حیرت می‌کند. پول‌ها را می‌گیرد و نزد ایشان برمی‌گردد و می‌گوید: «گمان می‌کنم اشتباهی پیش آمده. اینها پول زیادی است» مرحوم بهلول می‌گوید: «هرچه هست، مال توست، بردار و برو» ظاهراً ۶۰ هزار تومان بوده که به پول حالا شاید از ۶۰ میلیون تومان هم بیشتر شود.

از ویژگی‌های دیگر ایشان این بود که وقتی وارد جلسه‌ای می‌شد، لطیفه بامزه‌ای را تعریف می‌کرد، طوری که همه افرادی را که در جلسه بودند، به خنده می‌انداخت. بسیار با نشاط و سرحال بود و شاید بتوان گفت نوعی سرمستی معنوی و بهجت خاصی در ایشان بود و به محض اینکه وارد جایی می‌شد، فضا را شاد می‌کرد. داستان‌هایی هم که تعریف می‌کرد، غالباً ابداعی بود و من از کسی نشنیده بودم.

ایشان به‌رغم اینکه چیزی نداشت، مورد مراجعه افراد مختلف بود و مردم برای حل مشکلاتشان به ایشان رجوع می‌کردند. در حال حاضر هم در سطح جامعه، کسانی را داریم که با استفاده از علائق دینی مردم، در واقع نوعی دکانداری به راه انداخته‌اند. با چه ممیزاتی می‌توان رفتارهای آنان را از رفتارهای مرحوم بهلول تمیز داد؟

به نکته خوبی اشاره کردید. امروز خیلی‌ها ادعای عرفان و ارتباط با امام زمان (عج) را دارند، ولی ایشان به‌رغم اینکه سنجایی فراوانی داشت، ولی به‌شدت انکار می‌کرد. مثلاً خیلی‌ها می‌گفتند ایشان طی الارض دارد، ولی خودش هرگز زیر بار نرفت. واقعا هم ابهاماتی وجود داشت و ایشان هیچ‌گاه سرجاده از چند دقیقه بیشتر معطل نمی‌ماند و همواره وسیله‌ای پیدا می‌شد که ایشان را به مقصد برساند. می‌پرسیدیم: «چطور شما که این قدر جاهای مختلف می‌روید، هیچ وقت هم معطل نمی‌مانید؟» چون آن روزها ماشین زیاد نبود. یادم هست آن روزها اتوبوس‌هایی که می‌خواستند به مشهد بروند، یکی دو تا بیشتر نبودند و آنها هم اول صبح می‌رفتند و اگر به آنها نمی‌رسیدید، ناچار بودید بروید لب جاده بایستید تا تک و توک ماشین‌هایی که می‌آمدند، آیا سوارتان می‌کردند یا نمی‌کردند، مخصوصاً که ایشان همیشه سر و وضع فقیرانه‌ای هم داشت و کسی به طمع پول و این چیزها علی‌القاعده

به‌شدت نسبت به صوفی‌ها بدبین بود. یکی از دلایل مهاجرت ایشان به همراه پدر به سبزوار، همین مسئله بود. ایشان از سن ۷، ۸ سالگی منبر می‌رفت و سخنرانی می‌کرد و علیه صوفی‌ها هم موضع‌گیری داشت. در آن زمان صوفی‌ها فوق‌العاده مبسوط‌الید بودند و حتی افرادی را اعدام و ترور هم می‌کردند. پدر ایشان نظام‌العلماء احساس خطر کرده بود که نکند فرزند ایشان را سر به نیست کنند.

سوارش نمی‌کرد، ولی ما که سر و وضع آراسته‌ای داشتیم، گاهی بیش از دو ساعت منتظر می‌ماندیم و آخر هم با هزار زحمت و با کامیون یا باری می‌رفتیم، ولی ایشان هرگز معطل نمی‌شد و می‌گفت: «من سه تا صلوات می‌فرستم و خدا وسیله را می‌رساند. طی الارضی که شما می‌گوئید همین سه صلوات است» به‌شدت هم کرامات را انکار می‌کرد.

یک بار ایشان را به روستای خودمان بردیم و سخنرانی کردند. خانم‌های شرکت‌کننده در جلسه گفتند ما می‌خواهیم حاج آقا را ببینیم. موقعی که سوار ماشین بودیم، گفتیم: «حاج آقا! لطفاً چند دقیقه‌ای پیاده شوید» ایشان هم گوش داد و پیاده شد و خانم‌ها ریختند در اطراف ایشان که حاج آقا! ما را دعا کنید و التماس دعا داشتند. آقای بهلول از من پرسید: «چرا گفتی پیاده شوم؟» گفت: «این خانم‌ها می‌خواستند شما را ببینند» بلافاصله سوار شد و گفت: «مگر شاخ و دم دارم که مرا ببینند؟ این کارها یعنی چه؟» ذره‌ای تصویری از اینکه شأن خاصی برای خودش قائل شود یا زیر بار این حرف‌ها برود که کرامتی دارد و مستجاب‌الدعوه هست، نداشت. فوق‌العاده عادی و زیر عادی زندگی می‌کرد. ذره‌ای به دنیا و توجهات دیگران توجه نداشت. اصلاً زیر بار اینکه از او تعریف کنند، نمی‌رفت و در جایی که خیلی از ایشان تعریف و تمجید می‌کردند، می‌شکست.

در دوران حیات ایشان، شورای شهر بزرگداشتی گرفت. از صبح عده‌ای از علما و فضلا در باره ایشان صحبت

کردنشان وجود ندارد تا اینکه رحلت ایشان پیش آمد و مردم خیلی از ما درخواست می کردند؛ تا اینکه ما و فرماندار و عده‌ای از بزرگان شهر به تهران رفتیم و درخواست کردیم که جنازه را تحویل ما بدهید. بعد سؤال شد که آیا وصیت‌نامه‌ای از ایشان باقی مانده یا نه؟ عده‌ای اصرار داشتند که باید پیکر ایشان در امام‌زاده‌ای دفن شود.

در هر حال کسی به حرف ما اهمیت نداد و ما بناچار از طریق باقی دفتر مقام معظم رهبری تماس گرفتیم و آقا دستور دادند که بهتر است سه نفر وصیت‌نامه ایشان را بخوانند. قرار شد آیت‌الله خزعلی، آیت‌الله جنتی و آیت‌الله دری نجفی نظر بدهند. جلسه‌ای تشکیل شد و ما هم شرکت کردیم و نهایتاً رأی دادند که اگر امام‌زاده باشد بهتر است، ولی وصیت‌نامه قطعی وجود ندارد و هر جا بهتر بود و صلاح دانستید، جنازه را دفن کنید. جنازه را تحویل ما دادند و آوردیم و تشییع جنازه به یاد ماندنی و بسیار باشکوهی صورت گرفت و پیکر ایشان در محل فعلی دفن شد. از همان زمان هم مقدمات ایجاد مرکزی فرهنگی برای ترویج ارزش‌هایی که مرحوم بهلول برای آن فداکاری کرد، فراهم آمد. از جمله این ارزش‌ها مبارزه با صوفی‌گری و عرفان‌های کاذب است که در گناباد ریشه تاریخی دارد و نیز فعالیت‌های فرهنگی عام که در طرح جامع آن تمام این موضوعات دیده شده است.

دیدگاه ایشان نسبت به صوفیه چه بود؟

به‌شدت نسبت به صوفی‌ها بدبین بود. یکی از دلایل مهاجرت ایشان به همراه پدر به سبزوار، همین مسئله بود. ایشان از سن ۷، ۸ سالگی منبر می‌رفت و سخنرانی می‌کرد و علیه صوفی‌ها هم موضع‌گیری داشت. در آن زمان صوفی‌ها فوق‌العاده مرسوم‌الید بودند و حتی افرادی را اعدام و ترور هم می‌کردند. پدر ایشان نظام‌العلماء احساس خطر کرده بود که نکند فرزند ایشان را سر به نیست کنند. پدر چند بار هم به فرزندش هشدار می‌دهد که از این حرف‌ها نزن. ایشان جواب می‌دهد: «درست است که من در همه جهات باید تابع دستور پدر باشم، ولی در این جهت تابع دستور خدا هستم و باید حرف‌هایم را بزنم» بنابراین پدر احساس خطر و همراه خانواده به سبزوار هجرت می‌کند و در آنجا مدرس مدرسه علمیه سبزوار می‌شود. ■

فقها هستم که اگر دستور جهاد بدهند، من اولین سرباز باشم. در زمان حضرت امام هم ایشان در آن اشعار بسیار اظهار شادمانی می‌کند که فردی مثل حضرت امام پیدا شد که نظام اسلامی را مستقر کند.

از رابطه ایشان با مقام معظم رهبری چه خاطره‌ای دارید؟

مرحوم بهلول به مقام معظم رهبری خیلی علاقه داشت و آقا هم نسبت به ایشان عنایت فراوانی داشتند. مرحوم بهلول سفرهای زیارتی زیاد می‌رفت و ما تعجب می‌کردیم، چون ایشان برای خودش پولی نگه نمی‌داشت؛ بعد متوجه شدیم که آقا دستور می‌دادند که تدارک سفر ایشان دیده شود. همین‌طور منزلی را که در اواخر عمر در آنجا به زیارت و عبادت ایشان رفتیم، آقا خریده و در اختیار آقای صادق‌ان قرار داده بودند که از ایشان پرستاری کند. هنگامی که ایشان ضربه مغزی شد، باز به دستور آقا پزشکان به منزل ایشان می‌آمدند و معاینات لازم را انجام می‌دادند.

یک بار کسانی به ایشان گفته بودند شما خیلی زاهد و نسبت به دنیا بی‌رغبت هستید. ایشان پاسخ داده بود: «زاهد و بی‌رغبت به دنیا مقام معظم رهبری هستند. من اگر بی‌رغبت به خاطر این است که چیزی ندارم، ولی ایشان کشوری با این عرض و طول و ثروت را تحت رهبری دارند و زاهدانه زندگی می‌کنند، لذا ایشان از من زاهد‌ترند». ایشان خیلی به مقام معظم رهبری علاقه داشت و آقا هم خیلی هوای ایشان را داشتند و سعی می‌کردند به شکل غیرمحمسوسی از ایشان حمایت کنند.

آوردن پیکر ایشان به گناباد هم محل بحث‌های زیادی است. عده‌ای معتقدند که دفن ایشان در چنین منطقه دوری، نه خواست خودشان بوده و نه دسترسی به آرامگاه ایشان برای دوستدارانشان ساده است. جریان از چه قرار بود؟

از زمانی که ایشان بستری بود، مردم دائماً مراجعه می‌کردند که پیگیری کنید که ایشان در بیمارستان گناباد بستری باشند و اگر رحلت کرد، در همین جا دفن شود و ما این افتخار را داشته باشیم که نزدیک مزار ایشان باشیم. مراجعات فوق‌العاده زیاد بود. وقتی ایشان در بیمارستان خاتم‌الانبیاء بستری بود، به عیادتش رفتیم. ایشان کاملاً بی‌هوش بود و حس نکرد کسی بالای سرشان آمده و نتوانستیم با ایشان صحبت کنیم. پزشکان می‌گفتند حال ایشان مساعد نیست و امکان جابه‌جا



بهلول غیر از بیان خوب، صدای بلندی هم داشت و می‌توانست بدون بلندگو، صدایش را به مستمعین برساند. پس از سخنرانی آیت‌الله اصفهانی از ایشان می‌پرسند: «برای چه به نجف آمده‌اید؟» پاسخ می‌دهد: «برای ادامه تحصیل» ایشان می‌فرمایند: «با این بیان و نطقی که دارید، به ایران برگردید و در آنجا تبلیغ احکام و مسائل اسلامی را بکنید. با این وضعیتی که رضاخان در پیش گرفته، دیگر دینی باقی نمی‌ماند که مجتهدی بخواهد. بروید و مردم را آگاه کنید».

قطعا ایشان با آن حافظه خارق‌العاده‌ای که داشت و همه کتاب‌هایی را که خوانده بود، حفظ بود، اگر به تحصیلات خود ادامه می‌داد، به مقامات بالائی می‌رسید، ولی به‌رغم همه این شایستگی‌ها، به امر ولی‌فقیه خود به ایران باز می‌گردد و به مبارزه می‌پردازد و بعد هم که آن مصائب و گرفتاری‌ها و زندان‌ها پیش می‌آید. در کتاب خاطرات ایشان در چندین جا آمده که من منتظر دستور

کردند. ایشان هم ساکت نشسته بود و ذکر می‌گفت. آخر سر که جلسه داشت تمام شد، گفت: «صبر کنید. این همه آمدید حرف زدید، هیچ کدام روضه نخواندید، من می‌خواهم روضه بخوانم» و این کار را هم کرد. لحن ایشان بسیار عتاب‌آلود بود. با اینکه همه حرف‌ها حول محور شخصیت و ویژگی‌های ایشان بود، اما این حرفش آبی روی آتش همه ما بود که گمان می‌کردیم با برگزاری این بزرگداشت کار مهمی کرده‌ایم!

ابداً برای خودش کاری نمی‌کرد و به هر چیزی که به ایشان ختم می‌شد، اهمیت نمی‌داد. ایشان می‌خواست کتابی را به نام «خمینی‌نامه» بنویسد که گرفتاری‌ها و پیری مهلتش نداد. می‌گفت: «هدفم این است که مثل شاهنامه‌ای که فردوسی سروده، خمینی‌نامه‌ای درباره امام بگویم، زیرا ایشان شخصیت والا مقامی هستند که در زمان ما اسلام را زنده کردند». ما مقداری از این کتاب را به خط خود ایشان داریم که از شروع نهضت امام تا شروع جنگ تحمیلی به شعر سروده است.

با توجه به سوابق سیاسی طولانی، ایشان چه نگاهی به نظام و رهبری داشت و از آنجا که با عامه مردم در ارتباط بود، چگونه مشکلات آنها را به گوش مسئولین می‌رساند؟

ایشان عمیقاً به نظام، امام و رهبری اعتقاد داشت و به نظام و تقویت آن عشق می‌ورزید. اشعاری که به آنها اشاره کردم، به‌خوبی این موضوع را نشان می‌دهد. در این اشعار ولایت‌مداری ایشان به‌خوبی مشهود است. می‌نویسد که به نجف رفته بود تا ادامه تحصیل بدهد. در محفلی که مرحوم آیت‌الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی بودند، سه چهار شبی منبر می‌رود. مرحوم

یک بار کسانی به ایشان گفته بودند شما خیلی زاهد و نسبت به دنیا بی‌رغبت هستید. ایشان پاسخ داده بود: «زاهد و بی‌رغبت به دنیا مقام معظم رهبری هستند. من اگر بی‌رغبت به خاطر این است که چیزی ندارم، ولی ایشان کشوری با این عرض و طول و ثروت را تحت رهبری دارند و زاهدانه زندگی می‌کنند، لذا ایشان از من زاهد‌ترند».

دستگیر خلق خدا بود

«یک عمر زندگی، یک عمر خاطره» در میزگرد شاهد یاران با
علی صادقیان و فاطمه یعقوبی



در گفت و شنودی که از نظر می گذرانید، زوجی از علامه بهلول سخن رانده اند که در بیش از ۳ دهه مونس و در سالیان آخر پرستاری او را به عهده داشته اند. فاطمه یعقوبی خواهرزاده علامه و همسرش علی صادقیان از او یک سینه سخن دارند که تنها موفق به ضبط بخشی از آنها شدیم. امید آنکه روزی موفق شوند خاطرات خود را به نگارش در آورند.

نیک دلی و تلاش این دو را در همگامی با بهلول عزیز ارج می نهیم و از خداوند متعال آنان را برقرار می خواهیم.

از آخرین خاطراتی که از مرحوم بهلول دارید، از سفری که به بم رفتند و مشکلی که پیش آمد و تا آخر عمرشان خاطراتی را نقل کنید.

علی صادقیان: من داماد خواهر آقای بهلول هستم و از سال ۵۰ وارد این خانواده شدم و عقد ما را خود آقای بهلول خواندند. این اولین خاطره خوشی است که از آقای بهلول دارم و عقدنامه ای که به امضای ایشان رسیده است. بعد از سال ۵۰ زمان زیادی را چه در تهران و چه در مسافرت ها در خدمت آقای بهلول بودیم. البته ایشان در هر شهری بیشتر از ده روز نمی ماندند. نظرشان این بود که هم از فضا و هوای شهرهای مختلف و هم مردم بیشتری از صحبت های ایشان استفاده کنند. امکان نداشت بیشتر از ده روز در جایی بمانند و به شهر دیگری می رفتند. تا زمانی که می توانستند حرکت کنند و سر پا بودند، مسافرت می کردند تا بعد که افتاده شدند و از سال ۶۵ در تهران ما افتخار خدمت به ایشان را داشتیم.

سفر آخر ایشان پس از زلزله بم بود. البته ما سعی داشتیم چنین خبرهائی را به حاج آقا ندهیم، چون خیلی ناراحت می شدند و برای مردم غصه می خوردند، اما وقتی خبردار شدند، خواستند که سری به زلزله زده ها بزنند. حاج آقا به هر جایی که قدم می گذاشتند. قدمشان برای مردم آن منطقه برکت بود. وقتی این زلزله اتفاق افتاد، کسانی که به ایشان اعتقاد داشتند،



اشکال ندارد، ولی من چون می دانم برایم اشکال دارد. این مسئله در مورد سایر مسائل هم صدق می کند و اگر اتفاقی برایتان بیفتد، به خاطر ناآگاهی است». **جماعتی که برای رفع حوائج و مشکلاتشان به ایشان مراجعه می کردند، معمولاً از چه طیفی بودند و توصیه مشترک ایشان به همه چه بود؟** **یعقوبی:** از همه اقشار می آمدند. خوشبختانه حاج آقا به صورت هر کسی که نگاه می کردند، متوجه می شدند که از چه قشری است و در دل و ذهن او چه می گذرد و می خواهد چه بگوید و با هر قشری هم به نسبت پذیرش و فهم او برخورد می کردند. یک بار سه تا دختر

یعقوبی: تواضع حاج آقا بسیار تاثیر گذار بود. خود ایشان بیمار و ضعیف شده بودند و ما دستشان را می گرفتیم، با این همه می گفتند اگر کمکی از دستم برمی آید انجام بدهم. دلیل توانائی بالا برای ایجاد ارتباط با دیگران، تواضع فوق العاده زیاد ایشان بود. خودشان را واقعا به جوان های امروز نزدیک می کردند و دقیقاً به حرف های آنها گوش می دادند. ایشان یک حوصله خدائی داشتند که دیگران ندارند.

خانم خدمت حاج آقا آمدند و گفتند برای مادعا کنید. حاج آقا پرسیدند: «مشکل شما چیست؟» گفتند: «ما می خواهیم ازدواج کنیم و سمنان بالا رفته و خواستگاری نداریم». حاج آقا از اولی پرسیدند: «اسمت چیست؟» جواب داد: «مرجان». حاج آقا گفتند: «چه اسم گنده ای. تو اول اسمت را عوض کن و اسم دیگری بگذار تا بعد». دختر پرسید: «شما می گوئید چه بگذارم؟» حاج آقا گفتند: «از اسامی حضرت زهرا (س) هر کدام را بگذاری خوب است. تو مشکل بعد از مدت کوتاهی حل می شود». دومی هم پاسخ داد: «اسم زهراست». حاج آقا به او هم گفتند: «مشکلت حل می شود و به زودی ازدواج می کنی و وضعیت خوب می شود». نفر سهم هم اسمش را گفت و حاج آقا گفتند: «تو گره ای و مشکلی در کارت هست. برو تا ببینم خدا برایت چه می خواهد». هر سه نفر رفتند.

حدود دو هفته بعد دو نفر از آنها تلفن زدند و گفتند که مشکل ما حل شده و می خواهیم بیایم و حاج آقا را زیارت کنیم. من سعی می کردم ملاقات ها با هم تداخل نداشته باشند که افراد بتوانند راحت صحبتشان را بکنند. نفر سوم هم جداگانه زنگ زد و گفت من باید بیایم. به او گفتم بیاید. روزی که آمد گفت: «حاج آقا! مشکل دوستانم حل شد، ولی مشکل من حل نشد. چرا؟» حاج آقا گفتند: «خودت بگو چرا؟ چه چیزی را باید به من می گفتی که نگفتی؟» آن دختر خانم گفت: «حاج آقا! پدر من دائم الخمر است و من جلوی دوستانم رو نداشتم که این را بگویم. من در آن خانه زندگی می کنم». و مجموعه ای از مشکلاتش را گفت. حاج آقا گفتند: «من می دانستم که وضعیت تو این است، ولی چون صادقانه به من نگفتی، گفتم برو و می دانستم که برمی گردی. برو و از پدرت پرستاری و مراقبت کن تا بالاخره سرنوشت تو معلوم شود». آن دختر رفت و بعدها هم خبری از او نشد.

غرض اینکه این سه دختر با هم آمده بودند، ولی حاج آقا دقیقاً ذهن آنها را خواندند. من و حاج آقا صادقانه همیشه بین خودمان می گفتیم که گوش های حاج آقا سنگین است و حرفی را خیلی آهسته به هم گفتیم و اشاره کردیم که

مشاهده نمی‌شد. من هیچ وقت ایشان را کسل ندیدم.

صادقیان: یکی از اخلاق‌های حاج آقا این بود که با هر کسی متناسب با سن و علم و طبقه اجتماعی او صحبت می‌کرد. اگر عالمی در حضور ایشان بودند، عالمانه صحبت می‌کردند، اگر جوان بود، با عبارات و کلام جوانانه با او حرف می‌زدند و راجع به مسائل روز صحبت و به او نصیحت می‌کردند که چه کار کند. اگر احساس می‌کردند مخاطب کسل و افسرده است، صحبت‌های خنده‌داری می‌کردند و طرف را شاد و سرحال می‌کردند و او هم با کمال میل صحبت‌های حاج آقا را می‌پذیرفت. حرف‌هایشان هیچ وقت خسته‌کننده نبود.

کسی از شیراز زنگ زد و گفت: «با آقای بهلول کار دارم.» گفتیم: «چه کار دارید؟» گفت: «دنبال استاد می‌گردم، به من گفته‌اند برو آقای بهلول را ببین. راهش را به تو نشان می‌دهد و حالا من می‌خواهم با ایشان ملاقات کنم.» گفتیم: «در خانه ما به روی همه باز است، شما هم بیایید.» فردا صبح زود ایشان آمد و دست حاج آقا را بوسید و نشست. حاج آقا پرسیدند: «چه می‌خواهی؟» ایشان گفت: «من دنبال یک استاد می‌گردم و شما را معرفی کرده‌اند. حاج آقا نگاهی کردند و گفتند: «شما اول چشم‌ت را پاک کن.» دیدم که عرق روی صورت آن مرد نشست و احساس کردیم که آقای بهلول تیر اول را زد. بعد گفتند: «اینهائی که می‌گویند من استاد هستم، در واقع دکان و بازاری برای خودشان باز کرده‌اند. شما دنبال استاد نگرد. برو قرآن بخوان و به آن عمل کن، خودت استاد می‌شوی. من هم اگر به جایی رسیده‌ام، از قرآن رسیده‌ام. قرآن خواندم و عمل کردم و به اینجا رسیدم. شما هم بخوانید و عمل کنید، از من هم استادتر می‌شوید، ولی قرآن بخوانید نه اینکه هر کس هر چه گفت بپذیرد.» آن آقا ده دقیقه‌ای خدمت آقای بهلول بود و یک شیشه آب هم تبرکاً از ایشان گرفت و به شیراز برگشت. حاج آقا طرف را شناسائی می‌کردند و می‌فهمیدند توی دل و ذهنش چه می‌گذرد.

یعقوبی: دانی قرآن را حفظ بودند. ما همه حرف‌ها را با هم زده بودیم و دیگر حرفی نداشتیم و همیشه می‌گفتند قرآن را بیاور با هم بخوانیم. کلاً برنامه‌شان این بود. یک جزء و گاهی دو جزء می‌خواندیم و من خسته می‌شدم. دلم هم نمی‌آمد که به دانی بگویم خسته شده‌ام. می‌گفتیم: «بخوانید و من حظ می‌برم.» دانی متوجه قضیه شده بودند و واسطه کار مکث می‌کردند و می‌گفتند: «یادم رفت کجا بودم. تو دنباله مطلب را به من بگو.» می‌گفتم: «بخشید

ساعت ۸ صبح بود که صدای زنگ آمد. دانی جان همیشه ۲ تا زنگ محکم و پشت سر هم می‌زدند. از طرز زنگ زدن ایشان فهمیدیم که آمده‌اند. حاج آقا رفتند پائین که زیر بغلشان را بگیرند و من هم از بالکن گفتم: «دانی جان! کجا بودید؟ ما که از دلواپسی مردیم.» ایشان خندیدند و گفتند: «حالا که آمدم.» بعد آمدند بالا و من گفتم: «شما دارو داشتید و باید رأس ساعت ۴ می‌خوردید.» گفتند: «الان بردار بیاور بخورم.» پرسیدیم: «کجا رفتید؟» گفتند: «رفتم دیگر.» گفتم: «چه جوری رفتید؟» گفتند: «حالا که آمدم. یک چیزی بیاور بخورم.» فهمیدم که نمی‌خواهند جواب بدهند. متحیر مانده بودم که چگونه از در بسته بیرون رفتند. از آن روز به بعد به طی‌الارض ایشان مطمئن شدم. بارها چنین مسائلی را دیدیم.

فاصله سنی ایشان با جوان‌ها خیلی زیاد و گاهی هشتاد نود سال بود که فاصله بسیار عجیبی است. یکی از مشکلات پدر و مادرها و دستگاه‌های تبلیغاتی ما این است که توان ایجاد ارتباط با جوان‌ها را ندارند. شما که سال‌ها با ایشان زندگی کردید، علت توانایی ایجاد ارتباط با جوان‌ها را توسط مرحوم بهلول در چه می‌دانید؟

یعقوبی: تواضع حاج آقا بسیار تأثیرگذار بود. با هم می‌رفتیم و چشمشان به مادری می‌افتاد که بچه‌ای را به بغل دارد، می‌گفتند بچه را بده به من و شما کمی استراحت کن. این درحالی بود که خود ایشان بیمار و ضعیف شده بودند و ما دستشان را می‌گرفتیم. بچه را می‌گرفتند و می‌بوسیدند و می‌گفتند کمکی اگر از دستم برمی‌آید انجام بدهم. دلیل توانایی بالا برای ایجاد ارتباط با دیگران، تواضع فوق‌العاده زیاد ایشان بود و خودشان را واقعا با جوان‌های امروز اخت می‌کردند و دقیقاً به حرف‌های آنها گوش می‌دادند. ایشان یک حوصله خدائی داشتند که دیگران ندارند. من و حاج آقا صادقین و بسیاری از پدر و مادرها با وجود اینکه آن فاصله سنی را با فرزندانمان نداریم، یک وقت هائمی نمی‌توانیم جوان‌ها را تحمل کنیم، ولی دانی جان هیچ وقت سوالات آنها را بی‌پاسخ نمی‌گذاشتند. همیشه وقتی می‌خواستند بخوابند به من و حاج آقا سفارش می‌کردند که هر کس زنگ زد و با ایشان کار داشت، بیدارشان کنیم، حتی اگر ساعت ۱۲ یا ۱ بعد از نصف شب باشد و ما این کار را می‌کردیم. ایشان حالت عجیبی داشتند که من که سن نوه ایشان هستم، ندارم. این بود که هر وقت بیدارشان می‌کردیم، سرحال و سر کیف بودند و ذره‌ای خستگی در ایشان



یعقوبی: البته خودشان به شدت انکار می‌کردند. بیمار بودند و عمل جراحی کرده بودند و ما ایشان را به منزل آورده بودیم، دکتر گفته بود که باید آنتی بیوتیک‌هایشان را سر ساعت بخورند. ما خیلی وقت‌ها بیدار که می‌شدیم می‌دیدیم دانی جان نیستند و می‌فهمیدیم بیرون رفته‌اند. می‌دانستم باید ساعت ۴ صبح دارویشان را بدهم و شب، در اتاق را قفل کردم و کلید آن را هم روی تلویزیون گذاشتم و به دختر و پسر سفارش کردم که یک وقت در را باز نکنند و اگر دانی کلید خواستند، به ایشان ندهند. تا ساعت ۳ بیدار و مواظب دانی بودم، ولی برای لحظاتی چرتم برد. ساعت ۵ بیدار شدم و دیدم دانی نیستند. حاج آقا را بیدار کردم و هراسان همه جای خانه را گشتیم. رفتیم دیدم کلید روی تلویزیون است و در قفل است. بالکن را نگاه کردم و دیدم دانی نیستند. حاج آقا صادقین خودشان دانی را می‌بردند مسجد و می‌آوردند و کاملاً مراقب بودیم که یک وقت از منزل بیرون نروند و منزل را گم نکنند. دانی مریض بودند و آن شب هم شب اول پرستاری از ایشان در منزل بود. خیلی ناراحت بودیم. رفتیم پارکینگ و داخل کوچه و همه جا را گشتیم، ولی خبری از دانی جان نبود که نبود.

به دانی چیزی نگوئیم تا ایشان متوجه نشوند. دانی از ما دور بودند و در حال قدم می‌زدند. ایشان جواب ما را دادند و ما حسابی خجالت کشیدیم. معلوم می‌شد از آن فاصله دور هم شنیدند که چه گفته‌ایم! از آن روز به بعد فهمیدیم که باید حواسمان را جمع کنیم. بسیاری معتقدند که مرحوم بهلول طی‌الارض داشته‌اند. در این مورد چه خاطره‌ای دارید؟

صادقیان: عادت حاج آقا این بود که همیشه یک ساعت قبل از اذان برای نماز آماده بودند و هر ده دقیقه، پنج دقیقه‌ای می‌پرسیدند: «اذان شده؟ چقدر مانده؟» در ماه رمضان ایشان هر شب دعای ابو حمزه ثمالی را می‌خواندند، نه مثل خواندن‌های من و شما، می‌خواندند و گریه می‌کردند و می‌زدند روی پای من و می‌گفتند تو هم اگر بدانی گریه می‌کنی!

دائی جان! حواسم رفت جای دیگر.» می گفتند: «قرآن را ببند، برو خستگی ات را بگیر و برگرد با هم دو سه جزئی را بخوانیم.» این هم برای من درس شد که الکی خط نبرم. یکسوی دو جزو که می خواندیم می گفتم: «دائی جان بس است. یک ساعت دیگر بقیه اش را می خوانیم.» و به این ترتیب هر سه چهار روزی یک بار قرآن را ختم می کردیم.

به بعضی از آیات هم که می رسیدیم، برای رفع خستگی مزاج می کردند.

صادقیان: در قرآن جایی هست که نام ابراهیم آمده. حاج آقا می گفتند یک نفر بود که می گفت قدرت خدا را بروم، اسم پدر مرا هم در قرآن نوشته!

از تنقید ایشان نسبت به ادای فرائض دینی هم خاطراتی را نقل کنید.

صادقیان: عادت حاج آقا این بود که همیشه یک ساعت قبل از اذان برای نماز آماده بودند و هر ده دقیقه، پنج دقیقه ای می پرسیدند: «اذان شده؟ چقدر مانده؟» در ماه رمضان ایشان هر شب دعای ابو حمزه ثمالی را می خواندند، نه مثل خواندن های من و شما، می خواندند و گریه می کردند و می زدند روی پای من و می گفتند تو هم اگر بدانی گریه می کنی.

یعقوبی: موقع خواندن قرآن و دعاها واقعاً بدنشان می لرزید.

صادقیان: در ایام سال دو سه ساعت

بیشتر نمی خوابیدند و در ماه رمضان یکی دو ساعت، اغلب در حال عبادت بودند و هیچ وقت نماز شبشان ترک نشد، حتی در ایام بیماری، مگر در چهار ماهی که در آی. سی. یو بودند.

در مورد طی الارضشان خیلی چیزها از حاج آقا دیده ام. یک روز دانشجویان قوه قضائیه حاج آقا را دعوت کردند و گفتند ایشان امشب مهمان ما باشند. ساعت ۴/۵ بعد از ظهر با کسی قرار داشتیم و ساعت ۵ باید حاج آقا را به خوابگاه دانشجویان، پشت پارک دانشجو تحویل می دادم و به منزل می آمدم. برای حاج آقا مهمان رسید. من به ساعت نگاه کردم و دیدم ۴/۵ است و ما تازه در خیابان آزادی سر کوچه مان هستیم. خیلی ناراحت بودم. یکمرتبه یک وانت قراضه نگه داشت و گفت: «بفرمائید.» گفتم: «کجا؟» گفت: «من می دانم شما کجا می خواهید بروید. بفرمائید بنشینید.» سوار که شدیم می خواستم آدرس بدهم، گفت: «خودم می دانم.» رفتیم و رسیدیم به میدان جمهوری. به من گفت: «شما پیاده شو برو، من خودم می دانم حاج آقا را کجا ببرم. شما برو، من فردا ساعت ۸ صبح حاج آقا را تحویلتان می دهم.» پرسیدم: «اسم شما چیست؟» گفت: «عباسعلی.» باور کنید به زور مرا پیاده کرد و گفت شما کاریت نباشد، من فردا صبح ساعت ۸ حاج آقا را تحویلتان می دهم. فردا صبح

یعقوبی: من فکر می کنم چون حاج آقا سال های طولانی در زندان بودند و امکانات نداشتند، راه هایی را برای حفظ سلامت خود پیدا کردند و با تغذیه صحیح و ورزش خود را سالم نگه داشتند. هر وقت هم که برای ما مشکلی پیش می آمد، وقتی دستورالعملی می دادند، انجام که می دادیم خوب می شدیم. دلیلش هم احتمالاً همان نداشتن حداقل امکانات در زندان بود و با داروهای گیاهی و تغذیه درست و ورزش، خود را معالجه می کردند.

حاج آقا در زند و کسی هم همراهشان نبود. سؤال هم نکردیم، چون برنامه حاج آقا را می دانستم.

یک روز هم آقای رحیمیان، رئیس بنیاد شهید، آقای بهلول را دعوت کرده بود. میلاد امام سجاد(ع) بود و حاج آقا در آنجا سخنرانی کردند. بعد از سخنرانی حاج آقا باران شدیدی شروع شد. آمدیم بیرون و مدیرکل روابط عمومی، آقای طاهری گفت: «وسيله آماده است.» حاج آقا گفتند: «نه، ما خودمان ماشین داریم.» من گفتم: «حاج آقا! ما ماشین نداریم.» گفتند: «داریم. تو کار نداشته باش.» از در بنیاد شهید که آمدیم بیرون، باران شدیدی می آمد، اما بلافاصله یک تاکسی خالی جلوی پای ما ترمز کرد. حاج آقا گفتند: «من می روم ترمینال، تو هم برو اداره.» من هنوز باز نشسته نشده بودم و نمی توانستم همراه حاج آقا بروم. ایشان می خواستند بروند مشهد. راننده تاکسی گفت: «حاج آقا! ما هم داریم می رویم ترمینال.» ایشان رفتند مشهد و برگشتند، بی آنکه ما همراهشان برویم. یک روز هم من خودم ایشان را سوار اتوبوس گناباد کردم.

یعقوبی: روز ۱۳ خرداد بود که **صادقیان:** بله، دقیقاً روز ۱۳ خرداد بود که ایشان را راهی گناباد کردیم. روز ۱۴ خرداد که در مرقد امام برنامه سالگرد برگزار شد، همسایه مان زنگ زد و گفت: «حاج آقا را توی تلویزیون می بینید؟» گفتم: «حاج آقا گناباد هستند.» گفت: «شما تلویزیون را ببین، حاج آقا آنجاست.» تلویزیون را روشن کردم و دیدم حاج آقا در مرقد در جایگاه امام نشسته اند! درحالی که اگر هم

سیزدهم حرکت کرده بودند، تازه باید چهاردهم می رسیدند. زنگ زد به تعاونی گناباد و از مسئول آنجا آقای فیاضی پرسیدم: «مگر آقای بهلول از اتوبوس پیاده شدند؟» گفت: «نه آقا! خود شما دیدید که اتوبوس حرکت کرد.» همان شب ۱۴ خرداد حاج آقا آمدند منزل. نگاه کردیم و دیدیم یک تکه نان گناباد هم توی جیبشان است. از این برنامه ها خیلی بود.

مرحوم بهلول در عرصه های مختلف مهارت های فردی خاصی داشتند، از جمله در زمینه پزشکی اطلاعات خیلی خوبی داشتند. یکی از دلائلی هم که در حوادث گوناگون جان سالم به در می بردند، همین بود. خیلی ها را هم از مرگ نجات داده بودند. این مهارت ها را چگونه کسب کرده بودند؟

صادقیان: به ما نگفتند که از کجا و چه چیزهایی را آموخته اند، اما نظرشان این بود که همه بیماری های انسان از غذائی است که می خورد. اگر انسان خودش را کنترل کند و هر غذایی را نخورد و جلوی نفس خود را بگیرد، همیشه سالم است. همیشه می گفتند تغذیه سالم انسان را سالم نگه می دارد و پر خوری انسان را از بین می برد. یکی از کارهایی که حاج آقا می کردند این بود که اگر نقطه ای از بدنشان زخم می شد، کمی از آب دهانشان را می مالیدند و فوری هم خوب می شد. می گفتند من تجربه کرده ام که آب دهان برای زخم، دواست.

یعقوبی: من فکر می کنم چون حاج آقا سال های طولانی در زندان بودند و امکانات نداشتند، راه هایی را برای حفظ سلامت خود پیدا کردند و با تغذیه صحیح و ورزش خود را سالم نگه داشتند. هر وقت هم که برای ما مشکلی پیش می آمد، وقتی دستورالعملی می دادند، انجام که می دادیم خوب می شدیم. دلیلش هم احتمالاً همان نداشتن حداقل امکانات در زندان بود و با داروهای گیاهی و تغذیه درست و ورزش، خود را معالجه می کردند. یادم هست که حتی وقتی بیماران سرطانی به منزل ما می آمدند، حاج آقا مسائل تغذیه ای خاصی را به آنها تجویز می کردند و آنها رعایت می کردند، بعد از مدتی برمی گشتند و می دیدیم رنگ و رویشان بهتر شده. بار اول که آنها را می دیدیم می گفتیم که سه هفته بیشتر زنده نمی مانند، ولی آنها برمی گشتند و از حاج آقا تشکر می کردند و می گفتند ما حرف های شما را انجام دادیم و خوب شدیم.

یکی از مهارت های ایشان خطاطی بود. از این موضوع چه خاطره ای دارید؟

صادقیان: خط خیلی خوبی داشتند و واقعاً



شنا می کردند.

یعقوبی: سالی یک بار می رفتیم شمال و چون زنانه و مردانه جدا بود، شنای دانی را نمی دیدیم. بعد یک قسمت خانوادگی پیدا کردیم و گفتیم: «دانی جان! شما باید بروید شنا که ما ببینیم.» سال ۸۳ بود. دانی گفتند: «چشم! برای شما می روم.» و به قسمتی که ممنوع است و همه غرق می شوند، رفتند و از چشم ما محو شدند. ما به شدت نگران شدیم. برادرهایم و حاج آقا صادقان همه رفتند و با دانی برگشتند. ایشان می گفتند قبل از انقلاب از طریق دریا شنا می کردم و به عراق می رفتم و زیارت می کردم و برمی گشتم.

صادقیان: حاج آقا شنا که می کردند، همیشه سرشان بالا بود. می گفتند لباس را روی سرم می بستم و شطالعرب را شنا می کردم و می رفتم آن طرف زیارت می کردم و برمی گشتم.

یعقوبی: چند تا از سفرهایشان به عراق را از همین طریق رفتند.

صادقیان: یک پیرمرد افغانی در بیمارستان بالای سر حاج آقا می آمد و خیلی گریه می کرد. گفتیم: «چرا گریه می کنی؟» گفت: «پدرم از کسانی بود که در زندان افغانستان می رفت و به حاج آقا سرم می زد و ما از ایشان خاطرات زیادی داریم. در زندان کسی بود که خیلی گریه و بی تابی می کرد. حاج آقا می پرسیدند: چرا گریه می کنی؟ چه شده؟ ایشان می گوید: مدت هاست زن و بچه ام را ندیده ام و دلم خیلی برای آنها تنگ شده. حاج آقا گفتند: اگر یک قولی به من بدهی، من تو را می فرستم که بروی پیش زن و بچه ات و برگردی. پرسید: مگر می شود؟ گفتند: بله، اگر قول بدهی،



حاج آقا دعائی خواندند و دستی به پای او کشیدند و گفتند: «ان شاء الله که خوب می شوی.» مریض را بردند و قبل از اینکه بخواهند او را جراحی و پایش را قطع کنند، دیدند پای او گرم است و پایش را قطع نکردند و آمدند و گفتند: «آقا! پای این بیمار خوب شد.»

یکی دیگر از مهارت های ایشان شناگری بود. در اواخر عمر از ایشان پرسیدیم هنوز هم شنا می کنید؟ گفتند شنا نمی کنم، ولی حاضرم با شما جوان ها مسابقه بدهم. از این مهارت خاطره ای دارید؟

صادقیان: حاج آقا خیلی خوب شنا می کردند. یک روز من ایشان را بردم استخر پیام در خیابان شریعتی. خیلی ها اطراف مرا گرفتند که یک وقت ایشان غرق نشوند و رفتیم قسمتی که عمق کمی داشت. بعد حاج آقا کم کم به قسمت عمیق رفتند. آیت الله قائم مقامی کنار آب ایستاده بودند. چند وقت پیش که ایشان را دیدم، گفتند: «آقای بهلول عجب شنائی کردند!»

یک بار هم ایشان را بردم استخر سپاه در جاده کرج. آن روز استخر را برای حاج آقا قرق کردند و فقط چند نفر از بچه های سپاه در اطراف استخر و دو سه تا از نجات غریق ها حضور داشتند و گفتند: «مگر می شود کسی در این سن و سال بتواند شنا کند؟ ما باید مراقب باشیم.» من گفتم: «ایشان احتیاج به مواظبت ندارند.» حاج آقا رفتند قسمت عمیق آب و یک ساعتی شنا کردند و نجات غریق ها گفتند: «باید کارت هایمان را پاره کنیم. ما در مقابل ایشان کاره ای نیستیم.» خیلی خوب



جمع آوری شود و سر و سامانی بگیرد. تا سه چهار سال پیش که شنیدم، می دانم که آستان قدس مقدار زیادی از این دفاتر را به صورت امانت از مردم گرفته و جمع آوری کرده است.

صادقیان: یک بار مقام معظم رهبری به مرحوم بهلول فرمودند: «یادتان هست یک بار از مسجدی در طرقة بیرون می آمدیم و من می خواستم دست شما را بگیرم، شما گفتید خودم می توانم بیایم. من زیر نور ماه خط می نویسم. حالا هم می نویسید؟» حاج آقا خندیدند و گفتند: «الان زیر نور خورشید هم نمی توانم بنویسم.»

یادم هست حاج آقا در بیمارستان خاتم الانبیا بستری بودند. یک روز به دستشان سرم وصل بود. پرسیدند: «وقت نماز شده؟» گفتیم: «بله آقا، اذان گفته اند.»

گفتند: «پس باید بلند شوم نماز بخوانم.» گفتم: «اجازه بدهید سرمی که توی دستتان هست تمام شود.» پرسیدند: «چقدر طول می کشد؟» عرض کردم: «یک ساعت.» ایشان نگاهی به سرم کردند و گفتند: «یک ساعت؟! و من دیدم که سرم پاره شد و افتاد روی زمین، به طوری که دیگر قابل استفاده نبود. ایشان گفتند: «خب! حالا می توانیم نماز بخوانیم.» پرستارها آمدند و پرسیدند: «این چرا این طور شد؟» گفتیم: «خودش شد. حالا نماز را می خوانیم، دو باره وصل کنید.»

یعقوبی: به محض اینکه سرم پاره شد و افتاد، دانی جان خوشحال از تخت آمدند پائین و گفتند: «پس حالا می توانم نماز بخوانم.»

صادقیان: در همان بیمارستان مریضی بود که قرار بود پای او را قطع کنند. او را با ویلچر پای تخت حاج آقا آوردند. حاج آقا پرسیدند: «چه شده؟» گفتند: «به پای ایشان خون نمی رسد و گرم نمی شود.»

زیر نور شمع هم می توانستند بنویسند. این اواخر چشمشان کمی کم نور شده بود و نمی توانستند بنویسند و دستشان می لرزید، ولی در تمام سال هائی که خدمتشان بودیم، از شب تا صبح می نوشتند. دفاتر زیادی هم داشتند. حاج آقا جز یکی دو سالی در اواخر عمر، هرگز فراموشی نداشتند و همه مطالب یادشان می ماند. ایشان فرضاً می آمدند منزل شما، دفتری را می گرفتند و تا آخر تکمیل می کردند و به شما می دادند، بنابراین نوشته های حاج آقا در دست مردم زیاد است. هر جا که شب می ماندند، اگر بچه کوچک در خانواده بود، از او نگهداری می کردند و به زن و شوهر می گفتند شما بروید استراحت کنید، من بچه را تر و خشک می کنم و واقعاً هم این کار را می کردند. مهارت عجیبی در نگهداری از بچه ها داشتند.

یعقوبی: ظاهراً آستان قدس از مردم خواسته نوشته های را که از دانی جان دارند ببرند و آنجا تحویل بدهند که

● **صادقیان:** یک بار
● مقام معظم رهبری به
● مرحوم بهلول فرمودند:
● «یادتان هست یک بار
از مسجدی در طرقة
بیرون می آمدیم و من
می خواستم دست شما را
بگیرم، شما گفتید خودم
می توانم بیایم. من زیر نور
ماه خط می نویسم. حالا
هم می نویسید؟» حاج آقا
خندیدند و گفتند: «الان
زیر نور خورشید هم
نمی توانم بنویسم.»

■ شهر کرمان در عراق. فاطمه یعقوبی و مرحوم بهلول گنابادی در حرم حضرت ابوالفضل العباس (ع).



به نظم ننوشته‌اند. من بیایم از زمان تولد ایشان تا زمان شهادت، همه را به نظم درآورم و بنویسم. گفتند وقتی این کتاب در سه هزار بیت تمام شد، من از زندان آزاد شدم، چون به حضرت زهرا(س) متوسل شده بودم که مرا از این زندان نجات بدهید، خسته شده‌ام. بعد هم که از زندان آزاد شدند به مصر رفتند و مسائل بعدی که در جریان هستند.

یکی از ویژگی‌های ایشان این بود که سفرهای تبلیغاتی زیادی می‌رفتند که ویژگی بسیار بارزی بود، مخصوصاً حالا اهل منبر کمتر این کار را می‌کنند. معیارهای ایشان در پذیرش دعوت‌ها چه بود؟ و چه جاهائی را بیشتر می‌پذیرفتند و می‌رفتند؟

صادقیان: جاهائی را که فقیرتر بودند و کمتر روحانیون به آنجا می‌رفتند.

یعقوبی: بیشتر مناطق محروم...

صادقیان: وقتی در استان‌ها مسافرت می‌کردند، شب اگر قرار بود جائی بروند و بمانند، به منزل فقرا می‌رفتند. از مسجد که بیرون می‌آمدند و مردم تعارف می‌کردند که به منزل ما بیایید، یکمرتبه دست کسی را می‌گرفت و می‌گفت برویم. همیشه در هر جائی با آدم‌های فقیر محشور می‌شدند. می‌فرمودند من نمی‌توانم علی(ع) باشم، ولی شیعه علی که می‌توانم باشم. از نظر غذا، لباس، سادگی، صحبت و معاشرت

حتماً این کار را می‌کنم. من یک ماه به تو مرخصی می‌دهم که بروی زن و بچه‌ات را ببینی. همین طور که می‌روی، همین طور هم برمی‌گردد. گفتیم: چه کار کنیم؟ گفتند: یک بسم‌الله الرحمن الرحیم بگو و از همین دیوار عبور کن و برو. بیرون هم که رفتی دیگر پشت سرت را نگاه نکن. یک ماه دیگر هم از همین طریق بیا. گفتند این یک ماهی که او پیش زن و بچه‌اش رفت، حتی طرف را حاضر غایب هم نکردند و بعد از یک ماه هم برگشت. خیلی‌ها می‌آمدند که خاطره‌های عجیبی داشتند. شاید بتوانم بگویم آن قدر که اهل تسنن حاج آقا را دوست داشتند، شاید شیعه‌ها نداشتند، یعنی با همه کنار می‌آمدند، کارها را تقسیم می‌کردند.

حاج آقا نوشته‌ای دارند که زندگینامه حضرت زهرا(س) است.

چاپ شده؟

صادقیان: قرار است چاپ شود، داده‌ام یک بنده خدائی چاپ کند. حاج آقا در اول کتاب نوشته‌اند روزی در زندان بیکار بودم. توی این فکر بودم که: «خدایا! همه یک کاری دارند، ولی من کاری ندارم، چه کار کنم؟» روزی یک نفر یک کتاب جامی را برایم آورد و من خواندم و به فکرم رسید که چرا بیکار بمانم؟ همه نویسنده‌ها زندگی حضرت زهرا(س) را به هر شکلی که خواسته‌اند، نوشته‌اند، اما

یعقوبی: زندگی و هستی و نیستی ایشان همگی در کمک به فقرا بود. وقتی که دیگر لباسشان واقعاً قابل پوشیدن نبود، سالی یا دو سالی یک مرتبه، لباس نو می‌خریدند و همیشه هم اولین روزی که لباس نو می‌کردند، روز تولد حضرت فاطمه زهرا(س) بود. بسیار به این مسئله مقید بودند. لباس هم که می‌گرفتیم، می‌گفتند: نگه دار من روز تولد حضرت زهرا(س) می‌پوشم».

و نیستی ایشان همگی در خدمت کمک به فقرا بود. وقتی که دیگر لباسشان واقعاً قابل پوشیدن نبود، سالی یا دو سالی یک مرتبه لباس نو می‌خریدند و همیشه هم اولین روزی که لباس نو را به تن می‌کردند، روز تولد حضرت فاطمه زهرا(س) بود. بسیار به این مسئله مقید بودند. لباس هم که می‌گرفتیم، می‌گفتند: «فاطمه جان! نگه دار من روز تولد حضرت زهرا(س) می‌پوشم».

مرحوم بهلول نقش بسیار برجسته‌ای را در مقطع خطیری از تاریخ معاصر ایفا کرده است. کمی در باره این جنبه شخصیت ایشان بر ایمان صحبت کنید. ایشان روی چه مسائلی حساس بودند و چقدر؟ بعد سیاسی ایشان چگونه در مسائل عبادی و زندگی روزمره‌شان تجلی می‌کرد؟

صادقیان: ایشان از نظر سیاسی و آن شجاعتی که در مقابل رضاخان قلدر نشان دادند، آن هم در مقطعی که هیچ کس نمی‌توانست در مقابل او قد علم کند، سابقه



■ خانم یعقوبی و مرحوم بهلول گنابادی در سفر حج

آن خانم به اتفاق پنج شش نفر دیگر، ده به ده حاج آقا را می‌برد و تا مرز افغانستان می‌رساند. حاج آقا می‌گفتند روزها در بیابان می‌گذشت و به قدری تشنه می‌شدم که شکم را به خاک می‌چسباند که نم زمین کمی به من برسد و یک کمی رفع عطش شود و من بتوانم راه بروم. هیچ کمک خاصی نبوده که با کسی سازش یا با همان آقایانی که اسمشان در کتاب‌ها آمده، مصالحه کرده باشند. بعد هم که ایشان را در افغانستان می‌گیرند و به هرات می‌برند و به استانداری تحویل می‌دهند.

قبل از اینکه مرحوم بهلول در سال ۴۷ به ایران برگردد، شما چه تصویری از ایشان داشتید و آنچه که دیدید، چقدر با تصور شما هماهنگی داشت؟ ساواکی‌ها چقدر به برگشتن ایشان حساسیت نشان دادند و چقدر آزارشان دادند؟

یعقوبی: در سال ۴۷ من ده ساله بودم و حاج آقا صادقان هم که با ما نبودند. یک هفته قبل از آمدن دایی جان، مأموران ساواک آمدند و به عناوین مختلف اطلاعات کسب می‌کردند. ما اصلاً نمی‌دانستیم ساواک یعنی چه، چون کارهای نبودیم. منزلمان در خیابان سبلان بود. مادرم می‌گفتند که من یک دایی دارم و مادرم از غم دوری برادرش مرد و همه فامیل از دنیا رفتند و دایی را ندیدند. مشهدی‌ها به پرنده یاکریم می‌گویند موسی کو تقی. اسم دایی جان هم که تقی است. می‌گویند موسی کو تقی‌ها که می‌خواندند، مادرم می‌گفت: «تقی به افغانستان است. حیوان برو به آنجا و خبر تقی را برایم بیاور.» یادم هست یک روز دو تا آقا آمدند دم در. عینک زده بودند و کت و شلوار مخصوصی به تن داشتند و کیف سیاهی در دستشان بود. پرسیدند: «منزل خانم موسوی؟» گفتم: «بله، شما؟» گفتند: «آمده‌ایم ببینیم شما چه جوری زندگی می‌کنید؟» مادرم بیرون بودند و آنها از من سؤال و جواب کردند



می‌خواهم چه کار؟ پول این گل را بدهند به فقرا. تلفنش را بگیر، من به او بگویم.» حاج آقا خبر نداشت که آنها یک دهم گل هائی هم که فرستاده بودند، نبود. من که می‌دانستم حاج آقا شدیداً برخورد می‌کنند، طفره رفتم و شماره را ندادم. خلاصه اینکه ایشان از هر نظر شجاعت داشتند و برخورد می‌کردند.

سال‌ها پس از واقعه گهرشاد، روایتی هم در مورد مرحوم بهلول وجود دارد که چندان هم خوش‌بینانه نیست. این را در زمان زنده بودن ایشان هم می‌گفتند که در آن واقعه، عده زیادی تحت رهبری ایشان به شهادت رسیدند، ولی ایشان به دلیل دوستی با متولیان امور زنده ماندند. قاعدتاً این اخبار به گوش ایشان می‌رسید و خیلی‌ها هم در کتاب‌هایشان اینها را گفته بودند. واکنش ایشان نسبت به این حرف‌ها چه بود؟

صادقیان: ما در باره این موضوع از ایشان سئوالی نکردیم، ولی در خاطرات سیاسی بهلول نوشته شده که خود حاج آقا گفته‌اند که اسدی چه شخصیتی بود، که بود، چه کار می‌خواست بکند و به کجا رسید. **یعقوبی:** زنده ماندن حاج آقا امداد الهی بود و ایشان هیچ رفاقتی با مسئولین وقت نداشتند. بعد از اینکه مسجد شلوغ می‌شود، حاج آقا در گوشه‌ای پنهان می‌شوند و دوستانی که داخل مسجد و در آن بحبوحه بودند به حاج آقا کمک می‌کنند. به این صورت که حاج آقا را محاصره می‌کنند و از مسجد بیرون می‌برند. بعد به منزل خانمی می‌روند و



دیگران حرفش را بخوانند. استانداری که در این جایگاه و مسئولیت هست، باید کاری کند که مردم هم بتوانند خودشان را با وضعیت او وفق بدهند.

یک روز در دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی، برای دیدار به دفتر ایشان رفتیم. حاج آقا یکی از صحبت‌هایی که داشتند این بود که: «هر کسی که در رأس کاری قرار می‌گیرد، باید ببیند آیا واقعا می‌تواند آن کار را اداره کند و اگر نمی‌تواند شجاعت این را داشته باشد که بگوید من نمی‌توانم، فلانی بهتر از من می‌تواند کار کند.» این حرف را مستقیم به آقای خاتمی نگفتند، ولی در دفتر ایشان گفتند.

پیش یکی از آقایان هم رفتیم و حاج آقا شعری درباره پزشکان خواندند که: «ملک الموت رفت پیش خدا/ گفت سبحان ربی الاعلی/ دکتری تازه آمده به شهر/ من یکی می‌کشم او صدا/ یا که او را از شهر بیرون کن/ یا مرا حکم دگر فرما» این را که خواندند، آن آقا به من گفتند: «ایشان این حرف را به من می‌گویند؟» گفتم: «نه آقا. به دکترها می‌گویند»، اما خود آقا گفتند: «نه آقا! دارم به شما می‌گویم.» هیچ ترس و واهمه‌ای از هیچ کسی نداشتند و حرفی را که لازم می‌دانستند، می‌زدند.

یکی از آقایان در بیمارستان سید گل بسیار بزرگی را برای حاج آقا فرستاده بود. من می‌دانستم که حاج آقا ناراحت می‌شوند. حتی وقتی که در بیمارستان حاج آقا را به قسمت ویژه‌ای بردند، ایشان گفتند: «این به درد من نمی‌خورد، مرا به اتاق و بخش معمولی ببرید.» من بخش اعظم گل‌ها را برداشتم و فقط تعداد کمی را داخل گلدان گذاشتم و به اتاق حاج آقا بردم. حاج آقا پرسیدند: «این را چه کسی فرستاده؟» گفتم: «از دفتر وزیر کشور فرستاده‌اند.» حاج آقا گفتند: «کار بسیار نابجائی کرده‌اند. من گل

درخشانی داشتند. مرحوم بهلول ایستادگی کردند که منتهی به زندان و تبعید ایشان شد. تا زمانی که گوش ایشان شنوایی داشت، اخبار روز را از تلویزیون گوش می‌کردند. روزنامه‌هایی را که می‌آوردیم، می‌خواندند و جمع‌بندی می‌کردند. گاهی هم با مسئولین برخورد می‌کردند. فرضاً اگر می‌دیدند یک استاندار در دفترش خلاقی را انجام می‌دهد، مستقیم برخورد می‌کردند و می‌پرسیدند که چرا این کار را کردی؟ یادم هست به اتاق استانداری رفتیم و وقتی حاج آقا تجمعات اتاق را دیدند، ناراحت شدند، به طوری که نشستند و بیرون آمدند و گفتند: «استانداری که اتاقش چنین وضعیتی دارد، چگونه می‌تواند امر به معروف و نهی از منکر کند؟ چطور می‌تواند به مردم بگوید اسراف نکنید، صرفه‌جویی کنید، راه و روش زندگی شما باید این باشد؟ هر مسئولی اول باید خودش رعایت کند تا

صادقیان: حاج آقا خیلی خوب شنا می‌کردند. یک روز من ایشان را بردم استخر پیام در خیابان شریعتی. خیلی‌ها اطراف مرا گرفتند که یک وقت ایشان غرق نشوند و رفتیم قسمتی که عمیق کمی داشت. بعد حاج آقا کم کم به قسمت عمیق رفتند. آیت‌الله قائم مقامی کنار آب ایستاده بودند. چند وقت پیش که ایشان را دیدم، گفتند: «آقای بهلول عجب شنائی کردند!»

دائی جان می گفتند:
«اوایل انقلاب خدمت امام
عرض کردم حالا تکلیف
چیست و من باید چه کار
کنم؟» امام فرمودند: «من
برای شما هیچ تکلیفی
نمی توانم تعیین کنم،
چون هنوز به شما نگفته،
بیشتر از همه تکلیف
انجام می دهید. شما هر
کاری را که صلاح می دانید
انجام بدهید، چون همواره
بیشتر از تکلیفتان انجام
می دهید.»

«ایشان که این قدر سابقه طولانی سیاسی
دارد، خوب است مسئولیتی را به او محول
کنید.» امام فرموده بودند: «ایشان خودش
رهبر است و می داند چه کار باید بکند.
لازم نیست ما چیزی را به ایشان تکلیف
کنیم.»

**از حواشی و متن دیدارهای مرحوم
بهلول با مقام معظم رهبری چه خاطراتی
دارید؟**

صادقیان: یک بار در ماه رمضان خدمت
آقا رسیدیم. وقت افطار شد. خوراک
حاج آقا نان و ماست بود و همه هم
می دانستند. برای افطار چلو مرغ آوردند.
مقام معظم رهبری فرمودند: «آقا! این
غذا را می خورید؟» حاج آقا گفتند:
«چون مال شماست می خورم.» از اول
که افطار شروع شد، حاج آقا صحبت
کردند و اشعارشان را خواندند و آقا هم
گوش کردند و غذایشان را نخوردند و به
صحبت های حاج آقا توجه کردند. آخر
سر غذای آقا مانده بودند، ولی حاج آقا
غذایشان را خورده بودند. حاج آقا به آقا
گفتند: «شما غذایتان را نمی خورید؟» آقا
گفتند: «شما می خورید؟» حاج آقا تصور
کردند غذا می ماند و آن را دور می ریزند و



«آقا! چه می خواهید؟» حاج آقا می گویند:
«آمده ام امام را ببینم.» ایشان را راه نمی دهند
و گویا پولی هم به ایشان می دهند. حاج آقا
هر چه را می دادند، می گرفتند و به فقرا
می دادند. من چند بار گفتم: «آقا! این کار
درست است؟» می گفتند: «عیب ندارد، من
گذاشتی می کنم و می دهم به فقرا، هم من
ثواب می برم، هم آنها و هم کسی که پول
را داده.» بعد احمد آقا متوجه می شوند که
پاسدارها آقای بهلول را رد کرده اند. دنبال
ایشان می فرستند و بالاخره خدمت امام
می روند.

یعقوبی: دائی جان می گفتند: «اوایل
انقلاب خدمت امام عرض کردم حالا
تکلیف چیست و من باید چه کار
کنم؟» امام فرمودند: «من برای شما هیچ
تکلیفی نمی توانم تعیین کنم، چون هنوز
به شما نگفته، بیشتر از همه تکلیف انجام
می دهید. شما هر کاری را که صلاح
می دانید انجام بدهید، چون همواره بیشتر
از تکلیفتان انجام می دهید.» دائی می گفتند
خبر کودتای نوژه را من به امام رساندم.
از طریق مطلع شده و خبر را رسانده
بودند.

صادقیان: کسی هم به امام گفته بود:

می کردند که مردم متوجه منظورشان
می شدند.

یعقوبی: می گفتند من باید طوری رفتار
کنم و حرف بزنم که مرا نگیرند. گرچه
خودم شورش نمی کنم، اما مردم را هدایت
می کنم و به آنها خط می دهم.

صادقیان: تاریخ اسلام را بیان می کردند
و می گفتند که در زمان حضرت علی (ع)
چه اتفاقاتی افتاد، چه کسی چه کارهایی
کرد و این حرف ها را طوری می گفتند که
همه متوجه می شدند منظورشان چیست.
مستقیم برخورد نمی کردند، ولی به مردم
می فهماندند که تکلیف چیست.

**در میان علمای مشهد، قم و تهران بیشتر
با چه کسانی مانوس بودند؟**

صادقیان: در میان علمای مشهد تا زمانی
که آیت الله شیرازی زنده بودند، زیاد پیش
ایشان می رفتند. در قم بیشتر نزد آیت الله
بهاءالدینی می رفتند. یکی دو جلسه پیش
آقای کاشانی رفتیم. نزد آیت الله نجفی
مرعشی که یکی از اساتید آقای بهلول
بودند، می رفتیم. در همدان نیز آقای ملا
علی آخوند می رفتیم که ایشان هم استاد
آقای بهلول بودند.

یعقوبی: هفت هشت سال هم در جغتای
سبزوار در حوزه علمیه درس می دادند.
صادقیان: در شیراز چند جلسه ای خدمت
آقای حائری رفتیم. میانه شان با ایشان
خیلی خوب بود. چند شبی هم در شیراز
مهمان ایشان بودیم.

آیا خاطره ای از ایشان با امام دارید؟
صادقیان: می گفتند وقت امام را خیلی
نباید بگیرم. امام را خیلی دوست داشتند و
می گفتند: «اگر ایشان صحبتی داشته باشند،
می شنویم و امر ایشان را اطاعت می کنیم،
چون رهبر هستند و در حال حاضر بهتر
از ایشان کسی را نداریم، ولی وقتشان
را نمی گیریم.» یک روز هم حاج آقا به
دیدن امام می روند و پاسدارها ایشان
را نمی شناسند. حاج آقا ظاهر فقرانه ای
داشتند. یکی از آنها می آید و می گوید:

که مادر کجا هستند؟ پدر کجا رفته اند؟
پدر ارتشی بودند و گفتم سر کار هستند.
یک بار هم در زدند و یک ضرب آمدند
داخل خانه. مادرم مخالفت کرد و گفت:
«چه کار دارید؟ چرا این جور آمدید
داخل خانه؟» دو تا مرد بودند و یک زن
و گفتند: «ما ذکر خیر شما و خانواده تان
را شنیده ایم.» و از این نوع حرف ها. حتی
تصورش را هم نمی کردیم که به خاطر
دائی آمده باشند. سوالات زیادی در باره
اینکه کجا می رویم و مادرم چه کتاب هایی
را مطالعه می کنند، پرسیدند و کتاب ها را
نگاه کردند و رفتند. الان که فکرش را
می کنم می بینم سوالات اینها عادی نبود.
بعد از رفتن آنها یک ماشین ژاندارمری آمد
که دائی جان داخل آن بود. بدن و پاهای
دائی جان کاملاً متورم شده بود. دائی را
یکسره از زندان به خانه ما آورده بودند.
آدرس را هم ظاهراً از بانکی که پدرم
حقوق می گرفتند، گرفته بودند. چند نفر
دائی را بلند کردند و آوردند و روی تخت
گذاشتند. بعد که آنها رفتند، دائی جان
تعریف کردند و گفتند من ۴۰ روز در
زندان اینها بوده ام. می گفتند خوشحالم
که شما را می بینم. نمی توانستند راه بروند،
گفتند اولین سفری که بتوانم بروم، باید
بروم گناباد سر خاک پدر و مادرم. علاقه
به دائی جان از همان بچگی در ذهن من
نشست. دو ماهی پیش ما بودند.

صادقیان: می گفتند که خود نصیری
حاج آقا را بازجوئی کرده بود.

**با توجه به سوابقی هم که داشتند بعید
نیست، چون باید بازجوی قدری از
ایشان بازجوئی می کرده.**

یعقوبی: دائی جان می گفتند: «از من
پرسیدند چرا آمدی؟ از مردن نمی ترسیدی
که آمدی؟» دائی جان گفته بودند: «آخر
عمرم هست و آمده ام فامیلم را ببینم. از
مردن هم نمی ترسم، چون اگر بمیرم پیش
پدر و مادر و خاله ها و اقوام می روم، اگر
هم آزادم کنید باز هم خواهرزاده دارم و
مردم هم هستند. از هر دو نظر تصمیم
گرفتم بیایم.»

نقش ایشان در انقلاب چه بود؟

صادقیان: سخنرانی می کردند، اما تحت
نظر بودند. گاهی که حاج آقا در بازار
منبر می رفتند، چند بار مشاهده کردم که
در محاصره قرار گرفته اند، ولی با کمک
مردم نجات پیدا کردند، منتهی ایشان
متوجه بودند که وضعیت چگونه است
و طوری صحبت نمی کردند که برخورد
شود. می گفتند اگر آزاد باشم، باز می توانم
صحبتی بکنم، ولی اگر مرا بگیرند و
همان زندان و محصره پیش بیاید، همین
حرف ها را هم نمی توانم بزنم و کاری
از دستم بر نمی آید. ولی طوری صحبت



عیدت فاطمه یعقوبی از مرحوم بهلول گنابادی در بیمارستان عظام الانبیا نوران.

غذای آقا را هم خوردند! مقام معظم رهبری علاقه زیادی به ایشان داشتند و پیام خوبی هم برای فوت ایشان دادند.

صادقیان: حاج آقا یک شعر رجیبه داشتند که یک بار که به دیدن آقا رفتیم، خواندند. هر بار که به دیدن آقا می رفتیم، به زحمت می افتادند و تا دم در حاج آقا را بدرقه می کردند. هر دو همدیگر را خیلی دوست داشتند. بعد از آنکه حاج آقا شعرشان را کامل خواندند، آقا زدند روی شانه من و گفتند: «مراقب ایشان باشید».

از خاطرات جبهه رفتن ایشان چه چیزهایی را به یاد دارید؟

صادقیان: چون در جبهه با ایشان نبودم، خاطره ای ندارم، ولی می دانستم که به جبهه می روند.

یعقوبی: وقتی دانی برمی گشتند می گفتند: «چون من خوب سینه خیز می روم و لباس هایم هم رنگ خاک است و کسی مرا نمی بیند، مشک آب را به کولم می کشیدم و بارها و بارها خط مقدم می رفتم و آب به بچه ها می رساندم و دوباره سینه خیز برمی گشتم» پوست سینه

و شکم دانی جان کنده شده بود. کارشان در خط مقدم، آب رسانی به رزمندگان بود. می گفتند: «بیشتر خط مقدم ها را رفته ام و به خیلی از بچه ها آب رسانده ام». یک عده ای هم که بعدها آنها را دیدیم می گفتند حاج آقا به خط مقدم می آمدند و آب می دادند.

گویا یکی از نزدیکان ایشان هم شهید شده بود.

یعقوبی: بله، شهید محمد وجدانی نوه عموی ایشان بود. قبل از اینکه محمد آقا به جبهه برود، دانی جان به ایشان گفته بودند که باید ازدواج کنی. محمد آقا با خانمی عقد می کند و به جبهه می رود، بعد هم برمی گردد و خانمش را با خودش می برد. خانم مدتی در اهواز بود و بعد که محمد آقا شهید شد، به اصفهان برگشت و بعدها با یک جانباز ازدواج کرد. از محمد آقا یک فرزند هم داشت. بعد از شهادت محمد آقا، مسئولیت اداره زندگی خانم ایشان به عهده حاج آقا بود و از همه نظر راحت و در رفاه بودند و وقتی دخترشان کمی بزرگ شد، ازدواج کردند.

آیا ایشان وصیت نامه داشتند؟



صادقیان: وصیت مکتوب نداشتند، اما صحبت کردند که من نوارش را داشته ام. این نوار را در سال ۸۲ پر کردم و ایشان در سال ۸۳ فوت کردند. نوار را هم آقای روحانی ای که پیش نماز مسجد بیمارستان خاتم الانبیا بود گرفت و برد و پس نیاورد. روحانی جوانی بود که اسمی شبیه محمودی یا حمیدی داشت. نوار را از من گرفت که گوش بدهد و بیاورد و دیگر نیاورد. دلم نمی آمد به حاج آقا بگویم وصیتی ندارید؟ می گفتم اگر نصیحتی، موعظه ای، سفارشی اگر دارید بگوئید که ما انجام بدهیم. دلتان می خواهد کجا دفن بشوید؟ می فرمودند دلم می خواهد در مکان متبرکی مثل شاه چراغ، شاه عبدالعظیم و یا مشهد باشد.

یعقوبی: روی مکان متبرک تأکید داشتند. **صادقیان:** می گفتم: «آیا از طرف شما وکالت دارم؟» می گفتند: «بله، شما نور چشم من هستی. از طرف من وکیل هستی. یادت باشد که خودت مرا غسل بدهی، چون با کارهایی که تو برایم کردی، از تو محرم تر به من هیچ کس نیست». تمام تر و خشک کردن شبانه روزی ایشان با من بود.

یعقوبی: موقعی که دانی جان فوت کردند، ما دیگر جنازه ایشان را ندیدیم. متأسفانه جنازه ایشان را حتی در نزدیکی یک امامزاده هم دفن نکردند. در حاشیه جاده، بعد از پلیس راه هفت هکتار زمین هست که ایشان را در آنجا دفن کردند و حالا می خواهند در آنجا مقبره ای بسازند. سازمان اوقاف یک کارهایی کرده که باز خدا خیرشان بدهد. ما هر سال برای سالگرد ایشان می رویم. ولی اصلاً نفهمیدیم این جنازه چه جوری رفت گناباد. من تا آخرین لحظه ای که حال دانی جان بد شد، در آی. سی. یو بالای سرشان بودم. موقعی که می خواستند ایشان را در کاور بگذارند، نشان را که می بوسیدم، هنوز گرم بود. ما تا سردخانه هم دنبال جنازه رفتیم و از آن به بعد دیگر دانی را ندیدیم.

صادقیان: بهترین جا برای دفن ایشان مسجد گوهرشاد بود.

یعقوبی: ما گفتیم جنازه را به یک مکان متبرک ببرید، ولی ابد کسی گوش نداد. هیچ یک از ما راضی نبودیم و همگی با بردن به گناباد مخالف بودیم. در مراسم تشییع هم آقای خزعلی صحبت کردند و آقائی قبل از ایشان گفتند که جنازه را به قم می برند، ولی وضعیت معلوم نبود. ما تا سه راه سرچشمه که رفتیم، هنوز تکلیف خودمان را نمی دانستیم. بالاخره تا آخرین ساعت هم نفهمیدیم چه شد. جنازه را در آمبولانس گذاشتند و گفتند از جاده سمنان به مشهد می بریم و یکمتر به خردار شدیم که در فرودگاه دارند جنازه را با هواپیما می برند.

آیا هیچ وقت از ایشان پرسیدید چه شد که بهلول شدید؟

یعقوبی: دانی همیشه می گفتند هر چه دارم از دعای خیر پدر و مادر دارم. می گفتند که من قبل از واقعه گوهرشاد، هفت مرتبه مادرم را روی کولم گرفته ام و به کربلا برده ام.

صادقیان: یکی هم صداقت و نان حلال خوردن بود. همیشه به این صفات سفارش می کردند. نماز شب را خیلی مهم می دانستند و می گفتند نماز شب انسان را به همه جا می رساند. نماز شب را هرگز ترک نکنید.

یعقوبی: وقتی کسی برای حل مشکلتش پیش حاج آقا می آمد، اولین سفارششان این بود که نماز شب بخوانید که کلید حل تمام مشکلات است.

صادقیان: و دیگر خدمت به خلق بود. شب عید غدیر بود و در مسجد امام جعفر صادق (ع) در خیابان پیروزی، مهمان سردار احمدی مقدم بودیم. خیابان پیروزی را چراغانی کرده بودند. پرسیدم: «حاج آقا! این چراغانی ها خوشحالتان می کند؟» گفتند: «بله خوشحال می شوم، ولی یک چیز دیگر مرا بیشتر خوشحال می کند. اگر الان رئیس جمهور بیاید و بگوید حاج آقا! قرار است به شما یک کاخ بدهیم خوشحال نمی شوم؛ ولی اگر یک اتاق کوچک به من بدهند که به مردم خدمت کنم، خوشحال می شوم. خدمت به خلق، مرا از هر کار دیگری بیشتر خوشحال می کند.» قبل از فوتشان به من فرمودند: «علی آقا! یادت باشد وقتی از دنیا بروم، همه می گویند بهلول مال ماست. چه سفره هایی که به خاطر بهلول بیندازند. وقتی من بمیرم بهلول آباد درست خواهد شد، ولی تو غصه نخور، من قول هایی به تو داده ام و به قول خودم هم عمل می کنم».

اگر بخواهید مرحوم بهلول را در یک جمله خلاصه کنید چه می گوئید؟

صادقیان: خادم به خلق. ایشان هیچ چیزی را برای خودشان نمی خواستند. یکی از رفقا می گفت در قم داشتیم با ماشین با آقای بهلول می رفتیم. یکمتر به یک نفر از پیاده رو آمد و گفت: «یک لحظه نگه دار تا من آقای بهلول را ببوسم». آمد و ایشان را بوسید و پاکتی را در دست آقای بهلول گذاشت. ایشان پاکت را باز نکرد، نگه داشتند. هنوز صد متر جلوتر نرفته بودیم که گفتند: «نگه دار.» و یک بنده خدائی را از پیاده رو صدا زدند و پاکت را به او دادند. من آن فرد را صدا زدم و گفتم: «بگذارید یک لحظه این پاکت را ببینم» داخل آن را نگاه کردم و دیدم ۱۰۰ هزار تومان پول است که در آن زمان پول خیلی زیادی بود و آقای بهلول حتی به آن نگاه نکرده بود. تا این حد از دنیا چشم پوشی کرده بودند.

یعقوبی: از خانواده های زیادی هم سرپرستی می کردند. وقتی مریض شده بودند، اظهار ناراحتی می کردند که حالا من اینها را چه کار کنم؟ اگر در جیب حاج آقا پولی بود، باید تا شب هرجور شده آن را بین فقرا تقسیم می کردند. امکان نداشت پولی را از امروز برای فردا نگه دارند. ■

● قبل از فوتشان به من فرمودند: «علی آقا! یادت باشد وقتی از دنیا بروم، همه می گویند بهلول مال ماست. چه سفره هایی که به خاطر بهلول بیندازند. وقتی من بمیرم بهلول آباد درست خواهد شد، ولی تو غصه نخور، من قول هایی به تو داده ام و به قول خودم هم عمل می کنم».



■ «ناگفته‌هائی از حیات سیاسی علامه بهلول» در گفت و شنود

شاهد یاران با سید حسین موسویان

به دستگیری خدا در سخت‌ترین شرایط ایمان داشت!

و از ما پذیرائی کردند و پرسیدند کجا دوست دارید باشید؟ و ما گفتیم کربلا. به کربلا رفتیم و ۱/۵ سال آنجا بودیم و من در مدرسه علوی درس می‌خواندم. پدرم غروب‌ها ما را به حرم حضرت اباعبدالله(ع) می‌برد و می‌نشستیم تا نماز مغرب و عشا را بخوانیم و به خانه برگردید. روزی من و پدرم در ایوان نشسته بودیم که پیرمردی به سراغ پدر من آمد. ایشان هیچ وقت پدر مرا ندیده بود. پرسید: شما آسید محمد علی موسویان، اهل بیلند گناباد که اسم زنتش معصومه است را نمی‌شناسید؟ پدرم گفت: شما کی هستید که دارید مشخصات او را می‌دهید؟ گفت: من بهلول هستم.

● شیخ بهلول وقتی در
● منبر تاریخ کربلا یا یکی
● از ائمه را شروع می‌کرد،
● یک ماه طول می‌کشید
● تا به پایان برسد.
● منبرهایش داستان
● محور بودند و اکثر از
● اشعار خودش استفاده
● می‌کرد. حدود ۲۰۰ هزار
● بیت خودش سروده بود
● و اشعار حافظ و مولانا و
● سعدی و بقیه شعرا را هم
● حفظ بود. توجه ایشان به
● اشعار مولانا بیش از بقیه
● شعرا بود و هموزن اشعار
● او خیلی شعر ساخته بود.

آقای بهلول هستم. ایشان خیلی به ما احترام و ما را به یکی از حمله‌دارهائی که مسافر قاچاق می‌برند، معرفی کرد. ما را سوار بلم کردند و بردند و در اتاقی گلی ما را خواباندند و شبانه ما را با ماشینی که در آن ده نفر هم جا نمی‌گیرند، حدود پنجاه نفر بودیم، سوارمان کردند و بردند. کمی که رفتیم شرطه‌ها ما را گرفتند. هرچه پول دادند و واسطه‌گری کردند گفت راه ندارد و باید برگردید بروید زندان. همه گریه می‌کردند. پدر ما خواهر کوچک ما، زینب را روی دست برداشت و رفت جلو و به او گفت: تو داری در این کشور زندگی می‌کنی. اگر می‌بخشی، ما را به ابوالفضل(ع) ببخش که برویم زیارتش، به امام حسین(ع) ببخش، من هم سیدم و این هم عمامه سیادت من است. به هرکس و هرچیز که می‌خواهی ما را ببخش. آن شرطه ناگهان زد زیر گریه و ما را بخشید و گفت بروید. خیلی معطل مانده بودیم، ولی او حتی نامه‌ای هم داد و گفت: هرجا شما را گرفتند، این نامه را نشان بدهید و بگوئید فلانی ما را فرستاده و دیگر به شما کاری ندارند.

مؤذن داشت اذان می‌گفت و علی‌ولی‌الله که رسیدیم به نجف. چهار پنج ماهی در آنجا بودیم. آیت‌الله سید عبدالله شیرازی که بعداً به مشهد آمدند و الان در اینجا دفن هستند، از هم‌زمان مسجد گوهرشاد آقای بهلول بودند. خودمان را به ایشان معرفی کردیم

داشت و هرچه مادر ما التماس کرده بود که یک کاری کن من بروم دائی را ببینم، گفته بود ایشان با شخص اول مملکت در افتاده و کاری از دست من ساخته نیست و اگر برگردد به ایران، خودم خلاصش می‌کنم! به همین دلیل بود که مادرم به حرم حضرت رضا(ع) می‌رفت و به هر افغانی که می‌رسید نامه‌ای می‌داد و فقط در آن می‌نوشت که من می‌خواهم به دیدار شما بیایم. اتفاقاً در سال ۴۲ یکی از این نامه‌ها در زندان به دست آقای بهلول می‌رسد. مادرم می‌گفت من حدود ۸۰ تا نامه فرستادم که این یکی به دست ایشان رسید. ایشان فقط نوشته بود می‌خواهیم به دیدار شما بیایم، لطفاً راهنمایی‌مان کنید. حاج‌آقا پشت همان ورقه چیزی نوشته و به همان خانمی که نامه را آورده بود، داده بود تا موقع برگشت به دست مادر ما برساند. گفته بود فقط پشت پاکت بنویسید گناباد، بیلند، میرزا علی موسویان. اسم پدر من سید محمدعلی است، ولی در آنجا به میرزا معروف است. پشت ورقه نوشته بود: برای دیدار من خود را به زحمت نیندازید. دیدار من و شما در عراق خواهد بود ان‌شاءالله.

در سال ۴۵ مادر ما با اصرار زیادی پدرمان را وادار کرد با ۴ بچه کوچک به صورت قاچاقی به عراق برویم. مرحوم بهلول اینها را در خاطراتش نوشته است. ما رفتیم آبادان و در آنجا آقای مکی نامی بود و مادرم خودش را معرفی کرد و گفت که من خواهرزاده



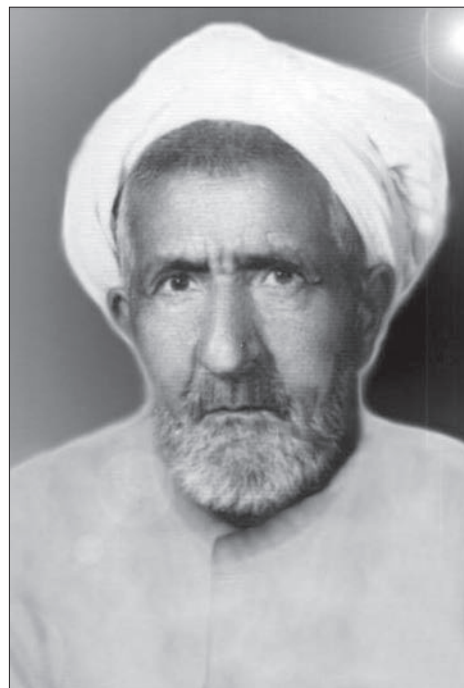
یکی از دشواری‌های پژوهش در باره شیخ بهلول، در آمیختگی افسانه و حقیقت است. این رویه ناصواب علاوه بر آنکه، افرادی چون شیخ را از دسترس عامه مردم دور نگاه می‌دارد، با زندگی و سیره آنان به کلی در تضاد است.

این گفتگو که با زبانی ساده و صادقانه و با یکی از نزدیکان ایشان صورت گرفته، تصویر بسیار روشن و ارزشمندی را از آن عارف سالک فراوی پژوهشگر قرار می‌دهد. دقت و صداقت این مطالب در درک شخصیت واقعی شیخ بهلول و زندگی سراسر شگفتی وی مغتنم است. با سپاس از جناب حسن موسویان، خواهرزاده شیخ که با انگیزه فراوان خاطرات خود را از علامه باز گفتند.

پیشینه آشنائی شما با مرحوم بهلول به کجا برمی‌گردد؟

من در سال ۱۳۴۳ در گناباد در کلاس اول ابتدائی درس می‌خواندم. ما نوه خواهری آقای بهلول هستیم. ایشان فقط یک خواهر به نام صدیقه داشت. آن خواهر سه تا دختر داشته به نام‌های معصومه که بزرگ‌ترین آنهاست و پس از فوت آقای بهلول نتوانست فراق ایشان را تحمل کند و فوت کرد، دومی عفت است که در تهران اقامت دارد و آخری نصرت است که خانم یک طلبه است.

در سال‌های ۴۲ و ۴۳، مادر ما، معصومه که آقای بهلول علاقه عجیبی به ایشان داشت و در کتابش هم جز ایشان اسم کسی را نیاورده، به حرم حضرت رضا(ع) می‌رفت و نامه‌ای را به افغانه‌ای که می‌آمدند می‌داد که به افغانستان برای شیخ بهلول ببرند. در آن نامه‌ها می‌نوشت که من می‌خواهم به دیدن شما بیایم. فقط راهنمایی کنید که چه کار باید بکنم. عمومی سرهنگی داشتیم که سال گذشته به رحمت خدا رفت. ایشان در دوران شاه مقام بالائی



بهلول با آیت العظمی آسید عبدالله شیرازی، از مراجع بزرگ تقلید، چه در نجف و چه در مشهد چگونه بود؟

مرحوم آیت الله شیرازی در قضیه مسجد گوهرشاد هم نقش داشت و کارهایی را با مشورت هم انجام داده بودند. حتی از آیت الله بروجردی هم اذن گرفته بودند. منزل ما در نجف در چهار راه مدینه بود. منزل آقای شیرازی نزدیک حرم بود. حاج آقا بهلول صبح که می شد به منزل آقای شیرازی می رفت و هر کسی که با ایشان کار داشت، می توانست در منزل ایشان پیدایش کند.

در منزل آسید عبدالله هر روز صبح و بعد از ظهر روضه بود که هم صبح و هم عصر آقای بهلول منبر می رفت. ایشان وقتی تاریخ کربلا یا یکی از ائمه را شروع می کرد، یک ماه طول می کشید تا به پایان برسد. منبرهایش داستان محور بودند و اکثر از اشعار خودش استفاده می کرد. حدود ۲۰۰ هزار بیت خودش سروده بود و اشعار حافظ و مولانا و سعدی و بقیه شعرا را هم حفظ بود. توجه ایشان به اشعار مولانا بیش از بقیه شعرا بود و هموزن اشعار او خیلی شعر ساخته بود.

علت این علاقه چه بود؟

نپرسیدیم و نمی دانم. این گذشت و یک روز طلاب گناباد جمع شده و منزل ما آمده بودند. یکی آشیخ محمدباقر قدوسی است که گاهی الان نماز جمعه کرج را می خواند و رئیس شورای روحانیت آنجاست. یکی آقای توانا بود که به رحمت خدا رفته. یکی هم آقای دانشور است. آقای بهلول گفت امروز در کربلا به دیدار آقای خمینی برویم. پنج شش ماهی بود که امام آمده بودند و آقای بهلول هنوز نتوانسته بود به دیدار ایشان برود.

از ارتباط مرحوم بهلول با سایر آیات عظام چه خاطراتی را به یاد دارید؟ ایشان از قدیم که با آیت الله آسید عبدالله شیرازی رابطه داشت. آیت الله آسید محسن حکیم هم خیلی از آقای بهلول استقبال کرد. همیشه به ایشان اصرار کرد که باید دندان بگذارد، اما آقای بهلول زیر بار نمی رفت. یک روز پزشک را به منزل آورد و گفت

پزشک همین جا لثه شما را اندازه می گیرد و دندان می گذارد. آقای بهلول گفت: «باشد. من اول با آقای حکیم صحبتی می کنم، بعد شما این کار را انجام بدهید». بعد رفت پیش آقای حکیم و بعد از چند دقیقه ای دیدیم آقای حکیم به دندانپزشک گفت که برو. ما که بچه بودیم، ولی داماد ما آقای سالاری از آقای حکیم پرسیده بود: آقا! چه شد؟ ایشان فرموده بود که آقای بهلول گفته من تا حالا نخوابیده ام غذای دنیا زیر دندان من مژه کند. می ترسم این دندان را بگذارید و وابسته شوم. نمی خواهم آن را بگذارید. آقا حکیم گریه کرده و گفته بود ببیند این مرد به مسائل چگونه نگاه می کند.

به هر حال آقایان گفتند که برویم خدمت امام. می روند و کربلا می بینند که امام دارند روی بام مدرسه علمیه نماز می خوانند. امام ده بیست روزی در ایام خاص به کربلا می آمدند و این ملاقات در آن ایام پیش آمده. نماز تمام می شود و یکی از حضار به حضرت امام اطلاع می دهد که آشیخ بهلول آمده. امام می فرمایند کجاست؟ و آقای بهلول بلند شدند و نزد امام رفتند. من خودم آن روز در جلسه بودم، ولی بچه بودم و چندان متوجه جزئیات نشدم. آقای بهلول رفت و دست امام را بوسید و امام در باره نقش آقای بهلول در قضیه مسجد گوهرشاد کمی صحبت کردند و آقای بهلول احترام خاصی برای امام به جا آورد. بعد هم امام گفتند حالا که آمده اید، باید منبر بروید. ایشان روضه امام حسن (ع) را خواند و طلبه ها را به گریه درآورد. به گریه درآوردن جلسه با به گریه درآوردن من و شما خیلی فرق دارد. وقتی منبر تمام شد، آقای دانشور گفت: «شما خیلی به آیت الله خمینی احترام کردید، درحالی که خیلی از ایشان مسن ترید». آقای بهلول گفت: «اولا ایشان سید است و بنابراین از من بزرگتر است. ثانيا کاری را که ما شروع کردیم، ایشان به پایان خواهد رساند». این حرف مربوط به سال های ۴۸ و ۴۹ است.

در سه سالی که در نجف بودید از رابطه مرحوم بهلول با امام چه خاطراتی دارید؟

امام در مسجد هندی ها نماز می خوانند و آقای بهلول می رفت و پشت سر ایشان نماز می خواند. مغازه روبروی مسجد هندی ها متعلق به شوهرخواهر من، آقای سالاری بود

که الان هم در قم همان کار را می کند. ایشان عبادوزی و عبادروشی دارد. آقای بهلول به آنجا می رفت که دیدنی از آقای سالاری بکند و وقت نماز که می شد، می رفت و پشت سر امام نماز می خواند و امام هم هر وقت ایشان را می دید، به احترامش بلند می شد و تعارف می کرد که جلو برود که ایشان نمی پذیرفت و همواره می گفت که امام بر اساس آیه فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیم از همه علما بالاتر است.

چه شد که مرحوم بهلول به ایران برگشت؟

مادر ما تاکید زیاد داشت که به ایران برگردید و من مطمئنم که به شما کاری ندارند.

این اطمینان از کجا حاصل شده بود؟

نمی دانم چرا مادرم این قدر اصرار داشت که آقای بهلول را به ایران بیاورد و اطمینان صددرصد داشت که به ایشان کاری ندارند. آقای بهلول هم روی اصل دیانت و تقوای مادر ما اطمینان خاصی به ایشان داشت.

برخی هم همین ابهام را دارند که با اینکه ایشان علیه رضاشاه قیام کرده بود در حالی که کافی بود کسی اسم رضاشاه را ببرد تا او را سر به نیست کند، چطور شد که گذاشتند به این سادگی به کشور برگردد؟

می دانید که ایشان را گرفتند و به ساواک بردند و یک ماه در آنجا بود. گفته بودند بنویس که چه اعتقادی داری؟ نوشته بود: «من به همه کارهایی که کرده ام الان هم معتقدم و در رادیوی مصر هم اینها را گفته ام». من بچه بودم که همراه ایشان به رادیو بغداد می رفتم و ایشان علیه رژیم ایران صحبت می کرد. زمانی بود که ایران و عراق سر جزایر تنب بزرگ و کوچک درگیری داشتند. ما هر روز غیر از روزهای تعطیل به رادیو می رفتیم و بعد به منزل آقائی به اسم شکرچی می رفتیم تا فردا صبح که باز ایشان سخنرانی داشت.

ماجرای برگشتن مرحوم بهلول به ایران را با ذکر جزئیات بیان کنید.

مادر ما خیلی اصرار داشت که ایشان برگردد. در نجف که بودیم، یک روز دیدیم حاج آقا نیامد. هر چه این طرف و آن طرف گشتیم، اثری از ایشان پیدا نکردیم. پدر من اولین جایی که احتمال می داد حاج آقا آنجا باشد منزل آقای شیرازی بود و رفت به آنجا و گفتند ایشان دیروز و امروز

آمده ام دختر خواهرم را ببینم. حاج آقا به من گفت: بدو برو به مادرت بگو آمد کسی که منتظرش بودی. من رفتم خانه و به مادرم گفتم یک پیرمردی آمد و این طور گفت که من بهلول هستم و بابا دارد او را می آورد. مادرم داشت نماز می خواند، چنان به سجده رفت که تا مدت ها روی پیشانی اش ورم داشت. اصلا نتوانست خودش را کنترل کند.

از آن روز با حاج آقا بودیم و گفت می خواهم به نجف بروم و با آقای شیرازی صحبت کنم و به نجف رفتیم. سه سال در نجف با حاج آقا بهلول زندگی کردیم.

شما شاهد عینی وقایع برهه اقامت ایشان در نجف بودید. رابطه مرحوم

ایشان هیچ جا نمی ماند. می گفت همه ایران وطن من است و هر جایی یک دوستی و آشنائی دارم. ایشان هر جا که می رفت، بیشتر از ده روز طول نمی کشید و برمی گشت خانه ما، یکی دو روز می ماند و دوباره می رفت. یک پیمانی هم با مادر ما امضا کردند که اگر من به بهشت رفتم، تو را با خودم می برم، اگر توفیقی مرا با خودت ببر. علاقه بسیار شدیدی به هم داشتند.

● حاج آقا عاشق بچه‌ها
بود و اگر کسی بچه‌دار
می‌شد، می‌رفت
● خانه‌شان برای کمک و
به مادر بچه‌ها می‌گفت
● برو استراحت کن یا به
کارهایت برس و من
بچه‌ها را نگر می‌دارم و
تا صبح بیدار می‌ماند و از
بچه‌ها نگهداری می‌کرد.
از این جور آدم‌ها خیلی
کم هستند. انسان به یاد
حضرت امیر (ع) می‌افتد.

دستخط شاه را نشان می‌دهد، آزادش می‌کنند. ما هم بعد از یک ماه با هزار زحمت و با کامیون و همراه با دختر آسید عبدالله شیرازی از عراق برگشتیم. مادرم اطمینان عجیبی داشت که حاج آقا را نمی‌کشند.

خود آیت‌الله شیرازی آمده بودند؟
بله، ایشان زودتر از ما آمده بود و مشهد بود. منزل ایشان در چهار راه نادری است، روضه حاج آقا بهلول در چهار راه زرینه برگزار شده بود.
هنگامی که ایشان به ایران آمد، نسبت به روحانیون دیگر، کمتر متعرض ایشان می‌شدند. آیا این ترفند ایشان بود که هم حرفش را بزنند و هم صراحتاً اشاره‌ای به شاه نکنند که دستگیرش نکنند؟

ایشان اصلاً ترس حالی‌اش نبود. ما اول آمدیم گناباد، ولی دو سه ماه که ماندیم، رفتیم قم و حاج آقا هم با ما آمد و برای ما خانه کرایه کرد، چون ما وقتی از عراق آمدیم، هیچ چیز نداشتیم.

خود ایشان کجا اقامت کرد؟
ایشان هیچ جا نمی‌ماند می‌گفت همه ایران وطن من است و هر جایی یک دوستی و آشنائی دارم. ایشان هر جا که می‌رفت، بیشتر از ده روز طول نمی‌کشید و برمی‌گشت خانه ما، یکی دو روز می‌ماند و دوباره می‌رفت. می‌گفت من بدون معصومه نمی‌توانم زندگی کنم. یک پیمانی هم با مادر ما امضا کردند که اگر من به بهشت روم، تو را با خودم ببرم، اگر تو رفتی مرا با خودت ببری. علاقه بسیار شدیدی به هم داشتند. این را از هر یک از اقوام پرسید خواهند گفت.

هر ده پانزده روزی یک بار زنگ می‌زدند و هماهنگ می‌کردند و یک وانت تویوتای آبی‌رنگ از طرف امام می‌آمد و حاج آقا را به جماران

دارد. یک گروه از فامیلش در مشهد و یک گروه در تهران هستند. برای من فرقی نمی‌کند. مشهد باشم، پیش دختر خواهرم هستم، تهران باشم پیش آن دختر خواهرم هستم. الان دنیا و آخرت من هم همین است. شما مرا نگره دارید و نکشید، پیش دختر خواهرهایم معصومه و غفت هستم و عشق می‌کنم و اگر هم بکشید، پیش پدرم، مادرم و خواهرم می‌روم و لذا نه مردنم و نه زنده ماندنم برای من فرقی ندارد. بعد هم شاه نوشته بود که من این فرد را بخشیدم و هیچ کس در سرتاسر کشور حق تعرض به او را ندارد.

به نظر شما چرا شاه این حرف را زد؟

حاج آقا که برایش مهم نبود که زنده بماند یا نماند و حرفی هم به ما نمی‌زد. حاج آقا یک اعتقاداتی داشت که ما خیلی دیر می‌توانیم بفهمیم.

چه سالی به ایران برگشتید؟
حاج آقا سال ۴۹ آمد و ما سال ۵۰، یکسره هم به مشهد آمدیم. حاج آقا یک ماه بیشتر در تهران نماند و به مشهد آمد و اولین منبری که در چهار راه زرینه مشهد رفت، باز ایشان را گرفتند. در آنجا مهدیه بوده، حسینه بوده؟ نمی‌دانم، همین قدر می‌گویند تمام خیابان‌های اطراف از جمعیت پر بوده. ایشان را می‌برند و بعد که

می‌روم و از حج هم به شما خبر خواهم داد که بعد از آن چه خواهم کرد. ایشان ۵، ۶ ماه در سوریه بود تا موسم حج می‌شود و به حج می‌رود، ولی دیگر به سوریه بر نمی‌گردد، بلکه به پاکستان می‌رود، ولی در آنجا خیلی معطل نمی‌کند و بعد از یکی دو ماه به ایران برمی‌گردد.

جریان دستگیری‌شان چگونه بود؟
در فرودگاه تهران ایشان را می‌گیرند. گذرنامه پاکستانی داشت و تازه خود ایشان هم صراحتاً می‌گوید که من بهلول هستم. ایشان را دستگیر می‌کنند و می‌برند و می‌گویند هر چه خاطرات داری بنویس. ایشان هم همه را می‌نویسد که من در فلان جا این حرف‌ها را علیه‌تان زده‌ام و در فلان جا این اشعار را در باره‌تان گفته‌ام و خلاصه یک دفتر ۲۰۰ برگ برایشان می‌نویسد که چه کرده و چه گفته.

بعد از انقلاب در میان اسناد ساواک به دستتان رسید؟

خیر، می‌گویند یک دفتر ۲۰۰ برگ با جلد آبی بازجویی پس داده است. حاج آقا می‌گفت برایم ورقه آوردند و من گفتم توی اینها نمی‌توانم بنویسم. برایم دفترچه بیاورید. ایشان نوشته بود: «من الان هم معتقدم که خاندان محمدرضا پهلوی، فاسق و فاجرند و از مرگ هم نمی‌ترسم. مثل من مثل کسی است که در دو جا فامیل

به اینجا نیامده و ما هم نگران هستیم که قضیه از چه قرار است؟ بعد رفتیم منزل آقای خوئی و آنها هم خبر نداشتند تا بالاخره رسیدیم به منزل آقا سید محسن حکیم. آیت‌الله حکیم فرموده بود کس دیگری نباید که ما با او صحبت کنیم و ما هم آقای سالاری را با پدرم فرستادیم. اول برادر آقای سالاری، عبدالرضا رفت. او آدم نترسی بود و در مدرسه علوی نجف درس می‌خواند. جوان بسیار شجاعی بود و در درگیری‌هایی هم که برای بچه‌های ایرانی مدرسه علوی پیش آمد، ایشان خیلی دفاع کرد. آقای سالاری که به منزل آقای حکیم رفتند، ایشان فرموده بود: «دنبال حاج آقا نگردید، چون ما ایشان را از عراق خارج کرده‌ایم».

چرا؟
چون احمد حسن البکر قصد کشتن ایشان را کرده بود.

یعنی اگر حسن البکر قصد جان ایشان را نمی‌کرد، به ایران بر نمی‌گشت؟

نمی‌شد تخمین زد، چون مادر من داشت ایشان را راضی می‌کرد که به ایران برگردد. مادرم عجیب اصرار داشت که شما به ایران برگرد و ما هم برمی‌گردیم و هیچ چیز نخواهد شد. وقتی این خبر آمد، دیگر اشک چشم مادر ما خشک نشد تا وقتی که ایشان از سوریه برای ما تلگراف فرستاد که نگران من نباشید، من امسال به حج



۱۳۴۵. تظاهرات علامه بهلول در کنار آیت‌الله العظمی سید عبدالله شیرازی رجبی از طلاب مدرسه ایشان.

حل می‌کند. هم اکنون ما در جامعه شاهد پدیده دکانداری در این زمینه‌ها هستیم. بهلول با این افراد چه فرقی داشت؟

خیلی فرقی‌ها داشت. یک وقتی آقای آمده بود قم و می‌گفت من سید حسنی هستم. اهل عربستان بود.

من خودم رفتم و منطقه‌ای را که زندگی می‌کرد پیدا کردم. اهل منطقه احصا بود. پرس و جو کردم، گفتند این آدم دیوانه است... یکی از دوستانمان، آقای حاجی که معلم است و آقای محب که کاروان‌دار حج است، خیلی به او اعتقاد پیدا کرده بودند و می‌گفتند آن آقا از دستش به آدم نور می‌دهد و شما آن نور را می‌گیرید و به بچه می‌دهید و می‌گویند برو کربلا، برو نجف و از او می‌پرسید الان کجا هستی؟ توی صحن هستی؟ دم در هستی؟ و از این حرف‌ها... اینها خیلی اصرار داشتند که حاج آقا بیاید و او را ببیند تا ببینیم چه می‌گوید. یک روز به حاج آقا اصرار کردم که این دوستان ما خیلی خواهش و التماس کرده‌اند. بیایند برویم ببینیم قضیه از چه قرار است؟

می‌گفتند هر کس پیش آن آقا می‌رفت، او کلی حرف می‌زد که بله من سید هستم و چنین قدرتی دارم و چنین و چنان و از کجاها به من الهام می‌شود و این حرف‌ها را از غیب می‌زنم و قس علیهذا! اما همین که چشمش به آقای بهلول افتاد، لال شد و یک کلمه هم حرف نزد! آقای بهلول پرسید: «مرا اینجا آورده‌اید به چه کار؟» گفتیم: «این آقا می‌گوید چنین قدرتی دارد.» حاج آقا گفت: «کسو؟ ببینم.» یکی از مریدان آن آقا که ضمناً محافظش هم بود و از تهران همراه او آمده بود، خطاب به حاج آقا گفت: «آقا! شما

بر شکمش مسلط بود بنده هم مسلط هستم و غذاها را مختلف دنیا نتوانسته مرا گول بزند. سوم اینکه آقا بر شهوتش مسلط بود، من هم مسلطم. می‌گفت نه حالا که پیر شده‌ام، بلکه آن زمانی که جوان ۱۸ ساله و ۳۰ ساله بودم، به شهوتم مسلط بودم. چهارم اینکه آقا به غضبش مسلط بود، من نیستم.

از جبهه رفتن‌های ایشان چه خاطراتی دارید؟

این قسمت را باید از آقای خالصی، داماد آقای قرائتی بپرسید، چون حاج آقا با ایشان زیاد جبهه می‌رفت. ایشان در قم زندگی می‌کنند. یک روز هم حاج آقا وصیت‌نامه‌ای نوشته و به آقای خالصی داده بود که اگر من به هر دلیلی در این سرزمین جبهه کشته شدم، مرا همین جا دفن کنید و برای من منتظر هیچ قوم و خویشی نشوید، چون دوست دارم همان جایی که شهید می‌شوم دفن شوم.

گویا یکی از بستگان‌شان هم شهید شده بود.

محمد وجدانی پسر آقای وجدانی را می‌گویند که در گذر خان گناباد کتاب‌فروشی دارد. با حاج آقا نبود. جلوتر شهید شده بود. پدر ایشان داماد آیت‌الله بهاء‌الدینی بود. در جبهه جنوب شهید شد. حاج آقا همیشه جبهه جنوب می‌رفت.

از ارتباط ایشان با مراجع قم چه خاطراتی دارید؟

با آقای گلپایگانی خیلی رابطه داشت، با آقای صافی همین‌طور، با آقای بهاء‌الدینی خیلی نزدیک بود.

یکی از ویژگی‌های اخلاقی بهلول این بود که هر کس مشکلی داشت، احساس می‌کرد ایشان مشکلش را

بد جوری اذیت می‌کرد. زندان بالای کوه بود و هوا هم سرد بود و ساس اصلاً معنی نداشت، چون ساس در جای گرم پیدا می‌شود. زندانبان من هم آدم خبیثی بود. ساس‌ها امان مرا بریده بودند. هر جای بدنم را می‌زدند، جایش تاول می‌زد، می‌خاراند، بدتر می‌شد، نمی‌خاراند، طاقت نداشتم.

می‌گفت هر ۲۴ ساعتی یک بار اجازه وضو گرفتن می‌دادند. من به خودم گفتم این بار که بروم بیرون، خودم را از بلندی پرت می‌کنم پائین. اگر چه خودکشی گناه است، اما من دیگر طاقت ندارم. می‌گفت سحر که آمدند مرا برای وضو ببرند، آن قدر برف آمده بود که اگر من خودم را پرت می‌کردم، هیچ بلایی بر سرم نمی‌آمد. وضو گرفتم و برگشتم نمازم را خواندم و بعد با گریه شروع کردم به خواندن زیارت عاشورا و گفتم: «یا امام حسین(ع)! من چه تنها بودم چه با مردم، روضه‌خوان شما بودم، من را از این وضعیت نجات بدهید.» و خوابیدم. بیدار که شدم، دیدم اتاقم از زیادی مورچه‌های درشت سواری که دشمن ساس هستند، سیاه شده است! نگهبان را صدا زدم و وضعیت را به او نشان دادم. پرسید: «حاجی! تو چه دین و مذهبی داری؟» گفتم: «شیعه هستم.» گفت: «حاجی! این ساس‌ها را از جای گرم آورده و به من داده بودند که توی اتاق تو بریزم که اذیت کنند، ولی اینجا، بالای کوه، این مورچه‌ها را چه کسی آورد؟ من به تو اعتقاد پیدا کردم و می‌خواهم به مذهب تو باشم.» حاج آقا می‌گفت شروع کردم به درس دادن او. حاج آقا جامع‌المقدمات و بسیاری از کتاب‌ها را حفظ بود. می‌گفت به او درس دادم و یکی از بهترین شاگردان شد. همیشه هم در زندان را برایم باز می‌گذاشت، فقط وقتی می‌دید که ماشینی دارد از دور می‌آید، در را می‌بست که کسی متوجه نشود، وگرنه در تمام طول روز، در باز بود و من به او درس می‌دادم.

ایشان می‌گفت حضرت علی(ع) ۴ خصلت دارند که من ۳ تایی از آنها را دارم و یکی را ندارم که اگر آن یکی را هم داشتم، برای خودم ادعا داشتم. یکی اینکه اذان صبحی نگفتند که ایشان خواب باشد و طلوع صبحی نبود که ایشان ندیده باشد. می‌گفت من از ۷ سالگی اذان صبحی نبوده که خواب مانده باشم و طلوع صبحی نبوده که ندیده باشم. دوم اینکه مولا

می‌برد. کس دیگری هم با اینها نبود. ما تلفن هم نداشتم. به یک کبابی سر کوچه‌مان زنگ می‌زدند، ما می‌رفتیم جواب می‌دادیم. می‌پرسیدند آقای بهلول قم است؟ اگر جواب مثبت بود، می‌گفتند ایشان آمده باشد که می‌آیند دنبالش. پسر آقای محیی هم دفتر جماران بود و می‌گفت امام به بهلول گفته بودند: «آشیخ! پیش ما کم می‌آئی.» حاج آقا جواب داده بود: «شما مربوط به همه کشور هستید. من هر یک ثانیه‌ای که وقت شما را بگیرم، وقت همه کشور را گرفته‌ام، لذا اجازه بدهید هر وقت کار واجبی پیش آمد، ما در خدمتتان باشیم.»

از رابطه ایشان با مقام معظم رهبری چه خاطره‌ای دارید؟

یادم هست که تا سال‌ها بعد از فوت مادر ایشان، در منبر برای والده ایشان طلب مغفرت و دعا می‌کرد. خیلی به ایشان علاقه داشت و از همان موقع‌ها می‌گفت که ایشان به مقامات رفیع می‌رسد، چون به پدر و مادرش بسیار احترام می‌کند. گاهی هم از سر نصیحت پدرانه به ایشان مطالبی را می‌گفت و آقا هم روی علاقه‌ای که به حاج آقا داشتند، با احترام و حوصله می‌شنیدند و در صورت امکان انجام می‌دادند.

از زندان افغانستان چه خاطراتی را نقل می‌کردند؟

اگر یادتان باشد ایشان تا آخر لهجه افغانی خود را داشت و از کلمات آنها استفاده می‌کرد. مثلاً جای در را بستند، می‌گفت دروازه را بستند. ایشان می‌گفت در زندان بودم و ساس

هر ده پانزده روزی یک بار زنگ می‌زدند و هماهنگ می‌کردند و یک وانت تویوتای آبی‌رنگ از طرف امام می‌آمد و حاج آقا را به جماران می‌برد. امام به بهلول گفته بودند: «آشیخ! پیش ما کم می‌آئی.» حاج آقا جواب داده بود: «شما مربوط به همه کشور هستید. من هر یک ثانیه‌ای که وقت شما را بگیرم، وقت همه کشور را گرفته‌ام، لذا اجازه بدهید هر وقت کار واجبی پیش آمد، ما در خدمتتان باشیم.»



مرداد ۱۳۸۰، حسین موسویان در کنار علامه بهلول

می گفت حضرت علی
(ع) ۴ خصلت دارند که
من ۳ تای از آنها را دارم
و یکی را ندارم که اگر آن
یکی را هم داشتم، برای
خودم ادعا داشتم. یکی
اینکه من مثل ایشان
از کودکی اذان صبحی
نبوده که خواب مانده
باشم و طلوع صبحی
نبوده که ندیده باشم.
دوم و سوم اینکه من
هم مثل مولا بر شکم
و شهوت خود مسلط
هستم. چهارم اینکه آقا
به غضبش مسلط بود،
من نیستم.

۱۰۰ تومن بود. من همیشه از حاج آقا کمی پول می گرفتم و توی دخلم می گذاشتم، چون پولش برکت داشت و به پول من هم برکت می داد. حاج آقا هرگز در عمرش برای روضه پول مطالبه نکرد. اگر می دادند، می گرفت، اگر هم نمی دادند که هیچ. پولی را هم که می گرفت، فقط یک ساعت مهمانش بود و آن را فوراً بین فقرائی که فقط هم خودش آنها را می شناخت یا تشخیص می داد، پخش می کرد. اتوبوس قرار بود ساعت ۱۲ راه بیفتد و هنوز اول صبح بود. گفتم: «حاج آقا! شیخ حسین عرب خیلی دلش می خواست شما را ببیند.» شیخ حسین اهل کن بود. حاج آقا پرسید: «می توانیم برویم و به موقع برگردیم؟» گفتم: «بله» گفتم: «پس برویم. خدا هم راضی نیست که ما اینجا بیکار بنشینیم.» حاج آقا را سوار کردم و به کن و سولقون بردم. در زدیم و شیخ عرب آمد و حاج آقا را عزت و احترام فراوان کرد و نشستند به حرف زدن. درخت انارهای باغ شیخ حسین، انارهای بسیار درشت و خوش رنگی داده بود. موقع برگشتن خانواده او چند انار درشت چیدند و به حاج آقا دادند که میل کند. آقا گفت: «من روزه هستم، ولی با خودم می برم» و سعی کرد آنها را در جیبش بگذارد که نشد. بعد دستمالی را از جیبش در آورد و انارها را در آن گذاشت و راه افتادیم. دم در که رسیدیم، شیخ عرب یک دسته اسکناس ۵۰ تومانی در آورد و به حاج آقا داد و گفت: «این ۵۰۰۰ تومان است. هر جور که صلاح می دانید، خرج کنید.» حاج آقا بسته را

«نه! قصه از این قرار بود و دانی هم ده فلس به من داد و گفت به شما نگویم.» مادرم کنجکاو شد و دو باره پرسید و من هم قضیه را از سیر تا پیاز برایش تعریف کردم. نماز صبح شد و همه طبق معمول پشت سر حاج آقا صف کشیدیم و نماز خواندیم. بعد از نماز، مادرم رفت جلو و به حاج آقا گفت: «دائی جان! من که این قدر زحمت کشیده و به خاطر شما از ایران به اینجا آمده و خودم را آواره کرده ام، حالا شما از این علمها دارید و به ما

نمی گوئید؟ باید به ما یاد بدهید» حاج آقا عصبانی شد و گفت: «چه علمی؟ چه کشکی؟» مادرم گفت: «حسین گفته این جورری بوده» حاج آقا گفت: «حسین غلط کرده!» و کفش هایش را پوشید و رفت و تا یک ماه به خانه ما نیامد!

ماحصل حرفهای شما این است که مرحوم بهلول همیشه سعی داشت کرامات خود را پنهان کند و نمی گذاشت کسی متوجه شود.

«هر که را اسرار حق آموختند / مهر کردند و دهانش دوختند». خیلی ها سعی کردند مچ حاج آقا را بگیرند، ولی نتوانستند. خود من یک روز می خواستم از قم به تهران بروم که ماشینم خراب شد. یکی از همشهری های ما، آقارضا نجاری هم همراهم بود. رفتیم و ماشین را گذاشتیم تعمیرگاه و قرار شد عصر که از تهران برگشتیم، برویم و آن را تحویل بگیریم. بعد هم آمدیم که سوار ماشین کرایه ای شویم و به تهران برویم. ماشینی که بعد فهمیدیم از اصفهان آمده، نگه داشت. سوار که شدیم، دیدیم حاج آقا آنجا نشسته! با تعجب پرسیدیم: «حاج آقا! شما اینجا چه می کنید؟» گفت: «چه خوب شد که آمدی. کرایه مرا بده!» کارهایش این طوری بود.

یک روز دیگر هم می خواستم از قم به تهران بیایم که حاج آقا گفت: «من هم با تو می آیم چون می خواهم به گناباد بروم.» من یک پیکان ۵۲ داشتم. ایشان را سوار کردم و بردم ترمینال. خواستم بلیط بگیرم، گفت خودم ۱۰۹ تومن پول دارم. کرایه اتوبوس



می خواند، راه می افتادیم. یک شب حاج آقا گفت: «حسین! تو امروز لازم نیست بیائی.» هر چه اصرار کردم، گفت: «نه، نباید بیائی. فردا تو را می برم».

حاج آقا که سوار درشکه شد، من خودم را به عقب درشکه چسباندم و همراه او تا ایستگاه اتوبوس واحد رفتم. به ایستگاه که رسیدیم، حاج آقا رفت و سوار اتوبوس شد. درشکه چی که فهمیده بود من پشت درشکه سوار شده بودم، به زبان عربی پرسید: «دنبالش برو» گفتم: «می ترسم.» حاج آقا زود عصبانی می شود. اتوبوس های واحد به فاصله یک ربع از هم حرکت می کردند. من با اتوبوس بعدی رفتم. اتوبوس های واحد خیلی آهسته حرکت می کردند و نزدیک به ۲ ساعتی طول کشید تا رسیدم.

به مجلس که رسیدم، دیدم حاج آقا از منبر پائین آمد. من به فؤاد گفتم: «یعنی چه؟ حاج آقا کی آمد که منبر رفت و پائین آمد؟» گفتم: «یک ساعت و نیم قبل آمد و رفت منبر و سخنرانی مفصلی هم داشت و حالا هم آمد پائین» فاصله رسیدن من و حاج آقا یک ربع بود. چطور می شد که او یک ساعت و نیم پیش آمده باشد؟ آنجا هر شب شام می دادند. شام را خوردیم و من باید با حاج آقا برگشتم. گفتم: «پس تو بالاخره آمدی؟ تو قصه امروز را به مادرت نگو، من به تو ۱۰ فلس می دهم و از فردا هم تو را با خودم می برم.» ده فلس پول خوبی بود و می توانستم در مدرسه کلی کیف کنم. تا رسیدیم خانه و حاج آقا رفت خوابید، رفتم پیش مادرم و گفتم:

نزدیک ایشان بنشینید تا نور را به شما منتقل کنند.» آقای بهلول با عصبانیت پرسید: «کجا بنشینم؟» و رفت و کنار او نشست و گفت: «به من بده ببینم.» آن آقا دست حاج آقا را گرفت و یک چیزی را زمزمه کرد و گفت: «شما نور را گرفتید.» حاج آقا یکمرتبه عصبانی شد و داد زد: «حسین؟» گفتم: «بله آقا؟» گفتم: «وخی بریم!» از ترسم گفتم: «چشم آقا».

هنوز به پله اول نرسیده بودیم و همه محافظین و مریدان آن آقا هم شنیدند که آقای بهلول سر من داد زد: «حسین! چرا مرا آوردی اینجا؟ این اندازه خر و گاو هم چیز نمی فهمد.» حاج آقا داشت از شدت عصبانیت می لرزید. جرئت نداشتم حرفی بزنم تا به خانه رسیدیم. در خانه گفتم: «حاج آقا! همه می روند پیش این آقا و می گویند نور دارد و این طور چیزها...» گفتم: «همه اینها کلاهبرداری است. دنبال این حرف ها نروید.» یادم هست که شعر خودش را خواند و ادامه داد: «خلق را تقلیدشان بر باد داد/ ای دو صد نفرین بر این تقلید باد».

نجف که بودیم ایشان در کربلا روضه داشت. صاحب روضه درشکه ای را کرایه کرده بود که حاج آقا را از خانه بردارد و ببرد ایستگاه اتوبوس های واحد کربلا که حاج آقا از آنجا با اتوبوس واحد به کربلا برود. حاج آقا هر روز مرا با خودش به کربلا می برد. من هم به هوای دوچرخه فؤاد، پسر صاحب مجلس، می رفتم و در آنجا بازی می کردم. غروب ها می رفتم و در جائی که قرار بود درشکه بیاید می ایستادم. حاج آقا نمازش را که

که او را به گناباد برسانم؟» گفتم: «بله، چطور مگر؟ چه شد؟» گفت: «عجیب حالی کردیم. از اینجا رفتیم شاهرود و چون شاگردم سردرد بود، به جای کمربندی، از داخل شهر رفتیم تا در میدان شهر از داروخانه دوا بخریم. اتوبوس را توی فلکه نگه داشتیم و دیدیم که یک نفر از وسط فلکه داد می‌زند: «این شیخ بهلول نیست؟» گفتیم چرا. آمد جلو و گفت: «مدت‌هاست شیخ دست من یک امانتی دارد و هر چه می‌گردم پیدایش نمی‌کنم. چند دقیقه صبر کنید من با دوچرخه بروم خانه و امانتی را بیاورم.» او رفت و بعد از چند دقیقه برگشت و گفت: «حاج شیخ! این ۱۵۰۰۰ تومان است این قدرش را نماز بخوانید، باقی هم هدیه است، هر طور که صلاح می‌دانید خرج کنید».

کل ممد می‌گفت: «موقع غروب رسیدیم به قهوه‌خانه و طبق معمول که رسم است، صاحب آنجا چند جور غذا برای من آورد. برای حاجی هم طبق سفارش تو گفتم نان و ماست آوردند. غذا را که خوردیم و برگشتیم، حاجی گفت: کل ممد! داخل سماور به جای زغال، اسکناس هم می‌شود ریخت؟ گفتم: حاجی این چه حرفی است؟ شاید بشود ریخت، ولی کدام آدم عاقلی این کار را می‌کند؟ گفت: پس تو چرا این کار را کردی؟ با تعجب گفتم: کی؟ گفت: همین الان. شکمی را که با کمی نان و ماست می‌شود سیر کرد، چرا این همه غذاهای متنوع توی آن سرازیر می‌کنی؟ بهتر نیست به اندک بسازی و باقی را بدهی به کسانی که همان یک لقمه نان هم گیرشان نمی‌آید؟ گفتم: حاج آقا! این غذا را مجانی به ما می‌دهند. گفت: غذای مجانی را نمی‌شود به آدم گرسنه داد؟ خلاصه تو ما گفتی مواظب پیرمرد باش که پول ندارد و افتاده است، نشان به آن نشان که او مواظب ما بود و از همه ما هم بیشتر پول داشت!»

تردید ندارم که حاج آقا به محض اینکه از اتوبوس پیاده شد، آن ۱۵۰۰۰ تومان را به اولین فقیری که رسید، بخشید. حاج آقا هرگز در عمرش به این فکر نکرد که دارم می‌روم راه دور و باید این قدر پول توی جیبم باشد. هیچ قیدی نداشت و هر وسیله‌ای که گیر می‌آورد سوار می‌شد.

از سخنرانی‌ها و فرار و گریزهای ایشان در دوران قبل از انقلاب خاطره‌ای دارید؟

استراحت کن یا به کارهایت برس و من بچه‌ها را نگه می‌دارم و تا صبح بیدار می‌ماند و از بچه‌ها نگهداری می‌کرد. از این جور آدم‌ها خیلی کم هستند. انسان به یاد حضرت امیر(ع) می‌افتد. به هر حال داشت خیره بچه‌ها را تماشا می‌کرد. زن راستش یک کمی ترسیده بود. حاج آقا از جا بلند شد و بچه زن را از بغلش گرفت و بوسید و دست کرد توی جیبش و بسته ده هزار تومانی را در

آورد. من فکر کردم فوقش یک ۱۰۰ تومنی به او خواهد داد، ولی جلوی چشمان حیرت‌زده من و آن مرد کت و شلواری که چشم‌هایش داشتند از شدت تعجب از کاسه می‌زدند و بیرون، کل پول را به زن فقیر داد و گفت: «برو و این را خرج زندگی و بچه‌هایت کن» زن که داشت از حیرت سسکه می‌کرد، دسته پول را گرفت و دو پا داشت، دو پای دیگر هم قرض کرد و مثل برق و باد همراه بچه‌هایش رفت! لابد پیش خودش فکر کرده بود که این مرد که خودش این طور ظاهر فقیرانه‌ای دارد، دیوانه است!

من دیگر واقعاً عصبانی شدم. خونم را می‌خورد. گفتم: «حاج آقا! اینها کولی هستند و کارشان همین است. شما که اینها را نمی‌شناسید.» حاج آقا جوابم را نداد. اتوبوس که می‌خواست راه بیفتد، به کل ممد گفتم: «ببین! حاجی روزه است و پول هم ندارد. مراقبش باش» حاج آقا موقعی که می‌خواست سوار اتوبوس شود، برگشت و دستی به شانه‌ام زد و گفت: «ببین! آن زن از آن نوع زن‌هایی که تو فکر کردی، نبود!» حاج آقا چیزهایی را می‌دید و می‌فهمید که دیگران نمی‌دیدند و نمی‌فهمیدند. من همچنان عصبانی بودم که کمرم داشت زیر بار اجاره خانه و قسط ماشین و هزار گرفتاری دیگر می‌شکست و حاج آقا در ظرف دو سه ساعت، ۱۵ هزار تومان پول را آن طور به باد داده بود.

این قضیه گذشت تا من چند ماه بعد کل ممد را دیدم. او به من گفت: «یادت هست حاجی را به من سپردی



تومن پول خیلی زیادی بود. خود من هم مستأجر بودم و قسط ماشین هم داشتم. گفتم: «حاج آقا! یک کمکی به ما می‌کردید.» گفت: «تو هنوز به صلاح نیست که خانه‌دار بشوی» از دست حاجی حسابی کفری شده بودم. رفتیم کتاب‌فروشی و کتاب‌ها را گرفتیم و صاحب آنجا دو کیسه برنج هم داد که در صندوق عقب ماشین گذاشتیم. خواستیم راه بیفتیم که گفت: «یک امانتی هم دارید» و رفت و یک بسته ۱۰۰ تومنی، یعنی ۱۰۰۰۰ تومان پول آورد! رفتیم ترمینال. خدا رحمت کند کل ممد سلمانی را. او اهل گناباد و اتوبوس مال خودش بود و در خط گناباد تهران کار می‌کرد. کیسه‌های برنج و کتاب‌ها را تحویلش دادم و سفارش حاج آقا را به او کردم و گفتم که غذا فقط نان و ماست می‌خورد و الان هم روزه است. خواست به افطارش باشد.

هنوز یک ساعتی به حرکت اتوبوس مانده بود. رفتیم روی یک نیمکت نشستیم و یک آقای کت و شلواری شیک هم آمد کنار ما نشست. سر وضع حاج آقا هم که طبق معمول فقیرانه بود و کسی تصورش را هم نمی‌کرد که توی جیبش ده هزار تومن پول باشد! زن فقیری با دو سه بچه زار و نزار آمد. از من و حاج آقا با آن ظاهر لابد امید خیر و کمکی نداشت، چون ما را رها کرد و به سراغ آن آقای کت و شلواری رفت و شروع کرد به التماس که بچه‌هایم یتیم هستند و کمک کنید و از این حرف‌ها. حاج آقا عاشق بچه‌ها بود و اگر کسی بچه‌دار می‌شد، می‌رفت خانه‌شان برای کمک و به مادر بچه‌ها می‌گفت برو

گرفت و از خانه شیخ حسین آمدیم بیرون. حاج آقا پرسید: «وقت داریم به کوچه مروی برویم؟» گفتم: «بله» در آنجا یک کتاب‌فروشی بود که کتاب دیوان آقای بهلول را می‌فروخت. حاج آقا گفت: «برویم چند تا کتاب بگیریم. یک کتاب هم امانت خاله‌ات هست باید ببریم». سر کوچه مروی که رسیدیم، یک نفر داد زد: «حاجی! من فلانی هستم. یادت هست زن و بچه‌ام مریض بودند و گفتی می‌آئی به ما سر می‌زنی؟» حاج آقا گفت: «وای! وای! از یادم رفته بود. این انارها را بگیر و برو و با زن و بچه‌هایت بخور، ان شاء الله شفا پیدا می‌کنند» بعد هم دست کرد توی جیبش و کل پولی را که شیخ حسین داده بود، به آن مرد داد و گفت: «برو و خرج دوا و درمان زن و بچه‌هایت کن».

وقتی آن مرد رفت، گفتم: «حاج آقا! ۵۰ تومان هم که به او می‌دادید، کارش راه می‌افتاد. چرا همه ۵۰۰۰ هزار تومان را دادید؟» آن روزها ۵۰

دغدغه همیشگی حاج آقا فقرا و وضعیت مردمان گرفتار بود. گناباد که می‌آمد، افطار که می‌کرد، راه می‌افتاد و به خانه فقرا و مریض‌ها و زنان بیوه و بچه‌های یتیم سر می‌زد و به آنها رسیدگی می‌کرد. همه افراد محتاج شهر را هم می‌شناخت. کارش تا اذان صبح همین بود.

یادم هست در ۱۷
شهریور که در میدان
ژاله آن موقع تهران
کشتار عجیبی شد و
نزدیک بود خود من هم
کشته شوم، با ناراحتی
زیاد گفتم: «حاج آقا!
خیلی کشته دادیم»
حاج آقا گفت: «نازه
کشته‌ها پیش روست»
موقعی که جنگ شد،
پدرم گفت: «یادتان
هست شیخ بهلول چه
گفت؟»

نماز خواندم. نماز را که خواندم، برگشتم و دیدم حاجی نیست. هر طرف گشتم پیدایش نکردم. از مسئول کفش کنی پرسیدم شیخ بهلول را ندیدی؟ گفت: چرا. یک آقای جوانی آمد و گفت کفش‌های شیخ را بده که می‌خواهم او را ببرم دستشویی. ما هم کفش‌ها را دادیم.

آن شب جانی نبود که نرفتم و دنبال حاج آقا نگشتم. آخر سر هم به پلیس خبر دادیم. تا فردا ظهر که رئیس دانشگاه زاهدان زنگ زد و گفت که حاج آقا آنجاست، صد بار مردیم و زنده شدیم. پرسیدیم: «چه کسی آقای بهلول را آورده زاهدان؟» جواب داد: «آقای آخرتی» گفتم: «حاج آقا بهلول بیمار است. لطف کنید هر طور شده ایشان را برگردانید، چون صبح شنبه با استاندار جلسه دارد». خلاصه همان شب یک ماشین سمند را کرایه کردیم و کسی را فرستادیم به زاهدان و حاج آقا را برگردانیدیم.

۲۰ روز بعد باید به مکه می‌رفتم و ۴۰ روزی از خانه دور بودم. به آقای عابدین‌زاده گفتم حاج آقا ۱۰ روز خانه ما باشد، ۱۰ روز خانه ایشان و ۱۰ روز هم خانه یکی از دوستان اصناف که الان اسمشان یادم نیست. این بنده خدا از جریان آقای آخرتی خبر نداشت، برای همین وقتی او می‌آید و نماز شب می‌خواند و از این اداها در می‌آورد، به او اعتماد می‌کند و حاج آقا را به دستش می‌دهد که برد و آن حادثه اتفاق افتاد و حاجی رفت. که رفت.

به هر حال خدا رحمتش کند که رحمت‌شده خدائی هست. ۱۰۷ سال عمر با عزت کرد و همه زندگی‌اش خدمت به درماندگان و تقوا و عبادت و خیر بود. ■

و حاج آقا را پیش خودم آوردم و گفتم: «همین جا باشید و هر کسی با شما کار داشت بیاید اینجا.» پدرم هم بود و مراقب حاج آقا بود. یک روز عصر پدرم و حاج آقا را سوار ماشین کردم و بردم بست بالا که برای نماز مغرب به حرم بروند و با آنها قرار گذاشتم که بعد از نماز به منزل خواهر من که در چهارراه خسروی بود، بروند و من بروم آنها را از آنجا بردارم و به خانه ببرم. شب رفتم منزل خواهرم، انسیه خانم و هر چه منتظر ماندم، آنها نیامدند. سخت نگران شدم. بالاخره پدرم بدون حاج آقا آمد و درحالی که گریه می‌کرد، گفت: «چه نشستی که دانی را دزدیدند!»

ظهر آن روز کسی به نام آخرتی به خانه ما آمده و بست نشسته بود که: «می‌خواهیم شیخ را برای روضه به جانی ببریم. من در دانشگاه زاهدان درس می‌خوانم» گفتم: «حاجی مریض است و حالش طوری نیست که بتواند روضه بخواند.» خلاصه از او اصرار و از ما انکار. همین که پایم را از اتاق بیرون می‌گذاشتم، می‌رفت بیخ دل حاجی می‌نشست و می‌گفت: «می‌خواهیم شما را برای روضه ببریم و حسین آقا نمی‌گذارد» حاج آقا به من اعتراض می‌کرد که: «حسین! چرا نمی‌گذاری؟» می‌گفتم: «حاج آقا!

من که هستم که برای شما تعیین تکلیف کنم؟ شما وضعتان مساعد نیست، باید مراقب شما باشیم» بعد هم به آن آقا گفتم: «توی خانه من نشستی و این حرف‌ها را هم می‌زنی؟ اصرار تو مرا مشکوک کرده که چه سری پشت این قضیه است.»

بعدها فهمیدم که این آدم ناجوانمرد می‌خواست از احترام رئیس دانشگاه زاهدان به حاج آقا استفاده کند و به وسیله سفارش ایشان از او نمره بگیرد! ظاهر امر این جور نشان می‌داد، ولی خاله ما می‌گفت یک روزی همین آقا آمده بوده که به‌زور حاج آقا را برد و آنها اجازه ندادند بودند و بعد رفته داخل جوی آب جلوی خانه نشسته و به‌محض اینکه حاج آقا را از خانه بیرون آوردند که به ترمینال ببرند، پریده و به‌زور ایشان را سوار ماشین کرده و برده!

آن روز هم معلوم شد که او ماشینی کرایه کرده و تا حرم دنبال سر ما آمده. پدرم می‌گفت: «در حرم دیدم کف زمین سنگ است، ولی پشت سر من قالی بود. حاج آقا را روی قالی نشاندم که اذیت نشود و خودم روی سنگفرش

همیشه به آن ده و مخصوصاً خانواده آن زن سرکشی و رسیدگی می‌کرد.

آخرین دغدغه‌های آقای بهلول چه بود؟

یادم هست در ۱۷ شهریور که در میدان ژاله آن موقع تهران کشتار عجیبی شد و نزدیک بود خود من هم کشته شوم، با ناراحتی زیاد گفتم: «حاج آقا! خیلی کشته دادیم» حاج آقا گفت: «تازه کشته‌ها پیش روست» موقعی که جنگ شد، پدرم گفت: «یادتان هست شیخ بهلول چه گفت؟» حاج آقا خیلی به نظام و امام اعتقاد داشت و هر کاری که از دستش برمی‌آمد برای کمک به نظام می‌کرد.

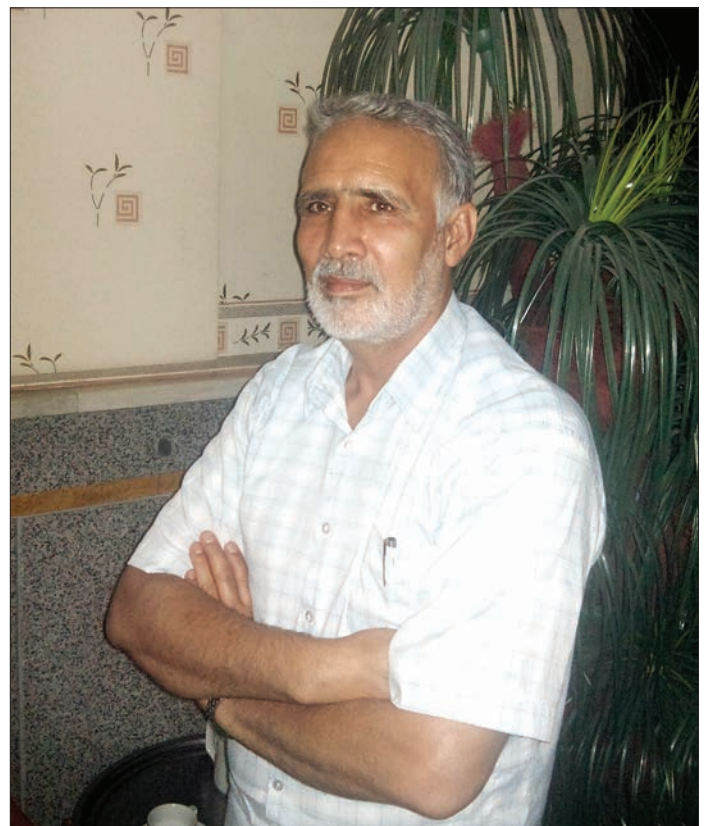
دغدغه همیشگی حاج آقا فقر و وضعیت مردمان گرفتار بود. در اصفهان برای بنده خدائی خانه‌ای خریده بود و هنوز ۸ تومان از قرض آن خانه مانده بود. به ما سفارش کرد که هر کس پولی داد که به ایشان بدهیم، اول آن قرض را رد کنیم. خیلی از این کارها می‌کرد. گناباد که می‌آمد، افطار که می‌کرد، راه می‌افتاد و به خانه فقرا و مریض‌ها و زنان بیوه و بچه‌های یتیم سر می‌زد و به آنها رسیدگی می‌کرد. همه افراد محتاج شهر را هم می‌شناخت. کارش تا اذان صبح همین بود.

قضیه رحلت ایشان چه بود؟

من در قاسم‌آباد مشهد زندگی می‌کردم

یک بار ایشان در قم منبر می‌رود و رئیس شهربانی دستور دستگیری ایشان را می‌دهد. حاج آقا فرار می‌کند و به ده حاجی‌آباد در نزدیکی قم می‌رود. رئیس شهربانی دستور می‌دهد تک‌تک خانه‌های آنجا را بگردند و هر طور شده حاج آقا را پیدا کنند. مأموران می‌ریزند و نزدیک بوده ایشان را پیدا کنند که زن تازه عروسی از اهالی آنجا بیلی را به دست می‌گیرد و فریاد می‌زند: «آهای مردهای حاجی‌آباد! غیرتتان کجا رفته؟ اینها به هوای پیدا کردن شیخ بهلول، توی خانه‌های تک‌تک شما سرک می‌کشند و متعرض زن و بچه‌هایتان می‌شوند. شیخ بهلول اصلاً ده ما را بلد نیست. این حرف‌ها همه‌اش بهانه است که ببینند شما چقدر روی زن و بچه‌تان غیرت دارید. چه مرگتان شده؟» مردها وقتی این حرف را می‌شنوند، خونشان به جوش می‌آید و با بیل و داس و هر چه دستشان می‌رسد، مأمورین را تعقیب و آنها را از ده بیرون می‌کنند. حاج آقا می‌گفت: «یک کم دیگر مانده بود که مرا پیدا کنند و با شهادت آن شیرزن جان به در بردم.»

در نزدیکی قم غاری هست که من خودم دیده‌ام. حاج آقا می‌گفت که ۶ ماهی در آنجا مخفی بوده و آن زن توسط برادران خود و افراد معتمد برایش غذا می‌فرستاده. بعدها حاج آقا





«ناگفته‌هایی از سلوک تبلیغی علامه بهلول» در گفت و شنود
شاهد یاران با عباسعلی عباسی

سلوک فردی انسان‌ها از نگاه نزدیکان آنها که در فراز و نشیب‌های گوناگون زندگی شاهد رفتارهای آنان بوده‌اند، از صحت و اتقان بیشتری برخوردار است، زیرا افراد اغلب در محیط‌های خانوادگی و اجتماعی، رفتارهای مختلف و گاه متضادی دارند، از همین رو شنیدن سلوک علامه بهلول از زبان یکی از خویشان ایشان می‌تواند متضمن نکات ظریفی در شناخت آن عارف واصل باشد.

با سپاس از جناب عباسی که پذیرای این گفت و شنود شدند.



زبان همه را می‌فهمید...

بودم که من چه واجبی را ترک کرده‌ام که این مشکل برایم پیش آمده. موقعی که از افغانستان می‌آمدم، یک نفر بچه‌ای را به عنوان زاد راه به من داده بود. آن را باز کردم و دیدم چیزی حدود ۱۰۰۰۰ افغانی در بقیچه هست. تا شب آن را تقسیم کردم و نگران از اینکه حالا چه طوری برگردم؟ یکی از طلبه‌هایی که پیش من درس می‌خواند گفت: «حاج آقا! جریان چیست؟ شما خیلی ناراحت هستید.» گفتم: «ویزای من تمام شده و باید برگردم و در این مدت هم به فکر نبوده‌ام.» آن طلبه گفت: «شما ناراحت نباشید. پدر من وزیر کشور است. می‌روم و با او صحبت می‌کنم.» می‌گفت: «رفتیم و با پدرش صحبت کردیم و او هم گفت که می‌روم با جمال عبدالناصر صحبت می‌کنم و شما سرپرست رادیوهایی که علیه اسرائیل

بیشتر توصیه به قناعت می‌کرد و می‌گفت اگر می‌خواهید عمر طولانی داشته باشید، دنبال گناه نگردید و حق الناس را حتماً پرداخت کنید. فرائض را انجام بدهید. ناراحت بود و می‌گفت الان بیشتر پدر و مادرها از فرزندان‌شان می‌خواهند که فلان مدرک را بگیرند یا فلان شغل را که پول بیشتری به دست بیاورند و بیشتر نگران پول و خانه و زندگی‌شان هستند تا اینکه مثلاً به آنها بگویند که نماز و وحشت و نماز آیات بخوانند. می‌گفت الان چقدر پدر و مادرها هستند که این نمازها به گردن‌شان است و اصلاً نمی‌دانند اینها چه هستند. می‌گفت مردم از آنچه که باید باشند خیلی دورند و خیلی از این موضوع ناراحت بود. توصیه حاج آقا این بود که پدر و مادرها به جای اینکه دائماً به فرزندان‌شان یاد بدهند که چگونه پول در بیاورند، چگونه خرج کنند و به مال و منال آنها برسند، باید به آنها بیاموزند که به عبادت بپردازند و به آخرتشان فکر کنند.

ما اکنون در شرایطی هستیم که بعضی از مدعیان عرفان‌های دروغین به دکانداری مشغولند. اینها کسانی هستند که به جای گشایش گرهای خلق‌الله دنبال منافع خود هستند. چه تفاوت‌هایی بین افکار و اعمال آقای بهلول و این دکانداران وجود داشت؟

حاج آقا چندان به این دنیا دلبستگی نداشت و در خاطراتش نوشته زمانی که بعد از ۳۱ سال زندان در افغانستان مشکل پیش آمد، به مصر رفت. ایشان می‌گفت در مصر، دو نفر در هتل آن قدر آمدند و رفتند و وقت مرا گرفتند و ناگهان به خود آمدم که مدیر هتل گفت ویزای شما تمام شده و باید به ایران برگردید. من هم اگر به ایران برمی‌گشتم، کارم زار می‌شد. می‌گفت خیلی ناراحت

تا مداح آمدند و گفتند: حاج آقا! ما هم باید یک لقمه نانی ببریم. اجازه بدهید که ما مداحی کنیم. خلاصه آنها وقت را گرفتند و زمانی که من از منبر پائین آمدم، فقط ده دقیقه وقت داشتم که از شهر ری خودم را به نظام آباد برسانم. تا با مردم هم خداحافظی کردم و بیرون آمدم، دیدم پنج دقیقه بیشتر نمانده، آمدم در صف اتوبوس ایستادم. یک پیکان سواری جلوی پایم ترمز کرد و گفت: حاج آقا! کجا؟ گفتم: منتظرم با اتوبوس بروم. گفت: بیایید بالا. گفتم: با اتوبوس می‌روم. گفت: همان طور که شما وظیفه دارید منبر بروید، ما هم وظیفه داریم شما را برسانیم. خلاصه ما را سوار کرد. سر راهمان همه چراغ‌ها سبز و همه راه‌ها باز بودند و وقتی رسیدیم جلوی مسجد نظام آباد، دیدم هنوز یک دقیقه هم وقت داریم» حاج آقا چنین خاطراتی داشت، ولی نمی‌گفت.

چه خاطراتی از تقید ایشان به عبادت‌ها و اعمال خاص دارید؟ به کدامیک تقید بیشتری داشت و دیگران را به کدام یک سفارش می‌کرد؟

حاج آقا همه را بیشتر به سادہ زیستی و قناعت و نماز شب تشویق و توصیه می‌کرد. می‌گفت نماز شب بسیاری از مشکلات شما را حل و حافظه‌تان را قوی می‌کند و بین مردم بسیار محبوب می‌شود. همیشه ساعت نه شب، بی تعارف می‌رفت و می‌خوابید و ۲ بعد از نصف شب بیدار می‌شد و قرآن و نماز شب می‌خواند و اگر وقت اضافه می‌آمد، می‌نشست و اشعارش را می‌نوشت و بعد از نماز صبح نیم ساعتی استراحت می‌کرد.

طبیعتاً ایشان برای حل مشکلات محل مراجعه خیلی‌ها بودند. چگونه مسائل مردم را حل می‌کردند؟ ذکرها و دعاها و توصیه‌هایشان چه بود؟

شما چه نسبتی با مرحوم بهلول دارید و وقتی که پس از سال‌ها به یاد مرحوم بهلول می‌افتید، اولین ویژگی و خصلتی که از ایشان به یاد شما می‌آید، چیست؟
بنده داماد خواهر مرحوم بهلول هستم و هنگامی که ایشان را به خاطر می‌آورم، بیشتر سادہ زیستی و نماز شب‌ها و دعاها و گریه‌هایی که در مناجات شب‌شان داشتند، به یاد می‌آورم. می‌پرسیدیم: «حاج آقا! دعای ما چه وقت مقبول می‌شود؟» می‌گفت: «بین الطلوعین. در این فاصله نخوابید و دعا کنید. خدا حتماً استجاب می‌کند.» بیشتر سادہ زیستی و تواضع ایشان در خاطر من هست.

این سادہ زیستی تا چه حد موجب شده بود زندگی برایشان سبک باشد و چه نتایجی در برنامه‌ها و زندگی ایشان داشت؟

سادہ زیستی حاج آقا این طور بود که با ماشین‌های تجملاتی که مطلقاً، با ماشین معمولی هم کمتر جایی می‌رفتند و بیشتر مسافرت‌هایشان با اتوبوس بود. خیلی‌ها از ایشان در باره طی الارض سؤال می‌کردند. یادم هست در مشهد بودیم، یک تاجر مشهدی می‌گفت: «ما در شهر ری در حرم حضرت عبدالعظیم (ع) در خدمتشان بودیم و ایشان منبر داشتند. من با هواپیما برگشتم مشهد و رفتم زیارت حضرت رضا (ع). همین که رسیدم دیدم حاج آقا بهلول منبر هستند. از آنجا که ایشان با هواپیما سفر نمی‌کرد، از دیدن‌شان خیلی تعجب و سؤال کردم. ایشان پاسخ داد: طی الارض ندارم، ولی خداوند مرا بی‌وسیله نمی‌گذارد. پرسیدم: چگونه بی‌وسیله نمی‌گذارد؟ گفت: زمان محمدرضا پهلوی که به ایران برگشتم، در چهارراه نظام آباد یک منبر و قبل از آن در شهر ری منبر داشتم. قبل از منبر چند

همه را بیشتر به سادہ زیستی و قناعت و نماز شب تشویق و توصیه می‌کرد. می‌گفت نماز شب بسیاری از مشکلات شما را حل و حافظه‌تان را قوی می‌کند و بین مردم بسیار محبوب می‌شوید. همیشه ساعت نه شب، بی تعارف می‌رفت و می‌خوابید و ۲ بعد از نصف شب بیدار می‌شد و قرآن و نماز شب می‌خواند و اگر وقت اضافه می‌آمد، می‌نشست و اشعارش را می‌نوشت و بعد از نماز صبح نیم ساعتی استراحت می‌کرد.



فعالیت می کنند، می شوید.» بیشتر اشعاری را که از آن رادیوها پخش می شد، حاج آقا بهلول سروده بودند. ایشان می گفت: «بعداً فهمیدم آن دو نفری که وقت مرا گرفتند و ویزای من تمام شد، از این می ترسیدند حالا که من به مصر آمده‌ام، مرا بشناسند و کار آنها را بگیرند و به من بدهند، بعداً هم سرپرست آنها شدم.» حاج آقا می گفت آن دو نفر هم بعداً عذرخواهی کردند و گفتند: ما را ببخشید.

ایشان حقوقی را که می گرفت، به صورت نان و غذا و یا کمک خرج به فقرا می داد. غذا می گرفت و خودش می برد و به آنها می داد؛ لذا تفاوت ایشان با کسانی که دکانداری می کنند، اعراض از دنیا بود. ایشان به چیزی طمع نداشت و به این نوع دکانداری‌ها هم نیازی هم نداشت، بلکه همه را به قناعت دعوت می کرد.

از مصادیق ساده‌زیستی ایشان به نکاتی اشاره کنید.

ایشان همیشه روزه بود. در ماه‌های رمضان بعد از نماز مغرب و عشاء چند منبر می رفت و بعد افطار می کرد. افطار ایشان هم همیشه ماست ساده و نان بود. اگر به خانه ما می آمد

حاج آقا خیلی ساده صحبت می کرد و حتی زبان بچه‌های چهار پنج‌ساله را می دانست و با آنها سخن می گفت. بچه‌ها هم خیلی به ایشان علاقه داشتند. با جوان ترها هم از مسائلی صحبت می کرد که کسی گریزان نمی شد و با جان و دل صحبت‌های حاج آقا را می پذیرفت. حتی من با جوانی صحبت می کردم که اعتقادات محکمی نداشت و گفت: «کاش حاج آقا پدر من بود.» او بعد از صحبت و معاشرت با حاج آقا نمازخوان و متدین شد.

که قبل از خطبه‌های نماز جمعه صحبت کند. همان موقع خبر دادند که در یکی از روستاهای شیراز یک بنده خدائی فوت کرده و در آنجا روحانی نیست که دفنش کند. ایشان نماز جمعه را نرفت، بلکه به آن روستا رفت و کفن و دفن را انجام داد و به شیراز برگشت. بیشتر به چنین جاهائی می رفت. بسیار هم مقید بود که بیشتر از ۱۰ روز در جائی نماند. برایش فرق نمی کرد که روستای کوچکی باشد و پنج نفر پای منبر بیایند یا مسجد بزرگی در شهری باشد و ده‌ها نفر بیایند. ایشان منبرش را می رفت و حرفش را می زد.

یک بار حضرت امام با ایشان کار داشتند و دنبال ایشان فرستاده بودند. ما سر کار بودیم و خبر نداشتیم. گفته بودند ماشین بفرستیم؟ حاج آقا گفته بود نه! خودم می آیم. رفته بود جماران و بچه‌های سپاه پیرمردی را با لباس مندرسی دیده بودند و ایشان را نشناختند. ایشان حتی جوراب هم نمی پوشید و یک ساعت مچی هم نداشت. حاج آقا می رود آنجا و می گوید: «امام با من کار دارند.» اینها ایشان را نمی شناسند و به خودشان می گویند: «عجب آدمی است! با این لهجه آمده و نمی گوید من با امام کار دارم، بلکه می گوید امام با من کار دارند.» و می گویند: «حاج آقا! امام وقت ندارند.» و حتی یک هزار تومانی هم به حاج آقا داده بودند. حاج آقا گفته بود: «پس اگر امام پرسیدند، بگوئید بهلول آمده بود.» مدتی می گذرد و مرحوم حاج احمدآقا بیرون می آید و می پرسد:

«چه خبر؟» می گویند: «یک نفر آمده بود و با لهجه مشهدی هم صحبت می کرد و می گفت امام با من کار دارند. دیدیم لباس مندرسی دارد، هزار تومان به او دادیم و راهی‌اش کردیم.» پرسیده بود: «اسمش چه بود؟» گفته بودند: «بهلول.» گفته بود: «اگر امام بفهمند پوست سر شما را می کنند. امام مدتی است دنبال ایشان می گردند.» بعد هم هرچه گشته بودند، حاج آقا را پیدا نکرده بودند. ایشان وقتی برمی گشت، آب می شد و توی زمین می رفت و کسی نمی توانست پیدایش کند.

شب بود که عده‌ای آمدند منزل مادر خانم بنده و سراغ حاج آقا را گرفتند. گفتیم: «نمی دانیم کجا هستند و شب برمی گردند یا نه؟» چون حاج آقا خداحافظی که می کرد و می رفت، دیگر پیدایش نمی شد. بالاخره ایشان آمد و آنها با خواهش و تمنا حاج آقا را بردند و گفتند: «جرت نکرده‌ایم به امام بگوئیم که شما آمده و برگشته‌اید.» امام به حاج

آقا گفته بودند: «من از شما می خواهم که به سیستان و بلوچستان بروید و ده روز آنجا بمانید و منبر بروید.» حاج آقا گفته بود: «شما می فرمائید اطاعت می کنم.» و رفت و در آنجا سخنرانی‌های خوبی کرد. خیلی سفر خوبی بود. یک بار هم به منطقه کردستان رفته و با علمای اهل تسنن صحبت کرده و خاطرات خیلی خوشی از آن سفر داشت. یکی از ویژگی‌های برجسته مرحوم بهلول تعامل با علمای اهل سنت است که می تواند سرمشق روحانیون قرار بگیرد. شاید این مهارت به مدت طولانی زندان ایشان در افغانستان مربوط شود. در این

مورد هم به نکاتی اشاره کنید.

حاج آقا در باره وحدت شیعه و سنی اشعار زیادی دارد. وقتی با علمای اهل تسنن صحبت می کرد، مجذوب ایشان می شدند به طوری که از ایشان خواستند امامت نماز جمعه سسنندج را بپذیرد که حاج آقا گفته بود من نمی توانم. در تاسوعا و عاشورا به بیچار رفته بود که اکثریت آنها شیعه هستند و می گفت قبل از حادثه مسجد گوهرشاد به همه شهرهای ایران رفته بودم، غیر از کردستان و حالا خوشحالم که آمده‌ام و مدت دو روز همه منطقه کردستان را رفت. بعد هم به آنها قول داد که باز برمی گردد که متأسفانه بیمار شد و نتوانست، ولی همیشه از آنجا خاطرات خوشی را تعریف می کرد. **مرحوم بهلول در علاقه به اهل بیت بسیار متصلب بود. در تعامل با اهل سنت چه شیوه‌ای را در پیش می گرفت که**



یک بار در دورانی که رهبر معظم انقلاب، رئیس جمهور بودند، خدمتشان رفتیم. آقا فرمودند: «حاج آقا بهلول! خیلی کم به ما سر می‌زنید.» حاج آقا گفت: «من یک نفر هستم، ولی ایران ۷۰ میلیون جمعیت دارد. شما متعلق به همه هستید. نمی‌شود که من وقت شما را بگیرم. هر وقت کاری داشتید، بفرمائید بیا یم.»

حافظ کل قرآن بود. زمانی که رضاشاه می‌آید و موضوع کشف حجاب پیش می‌آید، ایشان مادرش را برای زیارت به کر بلا می‌برد. مرجع آن زمان آیت‌الله آسید ابوالحسن اصفهانی بودند. قدرت کلام حاج آقا بهلول خیلی بالا بود. هنگامی که ایشان مادرش را برمی‌گرداند، آیت‌الله اصفهانی می‌فرمایند اگر مقلد من هستید دیگر منبر نروید. الان زمان کشف حجاب است و دارند به این وسیله با دین مبارزه می‌کنند. من الان به شما دستور می‌دهم که برگردید و به هر شیوه‌ای که صلاح می‌دانید به مبارزات خود ادامه بدهید.»

ایشان در شهرهای مختلف منبر داشت و همه این راه‌ها را هم پیاده می‌رفت. یک روز در مسجد گوهرشاد منبر داشت که مامورین رضاخان مسجد را به توپ می‌پنند و عده‌ای را زنده به گور می‌کنند. ایشان هم به افغانستان فرار می‌کند. در آن زمان سه کشور بودند که برنامه کشف حجاب داشتند. یکی آتاتورک در ترکیه بود، یکی امان‌الله خان در افغانستان و یکی هم رضاشاه در ایران. آتاتورک در ترکیه موفق می‌شود، رضاخان نیمه موفق بود، ولی امان‌الله خان موفق نشد. حاج آقا به خودش می‌گوید: «حالا که وضع به این شکل درآمده، خوب است که به افغانستان بروم و از آنجا خودم را به جای امنی برسانم.» متأسفانه آنها هم پیمان رضاشاه بودند و گفتند باید برگردی که ایشان قبول نمی‌کند. در ایران هم شهید دستغیب و دیگران در زندان بودند و خیلی هم اذیت می‌شدند. حاج آقا گرفتار زندان‌های آنجا می‌شود و بعد هم تبعیدها و بازگشت به ایران.

چه شد که سرانجام ایشان پس از ۳۱ سال آزاد شدند؟

اختلافی بین کشور ایران و افغانستان به وجود می‌آید. امان‌الله خان از دنیا می‌رود و حاج آقا در حکومت ظاهر شاه در افغانستان گرفتار می‌شود. این بحث در می‌گیرد که کسی آمده و به افغانستان پناهنده شده و آنها به جای اینکه پناهنش بدهند، ۳۱ سال

می‌افتد. آیا شما از روی دیوار عبور می‌کنید که این سبیل‌ها را گذاشته‌اید؟» خیلی جالب بود که آنها ناراحت نمی‌شدند. حاج آقا طوری حرف می‌زد که ناراحتشان نمی‌کرد، ولی خیلی از آنها دوری می‌کرد، چون حرف‌هایشان خیلی تشریفاتی و چاپلوسانه بود.

ایشان کراماتی هم داشتند که پنهان می‌کردند، چون سیره اهل عرفان و کرامت همین است. آیا موردی پیش آمد که شما متوجه این کرامات شده باشید؟ حاج آقا صحبت قشنگی داشت و همیشه می‌گفت: «زمانی که در زندان‌های افغانستان بودم، تنها کسی که می‌توانست از زندان بیرون بیاید و در جوی آبی که می‌گذشت، شستشو کند، من بودم و زندان، حمام یا مکانی برای استحمام نداشت. یک کارگاه نجاری در زندان بود. شنب که برای نماز شب بیدار شدم، دیدم گریه‌ای به سراغ من آمد و دور من پلکید و می‌ویو کرد. آن قدر این کار را تکرار کرد که من به خودم گفتم حتما خداوند این گریه را فرستاده و دنبالش راه افتادم. گریه هر چند قدم که می‌رفت، برمی‌گشت که ببیند من دنبالش می‌روم یا نه و دو باره می‌رفت. گریه رفت و مرا داخل کارگاه نجاری برد. دیدم یک تیر چوبی غلیظه و روی بچه‌های گریه افتاده. به محض اینکه تیر را برداشتم، بچه گریه‌ها رها شدند و مادر او چند بار سرش را برای من تکان داد و رفت.» می‌گفت: «من این را می‌دانم کسانی که حیوانات را آزار بدهند، بالاخره آسیب می‌بینند، چون اینها گاهی کراماتی هستند که ما خبر نداریم.»

به زندان افغانستان اشاره کردید. هر کسی که با مرحوم بهلول روبرو می‌شد، متوجه می‌گردید که ایشان مردی است روحانی، متدین، بی‌علاقه به دنیا و اهل عبادت و ذکر، اما ناگهان در قضیه مسجد گوهرشاد، ایشان تبدیل به یک روحانی صدرصد مبارز می‌شود و به ناچار به افغانستان می‌گریزد. به نظر شما علت گرایش ایشان به سیاست چه بود؟

حاج آقا بهلول در هفت سالگی منبر می‌رفت و خطابه ایراد می‌کرد و در هشت سالگی



کجا رسیده و آن کسی که فعل حرامی را انجام داده، به کجا رسیده.

با وجود فاصله سنی زیاد ایشان با جوانان علت اینکه سخنانشان از سوی جوانان پذیرفته می‌شد، چه بود؟

حاج آقا خیلی ساده صحبت می‌کرد و حتی زبان بچه‌های چهار پنج‌ساله را می‌دانست و با آنها سخن می‌گفت. بچه‌ها هم خیلی به ایشان علاقه داشتند. با جوان‌ترها هم از مسائلی صحبت می‌کرد که کسی گریزان نمی‌شد و با جان و دل صحبت‌های حاج آقا را می‌پذیرفت. حتی من با جوانی صحبت می‌کردم که اعتقادات محکمی نداشت و گفت: «کاش حاج آقا پدر من بود.» بعد از صحبت و معاشرت با حاج آقا نمازخوان و متدین شد.

حاج آقا هر وقت به منزل ما می‌آمد با بچه‌ها بازی می‌کرد و حتی برای آنها صدای جانور در می‌آورد و شوخی می‌کرد و بچه‌ها واقعا حاج آقا را دوست داشتند. گاهی اوقات هم می‌گفت مواظبت از این بچه امشب نوبت من است. جالب است که وقتی بچه را بغل می‌کرد، حتی اگر قبلا بی‌تابی می‌کرد، در آغوش حاج آقا آرام می‌گرفت. بعد هم بچه می‌خواست آن را به دست مادرش می‌داد و می‌گفت کار من تمام شد، بیایید بچه را بگیرید. با همه می‌جوشید و خوب بود. حاج آقا از چاپلوسی و از اینکه اسمش را بزرگ کنند و در جایی جار بزنند، فوق‌العاده بدش می‌آمد.

آیا از برخورد ایشان با چاپلوسی‌های دیگران خاطره‌ای دارید؟

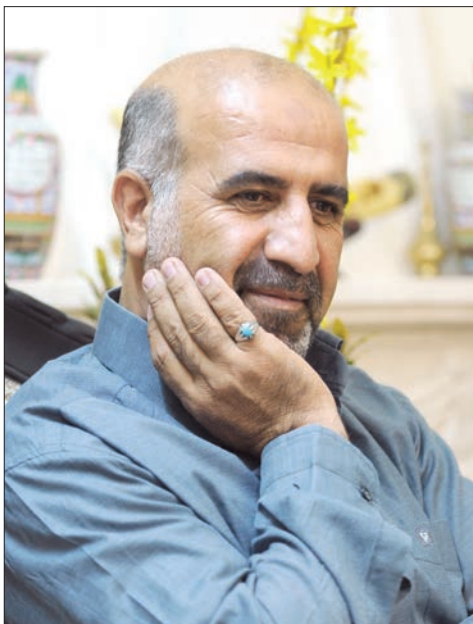
طرف‌های کرمان رفته بودیم و چند نفر از صوفی‌ها آمدند ایشان را ببینند. اینها سبیل‌های بسیار بلندی داشتند، طوری که دهانشان پیدا نبود. دور ایشان را گرفتند و حاج آقا با لحن بسیار آرام و ساده‌ای گفت: «این سبیل چیست؟ آیا نفعی دارد؟ غذا که می‌خورید کثیف می‌شود. اگر گریه‌ای را در نظر بگیرید، سبیل او فایده دارد، چون با آن تعادلش را حفظ می‌کند. اگر یک طرف سبیلش را بزنید، از روی دیوار پائین

می‌توانست قلوب آنها را جلب کند؟

بیشتر ملاک حاج آقا بهلول، امام حسین (ع) بود. ایشان در اواخر عمر حواس نداشت و حتی اسم ما هم یادش نمی‌آمد، اما به محض اینکه اسم امام حسین (ع) می‌آمد، ایشان می‌نشست. بعضی از علمای اهل تسنن بودند که حتی اسم معاویه را هم که می‌پردی جور دیگری برخورد می‌کردند و می‌گفتند امام حسین (ع) هم می‌توانست مثل امام حسن (ع) در زمان معاویه، با یزید کنار بیاید. آنها می‌گفتند امام زمان آن موقع یزید بوده و امام حسین (ع) نباید با امام زمان خودش مخالفت می‌کرده. حاج آقا بهلول به گونه‌ای صحبت می‌کرد که همه قانع می‌شدند و می‌گفتند درست است. حاج آقا می‌پرسید: «پس چرا حقایق را نمی‌گویند؟» می‌گفتند: «اگر هم ما بگوئیم، اینها قبول نمی‌کنند و ما را از بین می‌برند.» ساعت‌ها می‌نشست و با آنها صحبت و قانع‌شان می‌کرد و آنها به حدی مجذوب می‌شدند که می‌آمدند و دستش را می‌پوسیدند. مثلاً وقتی می‌گفتند ابابکر مرد بسیار رئوفی بود. حاج آقا می‌گفت: «بله رئوف بود، ولی از همان ریش سفیدش سوء استفاده کردند و حق اهل بیت را از بین بردند.» طوری صحبت می‌کرد که طرف حرفی برای گفتن نداشت.

منابر بعضاً برای جوان‌ها جذابیت ندارد. محتوای منابر ایشان چه بود که جوانان را جلب می‌کرد و بیشتر به کدام موضوعات اولویت می‌داد؟

منبرهای حاج آقا به این شکل بود که مثلاً اگر ده روز منبر داشتند، یک قصه مذهبی را به شکل سریالی تعریف می‌کرد و طی هر قسمت، مواظب مربوط به آن را شرح می‌داد و لذا مستمعین دوست داشتند بیایند و ببینند که این قصه به کجا می‌رسد. هر شب قسمتی از قصه را می‌گفت تا آن ده روز تمام می‌شد و در طی این مدت مردم با احکام و مبانی دین آشنا می‌شدند و می‌فهمیدند حرام چیست؟ حلال کدام است؟ آن کسی که فعل خیر انجام داده، به



ایشان بیشتر به دیدار حضرت امام می‌رفت. یک بار قرار بود خانم‌ها قاضی شوند و حاج آقا مخالفت می‌کرد. ایشان در مسجد امام حسین (ع) منبر رفته و گفته بود: «در دین ما به دلائلی زن نمی‌تواند قاضی شود». بعد هم با قوه قضائیه صحبت کرده بود. برای امام خبر برده بودند که بهلول بالای منبر خیلی صحبت و به قوه قضائیه هم اعتراض کرده. امام فرموده بودند: «چه کار کرده‌اید؟ چه چیزی باعث شده که بهلول این‌طور موضع‌گیری کند؟» بعد هم ایشان را خواسته بودند. حاج آقا به حضرت امام می‌گویند:

«این همه زندان و تبعید به خاطر این بوده که احکام اسلام رعایت شود و حالا چنین حکمی می‌دهند.» امام دستور دادند که چنین کاری نباید بشود و بعد هم حاج آقا صحبت‌هایی کردند که ما دیدیم امام به شدت خندیدند. ما بلخند امام را دیده بودیم، ولی خنده ایشان را ندیده بودیم. بعد هم که به بهلول گفتند باید بروی به سیستان و بلوچستان که ماجرای آن را بیان کردم.

از رابطه بهلول با مقام معظم رهبری چه خاطره‌ای دارید؟

یک بار هنگامی که ایشان رئیس جمهور بودند، خدمتشان رفتیم و فرمودند: «زمانی که شما در فردوس منبر می‌رفتید، من پای منبرهایتان می‌آمدم.» خیلی حاج آقا را دوست داشتند. زمانی که امام رحلت فرمودند، به دیدن ایشان رفتیم و فرمودند: «حاج آقا بهلول! خیلی کم به ماسر می‌زنید.» حاج آقا گفت: «من یک نفر هستم، ولی ایران ۷۰ میلیون جمعیت دارد. شما متعلق به همه هستید. نمی‌شود که من وقت شما را بگیرم. هر وقت کاری داشتید، بفرمائید بیایم.» مقام معظم رهبری هم گاهی دنبال ایشان می‌فرستادند، اشعارشان را می‌گرفتند و می‌خواندند. حاج آقا خیلی به مقام معظم رهبری ارادت داشت و ایشان هم خیلی آقای بهلول را دوست داشتند.

از مسافرت آخر ایشان به بم که منجر به حادثه‌ای برای ایشان شد، چه خاطره‌ای دارید؟

یک نفر از خراسان دنبال ایشان آمد. متأسفانه من خبر نداشتم، و گرنه نمی‌گذاشتم حاج آقا بروند. در آنجا متأسفانه از ایشان غفلت شد و ایشان زمین خوردند و فراموشی به ایشان دست داد. بعد از این عارضه فراموشی، ایشان در منزل آقای صادقان

قم می‌شناختند یا بعدها این خبر را در نجف دریافت کردند؟

زمان مرجعیت آیت‌الله بروجردی بود و زمانی هم که امام قیام را آغاز کردند و زندانی و سپس تبعید شدند، حاج آقا در زندان بود و طبیعتاً این اخبار به ایشان نمی‌رسید، اما امام بهلول را می‌شناختند و می‌دانستند که در مسجد گوهرشاد قیام کرده است. دوستان نقل می‌کنند که در نجف با هم آشنا شدند و خیلی هم به یکدیگر علاقه داشتند.

برگشتن ایشان به ایران هم جای سؤال است. با توجه به اینکه ایشان قیام مسجد گوهرشاد را رهبری کرده بودند، چگونه به ایشان اجازه دادند که در سال ۴۷ به ایران برگردند و از منبرهای ایشان ممانعت نکردند.

حاج آقا بهلول از نظر اخلاقی بسیار انسان شجاعی بود. زمانی که به ایران باز می‌گردد، بلافاصله بازداشت می‌شود و ایشان را به زندان قصر می‌برند. یک هفته در آنجا بود و نصیری معدوم پیش او می‌رود و می‌گوید: «جریان چه بود؟ چرا شما را گرفتند؟» حاج آقا می‌گوید بد بودند که من بد گفتم. قیام هم کردم و الان هم برگشته‌ام. هر کاری می‌خواهید بکنید، به ایشان می‌گویند: «خانه و مسکن و هر شغلی که می‌خواهید به شما می‌دهیم.» حاج آقا می‌گوید: «فقط یک کرایه به من بدهید که به گناباد و نزد اقوامم برگردم.» بعد هم که ایشان منبرهایش را داشت که تا انقلاب طول کشید. گاهی دستگیر می‌شد و تا شهربانی می‌رفت و مجدداً آزاد می‌شد.

در جریان جنگ چقدر فعالیت داشتند؟

حاج آقا خیلی به جبهه می‌رفت. یک بار به منطقه بسیار خطرناکی که عراقی‌ها بسیار مسلط بودند، رفته بود که به محض اینکه بچه‌ها کوچک‌ترین حرکتی می‌کردند، عراقی‌ها آنها را می‌زدند. حاج آقا به رزمنده‌ها گفته بود: «من جلو می‌افتم، شما پشت سر من بیایید.» گفته بودند خطرناک است. گفته بود: «پشت سر من بیایید، هیچ اتفاقی نمی‌افتد.» همه تکبیر می‌گویند و پشت سر حاج آقا می‌روند و منطقه‌ای را فتح می‌کنند. بعداً خبر به گوش امام می‌رسد و ایشان می‌فرمایند: «بهلول بی‌گدار به آب نمی‌زند. ایشان یک چیزی می‌دانسته که جلو رفته.» یکی از کسانی که در جبهه بوده و حالا جزو همکاران ماست می‌گوید یک شب یواشکی ضبطی گذاشته بودیم که ایشان وقتی بلند می‌شود و نماز شب می‌خواند بفهمیم چه می‌گوید. ضبط نو و خوبی بود و چند بار هم آن را آزمایش کردیم. صبح که بلند شدیم، دیدیم نوار اصلاً نچرخیده، در حالی که ضبط را هم خاموش کرده بودند.

در میان علما با چه کسانی رابطه بیشتری داشتند؟

او را زندانی و اذیت کرده‌اند و دولت افغانستان ناچار می‌شود ایشان را آزاد کند و می‌گوید به هر کشوری مایل هستند، بروید. زندان‌های آنجا پر از افرادی شبیه به القاعده فعلی و وهابی‌ها بودند و خیلی حاج آقا را اذیت می‌کردند. حتی ایشان تعریف می‌کرد که یک شب عاشورا، زندانبان آنجا برای اذیت کردن من و عده‌ای دیگر که شیعه بودند، آمد و بزمی را راه انداخت و تن یکی از زندانی‌ها لباس زنانه کرد که اینها بزنند و برقصد. حاج آقا گفت به احترام این شب عاشورا این کار را نکنید، ولی او اعتنا نکرد. همان شب چهار نفر از زندان فرار کردند. فردای آن روز وزیر کشور آمد. حاج آقا اوایل چهار سال زندان انفرادی بود و فقط یک بار در شبانه‌روز بیرون می‌آمد. ایشان می‌گفت حضرت موسی بن جعفر (ع) چگونه با یک وضو همه نمازهای پنجگانه را به جا می‌آوردند، من در آنجا این مسئله را تجربه کردم، آن هم نصف شب بیرون می‌آمدم که کسی مرا نبیند. به هر حال وزیر کشور آمد و گفت: «چه شده؟» گفتند: «چهار تا از زندانی‌ها فرار کرده‌اند.» پرسید: «چرا چهار تا؟ چرا همه فرار نکرده‌اند؟» همان جا زندانبان را به شدت شلاق زدند و بعد هم او را از کار برکنار کردند. بعد هم رفت و زغال‌فروشی باز کرد و دائماً دست و پا می‌زد که به خدمت برگردد و می‌گفت من باید این ایرانی را از بین ببرم که موفق نشد و زود هم از دنیا رفت.

مرحوم بهلول ابتدا از افغانستان به مصر و سپس به نجف می‌روند و با امام ارتباط نزدیک‌تری پیدا می‌کنند. زمانی که ایشان در زندان بودند، قضیه ۱۵ خرداد در ایران اتفاق افتاد. آیا در زندان خبر این واقعه به ایشان رسید؟ آیا امام را از

پیامشان این بود که ایمان خودتان را نگه دارید و همین که بیگانه می‌آید و تبلیغ می‌کند، سریع ایمانتان را از دست ندهید تا قداستی که وجود دارد از بین نرود. احترام به پدر و مادر و کوچک‌تر و بزرگ‌تر بودن باید همیشه رعایت شود. تقوای خود را از دست ندهید. مال دنیا هر چه باشد، باید آخر بگذارید و بروید. این انقلاب ساده به دست نیامده. سال‌های سال علمائی خون دل خورده و زحمت‌ها کشیده‌اند. به این راحتی نگذارید این انقلاب از دست برود.

بودند. من به خواهر خانم سپرده بودم که درها را حتماً قفل کنید که دانی نتوانند از خانه بیرون بروند. صبح خواهر خانم زنگ زد و گفت دانی رفته بیرون. گفتم مگر در قفل نبوده؟ گفت چرا، در قفل بود و کلیدها را هم سر جایشان بودند. صبح در را باز می‌کنند و می‌بینند حاج آقا دو تا نان بربری هم خریده و برگشته! از ایشان پرسیدند: «چه جوری رفتید؟» حاج آقا جواب می‌دهند: «بسه هر حال رفتم و برگشتم.» زیاد توضیح نمی‌دادند.

از حالاتشان در آخر عمر چه خاطراتی دارید؟

ایشان یک مقدار فراموشی پیدا کرده بود. با وجودی که نماز شب می‌خواند، باز تصور می‌کرد نخونده و دوباره بلند می‌شد و می‌خواند. ما هم خیلی ناراحت می‌شدیم که حاج آقا با آن جثه نجف بلند می‌شد. می‌گفت: «دعا کنید بروم. من عمرم را کرده‌ام و رغب به این دنیا نیستم. هر کاری که باید انجام بدهم، انجام داده‌ام. از خدا بخواهید بروم. من دوست داشتم ظهور امام زمان را ببینم، خیلی منتظر بودم. ان‌شاءالله شما می‌بینید. اگر دیدید سلام ما را برسانید.»

به نظر شما پیام ایشان چه بود؟

پیامشان این بود که ایمان خودتان را نگه دارید و همین که بیگانه می‌آید و تبلیغ می‌کند، سریع ایمانتان را از دست ندهید و قداستی که وجود دارد از بین نرود. احترام به پدر و مادر و کوچک‌تر و بزرگ‌تر بودن باید همیشه رعایت شود. تقوای خود را از دست ندهید. مال دنیا هر چه باشد باید آخر بگذارید و بروید. ایمانتان را در هر حالی که هستید حفظ کنید. این انقلاب ساده به دست نیامده. سال‌های سال علمائی خون دل خورده و زحمت‌ها کشیده‌اند. به این راحتی نگذارید این انقلاب از دست برود. ■

عبادتشان. هرگز یادم نمی‌آید که دانی جان تا صبح خوابیده باشند. همیشه بیدار بودند. چند ساعت سر شب را می‌خوابیدند و باقی را برای نماز شب بیدار بودند. برای نماز نافله صبح همیشه سوره فتح را می‌خواندند و این خاطره و الگوی زندگی شد. صبح‌ها که دانی با صدای بلند می‌خواندند: «اذا جاء نصرالله و الفتح...» من با اشتیاق زیادی گوش می‌دادم و خیلی در زندگی‌ام تأثیر می‌گذاشت. نامگذاری فرزندم را دانی جان انجام دادند. من دو تا پسر دارم و هر دو را هم دانی اسم گذاشتند، یکی یحیی و یکی عبدالله. البته من آن موقع نمی‌دانستم چرا این اسمی را انتخاب کرده‌اند و دوست داشتم اسم فرزندم را علی بگذارم، اما ما روی حرف بزرگ‌ترهایمان حرف نمی‌زدیم. بعد که از دانی علت این نامگذاری را پرسیدم، گفتند: «چون شب تولد حضرت یحیی(ع) به دنیا آمده است.» یسرم در شب جمعه مهر ۶۵ به دنیا آمد. هیچ کدام از ما نمی‌دانستیم که تولد حضرت یحیی(ع) است و در هیچ تقویمی هم نخوانده بودم. دانی جان با حافظه عجیبی که داشتند، همه اینها را به خاطر سپرده بودند. می‌گفتند: «من قرآن می‌خوانم و شما خط ببرید.» یا مطالبی را می‌گفتند و ما می‌نوشتیم. هنوز از چیزهایی که برایتان می‌نوشتند، دفتری دارید؟

بله، ولی جلوی دست نمی‌گذارم و جمع

بچه‌های کوچک را بی‌اندازه دوست داشتند و حتی در سال‌های آخر عمرشان هم بچه‌ها را در آغوش می‌گرفتند و نگهداری می‌کردند. بعد از ازدواجم موقعی که بچه‌دار شدم، دانی جان وقتی به تهران می‌آمدند، حتماً به منزل ما می‌آمدند و بعضی از شب‌ها که بچه‌ها گریه می‌کردند تا صبح آن‌ها را در آغوش می‌گرفتند و راه می‌بردند که ما اذیت نشویم. همین رفتار را داشتند و وقتی بچه کوچکی بود که می‌خواستند او را از شیر بگیرند و بی‌قراری می‌کرد، حتی یک هفته تا ده روز می‌ماندند و این بچه را نگه می‌داشتند که این بچه آرام شود. عجیب بود که هر بچه بی‌قراری را هم که به دانی می‌دادند، در آغوش ایشان آرام می‌گرفت و ساکت می‌شد. هر وقت به منزل من می‌آمدند می‌گفتند: «حالا من آمدم! بچه‌ها امشب مال من هستند، شما بروید استراحت کنید.»

که کسی از حرف یا عمل ایشان تعریف کند یا ناراحت شود و به این دلیل کار بد او را تذکر ندهند یا کاری را که اشتباه می‌دانستند، تأیید کنند. حرف حق را می‌زدند و کارهای خیر و خوب را شدیداً تشویق می‌کردند. در سال ۶۴ که اوایل ازدواجم بود، یک ماه و خرده‌ای با دانی جان مسافرت رفتیم، خیلی جاها رفتیم و خیلی چیزها دیدیم و اتفاقات بسیار جالبی روی دادند و آن مدت برای من خاطره بسیار خوبی بود. مهم‌ترین و برجسته‌ترین ویژگی مرحوم بهلول به نظر شما چه بود؟

پر می‌کردند؟

ایشان بچه‌های کوچک را بی‌اندازه دوست داشتند و حتی در سال‌های آخر عمرشان هم بچه‌ها را در آغوش می‌گرفتند و نگهداری می‌کردند. بعد از ازدواجم موقعی که بچه‌دار شدم، دانی جان وقتی به تهران می‌آمدند، حتماً به منزل ما می‌آمدند و بعضی از شب‌ها که بچه‌ها گریه می‌کردند تا صبح آن‌ها را در آغوش می‌گرفتند و راه می‌بردند که ما اذیت نشویم. منزل دوستانشان هم که می‌رفتند، همین رفتار را داشتند و وقتی بچه کوچکی بود که می‌خواستند او را از شیر بگیرند و بی‌قراری می‌کرد، حتی یک هفته تا ده روز می‌ماندند و این بچه را نگه می‌داشتند که این بچه آرام شود. عجیب بود که هر بچه بی‌قراری را هم که به دانی می‌دادند، در آغوش ایشان آرام می‌گرفت و ساکت می‌شد. هر وقت به منزل من می‌آمدند می‌گفتند: «حالا من آمدم! بچه‌ها امشب مال من هستند، شما بروید استراحت کنید.»

تفاوت سنی ایشان با جوانان، فاصله سنی عجیب و غریبی است. چگونه است که می‌توانستند با جوانان ارتباط برقرار کنند و آنها از ایشان حرف شنوی داشتند؟

دانی همانی را که بودند، بدون هیچ مغالطه و تظاهری بروز و نشان می‌دادند و به همین دلیل جوانان را جذب می‌کردند. حرف‌هایشان رک و صریح و بدون حاشیه بود. به این فکر نمی‌کردند

نسبت شما با مرحوم بهلول چه هست؟

ایشان دانی مادرم هستند و من نوه خواهرشان هستم. هنگامی که به ایشان فکر می‌کنید، اولین خاطره‌ای که به یادتان می‌آید چیست؟

دوران کودکی. دانی چون علاقه بسیار زیادی به بچه‌ها داشتند، همیشه بچه‌ها را در آغوش می‌گرفتند و می‌بوسیدند. همیشه ما را به مسافرت می‌بردند. چهارساله بودم که پدرم فوت کردند و دانی جان به من و خواهر و برادرهایم خیلی علاقه داشتند. اولین بار که با دانی جان به مسافرت رفتم، هنوز مدرسه نمی‌رفتم. فکر می‌کنم پنج شش ساله بودم. ما را به شیراز و تخت جمشید بردند. هنوز زمان شاه بود. خیلی ما را می‌گرداندند. دانی جان دائم‌السفر بودند و آن قدر دوست و آشنا داشتند که فرصت نمی‌کردند همه جا بروند و سر بزنند. ما را به جاهای تفریحی می‌بردند و سعی می‌کردند خیلی به ما خوش بگذرد. خانه اقوام و آشنایان می‌گذاشتند و خودشان منبرهایشان را می‌رفتند. گاهی اوقات ما را پای منبرها یا به باغ می‌بردند.

در آن زمان چند سال داشتند؟

قطعا بالای ۶۰ سال داشتند. بعد از زندان افغانستان و تبعید در مصر و عراق به ایران برگشتند.

ایشان این تفاوت سنی فوق‌العاده زیاد را با کودکان و جوانان چگونه

شنیدن نکاتی در باره سلوک افراد در محیط‌های خویشاوندی و خانوادگی بیانگر حقیقت تفکر و رفتار آنهاست و معمولاً نزدیکان فرد می‌توانند اطلاعات دقیق‌تری را در این زمینه در اختیار پژوهندگان قرار دهند. در این گفتگو به گوشه‌هایی از سلوک فردی علامه بهلول از زبان یکی از نزدیکان ایشان اشاره شده استبا سیاست از سرکار خانم بوالحسینی که خاطرات خود را به «شاهد یاران» بازگفتند.



«جلوه‌هایی از سلوک تربیتی علامه بهلول» در گفت و شنود

شاهد یاران با سهیلا بوالحسینی

مربی و دوست کودکان بودند



روزه بودند و افطار هم نان و ماست می خوردند. مسیرهای معمولی را همیشه پیاده می رفتند و فقط برای مسیرهای خیلی طولانی سوار اتوبوس می شدند. دلیل قدرت جسمی و روحی دانی جان این بود که دائما قرآن می خواندند، چون قرآن را حفظ بودند. یکی هم نماز شبشان بود که هرگز ترک نمی شد. این ارتباطات معنوی نیروی خاصی به انسان می دهد که با عقل بشر امروز قابل درک و محاسبه نیست. حافظه ایشان هم بسیار عجیب بود. حتی در روزهایی که بسیاری از مسائل از یادشان رفته بود، قرآن را از حفظ می خواندند و ما خط می بردیم و دو روز یک بار قرآن را ختم می کردیم. معتقدم تلاوت دائمی قرآن و نماز شب و روزه بود این بنیه قوی و صبر را به ایشان داده بود.

دائی اصلاً دارو مصرف نمی کردند، مگر سالهای آخر که جراحی شدند و زیر نظر پزشک بودند که آن را هم با اکراه می خوردند و چون دکتر تاکید کرده بود که باید شیر بخورند، خواهرم قرص هایشان را در شیر یا آب میوه می ریختند و به ایشان می دادند.

یکی از ویژگی های بارز مرحوم بهلول شجاعت ایشان است. در برخورد با مسائل اجتماعی و قدرت طلبان و کسانی که انباشت سرمایه می کنند، چه شیوه ای داشتند؟

دائی خیلی رک و صریح الهجه بودند و قدرت کلام عجیبی هم داشتند. یک وقت ها جمله هایی می گفتند که انسان حیرت می کرد چطور ممکن است چنین نکته ظریفی فی البداهه به ذهن انسان

آن تاریخ تقابل تشیع و تسنن شدید بود، مثل الان که وهابی ها می گویند اگر چند تا شیعه را بکشید به بهشت می روید. آن موقع هم این قضیه صدق می کرده و مثلاً به روستاهائی می رسیدند که همین حکم را داشتند و ایشان با درایت و زیرکی زیادی آنها را می پیچاندند که آنها متوجه نشدند که ایشان شیعه هستند. جملاً تشان یادم نیست، اما به یاد دارم که به شکل بسیار زیرکانه ای این کار را کرده بودند، چون اگر آنها می فهمیدند که ایشان شیعه هستند، اگر شب می خوابیدند، توی خواب سرشان را جدا می کردند.

در زندان هم خیلی اذیت شده بودند و آن قدر به زندانی ها ذرت و بلال خام داده بودند که در سن جوانی تمام دندان های ایشان می ریزد و دائی جان از همان اوان جوانی دندان نداشتند. یکی از خاطراتشان این بود که می گفتند یک شب گریه ای آمده بود و در میان آن همه زندانی بالای سر من میوم می کرد. به خودم گفتم بی دلیل نیست که میان این همه زندانی، این گریه بالای سر من بیاید و بخواهد مرا بکشانند و ببرد. از جا بلند شدم و دنبالش رفتم و او هم هر چند قدم می ایستاد و برمی گشت و نگاه می کرد تا من برسسم تا بالاخره رسیدیم به جائی که الوارها و چوب ها روی هم ریخته بود و من دیدم بچه های زیر آن گیر کرده بودند و دائی بچه ها را بیرون آوردند. می گفتند: «خدا را شکر کردم که این حیوان آمد و مرا برد و من وسیله ای برای نجات بچه هایم شدم.» پسران و خانواده های زندانی های دیگری هم که آنجا بودند، بعدها به دیدن دائی می آمدند و خاطراتی را نقل می کردند.

آیا شما از بین آنها کسی را دیده بودید؟ چه می گفتند؟

خانه خواهرم می آمدند. منزل خواهرم نزدیک منزل ما بود و یک وقت که ایشان می خواستند جائی بروند، دائی را نزد ما می گذاشتند، مگر این اواخر که دیگر دائی جان نمی توانستند جائی بروند. این ده سال آخر، خواهرم از دائی جان مراقبت می کردند و ما هم نوبتی برای کمک می رفتیم.

به نظر شما قدرت جسمی و روحی ایشان از چه عواملی نشأت می گرفت؟

دائی جان همیشه



یا جائی می رفتیم، گاهی صاحبخانه کمی خیار هم به ماست ایشان می زد، ولی دائی می گفتند ضرورتی ندارد که شما این غذا را بخورید. شما چیزی را که دوست دارید مصرف کنید.

یادم هست مادرم برایشان لباس و عبا می دوخت و می گفت: «دیگر لباس های کهنه تان را نپوشید، اینها را بپوشید.» دائی می رفتند و برمی گشتند و می دیدیم لباس های نو را بخشیده اند و باز همان لباس کهنه به تنشان است. دست به بخشش دائی خیلی خوب بود.

سفر که می رفتیم خیلی ها می آمدند و به دائی پول می دادند. این پول تا عصر آن روز هم پیش ایشان نمی ماند و فوراً آن را تقسیم می کردند. بعضی جاها را با شوهر من می رفتند، اما بعضی جاها را تنها می رفتند و می گفتند شما اینجا باشید تا من برگردم. اینکه کجا می رفتند و چه کار می کردند، خدا می داند.

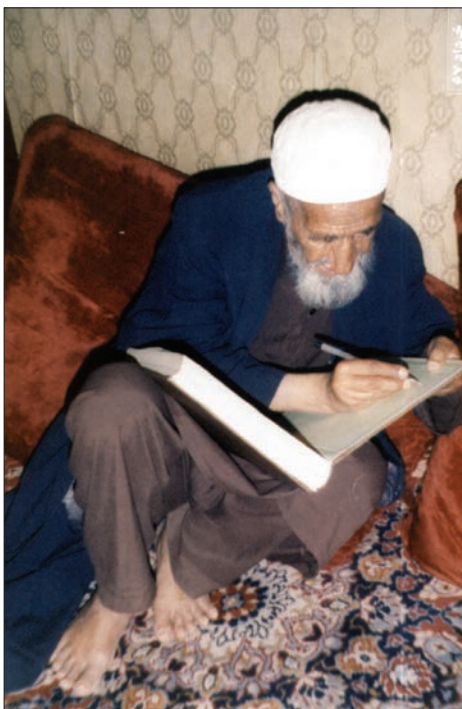
از واقعه مسجد گوهرشاد و زندان افغانستان هیچ وقت برای شما چیزی گفتند؟

راجع به مسجد گوهرشاد می گفتند وقتی عده ای توانستند ایشان را از مسجد خارج کنند، به کوچه ای رسیدند و به خانه ای رفتند و خانمی آنها را پناه داد و به وسیله او و از طریق پشت بام از شهر خارج شدند و به مرز می رسند. در

و جور کرده ام که گم نشوند. ساده زیستی ایشان هم با کسی قابل قیاس نیست. از این ویژگی ایشان چه خاطره ای دارید؟

ایشان خیلی ساده زندگی می کردند، ولی هیچ وقت به دیگران تحکم نمی کردند که مثل ایشان زندگی کنند. غذای خودشان همیشه نان و ماست بود. وقتی به مسافرت

● معتقد بودند که مهم ترین
● ارزشمند ترین وظیفه
● زن، نقش مادری است و
مقام زن بسیار بالاست
و وجود او در منزل مایه
برکت است. دائی جان
معتقد بودند که یک زن
در درجه اول باید مادر
خوبی باشد و مهم ترین
نقش زن را تربیت
فرزندان می دانستند.
می گفتند اگر زنان
فرزندان خوبی را تربیت
کنند و تحویل بدهند،
جامعه درست می شود.
می گفتند بهتر است که
زن بیرون از خانه کار
نکند.



دائی مجموعه همه چیز بودند. از یک طرف روزه بودند، از طرف دیگر پیاده روی و ورزش و شنا می کردند، از آن طرف اهل شعر و ادبیات بودند و از این طرف اهل عبادت و نماز شب. خلاصه همه چیز را با هم داشتند. خیلی خوش روحیه و خوش اخلاق بودند. من کسی را شبیه دائی ندیده ام.

محتوای منبرهایشان چه بود؟
بستگی به زمان داشت. در ایام محرم از وقایع این ماه می گفتند و اشعاری را که در این زمینه گفته بودند، می خواندند و خودشان هم از اول تا به آخر اشک می ریختند.
در قبال مسائل اجتماعی در دوره پس از انقلاب چه واکنشی نشان می دادند؟
در زمان جنگ که دائماً توصیه به کمک به جبهه و اینکه نباید جبهه را خالی بگذاریم می کردند. در باره حجاب و کانون خانواده صحبت می کردند.
نگاهشان به زنان چگونه بود؟
معتقد بودند که مهم ترین و ارزشمندترین وظیفه زن، نقش مادری است و مقام زن بسیار بالاست و وجود او در منزل مایه برکت است. دائی جان معتقد بودند که یک زن در درجه اول باید مادر خوبی باشد و مهم ترین نقش زن را تربیت

و می توانستند راه بروند، می آمدند و دائی را بالای سر بیماران محضر خود می بردند.

معمولاً چه نوع مشکلاتی را با ایشان در میان می گذاشتند و ایشان چه نوع توصیه هایی می کردند؟

بیشتر التماس دعا داشتند و می گفتند حاج آقا دعا کنید. دائی جان هم یک دعای کلی می کردند و می گفتند مطمئن باشید حل می شود. یا می گفتند فلان ذکر را بگوئید یا نماز شب را توصیه می کردند. به بیدار بودن در بین الطلوعین سفارش می کردند. لحن و کلام ایشان طوری بود که همه با آرامش و اطمینان قلب از نزد ایشان می رفتند.

خود شما به ایشان مراجعه می کردید که توصیه ای بکنند و ذکر ی بگویند.

هر وقت مشکلی برایم پیش می آمد، سعی می کردم دائی را به خانه ام بیاورم و ایمان داشتم که حضور ایشان مشکلم را حل می کند و همین طور هم می شد.

ذکر خاصی نگفتند؟

نه، ولی می دیدم که در نمازهایشان سوره فتح را می خوانند. تاکید زیادی روی تسبیحات حضرت زهرا (س) داشتند که حتما بعد از نمازها خوانده شود.

در ایامی چون محرم و رمضان عبادات خاصی نداشتند؟

عباداتشان همیشگی بود، چون همیشه شب ها بیدار بودند، نمی شد تشخیص داد که الان زیاده تر است یا کمتر، اما در ماه های محرم منبرهایشان مفصل تر بود. از چند ماه قبل از شهرهای مختلف ایشان را برای دهه های محرم دعوت می کردند.

که به مدرسه می رفتم، دائی می آمدند و به ما سر می زدند. یک سفر طولانی هم با دائی رفتیم و یک دور کامل در شهرهای حاشیه کویر زدیم.

در دوران جنگ چه می کردند، چه می گفتند و چه احساسی داشتند؟

چند باری به منطقه رفتند، ولی من دقیق نمی دانستم که چه می کنند و کجا می روند. در باره بسیاری از کارهایشان اصلاً حرف نمی زدند. می دانستم که خیلی از دیدن شهدا و مجروحین منقلب می شدند، ولی حرفی نمی زدند. در آن دوران زیاد به دیدن امام می رفتند و صحبت هایشان با ایشان بود.

از رابطه امام و مرحوم بهلول چه می دانید؟

هر چند وقت یک بار بدون وقت قبلی به دیدن امام می رفتند. من خیلی دلم می خواست که یک بار مرا هم ببرند که توفیق حاصل نشد، چون مدرسه می رفتم، ولی گاهی اوقات خانواده شهدا را با خود می بردند. به خانواده شهدا سر می زدند و حتی برایشان خانه می گرفتند، کارهایشان را انجام می دادند و بچه هایشان را بزرگ می کردند. من چند تا از آنها را که با هم می رفتم و به آنها سر می زدیم، می شناختم.

ارتباطات مردمی ایشان در سال های آخر عمر چگونه بود و مشکلات مردم را به چه شکل حل می کردند؟

در سال های آخر منزل خواهرم بودند و چون ملاقات ها خیلی زیاد شده بود، تصمیم گرفتیم که این کار را با گرفتن وقت قبلی انجام بدهیم. آن موقع که دائی حالشان خیلی وخیم نشده بود

برسد. برایشان فرق نمی کرد که طرف مقابل صاحب چه قدرت یا مال و مقامی باشد. همان طور که به یک فرد عادی جامعه تذکر می دادند، با استناد به آیات و روایات به او هم تذکر می دادند. ایشان اعتنائی به این مسائل نداشتند و حتی در مقابل بعضی ها به دادن سلامی اکتفا می کردند و رد می شدند. ابتدا بعضی از کسانی را که برای خودشان بیهوده شأن و مقامی قائل بودند، تحویل نمی گرفتند. خصوصیت بارز دائی حاضر جوابی شان بود. مامان یک وقت ها تعریف می کنند و می گویند مادر بزرگم می گفت: «محمد تقی خیلی حاضر جواب و تیز بود و همیشه جواب سئوالات را آماده داشت.» همیشه با امثال و آیات و روایات جواب طرف را می دادند، طوری که نمی توانست دیگر حرفی بزند. غیر از مباحث دینی، مباحث تاریخی را هم خوب می دانستند و به ادبیات تسلط داشتند.

کسی که این همه شعر گفته، مسلماً می تواند فی البداهه نکاتی را به یاد بیاورد. غالباً هم با شعر جواب طرف را می دادند و او منظور دائی را می فهمید. همیشه وقتی زندگی نامه حضرت زهرا (س) را می خواندند، اشک می ریختند. سبک شعرهایشان بیشتر شبیه اشعار تند و انتقادی «نسیم شمال» بود. زن وزیر و قصه های ایشان همگی به سبک نسیم شمال بود.

آیا از وقایع تاریخی معاصر برایتان چیزی تعریف می کردند؟

آن اوایل که با ایشان مسافرت می رفتم، یک وقت هایی از دوران کودکی شان و اتفاقاتی که روی داده بود و یا از واقعه گور شاد تعریف می کردند، اما سفر که می کردیم بیشتر سعی می کردند به ما خوش بگذرد. از اینکه بچه ها بخندند و بازی کنند لذت می بردند. بعدها که بزرگ تر شدیم، تعریف می کردند و از دوره ای می گفتند که وارد مصر شدند و در رادیوی آنجا کار می کردند. بعد هم که به عراق رفتند.

از آن دوران چه می گفتند؟

ظاهراً وقتی وارد مصر می شوند، خیلی تحویلشان می گیرند. علما از ایشان شناخت پیدا کرده بودند. بعد هم که وارد رادیوی مصر می شوند. وقتی صدای ایشان از رادیوی مصر پخش می شود، خاله ام متوجه می شوند و به عراق می روند که دائی را ببینند. دائی هم سال ها از خانواده شان خبر نداشتند، کار گویندگی را رها می کنند و به عراق می آیند. زمان حسن البکر بوده و ایرانی ها را بیرون می کنند و دائی به ایران برمی گردند. من در آن موقع خیلی بچه بودم و چیز زیادی یادم نیست، ولی بعدها



بعضی از رفتارهای ایشان در افراد هست، ولی مجموعه‌ای از همه این ویژگی‌ها را در کسی ندیده‌ام. افراد زیادی بودند که می‌آمدند و می‌گفتند که ایشان مسیر زندگی آنها را به کلی تغییر داده و زندگی ما را از این رو به آن رو کرده است.

فرزندان می‌دانستند. می‌گفتند اگر زنان فرزندان خوبی را تربیت کنند و تحویل بدهند، جامعه درست می‌شود. می‌گفتند بهتر است که زن بیرون از خانه کار نکند و حتی اگر ضرورتی نباشد، بهتر است که زن برای نماز جماعت هم از منزل بیرون نرود. می‌گفتند اگر شوهر راضی نباشد یا بیرون رفتن او باعث شود که فرزندش صدمه ببیند، نباید برود. همیشه می‌گفتند وقتی مادرها فرزندان‌شان را در مهد کودک‌ها می‌گذارند و آنها را در خانه بزرگ نمی‌کنند، چه توقعی دارند که وقتی بزرگ شدند، آنها را در خانه‌های سالمندان نگذارند؟ این بچه‌ها خواهند گفت زمانی که به آغوش شما نیاز داشتیم، ما را در مهد کودک گذاشتید، حالا هم که شما احتیاج دارید، ما شما را در خانه سالمندان می‌گذاریم، چون خودمان کار و زندگی داریم. این تازه در صورتی است که بچه‌ها بزهکار نشوند و پدر و مادرها هم زیر فشار زندگی به آن سنی برسند که بشود آنها را در خانه سالمندان گذاشت!

این روزها تحت عنوان عرفان، دکان‌های زیادی در تمام دنیا باز شده که قطعاً با عرفان حقیقی و عملکرد انسان‌های صاحب کرامت متفاوت است. از این جنبه چه چیزهایی در ایشان دیده بودید یا از ایشان نقل شده بود؟

یک بار که با ایشان به مسافرت رفتیم، شوهرم از ایشان پرسیدند: «دانی جان! این قضیه طوسی‌الارض که می‌گویند شما دارید، جریانش چیست؟» همیشه طفره می‌رفتند و جواب نمی‌دادند. اگر هم جواب می‌دادند می‌گفتند: «اینها

حرف‌های بیخود است.» کسانی که واقعا به جایی می‌رسند ذکر نمی‌کنند، مگر اینکه بعد از فوت‌شان آشکار شود. اما چیزی که خودم دیدم در سفر مشهد بود. رفته بودیم داخل حرم و بسیار شلوغ بود. پای دانی شکسته بود و با عصا و خیلی آرام راه می‌رفتند. به من و شوهرم گفتند: «شما اینجا باشید. من کاری دارم، می‌روم و بعد از نیم ساعت برمی‌گردم.» پرسیدیم: «کجا؟» گفتند: «می‌روم آقای طبسی را ببینم.» حرم خیلی شلوغ بود و دانی هم نمی‌توانستند خیلی راه بروند. شوهرم گفت: «می‌خواهید با شما بیایم؟» دانی گفتند: «نه، باید تنها بروم.» به محض اینکه شوهرم برگشت با من صحبت کند و ببینیم چه باید بکنیم، دیگر دانی را ندیدیم. در آن سن و با پای شکسته، مدتی طول می‌کشید تا دانی یک فاصله سه چهارمتری را طی کنند، ولی در ظرف یک ثانیه اثری از ایشان ندیدیم. بعد از نیم ساعت برگشتیم و نمی‌دانم دانی چگونه ناگهان از پشت سرما پیدا شدند. ما واقعا متحیر مانده بودیم که دانی چه جوری نیم ساعته رفتند و برگشتند؟ سئوالی هم نکردیم، چون متوجه شدیم که نمی‌خواهند بگویند. نمی‌گذاشتند در این موارد تجسس کنیم و می‌گفتند مردم زیاد حرف می‌زنند.

خاطره‌ای را هم خودشان برایشان گفتند که یک بار در شاه عبدالعظیم منبر داشتند و قرار بود در ساعتی در غروب در مسجد میدان امام حسین (ع) منبر بروند. منبر که رفتند و مردم دورشان را گرفتند، ناگهان به ساعت نگاه کردند و دیدند یک دقیقه به زمان منبر بعدی مانده. دانی بسیار مقید بودند که سر وقت به منبر برسند. می‌گفتند ناراحت بودند که چه جوری برسند. جوانی با ماشین جلوی پای دانی ترمز می‌کند و می‌گوید بفرمائید من شما را می‌رسانم. نشان به آن نشان که دانی راس ساعت به مسجد امام حسین (ع) می‌رسند. دانی اجازه نمی‌دادند در این زمینه‌ها زیاد از ایشان سئوال کنیم.

کدام شخصیت‌ها در ذهن ایشان برجسته‌تر بودند؟

دانی همیشه سعی داشتند به دیدن مرحوم آیت‌الله بهجت بروند و به ایشان خیلی علاقه داشتند و هر بار که به قم می‌رفتند، قطعاً ملاقات با ایشان را از دست نمی‌دادند. دیگری آیت‌الله سیبویه بودند که ما گاهی می‌گفتیم دوقلوی دانی هستند. با آیت‌الله سیبویه مثل برادر بودند.

در میان ائمه اطهار بیشتر به چه کسی توسل پیدا می‌کردند؟

فکر می‌کنم به امام حسین (ع) بیشتر متوسل می‌شدند.

تأثیر ایشان را در زندگی خودتان چقدر می‌بینید؟

خیلی زیاد. دانی یک بار به منزل ما آمدند. من مستأجر بودم و مشکل داشتم و آن روز خیلی هم ناراحت بودم. دانی گفتند بیا وسرت را کنار من بگذار. وقتی کنارشان دراز کشیدم، گفتند: «ناراحت نباش، چون فاطمه زهرا (س) مواظب تو هستند. خیالت راحت باشد. در آن دنیا هم شفاعت می‌شوی.» انگار که نیروی عجیبی به من دادند و همان باعث شد که بعدها هر وقت به مشکل و بن‌بستی می‌رسم، نیروی عجیبی می‌گیرم و مشکلم حل می‌شود.

آیا این تأثیر را روی همه کسانی که ایشان را می‌شناختند گذاشتند؟

خیلی زیاد. بخشش‌های بی‌دریغ دانی باعث شد که دیگران هم سعی کنند این بخشش‌ها را داشته باشند.

زهد در حد مردم بهلول دشوار است، اما آیا در میان آشنایان و بستگان کسی سعی کرد تا حدی از ایشان تقلید کند؟

بعضی از رفتارهای ایشان در افراد هست، ولی مجموعه‌ای از همه این ویژگی‌ها را در کسی ندیده‌ام. افراد زیادی بودند که می‌آمدند و می‌گفتند که ایشان مسیر زندگی آنها را به کلی تغییر داده و زندگی ما را از این رو به آن رو کرده است.

چگونه جای خالی ایشان را در زندگی خود پر کرده و با این خلاء کنار آمده‌اید؟

پر نشده. هنوز که هنوز است دیدن جای خالی ایشان برای همه ما خیلی سخت است، مخصوصاً خواهرم که هفته‌های

اول دائماً زیر سرم بود و نمی‌شد ایشان را تنها گذاشت. الان هم خانه ایشان پر از عکس‌های دانی جان است و گاهی بی‌تابی می‌کند. من خودم خیلی صبور هستم و دانی هم همیشه این را می‌گفت، ولی خواهرم هنوز هم وقتی یاد دانی می‌کند، فشارش بالا می‌رود، اشک می‌ریزد.

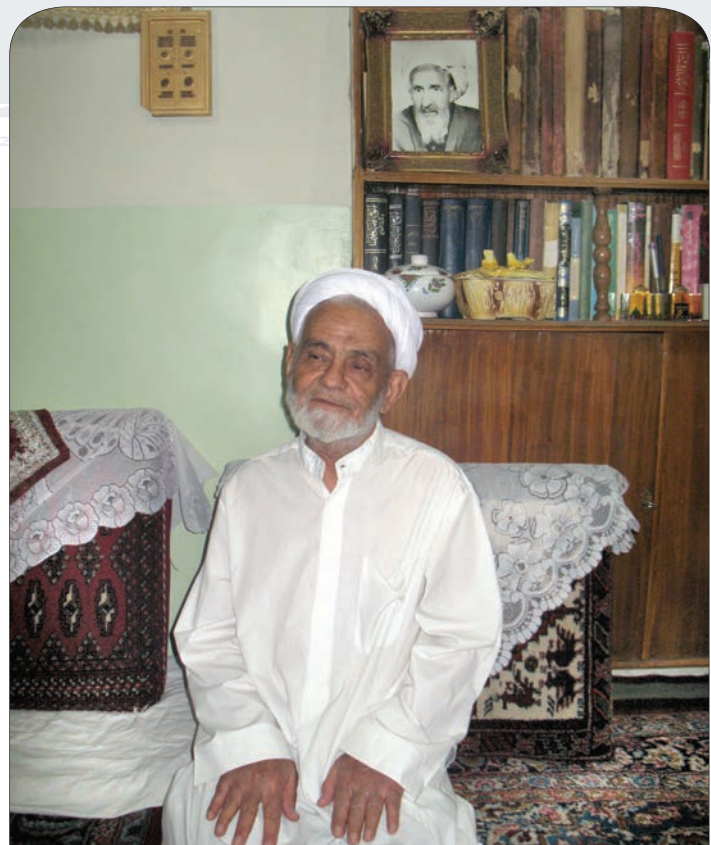
مگر حضور ایشان را حس نمی‌کنید؟

وقتی خیلی گرفتار می‌شویم، شب خواب ایشان را می‌بینم. من هر برکتی که در زندگی دارم، فکر می‌کنم اثر حضور و صحبت‌های دانی جان است.

آیا کسی به ایشان شباهت دارد؟

مادرم و نگاه ایشان بسیار شبیه دانی است. از لحاظ اخلاقی دانی در همه چیز نمونه بودند، از نظر زهد، عبادت، احساس مسئولیت، مهربانی و همه چیز. جامعه الان بسیار سطحی و مادی شده و من ندیده‌ام کسی بتواند آن همه کف نفس داشته باشد و طاقت بیاورد. بعضی‌ها که اهل ریاضت هستند، از آن سوی بام می‌افتند، عده‌ای هم که مشغول دنیا هستند و اصلاً توازن در آنها دیده نمی‌شود، اما دانی مجموعه همه چیز بودند. دانی از یک طرف روزه بودند، از طرف دیگر پیاده‌روی و ورزش و شنا می‌کردند، از آن طرف اهل شعر و ادبیات بودند و از این طرف اهل عبادت و نماز شب. خلاصه همه چیز را با هم داشتند. یادم هست که دانی جان هندوانه می‌پریدند و روی آب دراز می‌کشیدند و هندوانه می‌خوردند. این قدر در شنا مهارت داشتند. خیلی خوش روحیه و خوش اخلاق بودند. من کسی را شبیه دانی ندیده‌ام. ■





بی تکلفی و احساس مسئولیت در قبال مسائل و مشکلات فردستان و نیز احساس تکلیف دینی برای آگاهی بخشی به مردمان، تا واپسین روزهای حیات پربار شیخ بهلول، لحظه‌ای رو به ضعف ننهاد، از همین رو برای وی تفاوتی نداشت که وجودش در کجا مورد نیاز باشد و بی دریغ همه چیز خود را در خدمت این اهداف ایثار می کرد. در این گفتگوی پربار، به نکات ظریفی از این سلوک یگانه اشارت رفته است.

«جلوه‌هایی از سلوک اجتماعی علامه بهلول» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین شیخ محمد حسین ثابتی

جز خدمت به خلق دغدغه‌ای نداشتند

چگونه و کی با مرحوم بهلول آشنا شدید؟

ایشان اصالتاً گنابادی و بزرگ شده سبزوار هستند. پدرشان در آنجا مدرس بودند. من سه چهار ساله بودم که ایشان از گناباد رفتند. در اشعارشان هم گفته‌اند که: «گناباد است اصل مولد من / زمانی سبزوارم بوده مسکن». در سبزوار بودند و در آنجا هم ازدواج کردند. ایشان در یک جا ساکن نبودند و دائماً به صورت سیاح می گشتند. ابتدا تحصیلاتشان را نزد پدرشان شروع کردند و بعد به قم رفتند و مدتی در آنجا درس خواندند و به سطح رسیدند و بعد به نجف رفتند. این مهاجرت در زمان مرحوم آیت الله ابوالحسن اصفهانی بود که ایشان به بهلول می فرمایند: «شنیده‌ام که اهل مبارزه هستی. برگرد به ایران و به مبارزات ادامه بده.» و ایشان برگشتند و مشغول تبلیغ و مبارزه با رضا شاه شدند.

تا چه مقطعی درس خواندند؟ سطح را خوانده‌اند، ولی خارج را نخوانده‌اند.

به سیاح بودن ایشان اشاره کردید. علتش چه بود؟

می توان گفت که ایشان یک انسان عادی نبودند. رفتار و کردارشان کلاً با دیگران فرق داشت، به این معنا که ایشان از هفت سالگی سه ماه رجب و شعبان و رمضان را روزه می گرفتند. در ۸ سالگی قرآن را حفظ بودند. دروسی را که خوانده بودند، کلاً محفوظ سینه‌شان شده بود.

ادعیه و نهج البلاغه را حفظ بودند. حافظه شان درست مثل یک ضبط صوت، کلمه‌ای را جانی انداخت.

تحت تربیت چه کسی این گونه بودند؟ القائنات پدر و استعداد خودشان. حافظه‌شان حیرت انگیز بود. یکی دو سفری می خواستند در روستای بیلند نماز باران بخوانند. از من پرسیدند: «صحیفه سجاده داری؟» گفتم: «بله» گفتند: «بیار و باز کن و دعائی را که برای باران است، بخوان» من دعا را خواندم و ایشان با یک بار خواندن من، کلمه به کلمه را در سینه‌شان ضبط کردند و وقتی به صحرا رفتند، آن را خواندند. حافظه‌شان عین نوار بود. همین که انسان در ۸ سالگی قرآن را حفظ کند و همه دعاها را حفظ باشد، خودتان حساب کنید چه جور حافظه‌ای دارد. همه درس‌هایی را که خوانده بودند، حفظ بودند. ۲۵۰ هزار بیت شعر در سینه‌شان بود. می گفتند مولانا ۱۰۰ هزار بیت گفته، من ۲۰۰ هزار.

اینکه می گویم غیر از افراد عادی بودند، مثلاً در ۸۵ سالگی به جوان‌ها می گفتند بیایید با هم مسابقه دو یا شنا یا کوهنوردی داریم. از آنجا تا کاخک پنج کیلومتر راه است و در آنجا امامزاده‌ای هست. ایشان می گفتند: «حاضریم با شما مسابقه بدهم ببینیم من زودتر می رسم یا شما؟» در اینجا استخری هست که انگلیسی‌ها درست کرده بودند. مرحوم بهلول تابستان‌ها که می آمدند به جوان‌ها می گفتند بیایید مسابقه

بدهیم و هیچ کدامشان نمی توانستند مطابق ایشان شنا کنند. تا زمانی که توانائی داشتند، سالی یک بار به قله الوند یا کوه دیگری می رفتند و با جوان‌ها مسابقه می گذاشتند. از همه بالاتر یک انسان بیش از ۳۰ سال در زندان‌های افغانستان به سر برد و زنده بماند و تازه در همان زندان ۱۵ بچه شیرخوار را هم بزرگ کند! من و شما پنج سال در زندان باشیم، از بین می رویم، آن هم زندان افغانستان و در آن سال‌ها.

بچه‌های شیرخوار در زندان چه می کردند؟

بچه‌های زندانی‌ها بودند. یکی از آنها در زمان آیت الله شریعتمداری، پیش از انقلاب از آلمان مبلغ ۳۰۰ هزار تومان پول

ایشان یک انسان عادی نبودند. رفتار و کردارشان کلاً با دیگران فرق داشت، به این معنا که ایشان از هفت سالگی سه ماه رجب و شعبان و رمضان را روزه می گرفتند. در ۸ سالگی قرآن را حفظ بودند. دروسی را که خوانده بودند، کلاً محفوظ سینه‌شان شده بود. ادعیه و نهج البلاغه را حفظ بودند. حافظه‌شان درست مثل یک ضبط صوت، کلمه‌ای را جانی انداخت.

به قم و برای آقای شریعتمداری فرستاده و خطاب به مرحوم بهلول نوشته بود: «پدرم! شنیده‌ام به ایران برگشته‌اید. چون آدرسی از شما ندارم، به این وسیله این نامه را با مبلغی پول به دفتر آیت الله شریعتمداری می فرستم که به شما بدهند».

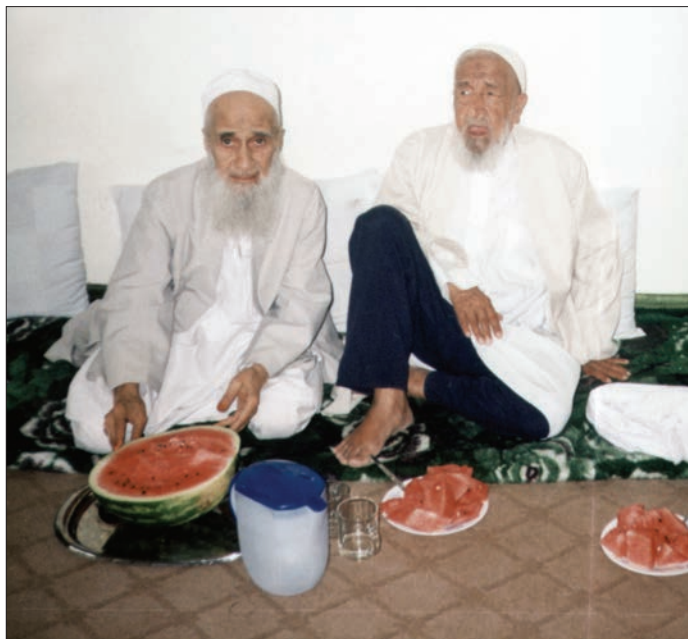
چگونه از حضور ایشان در افغانستان باخبر می شدید؟ آیا اخباری از حال ایشان به شما می رسید؟

تا مدت‌ها که می گفتند ایشان فوت کرده و کسی اطلاع نداشت که ایشان زنده است، ولی بعد از مدت‌ها، معلوم شد که ایشان در افغانستان در زندان هستند. پدرشان فوت کرد و مادرشان بعد از مدت‌ها نامه‌ای را توسط استاندار یا یکی از بزرگان افغان برای ایشان فرستاده و نوشته بود که شنیده‌ام فرزند من در زندان افغانستان است. اگر از بچه من اطلاعی دارید، این نامه را به ایشان برسانید. نامه را به آقای بهلول می رسانند و ایشان جواب می دهند. من نامه را برای شما می خوانم تا ببینید چه گفته.

از چه طریق این نامه به دست مادرش رسید؟ آیا این جواب در جایی چاپ شده؟

از طریق پست، جواب در جایی چاپ نشده، ولی به من دادند که یادداشت کردم. جواب نامه مادرشان را به شعر نوشته‌اند. مادرشان در نامه نوشته پدرت فوت کرده و من هم قدری در فشار زندگی هستم. ایشان جواب را به شعر نوشته: «به سوی

۱۳۸۱. علامه بهلول در کنار مرحوم حجت الاسلام والمسلمین حاج میرزا احمد سیبویه.



آنکه مرا بود افتخار و شرف/ عزیزه
والده من کنیز شاه نجف/ خمیده قامت
و دارای همت علیا/ الم رسیده و محنت
کشیده دنیا/ عریضه‌ای است ز شخص
غریب و مجبوسی/ ز قسوم و خویش و
یار و دیار مایوسی/ شکسته کشتی او بین
بحر موجی/ به ناله شب یک دلشکسته
محتاجی/ نوشته‌ای از حضور شما به
بنده رسید/ که باعث شرف و افتخار
من گردید/ هزار شکر که حق آن وجود
با برکات/ نگاه داشته تا این زمان به قید
حیات/ اگر چه کشف مرا شد ز خواندن
مکتوب/ که کرده ماه جمال پدر به خاک
غروب/ هزار شکر که خورشید طالع بنده/
هنوز در افق زندگی است تابنده/ هزار
شکر که غمدیده خواهرم زنده است/
سماع بخت مرا کوکب درخشنده است/ اگرچه
باعث حزن است فوت باب گرام/ که شد
ضمیمه به آن مرگ بعضی از اقوام/

پیش از انقلاب، یکی از
بچه‌هایی که مرحوم بهلول
در دوران کودکی در زندان
افغانستان از او نگهداری
کرده بود، از آلمان مبلغ
۳۰۰ هزار تومان پول به قم
و برای آقای شریعتمداری
فرستاده و خطاب به
مرحوم بهلول نوشته
بود: «پدرم! شنیده‌ام به
ایران برگشته‌اید. چون
آدرسی از شما ندارم، به
این وسیله این نامه را با
مبلغی پول به دفتر آقای
شریعتمداری می‌فرستم
که به شما بدهند.»

بال/ اگر نکرد وفا عمر و در رسید اجل/
رضای حضرت خالق بود اعزّ و اجل/ هر
آنچه خواست خدا ما به آن شویم رضا/
چه در جهان فنا و چه در سرای بقا/ ز هیچ
غصه نباید شوید ملول/ بود برای شما این
سفارش بهلول.

آیا مادرشان از برنامه ایشان در آنجا مطلع بود؟

برنامه ایشان همواره خدمت به مردم بود.
جز خدمت به جامعه هیچ چیز در نظر
ایشان نبود. من بارها از ایشان سؤال
کردم: «شما جامعه را به چه نحو تفسیر
می‌کنید؟» فرمودند: «تمام مردم جهان، نه
فقط ایران، بزرگانشان را به چشم پدر
می‌بینم، کوچک‌هایشان را به چشم بچه‌ام
و همسن و سالانش را به چشم برادرم
نگاه می‌کنم.»

برنامه روزانه‌شان در افغانستان چه بود؟
همان طور که در شعر هم آمده، آنجا
درس می‌دادند. یک عده‌ای که از علم
ایشان اطلاع پیدا کردند، اعم از مامورین
زندان یا از خارج، نزد ایشان نحو و صرف
و فقه می‌خواندند. هم فقه شیعه درس
می‌دادند، هم فقه سنت.

پس معلوم می‌شود مطالعات ایشان از سطح بیشتر بود.

مطالعاتشان زیاد بود. آشنائی با فقه
سنت فراتر از درس سطح حوزه است.
ویژگی دیگر ایشان این بود که به‌قدری
بریده از دنیا بودند که در برابر حرفی که
ذره‌ای وابستگی به دنیا را نشان می‌داد،
رو ترش می‌کردند و می‌گفتند: «دنیا هم
چیزی است که انسان اسمش را ببرد؟»
صبح یک میلیون تومان می‌دادید به ایشان،
شب می‌گفتید ده تومان بدهید، نداشتند.
مثل عقرب و مار که انسان را نیش می‌زند،
پول هم برای ایشان همین حکم را داشت
و باید هرچه را که به ایشان می‌دادند،
بلافاصله از جیبشان خالی می‌کردند. از
تهران می‌رفتند به قم، چهل تومان توی
جیبشان بود و دزدی آن را زد. به ایشان
گفتند: «باید به راننده می‌گفتید» گفتند: «من
می‌خواستم آن را بدهم به یک مستحق.
کسی که جیب مرا زده، اگر مستحق نبود
نمی‌زد، پس به اهلش رسید.»

با بچه‌های کوچک انس عجیبی داشتند.

خیلی دوست داشتند از بچه‌های کوچک
نگهداری کنند، به آنها درس بدهند یا در
بیمارستان از آنها پرستاری کنند. می‌گفتند
به این کار خیلی علاقه دارم. شب که
می‌رفتند جائی، به مادرها می‌گفتند: «شما
بروید کارهایتان را بکنید، من از بچه‌هایتان
نگهداری می‌کنم.» از تهران می‌آمدند
گناباد، می‌بیند بچه‌ای در بغل مادرش گریه
می‌کند. می‌گویند: «چرا شیرش نمی‌دهی؟
گرسنه است.» مادر بچه می‌گوید: «شیرش
داده‌ام. برای این گریه می‌کند که خیس
کرده، من هم فراموش کرده‌ام برایش کهنه
بیاورم.» ایشان بچه را از مادرش می‌گیرند
و می‌روند ته اتوبوس، عبایشان را پاره
و کهنه بچه را عوض می‌کنند و او را
می‌آورند تحویل مادرش می‌دهند و بچه
آرام می‌گیرد. آدم عادی نبودند.

چه شد که مرحوم بهلول از زندان افغانستان آزاد شد؟

هیچ وقت نماز نافله‌شان ترک نمی‌شد.
می‌گفتند یک شب پس از نماز نافله
متوسل شدم به حضرت زهرا(س) و
هنوز مدت کوتاهی نگذشته بود که آمدند
و گفتند که آزادی و هرجا که بخواهی
می‌توانی بروی. دیدم به ایران که نمی‌توانم
برگردم و تصمیم گرفتم به مصر بروم.

چرا مصر؟ چرا مثلاً یکسره به عراق نرفت؟

این را نمی‌دانم، ولی ایشان در مصر که
بودند، خواهرزاده بزرگشان که خواهر
خانم بنده است، به عراق رفت و از عراق
برای ایشان نامه فرستاد که من به عراق
آمده‌ام و اگر برای شما امکان دارد به عراق
بیائید که می‌خواهم شما را ببینم. مرحوم
بهلول دو سال بعد از خلاصی از زندان
افغانستان به ایران آمدند. می‌گفتند: «وقتی
آمدم ایران، مرا بردند و بازجویی کردند. به
آنها گفتم که دروغ در کلام من نیست و
هرچه بوده، راستش را گفته‌ام.» ایشان بیش
از ده روز در جائی نمی‌ماندند و برای منبر
به شهرهای مختلف می‌رفتند.

چه شد که ایشان با آن سابقه سیاسی توانست به ایران برگردد؟

ایشان از عراق می‌روند به پاکستان و در
آنجا درخواست کرده بودند که به ایران
برگردند. می‌گفتند مرا آوردند زاهدان و از



● برنامه ایشان همواره خدمت
● به مردم بود. جز خدمت
● به جامعه هیچ چیز در نظر
ایشان نبود. من بارها از
ایشان سؤال کردم: «شما
جامعه را به چه نحو تفسیر
می کنید؟» فرمودند: «تمام
مردم جهان، نه فقط ایران،
بزرگانان را به چشم پدر
می بینم، کوچک های ایشان را
به چشم بچه ام و همسن و
سالانش را به چشم برادرم
نگاه می کنم».

منتظر می ماند و بالاخره مسافران می گویند
راه بیفتیم. راننده هرچه سعی می کند
ماشین را روشن کند، نمی شود. بالاخره
می بیند آقای بهلول دارد به تاخت می آید،
می پرسند: «آقا کجا بودید؟» گفته بودند:
«در روستای نزدیک اینجا، بنده خدائی
فوت کرده بود، کسی نبود او را غسل
بدهد و کفن کند و برایش نماز بخواند.
رفتم و این کار را کردم و آمدم.» ایشان
هشت دفعه به کربلا رفته بودند که سه
دفعه اش از طریق دریا بود، یعنی از کارون
شنا کردند و به عراق رفتند. یک دفعه پای
پیاده به مکه رفته بودند. می گفتند دو ماه
مبارک در حرم حضرت رسول (ص) منبر
رفتم. سه دفعه ماه مبارک رمضان را در
پاکستان بودند.

از آخرین سفری که به به رفتند چه
خاطره ای دارید؟

یکی از اهالی روستای ما که در زاهدان
بود، زیاد ایشان را با خود می برد. چند
بار هم ایشان را به زاهدان برد. هم او به
مرحوم بهلول گفت که در بهم زلزله آمده و
به کمک احتیاج دارند و ایشان را برد که
آن حادثه برایشان پیش آمد.

از فوت ایشان و مراسم هایی که برگزار
شدند، خاطره ای دارید؟

ایشان در بیمارستان در حال کما بودند
و من آخرین بار در آنجا دیدمشان. بعد
هم که فوت کردند، ایشان در بهشت زهرا
غسل دادند و کفن کردند.

چه کسی بر جنازه شان نماز خواند؟

درست نمی دانم، شاید آیت الله جنتی
یا آیت الله خزعلی. آیت الله طیبی گفته
بودند که جنازه را در ایوان مقصوره دفن
کنند، ولی مردم گناباد آمدند و گفتند باید
در زادگاه خودشان دفن شوند. تشییع
جنازه های عجیبی در مشهد، گناباد،
سبزوار و جاهای دیگر انجام شد. حالا
هم که مدفن ایشان در دست ساختمان
است و دارند بارگاه باشکوهی در آنجا
می سازند. مردم هم از جاهای مختلف
به زیارت مدفن ایشان می آیند. رحمة الله
علیه ■

شنیدم و دیدم همان سنگری که قبلا در
آن بودم. منهدم شده و پسرعموی من که
در آنجا بود و دیگران همه شهید شده اند.»
می گفتند اگر اجل انسان نرسیده باشد، بین
دو سنگ آسیا گیر کند نمی میرد و اگر
رسیده باشد، در هزار لایه هم پنهان شود،
از دنیا می رود.

در جبهه چه می کردند؟

نمی دانم، نپرسیدم. تنها چیزی که شنیدم
همین خاطره ای بود که تعریف کردم.
چرا منبر ایشان برای همه جذاب بود؟ از
چه چیزهایی سخن می گفت؟

ما حدیث داریم که هر سخنی که از
قلب خارج شد، بر قلب وارد می شود
و هر سخنی که از زبان خارج شد، فراتر
از گوش نمی رود. مرحوم بهلول به هر
چیزی که می گفتند، خودشان حقیقتا عمل
می کردند. اصل قضیه اینجاست. اگر من
آخوند به حرفی که می زنم، عمل کنم،
حرفم اثر دارد، ولی اگر عمل نکنم خواهند
پرسید چرا خودش عمل نمی کند؟ آدمی
که هیچ آلوده به دنیا نشده، دائما روزه
است، نماز شیش ترک نمی شود، هر جا
کودکی، بیماری، زن درمانده ای را می بیند
تا جائی که دستش می رسد، کمک می کند
و تا پای جان ایستاده که به مردم خدمت
کند، بدیهی است که حرفش اثر دارد. به
روستا که می آمدند، شب ها می رفتند به
خانه کسانی که بچه نوزاد داشتند و به
زنان روستائی می گفتند: «شما کشاورز
هستید و روز کار کرده اید و خسته اید.
بروید بخوابید، من از بچه های تان نگهداری
می کنم.» یازن های خواستند لباس بشویند
و کار و زندگی داشتند، می گفتند: «شما
بروید کارهایتان را بکنید، من از بچه های تان
نگهداری می کنم».

یکی از اصولی که دین را دین می کند،
اخلاق و زبان خوش و خلق خوش
است. مرحوم بهلول خوش اخلاق
بودند و برای همین جوان ها دوستانشان

داشتند. بسیار صبور و
خوش خلق بودند و به
همین دلیل همه طالب
همنشینی با ایشان بودند.
ایشان با همه رفیق بودند
و آن قدر که در حرکت
بودند، راننده ها از ایشان
کرایه نمی گرفتند و
می گفتند ایشان که سوار
ماشین ماست، ماشینمان
بیمه است.

یک بار داشتند سفر
می کردند، اتوبوس در
جائی نگه می دارد که
مسافران غذائی بخورند
و استراحتی کنند. بعد
برمی گردند سوار شوند
و مرحوم بهلول هنوز
نیامده بود. مدتی طولانی

همین طور.

راز تندرستی ایشان چه بود؟

همیشه روزه بودند و جز نان و ماست
چیزی نمی خوردند. می گفتند دستور
غذائی را که امام رضا (ع) به مأمون داده اند،
اجرا کنید، بیمار نمی شوید. می گفتند من
۵۰ سال است این دستور را اجرا می کنم
و بیمار نشده ام. اگر صد جور غذا هم بود،
ایشان همان نان و ماست را می خوردند.
اطلاعات طبی ایشان هم خیلی خوب بود.
هم مطالعه زیاد داشتند، هم تجربه زیاد.
گاهی مردم نباتی شکلاتی می آوردند
و می گفتند دعائی بخوانید و نتیجه هم
می گرفتند.

ایشان به فکر لباس و خوراک و دنیا نبودند.
اگر کسی لباس نشان را هم می خواست
در می آوردند و به او می دادند. در نامه هایی
که می آمد برای خواهرشان نوشته بودند،
اگر از پدر ما حق الارثی برای من مانده،
من به شما بخشیدم.

در میان علما با چه کسانی بیشتر مأنوس
بود؟

وقتی نجف بودند خانه آقای شیرازی
بودند. در اینجا مرتب نزد امام می رفتند.
یک بار رفته بودند نزد امام. ایشان گفته
بودند شنیده ام: «به اهل سنت بد می گوئید،
این درست نیست. ما باید در پی اتحاد
با اهل تسنن باشیم.» بهلول با امام مزاحی
می کنند و می گویند روی چشم! و دیگر
در این باره سخنی نگفتند. با مقام معظم
رهبری هم خیلی صمیمی بودند و ایشان
در پیامی که به مناسبت فوت بهلول
داده بودند، گفته بودند: «بهلول یکی از
شگفتی های زمان ماست».

از جبهه رفتن ایشان چه خاطره ای
دارید؟

می گفتند: «در جبهه در سنگری بودم که
آمدند و گفتند در سنگر دیگری برادران
افغانی آمده اند و می خواهند شما را ببینند.»
من رفتم و ناگهان صدای خیمه های را

آنجا روانه تهران کردند.

نگفتند در بازجویی ها چه چیزی از
ایشان پرسیده بودند؟

چیزی به ما نگفتند، فقط سر و صورتشان
را تراشیده بودند.

خاطره روز بازگشت ایشان به گناباد و
استقبال مردم را تعریف کنید.

یک روز نبود. مردم قریب چند روز
می آمدند و ایشان منبر می رفت و صحبت
می کرد.

در فاصله بازگشت و پیروزی انقلاب
اسلامی چه می کرد؟

منبر می رفتند و منبرهایش تبلیغ دین و
موعظه و آیات قرآن و احادیث بود. ما
در روستا بودیم و متوجه نمی شدیم که
مزاحمشان می شدند یا نه.

رابطه شان با خانواده و فامیل چگونه
بود؟

بسیار با محبت بودند. آدمی که سی سال
از وطن و اقوامش دور باشد و در این
فاصله، پدر و مادر و خواهر و خاله ها و
دائی و دامادش را از دست بدهد، حالش
معلوم است. از کل خانواده ایشان فقط سه
خواهرزاده باقی مانده بود که یکی همسر
ماست، یکی هم تهران است و سومی هم
که فوت کرده است.

خاطره اولین باری را که بعد از برگشتن
از افغانستان، ایشان را دیدید، تعریف
کنید

در روستای باغ آسیا نزدیک روستای بیلند
منبر بودم که خبر آوردند آقای بهلول آمده
و من و اماندم که حظور بعد از این همه
سال ایشان زنده برگشته است؟ فهمیدم
منزل یکی از پسر عمه های ما هستند،
پیرمردی بودند با لباس افغانی و خیلی
ضعیف. سی چهل روز هم در زندان
تهران بودند. بعد از طرف شهربانی آمدند
و ایشان را به گناباد بردند و سئوالاتی
پرسیدند و رهایشان کردند. بعد هم که
ایشان رفتند و مدت ها در تهران بودند. مثل
سابق و مثل دوران پیش از قضیه مسجد
گوهرشاد، ایشان مرتباً در بین شهرها در
حرکت بودند و هر پنج روز و ده روزی
در شهری می ماندند.

برای سخنرانی ترجیح می داد کجا
برود؟

ایشان حالی داشتند که اگر کسی در کوه
هم دعوتشان می کرد، نه نمی گفتند و بین
شهری و روستائی فرق نمی گذاشتند.
روستائی می آمد ایشان را سوار دوچرخه
می کرد و می برد. قید نداشتند که با چه
وسیله ای بروند. هر جا دعوتشان می کردند
می رفتند. فقط همشنان خدمت به خلق
خدا بود و می گفتند عبادت خدمت
خلق است. به قدری مقید نماز اول وقت
بودند که اگر نمی رسیدند، خودشان را
می زدند، اما اگر بچه ای گریه می کرد، نماز
را به تأخیر می انداختند تا آن بچه را آرام
کنند. اگر بیماری به ایشان نیاز داشت،





«منش تبلیغی علامه بهلول» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین شیخ محمد حسین صبور بیلندی

در میان اهل تسنن هم مستمع داشت

بیان صفات این بزرگوار الکن است. مقام معظم رهبری اعلی الله مقامه در پیامی که برای ارتحال این مرد بزرگ دادند، بیش از ۲۰ صفت را برایش ذکر کردند. ایشان فرمودند: «عالمی وارسته، شجاع و ...» لذا زبان ما الکن است که بتوانیم در باره صفات ایشان چیزی بگوئیم. اعجوبه قرن مخصوص ایشان است که مقام معظم رهبری فرمودند.

رمز باقی ماندن حافظه، آن طور که خود ایشان بیان می کرد، چه بود؟
فکر می کنم تلاوت زیاد قرآن بود. ایشان در هفته یک ختم قرآن داشت. یک بار جایی در مسجد شهدا دیدم حاج آقا دارد با موتور تشریف می برد. هوا خیلی گرم بود. گفتم: «حاج آقا! تشریف می آورید به منزل ما؟» گفتند:

تازمانی که آقا در
افغانستان بودند، مردم
امید چندانی نداشتند،
ولی بعد از اینکه به
مصر رفت و مردم
صدای ایشان را از رادیو
شنیدند، امیدوار بودند
که برگردد. بعد هم که
خواهر و مادرشان در
کربلا با ایشان ملاقات
کردند، مردم بیشتر
امیدوار شدند و الحمدلله
به برکت خون شهدای
قیام سال ۴۲ و آغاز
انقلاب، ایشان توانست
برگردند.

بودند که برگردد. بعد هم که خواهر و مادرشان در کربلا با ایشان ملاقات کردند، مردم بیشتر امیدوار شدند و الحمدلله به برکت خون شهدای قیام سال ۴۲ و آغاز انقلاب، ایشان توانست برگردد.

از استقبال مردم از ایشان چه خاطراتی دارید؟

یادم هست که تمام زنان و مردان دهستان بیلند برای دیدار ایشان از خانه هایشان بیرون آمده بودند. همچنین از همه گناباد و شهرهای اطراف، مردم دسته دسته به حسینیه گناباد که الان تبدیل به حسینیه مهدیه شده، به دیدارشان می آمدند و بسیار اظهار خوشحالی و مسرت می کردند. یادم می آید، آقای ملکی، کدخدای محل که حالا مرحوم شده، از حاج آقا سؤال کرد: «شنیده ایم شما حافظ کل قرآن هستید.» حاج آقا گفت: «بله، بنده حافظ کل قرآن با سه تفسیر هستم.» این حرفی بود که خودم شنیدم.

با کدام تفاسیر؟
کسی این را سؤال نکرد. اجزای منبر ایشان و محتوای آن از جنبه های مختلف اجتماعی و تاریخی و سیاسی چگونه بود که آن قدر برای مخاطبان جذابیت ایجاد می کرد؟

مطالعه حاج آقا در زمینه تاریخ بسیار در سطح بالائی بود. همچنین در تفسیر قرآن و عقاید، دانش و اطلاعات کافی داشت. منبری اگر صاحب تقوا و اطلاعات باشد، منبرش می گیرد. ایشان بحمدالله هم علم و هم معنویت عجیبی داشت. زبان ما از

ایشان پیش آمده که سر ساعت برای درس دادن نیامده اند؟

حاج آقا بهلول از منزل حاج آقا ثابتی می آمد. دید کتابی دست من است. پرسید: چیست؟ گفتم: جامع المقدمات است. فرمود: درس می خوانی؟ گفتم: بله، منتظر حاج آقا هستم که بیایند به من درس بدهند. گفت: بیا من به تو درس می دهم. و به مسجد امام باقر(ع) رفتیم که در محله پائین است. حاج آقا ابتدا ما را امتحان کرد و گفت کلمه ای را صرف کنم. بنده شروع کردم به صرف و همه را گفتم. ایشان گفتند: بسیار خوب. من هر روز می آیم و یک ساعت به تو درس می دهم. صرفی را که حدود دو سه ماه در حوزه طول می کشد تا طلبه ها تمام کنند، من در مدت ده روز پیش حاج آقا بهلول یاد گرفتم. بعضی از روزها جلسات درس ما دو ساعت هم طول می کشید. دم و نفس ایشان برای بنده خیلی خوب بود و همان باعث پیشرفت طلبگی من شد. بعد هم وارد حوزه شدم و به لطف پروردگار ادامه دادم و الان هم مشهور به یکی از شاگردان حاج آقا بهلول هستم.

قبل از اینکه ایشان به گناباد برگردد و در دوره ای که هنوز در زندان افغانستان یا در تبعید در مصر و عراق بود، وجهه ایشان در بین مردم گناباد چگونه بود؟

تا زمانی که آقا در افغانستان بودند، مردم امید چندانی نداشتند، ولی بعد از اینکه به مصر رفت و مردم صدای ایشان را از رادیو شنیدند، امیدوار

تسلط علامه بهلول به منابع فقهی اهل تسنن و آشنائی با شیوه های تأثیر گذار تبلیغی، همراه با زهد و تقوای کم نظیر و آزادگی از تمامی تعلقات دنیا، از وی خطیب آگاهی ساخته بود که می توانست با سخن و عمل خویش تأثیرات ماندگاری بر جای بگذارد. دامنه این تأثیر تنها محدود به شیعیان نبود که اهل تسنن و سایر فرق اسلامی را نیز در بر می گرفت. در این گفت و گو جناب شیخ محمد حسین صبور از یاران قدیمی شیخ، منش تبلیغی او را باز شکافته است.

از نحوه آشنائی و ارتباط خود با مرحوم بهلول شمه ای ذکر کنید.

بنده فرزند آیت الله صبور بیلندی هستم و مرحوم بهلول نوه دانی پدرم بود. ما اهل یک روستا هستیم. قبل از اینکه ایشان به بیلند گناباد تشریف بیاورد، در باره قیام مسجد گوهرشاد و بعد رفتن ایشان به افغانستان و زندانی بودن در آنجا مطالب زیادی را شنیده بودیم. حاج آقا علاقه زیادی به بچه های نوزاد و شیرخوار داشت. ما هم هر دو سال یک نوزاد داشتیم. بنده چهار دختر و چهار پسر دارم. ایشان مرتباً به خانه ما می آمد و علاقه زیادی به این بچه ها داشت.

بنده در زمان طاعون نذر کردم که اگر از سربازی معاف شوم، به حوزه علمیه بروم و انگیزه ام این بود که اگر در آنجا پیشرفت داشته باشم، ادامه بدهم و اگر پیشرفت نداشتم، دست کم مسائل خودم را یاد بگیرم. مقدمات را نزد حاج آقا بیلندی در محل شروع کردم. خدا رحمتشان کند. ایشان می آمد در خانه مان و مرا صدا می زد و می رفتیم در مسجد کنار خانه می نشستیم و مقدمات را درس می داد. یک روز حاج آقا بیلندی سر ساعت نیامدند. من جامع المقدمات را برداشتم و رفتم دم در خانه شان که ببینم چه شده؟ آیا گرفتاری ای برای



آینده نزدیک به قیام جهانی حضرت مهدی(عج) متصل خواهد شد. مرحوم بهلول زیاد به سفرهای تبلیغاتی می‌رفت. معیار ایشان برای رفتن به جاهای مختلف چه بود و چه جاهائی را بیشتر انتخاب می‌کرد؟

ایشان همه جا می‌رفت و منتظر نبود کسی دعوتش کند، مثل همین محل خودمان که مردم همین که می‌فهمیدند حاج آقا آمده، دور ایشان جمع می‌شدند و ایشان منبر می‌رفت. هر شهری هم که می‌رفت، تبلیغش برای خدا بود. انگیزه‌اش مال و دارائی نبود. البته حاج آقا نه تنها شهرت کشوری که شهرت جهانی داشت و برای تبلیغ به همه کشورهای اسلامی می‌رفت، مثلاً در ماه مبارک رمضان به پاکستان می‌رفت. ایشان اکثر کشورهای اسلامی رفت و در همه جا تبلیغش قربه‌الی‌الله بود.

تبلیغات ایشان در شهرها و کشورهای مختلف چه نتایج داشت؟

ایشان هر جایی که منبر می‌رفت، مستمعین تحت تاثیر صحبت‌هایش قرار می‌گرفتند و در خودسازی آنها تاثیر زیادی داشت، چون منبع صحبت‌های ایشان قرآن و تاریخ بود. حتی در مناطق سنی‌نشین هم مستمعین زیادی داشت، چون فرقه‌های مختلف در باره خود قرآن که با هم اختلاف نظری ندارند. ■

بدان حالا که در ۱۴۰۰ قمری واقع نشد، ان‌شاءالله در ۱۴۰۰ شمسی واقع خواهد شد» ما در انتظار تحقق این پیشگویی هستیم. یکی دو پیشگویی هم قبلاً داشت که تحقق پیدا کرد. یکی اینکه گفتند فلانی! راه کربلا باز می‌شود و رفتن به کربلا بسیار آسان و راحت خواهد شد که بحمدالله همین طور هم شد و می‌بینید که چقدر راحت مردم می‌روند. یکی هم اوایل که آمده بودند و هنوز انقلاب نشده بود گفتند اسلام در آینده آن چنان رشد می‌کند که در جهان مشهور خواهد شد و دیدیم که از برکت آمدن امام بحمدالله الان اسلام دارد در جهان به عنوان یک قدرت می‌درخشد و ان‌شاءالله در

آورد و خواستم برایشان خرد کنم، گفتند بده به خودم. اگر نتوانم یک دانه انار را بشکنم، چطور می‌توانم با دشمنان امام زمان(عج) بجنگم؟ گفتم: «حاج آقا! مگر ظهور خیلی نزدیک است» فرمودند: «بله، دو سال دیگر» البته من این مسئله را جایی مطرح نکردم. این دو سال برای من خیلی خوب بود و مثل سربازی که دارد خود را آماده می‌کند، خودسازی و سعی کردم در طی این دو سال نماز شبم ترک نشود. دو سال که تمام شد، آمدم و گفتم: «حاج آقا! یادتان هست دو سال پیش فرمودید که دو سال دیگر امام زمان(عج) ظهور می‌کنند؟» گفتند: «بله، من معتقد بودم که در سال ۱۴۰۰ قمری ظهور واقع شود و

«برویم» به منزل که رفتیم حاج آقا گفتند: «قرآن بی‌سور، من می‌خوانم تو خط ببر» یک جزء خواندیم و ایشان گفتند: «اگر خسته نشدی یک جزء دیگر هم بخوانم و خط ببر» گفتم: «حاج آقا! شما می‌خوانید، من خسته بشوم؟» یک جزء بعدی را هم خواند و فرمود: «ببین! اینجا به درد قبر می‌خورد» ایشان در هفته اگر بیشتر از یک ختم قرآن نداشت، قطعاً یکی را داشت. خواندن قرآن حافظه را زیاد می‌کند. ارتباط قوی انسان با خدا سلامت جسم و روان می‌آورد. من چند سالی است به گناباد آمده‌ام، قبلاً در ییلند بودم. نشده بود که سحر وارد مسجد میرزا عرب بشوم و نبینم که ایشان دارد نماز شب می‌خواند. آن تلاوت دائمی قرآن، نماز شب و ارتباط قوی با خدا، طبیعتاً حافظه انسان را قوی می‌کند. از تقیه ایشان به فرائض و مستحبات و به ویژه دائم‌الصوم بودنش چه خاطراتی دارید؟

حاج آقا هر جا که بود، نماز اول وقتش ترک نمی‌شد. مقید هم بود که عمل مکروهی انجام ندهد. ایشان هر موقع به خانه می‌آمد، می‌فرمود روزه است.

علت قدرت بدنی ایشان حتی در سنین بالا چه بود؟

بیشتر از لبنیات استفاده می‌کرد و به چربی و گوشت علاقه نداشت، لذا قلبش تا آخر عمر سالم بود. ایشان در آخر عمر برای سر زدن به زلزله‌زده‌ها و نگهداری از بچه‌ها به بم می‌رود و زمین می‌خورد، وگرنه قلب ایشان همچنان سالم بود. بسیار به ظهور امام زمان(عج) امیدوار بود. حدود سال ۹۸ قمری، یعنی ۳۲ سال قبل، ایشان به منزل ما در ییلند آمد و فرمود: «انار داری؟» گفتم: «بله». یک ظرف انار



همه جا می‌رفت و منتظر نبود کسی دعوتش کند. مردم همین که می‌فهمیدند حاج آقا آمده، دورش جمع می‌شدند. هر شهری هم که می‌رفت، تبلیغش برای خدا بود. انگیزه‌اش مال و دارائی نبود. نه تنها شهرت کشوری که شهرت جهانی داشت و برای تبلیغ به همه کشورهای اسلامی می‌رفت.



صرف نظر از مفهوم متداول اتحاد دین و سیاست، وجه اخلاقی و اجتماعی این نظریه همپای وجه سیاسی آن دارای اهمیت و درخور توجه است. علامه بهلول در تمامی ادوار حیات به ویژه در مقام تعاملات اجتماعی به وضوح نشان داد که در این عرصه نیز چیزی را می جوید که در متن دین دریافته است، در نتیجه او از بارزترین نمادهای «اتحاد دین و سیاست» در روزگار ماست. در گفت و شنود حاضر، یکی از شاگردان مکتبش این مهم را به تبیین نشسته است.



«سلوک فردی و سیاسی علامه بهلول» در گفت و شنود
شاهد یاران با حجت الاسلام سید عباس موسوی مطلق

دین و سیاستش یکی بود

یک بار از ایشان سؤال کردم که: «آقا! اگر بخواهیم یک طلبه موفق بشویم، چه کار باید بکنیم؟» فرمودند: «شما برای چه می خواهید طلبه بشوید؟» ما توی ذهنمان این بود که بگوئیم: «می خواهیم سرباز ولی عصر (عج) بشویم و از آن حضرت تبلیغ کنیم.» مرحوم بهلول فرمود: «اگر آمده ای از آن حضرت تبلیغ کنی، باید تبلیغ را به نحو درست انجام بدهی.» و بعد توضیح داد که نحو درست یعنی چه؟ فرمود: «یعنی اول هر جا که هستی، از آن حضرت یاد و تبلیغ کنی. دوم تبلیغ شما برای خدا باشد نه برای غیر خدا. هر کاری که برای غیر خدا باشد، وبال گردن انسان می شود، حتی اگر تبلیغ دین باشد» این حرفی بود که ایشان آن روز به ما زد و ما بعدها به تجربه، صحت آن را دریافتیم. می فرمود: «اگر نیت شما قربه الی الله نباشد، تبلیغ دین می کنید، ولی همین تبلیغ شما علیه دین عمل می کند» بعد هم می فرمود: «درس های طلبگی را باید خوب بخوانید و هیچ وقت تقوای الهی را فراموش نکنید» ایشان بعدها را در نظر داشت و می فرمود: «گمان نکنید که عرصه تبلیغ، مثل مثلاً یک دوره درس، دوره مشخصی است و آن را که طی کردید، مبلغ می شوید. یک مبلغ فقط بالای منبر تبلیغ نمی کند، بلکه در کوچه و خیابان و سفر و حضر، همواره باید مبلغ باشد».

محتوای منبرهای ایشان چه بود که با دیگران تفاوت داشت و تأثیر

ایشان که با لهجه مشهدی بیان کرد، در ذهن ما ماند که: «الحمد لله! افطار ما هم رسید.» بعدها از آقائی که میزبان ایشان بود سؤال کردم که چه شد؟ گفت ایشان غذایش نان و ماست است. موقع افطار همان انار را باز کرد و خورد و مختصری هم نان و ماست برای احترام به صاحبخانه خورد. این خیلی برای ما مهم بود، چون نمونه اش را در آن ایام ندیده بودیم، البته الان هم نمی بینیم! مرحوم بهلول تا آخر عمر ویژگی منبری و مبلغ بودن خود را از دست نداد. از این خصوصیت ایشان چه خطره ای دارید؟

بسیاری از افراد، کرامات ایشان را دیده بودند، ولی وقتی به او نگاه می کردید، بسیار عادی بود. دیگران این طور نیستند و می خواهند پرستیژشان را حفظ کنند، چون طبل تو خالی هستند. ایشان اثرش را در همه می گذاشت، اما خیلی عادی بر خورد می کرد و این عادی بر خورد کردنش معنا داشت و می خواست معانی ای را بفهماند تا دیگران بیشتر متوجه خدای متعال و حقیقت مطلبی که ایشان به دنبالش بود بشوند، نه اینکه خودش را مطرح کند.

شما در دیدار اول، غیر از چیزهایی که شنیده بودید، چه چیزهایی را در ایشان دیدید که تداعی کننده آن شنیده ها بود؟ در اولین ملاقات ها، ساده زیستی و تواضع ایشان بیش از بقیه صفاتشان از ما دلربائی کرد. این ویژگی ها در رفتار و گفتار ایشان بسیار برجسته و عجیب بود.

از این ویژگی ها چه خاطراتی دارید؟ ایشان اولین بار بدون ذره ای تکلف وارد مسجد شد. لباسش فوق العاده ساده و متفاوت از بقیه اهل علم بود. با آن ویژگی هایی که در ذهن ما بود و آیت الله شوشتری هم اعلام کرده بود که قرار است عالم جلیل القدری به شهر ما بیاید. تصور ما از عالم جلیل القدر غیر از چیزهایی بود که در ایشان دیدیم، ما هنوز با ایشان حشر و نشر نداشتیم و فقط از دور تماشا می کردیم. می دیدیم که روزه است و با زبان روزه و هنگام اذان مغرب هم افطار نکرده، سخن می گوید.

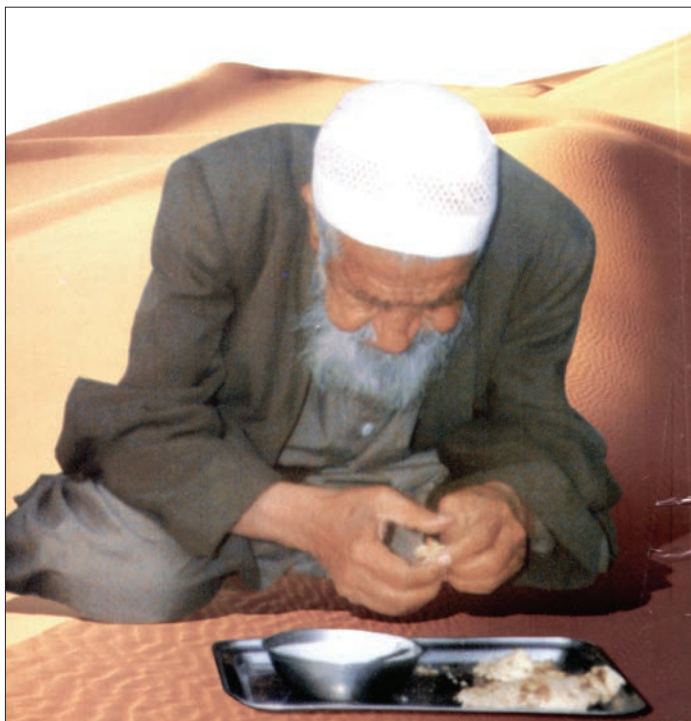
در چه سنی؟ احتمالاً باید ۸۰، ۸۵ سالی می داشت. بیرون از مسجد، جمعیت برای دعا و تبرک دور ایشان را گرفته بودند. در میان آن سیل جمعیت، ایشان بلافاصله روی زمین نشست. زیر یک ماشین اناری افتاده بود، آن را برداشت و پاک کرد. ما هم سمنان کم بود و به جمعیت فشار می آوردیم که نزدیک تر برویم و ایشان را ببینیم و صدایش را بشنویم. این جمله

نحوه آشنائی شما با مرحوم بهلول چگونه و از چه وقت بود؟

شهر ما، دورود، امام جمعه ای داشت به نام آیت الله شوشتری که استاد اخلاق ما بودند و هستند. آخرین سال اقامت ایشان در آنجا سال ۷۶ بود و بعد به اصفهان رفتند و در آنجا مشغول جلسات و برنامه های معنوی خود شدند. یکی از برنامه هایی که ایشان در دورود داشتند این بود که از بزرگان و عرفا و اولیا و شخصیت های برجسته دعوت می کردند. اولین باری که ما با مرحوم آقای بهلول از نزدیک آشنا شدیم، در سال ۷۰ بود که ایشان را به دورود دعوت کردند و ارتباطات ما هم زیاد شد. بعد هم آیت الله شوشتری از دورود تشریف بردند. پس از آن ما چهار بار دیگر مرحوم بهلول را دعوت کردیم.

کدام یک از ویژگی های مرحوم بهلول در نگاه شما برجسته تر بودند؟

همان خصوصیت هایی که از دیگران دلربائی کرد، طبیعتاً از ما هم دلربائی کرد، چون ما متفاوت با دیگران نبودیم. ویژگی های ایشان هم تماماً و کاملاً در پیام مقام معظم رهبری آمده است. اما آنچه که من فراتر از ویژگی های بیان شده در آن پیام، در ایشان دیدم این بود که امیر المؤمنین (ع) در خطبه متقین قریب به ۱۱۰ صفت متقین را برمی شمرد. نکته مهم این است که چیزهایی را هم که حضرت امیر (ع) نفرموده اند و شاید اگر مخاطب ظرفیت بیشتری داشت، بیان می فرمودند، در مرحوم آقای بهلول بود.



مسلمانان کم شده است و یکی هم هجرت باطنی و روحانی که صد البته کمتر شده. ایشان هم جسماً هجرت می کرد و هم هجرت روحانی و حرکت به سمت خدا و از عالم ملک به ملکوت رفتن و از عالم طبیعت خارج شدن داشت و کسی که با ایشان حشر و نشر داشت، این معنا را کاملاً مشاهده می کرد و ضرورتی نداشت که به عمق اعمال ایشان برود تا متوجه این معنا شود.

در مورد هجرت های ظاهری، گاهی خدمت ایشان بودیم و ناگهان تصمیمش عوض می شد. هجرت های روحانی و معنوی را که ما متوجه نمی شدیم که: «حریم عشق را در گره بسی بالاتر از نقل است/ کسی این آستان بوسد که جان در آستین دارد». یک بار خدمت ایشان بودیم و آمدیم تهران که برویم خدمت آقا. برنامه ریزی هم کرده بودیم. سحر بیدار شد و گفت: «من فردا باید بروم اتریش!» با تعجب پرسیدیم: «حاج آقا! کجا؟» جواب داد: «اتریش!» پرسیدیم: «چطور می خواهید بروید؟ گذرنامه تان کجاست؟» گفت: «گذرنامه دست آقای میری است، بروید از ایشان تحویل بگیرید.» چند بار دیگر هم این طور برنامه هائی پیش آمد و پرسیدیم: «آقا! چطور است که در سفرها، ناگهان برنامه های شما دستخوش تغییر می شوند؟» می فرمود: «اگر قرار است تغییری ایجاد شود، قطعاً در سحرها اتفاق می افتد. بعد شعر حافظ را می خواند که: «هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ/ از یمن دعای شب

شد، درحالی که قبلاً اثری از هوای ابری نبود و برای همه ثابت شد که اثر دعای ایشان بود. بار دوم اواسط منبر بود که کاغذی را به ایشان دادند. ایشان چون مقید آداب و رسوم منبر به شکل معمول نبود، همان جا سخن را قطع کرد و از مردم خواست استغفار کنند. استغفار منبر طول کشید و بارندگی شروع شد. ایشان گفت: «مردم! دیدید استغفار چه اثری دارد؟»

نکنه بعدی که خیلی جالب بود، پیشگویی ایشان در مورد باز شدن راه کربلا بود. «معما چو حل گشت آسان شود» نبود. دو سال قبل از باز شدن راه کربلا در سال ۸۶، یعنی تقریباً در سال ۷۴ بود که مرحوم بهلول فرمود راه کربلا مثل راه مشهد باز خواهد شد که هر وقت اراده کردید بتوانید بروید و این مطلب بسیار مهمی بود، چون با دیکتاتور قلدری مثل صدام به ذهن هم خطور نمی کرد که چنین شود، آن هم با تعبیری که ایشان به کار برد که مثل راه مشهد. در عید سال ۷۶ بود که ایشان به ما فرمودند راه کربلا باز خواهد شد و شما خواهید رفت و همین طور هم شد و در خردادماه به طرز معجزه آسانی همراه عده دیگری مشرف شدیم.

یکی از ویژگی های مرحوم بهلول روحیه هجرت بود و هر جا که دعوتشان می کردند، می رفتند. در انتخاب محل های که برای تبلیغ می رفتند، چه ملاک هایی داشتند؟ هجرت دو معنا دارد. یکی هجرت ظاهری است که متأسفانه در میان

این عرصه چه بود؟

مرحوم آقای الهی طباطبائی، اخوی علامه طباطبائی بیان ظریف و دقیقی در این زمینه دارند. ایشان می فرمایند: «عارفان و اولیای خدا هر قدر رشد می کنند، رفتارشان طبیعی تر می شود.» یعنی بسیار عادی و مثل بقیه مردم برخورد می کنند. آقای بهلول دقیقاً همین طور بود. به رغم اینکه دعاها و اذکارش اثر داشت و بسیاری از افراد، کرامات او را دیده و مشاهده کرده بودند، ولی وقتی به او نگاه می کردید، «انا بشر مثلكم» و بسیار عادی بود. دیگران این طور نیستند و می خواهند پرستی شان را حفظ کنند، چون طبل توخالی هستند. ایشان اثرش را در همه می گذاشت، اما خیلی عادی برخورد می کرد و این عادی برخورد کردنش معنا داشت و می خواست معانی ای را بفهماند تا دیگران بیشتر متوجه خدای متعال و حقیقت مطلبی که ایشان به دنبالش بود بشوند، نه اینکه ایشان خودش را مطرح کند.

در این زمینه چه خاطراتی دارید؟

در شهر ما آقائی در سکران مرگ بود و تقریباً همه قطع امید و ایشان را رو به قبل کرده بودند و دعاها را لازم را می خواندند. چند روز در این حالت بود و مرحوم بهلول را آوردند که دعائی بکند که او زودتر از این حالت خلاص شود. مریض در حالی نبود که بتواند چیزی بخورد، اما مرحوم بهلول حبه قندی را برداشت و دعائی خواند و به مریض محتضر داد و بعد هم از منزل خارج شدند. برای من مهم بود که بدانم این قصه از چه قرار است و در آن روز و لحظه هم نمی شد سئوالی پرسید، لذا فردای آن روز پیگیری کردم و رفتم و دیدم که مریض نشسته و نشانه های صحت در او پیدا شده است.

مورد دیگر مرد جوانی بود که تومور مغزی داشت و پزشکان قطع امید کرده بودند. خود آن جوان از قضیه خبر نداشت، اما اطرافیانش می دانستند. باز آقای بهلول دعا کرد و آن جوان مدتی بعد به پزشک مراجعه کرد. برای پزشک بسیار عجیب بود، چون اثری از تومور در مغز او نبود و کوئی آزمایشات متعلق به فرد دیگری بود.

ایشان دو بار به دورود آمدند و هر دو بار سال کم آبی و خشکسالی بود. یک بار در مسجد ولی عصر (عج) و زمانی بود که آقای شوشتری دعوتشان کرده بود و بار دوم در مسجد امیرالمؤمنین (ع) که ما دعوتشان کرده بودیم. بار اول ایشان در ابتدای منبر دعا کرد و از مسجد که بیرون آمدیم، باران شروع

می گذاشت؟

طبیعتاً هر اهل فضل و منبری متناسب با جلسه ای که در آن سخن می گوید، صحبت های خود را تنظیم می کند. وقتی در یک جلسه علمی سخن می گوید، قطعاً استدلال های علمی می کند. وقتی در یک فضای طلبگی یا دانشگاهی سخن می گوید، متناسب با آن حرف می زند و قس علیهذا.

یکی از مشکلاتی که در حال حاضر داریم، این است که گوینده عاری از این گونه دقت هاست. مرحوم بهلول وقتی حرف می زد، سخنش مؤثر بود. این ترکیب مطالب منبر روی جمع تأثیر دارد. ترکیب منبرهای ایشان چگونه بود؟

جنبه وعظش می چربید، یعنی همان سبکی که منبری ها از قدیم انجام می دادند، ایشان هم انجام می داد. شاید در عصر حاضر این شیوه تازگی داشت، درحالی که در قدیم این طور نبود و سبک منبر همان گونه بود که آقای بهلول انجام می داد. در دو دهه اخیر فضای منبر گسترده شده و موضوعات مختلفی را در بر گرفته. ایشان مثل مرحوم آقای فلسفی، نوع خطابه قدیم را حفظ کرده بود و این برای مستمعین کنونی تازگی داشت.

مرحوم بهلول محل مراجعه کسانی بود که مشکل داشتند و برای دعا و توسل به ایشان رجوع می کردند. این روزها شاهد نوعی دکانداری در این عرصه ها هستیم که اگر جلوی آن گرفته نشود موجب بدبینی مؤمنین خواهد شد. مرز مشکل گشایی مرحوم بهلول در مسائل معنوی و عبادی و ادعیه با دکانداران

با ترس و لرز و احتیاط می گفتیم: «شما در قضیه مسجد گوهرشاد، مردم را به کشتن دادید و نوع مدیریت شما در آن جلسه به آن قضیه ختم شد. ایشان می فرمود: «ما قیام را برای خدا شروع کردیم و پرای خدا هم ادامه دادیم. آینده را هم نمی توانستیم رقم بزنیم که چه خواهد شد. ما در برابر یک عمل انجام شده قرار گرفتیم و بهتر از آن نمی شد کاری کرد» بعد این آیه قرآن را می خواند که: «پیغمبر! گمان نکن تو بودی که تیر انداختی، خدا تیر انداخت.»

و ورد سحری بود. می فرمود: «کانه انتخاب بین بهشت و جهنم است، لذا من جایی را انتخاب خواهم کرد که بهشت رضای خدا در آنجا باشد.» این شعر را ایشان نفرمود، اما در مورد ایشان کاملاً مصداق دارد که: «تا عهد تو برستم، عهد همه بشکستم/ بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها» وقتی می دیدد در کاری رضای خدا وجود ندارد، آن را کنار می گذاشت.

یکی از مضملات مبلغان دینی ما، ناتوانی در ایجاد ارتباط با جوان‌هاست، به همین دلیل جوانان تا حدودی نسبت به منابر سرد شده‌اند. مرحوم بهلول با اینکه سن بسیار بالایی داشت، با جوانان ارتباط بسیار عمیقی ایجاد می کرد. رمز این قضیه چه بود؟

ایشان شیوه پیامبر(ص) را داشت، برای خودش حسابی باز نکرده بود، لذا برایش پیر و جوان و بچه و زن و مرد فرقی نداشت.

ایشان نمی خواستند کسی را مرید خودشان کنند، ولی به طور طبیعی افراد جذبشان می شدند. از چه شیوه‌هایی استفاده می کرد؟

گاهی پیش می آمد که جوانی نزد ایشان می آمد و سؤالی داشت. ایشان همواره روزه بود و با آن کهولت سن، من گاهی می گفتم وقت ایشان را نگیرید و مشکل شما قابل حل است، اما مرحوم بهلول مانع از این کار من می شد و نمی گذاشت کسی را رد کنیم. دست آن فرد را می گرفت و هر جا که بود با او می نشست، حتی اگر در پیاده روی خیابان بود تا طرف سؤالش را بپرسد. یا در مسجد که بود، با آن هجوم جمعیت، ایشان را می بردیم که سوار ماشین بکنیم، می گفت: «آن آقائی را که از ما وقت گرفت و نرسیدیم جواب

بدهیم، بگوئید به منزل بیاید تا جواب سؤالش را بدهیم.» بدیهی است وقتی جوانی می دید که کسی با این ویژگی‌ها که بزرگانی در اطراف ایشان هستند، پیر هم هست و ممکن است خسته هم باشد، ولی باز هم آمادگی کامل دارد که پاسخ او را بدهد و او را فراموش نکرده و به اطرافیان می گوید او را پیدا کنید، این برخورد را فراموش نمی کرد؟ بسیار به مردم و به خصوص جوانان اهمیت می داد.

مرحوم بهلول مشکل اصلی گرفتاری‌های مردم را در چه می دانست؟ چون ایشان ملل و نحل مختلفی را بررسی کرده و با جماعت‌های مختلفی سر و کار داشت و طیف‌های گوناگون اجتماعی را می شناخت. ریشه اصلی وضعیت جماعت سر در گریبان و آشفته را در کجا می دانست؟

بی ایمانی و معنویت نداشتن، چون آن کس که خدا را دارد، چه ندارد؟ و آن کس که خدا را ندارد، چه دارد؟ کسی که معنویتش درست شد، طبیعتاً در همه عرصه‌ها خوشبخت خواهد شد. ایشان روی این نکته تاکید و تصریح می کرد که مردم ما قرآن و سیره اهل بیت را فراموش کرده‌اند و یا یکی را گرفته و دیگری را رها کرده‌اند و هر دو را با هم ندارند. مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی رمز عقب‌افتادگی و گرفتاری ملل اسلامی را در همین می دانست که از قرآن فاصله گرفته‌اند.

توصیه ایشان به طلاب برای اینکه موفق شوند و بتوانند به سیره سلف صالح اقتدا کنند چه بود؟

می فرمود ورود در حریم حوزه کار دشواری است. سفارش ایشان این بود که در چهارچوب برنامه‌ریزی‌ها ننگنجد و خود ایشان هم این حریت و آزادی

را در همه کارها داشت. به درس‌های حوزه معترض بود.

به چه چیز درس‌ها؟

به شیوه درس‌ها و می گفت درس‌های فعلی طولانی هستند، یعنی هر عالمی کتابی را نوشته و ما باید بخوانیم. مقام معظم رهبری هم به این امر اعتراض کردند و مصداقاً مغنی را مثال زدند و فرمودند که سه صفحه را می خوانی و آخرش نمی فهمی که آن چه می شوند؟ نصب می شوند یا جر؟ کارشان چه هست؟ مرحوم بهلول هم به بعضی از درس‌ها هم اعتراض داشت و می فرمود: «هر کسی که در حوزه به جایی رسیده، طبق این برنامه‌ریزی‌ها پیش نرفته و این ره که ما می رویم به ترکستان که هیچ، به قبرستان است.» خودش هم همین طور بود. یادم هست یک وقتی عمامه‌ام باز شده بود و آئینه آورده بودم و با تدابیر شدید امنیتی!! و با حوصله و سر صبر داشتم عمامه‌ام را می بستم. بهلول زد توی شکم و گفت: «همین کارها شما را بدبخت کرده. این قدر که به عمامه‌ات می رسی، به زیر آن هم می رسی؟» منظورش این بود که به عقلت و مغزت هم می رسی؟ حریتش بی نظیر بود. در سیره همه بزرگان که نگاه کنید چنین روحیاتی دارند.

چند درصد از علائق، اعمال، افکار و ارتباطات مرحوم بهلول، سیاسی بودند و ایشان روی چه جنبه‌هایی از سیاست اصرار داشت؟

من نتوانستم بین افکار سیاسی و افکار عرفانی ایشان مرزبندی کنم. در سیره پیامبر(ص) خوانده بودیم که خواب ایشان بسان خواب یک نگهبان بود، یعنی چرتی می زدند و بیدار می شدند. همین شیوه را هم در مرحوم بهلول می شد ملاحظه کرد. کوتاه می خوابید و بلند می شد و چیزی می خواند. می پرسیدیم: «در این فواصل کوتاه بین چرت‌هایی که می زنی چه می خوانی؟» می گفت: «خدا فرموده نیمی از شب را به تلاوت قرآن سپری کنی. قرآن می خوانم.» این حالات و تلاوت قرآن، دعا خواندن‌ها، نماز شب‌ها و توسل‌ها و خلوت‌هایش را دیده بودیم.

واقعاً نمی شد بین اعمال ایشان و افکار سیاسی‌اش مرزی قائل شد. ما نمی فهمیدیم امام حسین(ع) که دعای عرفه را می خواندند، در میدان نبرد چگونه می جنگیدند. امیرالمؤمنین(ع) همین طور. اینها جزو شنیده‌های ماست، ولی وقتی گوشه‌هایی را در اعمال بزرگان می بینیم، بهتر درک می کنیم. ما الان گاهی افرادی را می بینیم که وقتی

واقعاً نمی شد بین اعمال ایشان و افکار سیاسی‌اش مرزی قائل شد. برخی با صدای بلند شعار می دهند که دین از سیاست جدا نیست، ولی وقتی نوبت به سیاست می رسد، بوئی و رنگی از دین نمی بینید و عملاً اینها از هم جدا شده است، ولی در اعمال و کردار مرحوم بهلول، همچنان که حضرت امام و مقام معظم رهبری، شما دین را از سیاست جدانمی بینید و تشخیص این دواز هم خیلی مشکل است.

در جلسه‌ای هستند که قرار است در باب مسائل سیاسی صحبت شود، چنان سیاسی صحبت می کنند که انسان یاد سیاستمداران محض می افتد، و گرنه در قرآن و دین و سیره پیامبر(ص) و ائمه(ع) ما که دین و سیاست از هم قابل تفکیک نیستند. این آقایان با صدای بلند شعار می دهند که دین از سیاست جدا نیست، ولی وقتی نوبت به سیاست می رسد، بوئی و رنگی از دین نمی بینید و عملاً اینها از هم جدا شده است، ولی در اعمال و کردار مرحوم بهلول، همچنان که حضرت امام و مقام معظم رهبری، شما دین را از سیاست جدا نمی بینید و تشخیص این دو از هم خیلی مشکل است.

نگرانی‌ها و دغدغه‌ها و توصیه‌های ایشان در زمینه‌های سیاسی چه بود؟

ایشان از ابتدای جوانی دغدغه سیاسی داشت. نمونه بارزش قضیه مسجد گوهرشاد، اما آیا هیچ وقت این سیاست جدای از دغدغه‌های دینی وی بوده؟ شما در زندگی امام شجاعت بی‌مانندی را می بینید که ناشی از همین نگرش است. باید دید وقتی از شجاعت حرف می زنیم، منظورمان چه نوع شجاعتی است. خیلی‌ها شجاعت دارند، ولی در چه مسیری؟ اگر کسی تک چرخ هم بزند، به اشتباه به او می گویند شجاع که البته در بحث‌های فنی به این نمی گویند شجاعت. اما مرحوم بهلول می گفت: «شجاعت یعنی اینکه هر جا حق هست بیان کنی و نترسی.» در مورد مقام معظم رهبری به این نکته که ایشان برای مردم وقت می گذارند، اشاره می کرد. یک بار همراه ایشان خدمت آقا رفتیم. آقا فرمودند: «شما قبلاً بیشتر به ما سر می زدید، حالا کمتر می آئید.» مرحوم بهلول پاسخ قشنگی داد و گفت: «آقا!



هم اظهار ارادت‌های عجیبی به مرحوم بهلول کردند. یا مرحوم آیت‌الله آسید عباس کاشانی که کتاب را برای تفریط نزد ایشان بردیم و دیدیم بسیار بالاتر از آنچه که انتظار داشتیم، ارج و قرب برای مرحوم بهلول قائل شدند و فرمودند: «آقای بهلول صاحب سر است و اسرار زیادی از اسرار مگو را می‌داند.» سپس اشاره‌ای به طی‌الارض ایشان کردند، چون مرحوم بهلول منکر این قضیه می‌شد و باید مچ‌گیری می‌کردید که ما الحمدلله دو بار مچ‌گیری کردیم. آیت‌الله کاشانی هم یک بار این کار را کرده و از مرحوم بهلول پرسیده بودند: «فلان روز کجا بودید؟» ایشان جواب داده بود: «در ایتالیا بودم.» گفتند: «شما ساعت ده صبح در ایتالیا و همان روز هم در ساعت ۱۰/۵ در تهران منبر رفتید. درست است؟» و ایشان تصدیق کرده بود. دیگران هم این گونه موارد را تصدیق کرده‌اند.

بهترین خاطره شما از مرحوم بهلول چیست؟

سه تا خاطره دارم. خاطره اول موقعی بود که همراه ایشان خدمت آقا رفتیم. مرحوم بهلول در کمال سادگی از آقای محمدی گلپایگانی پرسید: «با این خرجی که برای رنگ کردن سنگ‌های ورودی کرده‌اید، چند تا فقیر سیر می‌شدند؟» آقای محمدی گلپایگانی لبخندی زدند و چیزی نگفتند، درحالی که اگر کس دیگری بود، شاید ناراحت می‌شد. همه می‌دانستند که مرحوم بهلول این حرف را از صمیم دل و در کمال سادگی و بی‌ریایی می‌زند و به آنچه می‌گوید عمل می‌کند.

مورد دیگر آیت‌الله نجفی مرعشی بودند که به دیدن ایشان رفتیم و ایشان بسیار به آقای بهلول اظهار علاقه کردند. بعد لیوان شربتی آورده شد و همه خوردند. مرحوم بهلول گفت: «این شربت چقدر هزینه بر می‌دارد؟» گفتند: «روی هم پنجاه تومن.» ایشان گفت: «پنج تا فقیر با آن سیر می‌شوند.» و لیوان شربت را روی زمین گذاشت و نخورد. این رفتار برای من طلبه جوانی که دغدغه عدالت‌خواهی داشتم، خیلی جالب بود و هنوز هم از خودم سؤال می‌کنم که چه چیزی در ذهن ایشان می‌گذشت؟ چه آرمان‌هایی مدنظرش بود؟ یکی هم پیشگوئی ایشان راجع به سفر کربلای ما بود که خیلی مفصل است، ولی خاطره شیرین آن سفر معجزه‌آسا هنوز در ذهن کسانی است که رفتند و روزی نیست که می‌گذرد و یاد ایشان در خاطر ما نقش نمی‌بندد. ■



گرفت و در آن برهه، کسی هم نبود که با او مشورت کنند، چون در محاصره کامل قرار گرفته بودند. البته واقعیت هم این است که اثرات قیام مسجد گوهرشاد همان‌گونه شد که ایشان تفسیر می‌کرد، نه آن‌گونه که مدعیان می‌گفتند.

برای کتابی که در باره ایشان نوشته‌اید قطعا با علما و بزرگان زیادی در باره مرحوم بهلول صحبت کرده‌اید. از این گفتگوها چه خاطراتی دارید؟

سه شخصیت در ذهن من هستند که نمره‌شان ۲۰ است. یکی از آن سه نفر مرحوم آقای بهلول است که از اول که تعریفش را شنیده بودیم، نمره‌اش ۲۰ بود و تا آخر هم ۲۰ باقی ماند. وزارت علوم هنوز نمره بالاتری را اعلام نکرده، وگرنه به ایشان می‌دادیم! خدمت بزرگان هم که می‌رسیدیم، این برداشت ما تقویت می‌شد.

یادم هست اولین بار که کتاب را بردم تا به حضرت آیت‌الله خزعلی تقدیم کنم و از ایشان بخواهم که برای آن مقدمه‌ای بنویسند، ایشان به محض اینکه متوجه شدند کتاب در باره مرحوم بهلول است، تمام قامت ایستادند و من طلبه جوان را بسیار تشویق کردند و فرمودند: «مرحبا! باریکلا!». در چند جای دیگر

مورد مطلبی نشنیدید؟ اساساً نسبت به این نوع اظهارنظرها چه واکنشی نشان می‌داد؟

ما به این نحو سؤال می‌کردیم که شما مردم را به کشتن دادید و نوع مدیریت شما در آن جلسه به آن قضیه ختم شد. البته این را با ترس و لرز و احتیاط بیان می‌کردیم. ایشان می‌فرمود: «ما قیام را برای خدا شروع کردیم و برای خدا هم ادامه دادیم. آینده را هم نمی‌توانستیم رقم بزنیم که چه خواهد شد. ما در برابر یک عمل انجام شده قرار گرفتیم و بهتر از آن نمی‌شد کاری کرد» بعد این آیه قرآن را می‌خواند که: «پیغمبر! گمان نکن تو بودی که تیر انداختی، خدا تیر انداخت» در واقع می‌خواست بحث را به سمت توحید افعالی ببرد که در آنجا ابتکار عمل از ما گرفته شده بود. بعد با حالت عصبانیت می‌گفت: «معلوم نبود که اگر آنچه را که آقایان می‌گویند و مدنظرشان هست پیش می‌آمد، از این بهتر می‌شد.» نمی‌دانم در آن مقطع چه چیزهایی مدنظرش بود، چون به هر حال ایشان یک رجل سیاسی بود. شاید هم علت را بعدها کشف کرد، ولی به هر حال این‌گونه نتیجه‌گیری می‌کرد و معتقد بود تصمیمی بهتر از آن نمی‌شد

شما متعلق به ۶۰ میلیون نفر هستید. وقت شما را بگیریم، در واقع وقت ۶۰ میلیون نفر را گرفته‌ایم. آقا چند بار فرمودند: احسنت!

حرکت سیاسی ایشان در آغاز جوانی که منجر به ۳۰ سال زندان در افغانستان شد، چقدر در طول حیات بر روی زندگی ایشان سایه انداخت؟

۳۱ سال. این حبس روی کل زندگی ایشان سایه انداخته و جای خالی باقی نگذاشته بود. آقای بهلول در جوانی کاری را انجام داد که بر تمام حیات ۱۲۰ ساله عمر او سایه انداخت و مسیر زندگی‌اش را تغییر داد. تا آخر عمر بعید بود که در جلسه‌ای باشد و ولو به‌طور مختصر، یادی از آن جریانات نکند و همه آرمان‌هایی را که در آن زمان مدنظرش بود، متذکر نشود. ایشان می‌گفت که آرمان‌هایی داشتیم و برای همان‌ها هم قیام کردیم و هنوز هم بر همان آرمان‌ها پایدار هستیم. جوانی را در نظر بگیرید که در اوج جوانی همسرش را طلاق بدهد و بعد وارد عرصه چنین مبارزه‌ای بشود و ۳۱ سال در چنان زندان خوفناکی محبوس باشد. انصافاً ما در مورد معرفی شخصیت آقای بهلول کم کاری کرده‌ایم. مقام معظم رهبری در آن ملاقات فرمودند: «ایشان حق عظیمی به گردن انقلاب دارند.» نلسون ماندلا ۳۰ سال در زندان بوده و الان در تمام دنیا مشهور است. مرحوم بهلول که بیشتر هم بوده، علاوه بر اینکه ۵۶ سال هم در سوریه و مصر به صورت تبعید بود و بعد به ایران برگشت. می‌توان گفت این مبارزات و آن زندان روی همه زندگی‌اش سایه انداخته بود.

در مورد قضیه رفتن مرحوم بهلول به افغانستان و در واقع جان به در بردن ایشان از فاجعه مسجد گوهرشاد، از سوی افراد گوناگون شبهاتی مطرح می‌شود. آیا شما از خود ایشان در این

- ایشان ریشه اصلی وضعیت
- این جماعت سر در گریبان
- و آشفته را در بی‌ایمانی و معنویت‌نداشتن می‌دید، چون کسی که معنویتش درست شد، طبیعتاً در همه عرصه‌ها خوشبخت خواهد بود. ایشان روی این نکته تاکید و تصریح می‌کرد که مردم ما قرآن و سیره اهل بیت را فراموش کرده یا یکی را گرفته و دیگری را رها کرده‌اند و هر دو را با هم ندارند.

می گفت پیر و محض رهبری هستم

«علامه بهلول، نظام اسلامی و رهبری» در گفت و شنود

شاهد یاران با دکتر علی اکبر باصری



مصاحبه‌ای با حاج آقا بهلول داشته باشم. قرار شد آقائی به نام شهرام عزیزاده این فیلم را تهیه کند و من در منزل خودمان، هفت ساعت با حاج آقا مصاحبه کردم که دست شبکه قرآن است. حاج آقا هنوز حافظه‌شان را از دست نداده بود و حتی این مطلب را که بعضی از دروس خود را در کجا و به چه شکلی آموخته بود، کامل به ما فرمود و از قضایا و وقایع سبزووار و حتی از دوران کودکی و نقش عمه و مادر و پدرش صحبت کرد. علاوه بر نقش والدین، به نقش‌های تربیتی عمه خود هم خیلی اشاره می‌کرد.

ما از حرف‌هایی که مادر بزرگمان درباره مرحوم بهلول گفته بود، از ایشان ذهنیت خاصی داشتیم. من متولد نجف هستم. هنگامی که آقای بهلول از افغانستان به مصر رفت و بعداً به عراق آمد و بر خواهرزاده‌اش در نجف و کربلا وارد شد. ایشان منزل طلاب گنابادی‌ها می‌رفت و از ما هم که کودک بودیم، نگهداری می‌کرد. ایشان خیلی دوست داشت از بچه‌ها نگهداری کند. ما از همان کودکی اشتیاق داشتیم که حاج آقا را ببینیم. من در دوره راهنمایی درس می‌خواندم.

ما در گناباد در دهه‌های مختلف در مسجد جامع و در منزل پدرمان، آشیخ محمد باصری گنابادی روضه داشتیم و آقای بهلول در آنجا منبر می‌رفت. من بسیاری از نوارهای صحبت‌های ایشان را دارم و بعضی‌ها را هم به دبیرخانه کنگره تجلیل از ایشان داده‌ام.

ناگفته نماند چند باری که به جبهه رفتیم، آقای بهلول را در اهواز دیدم و دیگر از ایشان جدا نشدم و گفتم بیاید و برای بچه‌ها صحبت کند. ایشان هم با کمال تواضع می‌آمد و برای آنها صحبت می‌کرد، ولی بیشترین دوره معاشرت ما با آقای بهلول عمدتاً در دوران نوجوانی بود. می‌دانید که ایشان جای ثابتی نداشت و سیار بود. یک هفته مشهد بود، یک هفته اصفهان، یک هفته هند و پاکستان و سودان و بنگلادش و...! ایشان به عنوان پاسدار حریم تشیع و اسلام و قرآن و افعا اغلب سفرها را به قصد اشاعه دین می‌رفت. مثلاً می‌گفت شنیده‌ام که در سودان بسیاری از مفتی‌های

اصفهان مدفون است، عموی آقای بهلول است. یکی از برادران ایشان یعنی مرحوم ملا شیخ علی جد مادری ما حساب می‌شود. آشیخ نظام‌الدین، پسر آشیخ محمد صادق بود که ۶ پسر و ۴ دختر داشت، ولی آشیخ نظام‌الدین فقط یک پسر و یک دختر داشت.

من از خود حاج آقا هم در زمینه مسائل تربیتی‌شان این مطالب را شنیده بودم. یک بار هم از شبکه قرآن آمدند و خواستند مستندی در باره حاج آقا بسازند و از من خواستند که به عنوان مجری کارشناس

بیلند را این طرف و آن طرف می‌برد و کمکشان می‌کرد. ایشان حتی به پرنده‌ها هم توجه خاصی داشت و ما گاهی به او می‌گفتم چرا می‌روی و از خانه گندم می‌آوری و به آنها می‌دهی؟ و شیخ بهلول می‌گفت: «اینها همسایه ما حساب می‌شوند و گناه دارد که به آنها رسیدگی نکنیم» حتی به پرنده‌ها این قدر توجه داشت، چه برسد به افراد پیر.

مادر بزرگ ما تعریف می‌کرد که پدر شیخ بهلول، مرحوم نظام‌الدین، درس می‌داد و شاگردان زیادی داشت. گاهی که آنها نمی‌توانستند جواب سئوالاتشان را بدهند، ایشان به مرحوم بهلول که کودکی بیش نبود، می‌گفت محمد تقی! تو جواب بده و جالب اینجاست که ایشان در حالی که مشغول بازی بوده، با همان لحن کودکانه جواب پدر را می‌داده! مرحوم آشیخ نظام‌الدین مجتهد مسلم بود. مدتی در قم و در مشهد و سبزووار و حتی در تهران بود و حتی نقل شده است که مرحوم آشیخ عباس قمی از شاگردان آشیخ نظام بوده‌اند. ناگفته نماند که آشیخ نظام از لحاظ اصالت خانوادگی، نسل اندر نسل، همه اهل فقاقت و صاحب علوم مختلف بودند.

آقای ملا محمد حکیم خراسانی که در

زندگی علامه بهلول تصویری گویا از تقوا و خدمت به خلق خدا و تلاش در راه کسب رضایت حق است. وی در این مسیر بی‌بدیل از همه چیز گذشت و ذره‌ای تعلق خاطر مظاهر دنیا نداشت. او در پی ادای تکلیف بود و حضور ممتد در عرصه‌های سیاسی و تحمل محنت‌های آن و نیز حمایت قاطع و مداوم از نظام اسلامی و رهبری معظم آن را بر خویش فرض می‌شمرد. این سیره شگفت‌انگیز از هر زبان که نقل شود، حدیثی نامکرر است. در این گفت و شنود به گوشه‌های جالبی از منش این شگفتی روزگار پرداخته شده است.

از چه مقطعی و چگونه با مرحوم بهلول آشنا شدید و با توجه به فاصله سنی بسیار زیادی که با ایشان داشتید، چه شد که جذب ایشان شدید؟

آشنائی ما با حاج آقا و اینکه به ما لطف داشتند و ما هم افتخار داشتیم که مدتی به عنوان مرید ایشان، گاهی میزبان و گاهی در رکابشان باشیم و مدتی محضر ایشان را درک کنیم، برمی‌گردد به قوم و خویش بودن با ایشان. ما از طریق مرحوم مادر بزرگ مادری با ایشان قوم و خویش بودیم و لذا رفت و آمد داشتیم. مادر بزرگ مادری ما اصالتاً بیلندی بودند. ایشان دختر مرحوم ملا شیخ علی بیلندی، برادر شیخ نظام‌الدین پدر آقای بهلول بودند، یعنی مادر بزرگ مادری ما به قول گنابادی‌ها، دختر عموی خاص و خاصه و نزدیک آقای بهلول بودند.

ناگفته نماند مادر بزرگ ما به لحاظ سنی با مرحوم آقای بهلول همسن بودند و از دوران کودکی ایشان خاطراتی داشتند. پدر ما «باغ سیاهی»، اما مادرمان «بیلندی» است. مادر بزرگ مادری‌مان، مرحوم حاج آقا «باغ سیاهی» سادات هستند، ولی خانمشان بیلندی بودند و ما از طریق مادر بزرگ مادری‌مان، بیلندی هستیم. مادر بزرگمان تعریف می‌کرد که آشیخ محمد تقی در کودکی حافظ کل قرآن بود. او حتی وقتی بازی می‌کردیم، زن‌های پیر و بی‌سرپرست

می‌گفت شنیده‌ام که در سودان بسیاری از مفتی‌های آنها اعلام کرده‌اند که شیعیان به خاطر مخالفتی که با خلفا دارند و ایمان درست و حسابی هم ندارند، هرگز نمی‌توانند حافظ قرآن باشند. می‌گفت من این خبر را شنیدم و بلند شدم و به سودان رفتم و در آنجا با علمای بزرگ آنها بحث و آنها را متقاعد کردم و برگشتم.



نکردم، اما به عنوان یک دانشگاهی اعتقادم بر این است که امثال اینها نورافکن‌ها و چراغ‌های یک جامعه هستند، اینها الگو و اسوه‌اند و وظیفه ما معرفی این الگوها به جامعه است. طی الارض داشتن آقای بهلول و دائم‌الصوم بودن ایشان مهم است، اما باید بیابیم و بگوئیم که اینها چرا دارای چنین خصائل و مزیت‌هایی شدند و آقای بهلول چرا خودش را متعلق به دنیا نمی‌دانست. این گونه انسان‌ها و ویژگی‌های آنها می‌توانند در پازل فرهنگی امروز ما جای مهمی داشته باشند، مخصوصاً در بحث عرفان‌های دروغین و بسا این وضعیتی که الان هست و متأسفانه بسیاری از جوان‌ها به سراغ این عرفان‌ها می‌روند، اگر ما امثال آقای بهلول را به عنوان عرفان اصیل اسلامی معرفی کنیم، می‌توانیم بسیار راهگشا باشیم و می‌توان آنها را به عنوان یک جریان فرهنگی مطرح کرد، یعنی باید هم آگاهی بدهیم و هم هدایت کنیم.

ماحصل صحبت شما این است که آقای بهلول این کمالات و کرامات را در مورد خود نفی می‌کرد و این می‌تواند شاخصی برای تمیز دادن مالکان حقیقی و مدعیان دروغین عرفان باشد.

قطعه‌آهمن طور است. سابقه ایشان در مقابله با رژیم پهلوی از همه بیشتر بود و همه به ایشان می‌گفتند تاریخ زنده یکصدساله معاصر. وقتی ایشان به قم رفت، مرحوم آقای حائری می‌خواست به نجف برود و مرحوم آشیخ محمدتقی بافقی به آقای بهلول گفته بود در قم بمانید، من از شما حمایت می‌کنم. آقای بهلول محضر آقای حائری را درک کرده بود و با ایشان جلساتی داشتند. زمانی که حافظه‌شان هنوز از بین نرفته بود، از آن جلسات می‌گفت. ایشان در هر زمینه‌ای نخبه بود و اطلاعات داشت و خداوند الی ماشاءالله به ایشان حافظه و هوش و ذکاوت داده بود. هر سئوالی که می‌پرسیدید تأمل نمی‌کرد و فی‌البداهه جواب می‌داد، مخصوصاً درباره قرآن و منابع فقهی دینی و اسلامی.

با وجود اینکه تفاوت سنی ایشان با جوان‌ها خیلی زیاد بود، چگونه می‌توانست با جوان‌ها ارتباط نزدیک برقرار کند؟

شما الان به هر جای ایران بروید و بپرسید آشیخ بهلول را می‌شناسید؟ مردم می‌گویند او مثل عموی من بود، او مثل برادر من بود، خانه ما آمده بود و مثل پدر بزرگ من بود. یکی از علل گرایش جوان‌ها به ایشان به خاطر تواضع و قابل دسترس بودن ایشان بود. ایشان بی‌آلایش بود و هیچ واسطه‌ای بین خود و افراد قرار نمی‌داد و چون یک آدم خدائی بود و اگر جواب سلام شما را می‌داد، کاری به این نداشت که شما که هستید یا دنبال چه هستید، حرفش اثر

چون ایشان اساساً زیاد در جایی نمی‌ماند و دائماً در سیر و سفر است».

آقای بهلول فقط در مقاطع خاصی مثل فاجعه گوه‌رشاد یا در قم و نجف نبود که فعالیت‌های سیاسی و ضد رضاشاهی داشت، بلکه از همان دوران کودکی، مبارز تمام عیاری بود. ایشان بسیار مردمی و متواضع بود و همیشه دافعه‌اش بر جاذبه‌اش غلبه داشت. دافعه‌اش فقط زمانی بروز می‌کرد که مسئله‌ای خلاف احکام شرع را می‌دید.

در باره فرقه‌های دروغین و ادعای ارتباط با امام زمان (ع) چه می‌گفتند؟

طبق آخرین آماری که از فرقه‌های دروغین و عرفان‌های کاذب داریم، در سطح دنیا بیش از ۴۰۰۰ و در ایران حدود ۲۴۰ فرقه است. بسیاری از افراد آقای بهلول را که می‌دیدند، با اصرار می‌پرسیدند آیا شما حضرت حجت (عج) را زیارت کرده‌اید و ایشان فقط جواب می‌داد: «شما خودتان خوب باشید، ائمه به دیدن شما می‌آیند. خیلی‌ها بودند که ائمه را دیدند، ولی دشمن آنها شدند. دیدن امام که دلیل بر خوبی فرد نیست». این جواب، درک بالا و صحیح ایشان و عرفان اصیل ایشان و احاطه بر مبانی و احکام دینی را نشان می‌دهد.

طی الارض را هم که اساساً انکار می‌کرد.

اگر کسی بیاید و به شما بگوید که من از بهلول شنیده‌ام که طی الارض دارم، بدانید که دروغ محض است، چون من بارها از تهران تا گناباد با اتوبوس رفته‌ام. گاهی در دوران دانشجویی که فرصت زیادی برای رفتن به گناباد نداشتم، باید با هواپیما می‌رفتم، ولی وقتی می‌دیدم آقای بهلول می‌خواهد با اتوبوس برود، همراه ایشان می‌رفتم. یک سفر هم در سوریه در خدمتشان بودم. گاهی هم ایشان را از منزل آقای صادقیان به منزل خودم می‌آوردم. چند بار قصد زیارت حضرت زینب(س) را کرده بودم و پاسپورت و ویزای من هم آماده بود، اما قسمت نمی‌شد. آن زمان من کارمند دادرسی تهران بودم و این برای من عقده شده بود که چرا پنج شش بار همه مقدمات را هم فراهم کرده و نتوانسته بودم به سوریه بروم. یک بار از گناباد به تهران می‌آمدم و از ایشان پرسیدم: «به نظر شما علت چیست که نمی‌توانم بروم؟» ایشان گفت: «می‌بینم که یک سال هم نمی‌کشد که می‌رویم» من فکر کردم ایشان متوجه منظوم نشده است، ولی حرفی نزد، ولی خدا گواه است که به یک سال نکشید که رفتن ما ردیف شد! بستگان ما از گناباد اتوبوسی گرفتند و راه افتادیم و من در مرز بازرگان آقا را دیدم و حیرت کردم.

این چیزی است که من خودم دیدم. نمی‌گویم در مورد سایر مسائل کنجکاوی



فرمودند: «کسی که غذایش بیشتر از ۲۰۰، ۳۰۰ تومن تجاوز نکند». این سؤال را من در سال ۷۸ از ایشان پرسیدم. مگر عملی است که انسان بتواند در شبانه‌روز با ۲۰۰، ۳۰۰ تومان خودش را سیر کند؟ اما ایشان چون دائم‌الصوم بود و افطارش هم واقعا از این حد تجاوز نمی‌کرد، می‌توانست. روزهایی را هم که از نظر شرعی نباید روزه می‌گرفت، می‌فرمود چیزی نمی‌خورم، ولی نیت روزه نمی‌کنم. هرگز غذای ایشان بیشتر از ۲ نوع نمی‌شد.

بعدها که من ازدواج کردم، وقتی حاج آقا به منزلان می‌آمد، خانم می‌گفت: «حاج آقا که متوجه نمی‌شوند. خوب است در لیوان شیرشان یک زرده تخم مرغ بیندازم که این پیرمرد کمی جان بگیرد» من می‌گفتم: «اما را مدیون نکن، چون حاج آقا می‌گویند من فقط یک خورش می‌خورم» و واقعا هم همین‌طور بود. زندگی ایشان از هر جنبه که نگاه کنید اسوه است. آقای عابدین زاده از بستگان ایشان به ایشان پول داده بود که حاج آقا بروید دندان‌هایتان را درست کنید و ایشان پلافاصله پول را به مستمند داده بود. یا مثلاً یک تاکسی به ایشان زده بود و حاج آقا به راننده گفته بود: «اینجا نایست و برو، چون از همین درآمد اندک هم می‌افتی. من آسیب زیادی ندیده‌ام. می‌روم بیمارستان و خوب می‌شوم».

پول زیادی هم دست ایشان می‌رسید. بسیار زیاد، چون ایشان به دفتر مراجع زیاد می‌رفت و مردم هم وجوهاتشان را به ایشان می‌دادند که با خود ببرد یا مثلاً در خیابان کسی ایشان را می‌دید و با همان زبان عوامانه‌اش می‌گفت که ما نوزادی داریم و بیا نید مسلمانش کنید، منظور این بود که بیا نید در گوش او اذان بگوئید. ایشان اگر در امکانش بود، این دعوت‌ها را رد نمی‌کرد. بسیار مردم‌مدار بود. آقای بهلول بسیار مورد مراجعه ارباب حاجت بود. در سوریه بودیم و یکی گفت از شاگردان ایشان بوده و در محضر ایشان درس خوانده‌ایم. گفتم: «من اهل گناباد هستم و ایشان را هم زیاد نمی‌شناسم، ولی می‌دانم که هرگز کلاس نداشته و درس نداده،

آنها اعلام کرده‌اند که شیعیان به خاطر مخالفتی که با خلفا دارند و ایمان درست و حسابی هم ندارند، هرگز نمی‌توانند حافظ قرآن باشند. می‌گفت من این خبر را شنیدم و بلند شدم و به سودان رفتم و در آنجا با علمای بزرگ آنها بحث و آنها را متقاعد کردم و برگشتم.

به نظر شما علت اینکه ایشان می‌توانست با وجود تنوع فرهنگی فوق‌العاده زیاد، با مردم اقصی نقاط ایران و جهان ارتباط برقرار و برای آنها تبلیغ کند و موفق هم باشد، چه بود؟

این مسئله به جاذبه علامه بهلول برمی‌گردد، ایشان شخصیتی خدائی داشت. انسانی متواضع، وارسته و زاهد بود و هرکسی با هر عینکی که به حاج آقا نگاه می‌کرد، عاشق او می‌شد. الان هم شما در هر زمینه‌ای که بخواهید الگویی داشته باشید می‌توانید به سراغ حاج آقا بروید و درس‌هایی را از ایشان یاد بگیرید. آقای بهلول در حالتی از دنیا رفت که جز یک دست لباسی که به برداشت، چیزی از ایشان باقی نماند و این درس بزرگی در زمینه عرفان عملی است. یک بار علی آقا صادقان برای ایشان کفش خرید و سفارش کرد که اگر آقا از شما پرسید این کفش چقدر می‌ارزد؟ یک وقت نگوئید بیشتر از ۷۰۰، ۸۰۰ تومان می‌ارزد، چون محال است که بپوشد. خود من یک بار از ایشان پرسیدم: «شیعه واقعی کیست؟»

بسیاری از افراد آقای بهلول را که می‌دیدند، با اصرار می‌پرسیدند آیا شما حضرت حجت (عج) را زیارت کرده‌اید و ایشان فقط جواب می‌داد: «شما خودتان خوب باشید، ائمه به دیدن شما می‌آیند. خیلی‌ها بودند که ائمه را دیدند، ولی دشمن آنها شدند. دیدن امام که دلیل بر خوبی فرد نیست». این جواب، درک بالا و صحیح ایشان و عرفان اصیل ایشان و احاطه بر مبانی و احکام دینی را نشان می‌دهد.

داشت. می گفت کسی که از من سؤال یا درخواستی می کند، وظیفه دارم جوابش را بدهم، چون خودش را حریم حرمت تشیع و پاسدار اسلام می دانست. ایشان به عنوان یک آدم عابد و خدوم معروف بود، بسیار قابل دسترس بود و جوانها با ایشان بسیار احساس راحتی می کردند. جاذبه ایشان تا به حدی بود که هیچ کس با ایشان رودربایستی نداشت. مردم به قدری با ایشان راحت بودند که یک زن روستائی هم به راحتی به ایشان می گفت بیایید و در گوش نواز من اذان بگوئید. افراد مختلف با علم و سواد و فرهنگهای مختلف می توانستند با ایشان ارتباط برقرار کنند، او را دوست داشتند و بر اساس توان ذهنی و استنباط خودشان، ایشان را یک چهره جذاب می دانستند. آقای بهلول دافعه کمی داشت و فقط وقتی دافعه داشت که حکم خدا زیر پا گذاشته می شد.

آیا در این زمینه خاطره ای دارید؟

من دو مورد را خودم شاهد بودم. ایشان نسبت به نماز اول وقتش خیلی مقید بود. از مراسمی برمی گشتیم و باید به منزل مرحوم پدر خانم من می رفتیم که به رحمت خدا رفته بودند و قرار بود حاج آقا شب در آنجا منبر بروند و ما هم در خدمتشان باشیم. راننده تعلل کرد. حاج آقا از من پرسید: «اذان تمام شد؟» گفتم: «بله حاج آقا! چهار پنج دقیقه هست که تمام شده.» ایشان واقعا ناراحت شد و به راننده گفت: «من که همان جا به تو گفتم ما را ببر مسجد».

نکته دیگر ولایت مداری ایشان و مقید بودن به کل موازین شرعی و اسلامی و قانونی بود. خیلی ها ایراد می گرفتند که: «حاج آقا! شما که می توانید طی الارض کنید و به کربلا و مکه و عتبات بروید، پس چرا دنبال پاسپورت و این مسائل هستید؟» در سال ۷۹ آقای بهلول عازم کربلا بودند، من ایشان را به خیابان ۳۰ متری نیروی هوایی بردم که عکس بگیرند و همین نکته را گفتم. ایشان گفتند: «ما در این کشور زندگی می کنیم و باید از همه قوانین آن

پیروی کنیم».

داستانی را هم حاج آقای صادقیان نقل می کرد و من در این قضیه در کنار حاج آقا بهلول نبودم. ایشان می گفتند: «ما با آقای بهلول خدمت مقام معظم رهبری رفتیم و ایشان گفت من خودم هم می توانم به کربلا و عتبات بروم، ولی چون شما رهبر این حکومت هستید، آمده ام از شما اجازه بگیرم. دارم گذرنامه ام را درست می کنم که بروم».

در موضوع رؤیت حضرت حجت (عج) و زمان ظهور ایشان، خیلی ها به آقای بهلول فشار می آوردند و ایشان را ناراحت می کردند. در قضیه سوریه، واقعا از دست همشهری های گنابادیمان که اصرار داشتند آقای بهلول بگوید که در لشکر آنجاسفیان را دیده، خودش را می زد که این چه اصرار بیهوده ای است؟ ایشان هر وقت ناراحت می شد، خودش را می زد.

آقای بهلول داعیه ای نداشت که این حرف ها را بزند، چون دنبال این نبود که معروف شود. یکی از مواردی که بسیار ناراحت می شد این بود که می گفتند چون شما سابقه مبارزه با بهلولی اول را داشته اید، خودتان را شایسته رهبری می دانید. ایشان اصلا اجازه نمی داد سؤال منعقد شود و بسیار شدید برخورد می کرد و می گفت: «آقا! این چه حرفی است می زنید؟» بارها خودم از ایشان شنیدم که می گفتند: «من به این دلیل خمینی نامه را نوشتم که ثابت کنم این سید همه گونه شایسته رهبری است و من پیرو ایشان هستم.» حتی زیاد هم نزد امام نمی رفت و می گفت نباید وقت ایشان را گرفت.

مرحوم بهلول عملاً به عنوان یک چهره سیاسی شناخته شده بود و در قضیه مسجد گوهرشاد نقش محوری داشت. در سال های آخر عمر، سیاست در جنبه های مختلف زندگی وی چقدر بروز و نمود داشت؟

من معتقدم علامه بهلول اگر مبارزه سیاسی داشته و تن به مهاجرت و حبس در غربت داده و یا دائماً از این کشور به کشور

دیگر رفته و یا مبارزه های مختلفی کرده و سختی های فراوان دیده و در آن زمان و در برابر جباری چون رضاشاه، قد علم کرده، حرکتش کاملاً شالوده دینی داشته است. نباید بعد عرفانی و دینی آقای بهلول را از بعد سیاسی او جدا کرد، چون آقای بهلول هر کاری که می کرده، ناشی از دین و عرفان وی و بر مبنای موازین دینی و شرعی بوده است.

ایشان در قضیه مسجد گوهرشاد از مرحوم آیت الله اصفهانی فتوا داشت و خودش هم مجتهد بود. مرحوم بهلول چون سراپا خدائی بود، در مبارزه سیاسی هم خدا را در نظر داشت. قضیه گوهرشاد در ظاهر شکست خورد و می گویند مرحوم آشیخ محمد تقی بافقى وقتی این خبر را شنید، سسکته ناقص کرد، با این همه گفت: «خوشحالم که بهلول کاری را که من شروع کرده بودم، دنبال کرد» آقای بهلول یک شخصیت خدائی داشت و به نظر من غواصی است که در دریاهای عرفانی و معرفت آل الله شنا کرده است.

چقدر رفتار و گفتار ایشان را سیاسی می بینید؟

شاید بسیاری از منابرش را که گوش بدهید، سیاسی به نظر نرسند، ولی ایشان به نیاز روز و نیاز دین نگاه می کرد، مخصوصاً در دوران دفاع مقدس این نکته را دقیقاً در نظر داشت. ایشان به عنوان یک روحانی و سرباز امام زمان (عج) و پاسدار حریم تشیع هر کاری که از دستش بر می آمد، انجام می داد. هر جا که شرایط فراهم می آمد، سخنرانی و در نماز جمعه های زیادی صحبت می کرد. حتی یک بار در جبهه خمپاره ای از نزدیکی ایشان عبور کرد و محاسن ایشان سوخت. یکی از بستگان نزدیک ایشان هم که از طرف وی با آیت الله بهاء الدینی نسبت داشتند، در جبهه شهید شد.

آقای بهلول در منبرهایش به مسائل روز و به مخاطب توجه داشت، اما قبل از آنکه مخاطب را ببیند، دین را می دید، اصول و شاخص ها و معیارها را می دید و بر اساس آن عمل می کرد. در بحث عرفان عملی که معتقدیم باید بیشتر روی آن کار شود و هدف ما هم در شورای سیاست گذاری همین است، باید بیائیم و امثال آقای بهلول را تعریف کنیم. این رویه در جنگ نرم بسیار می تواند رهگشا باشد. ایشان چنان شخصیت جذابی داشت که مردم هر ولایتی او را به خدا منتسب می کردند. در دوران دفاع مقدس هم ایشان را به گردان های مختلف می بردند و دست به دست می گرداندند.

از حمایت های قوی مرحوم بهلول از مقام معظم رهبری که در سال های آخر پررنگ تر هم شده بود، چه خاطراتی

آقای بهلول داعیه ای نداشت که بخواهد معروف شود. یکی از مواردی که بسیار ناراحت می شد این بود که می گفتند چون شما سابقه مبارزه با بهلولی اول را داشته اید، خودتان را شایسته رهبری می دانید. ایشان شدیداً بر خورد می کرد و می گفت: «من به این دلیل خمینی نامه را نوشته ام که ثابت کنم این سید همه گونه شایسته رهبری است و من پیرو ایشان هستم».

دارید؟

یکی از درخواست های من از شما این است که بعضی از ابعاد شخصیتی آقای بهلول را که معالاف خاموش و گم مانده و هیچ کس به آنها توجه نکرده، تبیین کنید. آقای بهلول چون در جایی ساکن نبود و خودش هم چیزی در باره خودش نمی نوشت، بسیاری از ابعاد شخصیتی و زندگی شان دیده نشده است. اگر تحقیقات میدانی - و نه کتابخانه ای - در باره مرحوم بهلول بشود و کسانی که از نزدیک با ایشان معاشرت داشتند، جنبه های مختلف شخصیت ایشان و مخصوصاً وجه عرفانی و ولایت مداری و قانون مداری ایشان را بیان و تحلیل کنند، مجموعه ارزشمندی می شود. ایشان خود را یکی از حافظان و پاسداران دین می دانست و به این امر، بسیار مقید بود. همیشه می گفت: «وظیفه دارم در راه دین هر کاری که از دستم بر می آید، انجام بدهم» و همواره از این موضوع دفاع می کرد. زیاد روی این ابعاد کار نشده است که یکی از آنها بحث ولایت مداری و تبعیت از حکومت است.

بعد از ارتحال حضرت امام، همواره از مقام معظم رهبری دفاع می کرد و اطاعت از ایشان را واجب می دانست و هر بار که ایشان را تحت فشار می گذاشتند و مثلاً در اصفهان و خراسان خودمان می خواستند از ایشان حرفی را بیرون بکشند و از آن در جهت امیال سیاسی خودشان استفاده کنند، قویاً مقاومت می کرد. آقای بهلول خودش را خادم مردم می دانست و همواره تابع حکومت بود. ولایت مداری ایشان یکی از ویژگی های بارز ایشان است که باید روی آن کار شود، مضافاً بر اینکه اهل اهل این نبود که به او پست و مقامی بدهند. هر کاری که می کرد و هر چه می گفت، از روی عقیده خالص و باور اصیل خودش بود. کسی که همه دارائی اش یک دست لباس است و از خود خانه و کاشانه ای ندارد، بدیهی است که هر چه می گوید، صرفاً از روی اعتقاد است. همواره می گفت این نظام نیاز به کمک و همراهی دارد و باید هر کاری که از دستان بر می آید، انجام بدهیم. ■



بهلول با همه فرق داشت، از دنیا چیزی نمی خواست. هر مجلسی که می رفتیم کرور کرور به او پول می دادند، ولی حتی یک ریالش را نگه نمی داشت و همه را بین فقرا تقسیم می کرد و خودش که می خواست جائی برود، به ما می گفت ده تومان بده! می دانست باید به چه کسانی پول بدهد.

یادم نیست. یادم هست که از رادیوی مصر صحبت هایش را می شنیدیم و می گفتند این بهلول گنابادی است. در هر حال مدتی در خانه ما بود و هر کس که می خواست زیارتش کند، به منزل ما می آمد. هر جا هم که می رفت، به خانه ما بر می گشت. زمستان همان سال دختر خواهرش و دامادش به نجف رفتند. قبل از رفتن آمدند و ۷۰ روزی در منزل ما بودند. زندگی من تعریفی نداشت و کارگر هتل هیلتون بودم. به مرحوم بهلول گفتم: «حاج آقا! درحالی

پر از ساس بود و سیاهی می زد. ناله ام درآمد که: «خدایا! می دانی هر چه کردم، برای رضای تو کردم. اگر صلاح می دانی مرا از شر این حشرات موذی نجات بده.» فردا صبح که بیدار شدم دیدم اتاق صاف شده و خبری از ساس نیست! و خلاصه نجات پیدا کرده بود.

در زندان چند باری سعی می کنند او را بکشند، از جمله یک بار داخل ظرف ماستش سم می ریزند که کمی هم همان ماست مایه نجاتش می شود، ولی آن کسی که او را مسموم کرده بود، بعد از چند روزی می میرد. بار دوم یک مرد قوی هیکل به او حمله می کند و محکم به پیشانی بهلول می زند که خون می آید. می گفت او هم بعد از دو روز بدنش پر از جوش ها و دمل های چرکی شد و چندی نگذشت که مرد.

می گفت حکومت آنجا بعداً او را می برد و برایشان روضه می خواند و مورد توجه آنها قرار می گیرد و تبعیدش می کنند. در تبعید زن می گیرد. زن باردار می شود، ولی موقع زایمان جفتشان می میرند، چون امکانات نبوده که نجاتشان بدهند. می گفت در آنجا چند بچه کور مادرزاد را سرپرستی و مراقبت می کرده است.

چه شد که از زندان آزاد شد و به مصر رفت؟

اگر هم برایم تعریف کرده باشد، الان

از زمانی گفت که مادرش را به عراق برده و در آنجا وضع ایران را بد دیده بود و گفت که از آیت الله اصفهانی پرسیدم: «من چه باید بکنم و تکلیفم چیست؟» و ایشان گفتند: «اگر رفتی و علیه رضاشاه مبارزه کردی، اگر کسی کشته هم شد، شهید است.» می گفت من از آنجا آمدم و زنم را طلاق دادم و وقتی عده اش سر آمد، او را شوهر دادم و بعد شروع کردم به جهاد تا وقتی که قضیه مسجد گوهرشاد پیش آمد و بعد همراه چند نفر از مسجد فرار کردم و رفتم داخل یک خانه. چند روزی در آن خانه بودم و بعد صاحبخانه مرا پشت دو چرخه اش سوار کرد و یک توبره گندم هم داد به دستم و مرا به سیس آباد برد و من از آنجا به افغانستان رفتم. در آنجا مزرعه ای بود و داشتند گندم می چیدند و باغ انگوری هم بود. از آن انگور خوردم و خوابم برد. صاحب باغ بچه ای داشت که خیلی گریه می کرد. من بچه را بغل کردم و او آرام شد. یک پولی هم به بچه دادم. یکی آمد و گفت که این شیعه است و نقشه کشیدند که مرا از بین ببرند، ولی صاحب باغ گفت که این شیعه نیست و به بچه من محبت کرده و کاریش نداشته باشید.

خلاصه از آنجا به افغانستان می رود. می گفت همین اول که رفتم مرا گرفتند و بردند به زندان. مرا به اتاقی بردند که

با مرحوم بهلول از چه زمانی آشنا شدید و چه ویژگی هایی در ایشان توجه شما را جلب کرد؟

زمانی که من بچه بودم، مادر بزرگ ما از ایشان صحبت می کرد و می گفت از طفولیت می آمد و برای زن ها سخنرانی می کرد و با خانواده ما هم آمد و شد داشت. بعد ما آمدیم تهران و در آنجا زندگی می کردیم که یک وقت به ما خبر دادند که بهلول آمده و در تهران است.

چه سالی؟
گمانم سال ۴۸ بود، همان سالی که از افغانستان و تبعید، به ایران برگشت. ما فهمیدیم که ایشان به تهران آمده و منزل دختر خواهرش هست. من موتور داشتم و بلافاصله با موتور به آنجا رفتم و دیدم پیرمردی در آنجا نشسته است. از من پرسید: «از کدام طایفه هستی؟» گفتم: «طایفه عظیمی ها». تا این را گفتم، گفت: «آ...ی! من بهلول شدم از طایفه عظیمی ها!» گفتم: «من در شهر ری زندگی می کنم. آیا با من می آید؟» گفت: «بله که می آیم» و پشت موتور من نشست و ایشان را بردم به شهر ری. تابستان بود. خانه من جلوی پارک آرامگاه و مشرف به حرم حضرت عبدالعظیم (س) بود. نشستیم روی پشت بام و کهنه داستان های آن زمان را برایم تعریف کرد.

چه چیزهایی را تعریف کرد؟

زندگی اش سراسر حکمت بود

■ «خاطراتی از سلوک فردی و اجتماعی علامه بهلول»
در گفت و شنود شاهد یاران با حسن عابدین زاده

سادگی رفتار و شوق به خدمت به خلق خدا، از شیخ بهلول خاطرات دلنشینی را برای کسانی که با او مؤانست داشتند بر جای گذاشته است، خاطراتی که این گفتگوی صمیمانه مشحون از آنهاست و به خوبی سیره عملی وی را نشان می دهد. حسن عابدین زاده شیخ را عامل برکت و تمام توفیقات زندگی خویش می شمارد و از این روی به شدت خود را به او مدیون می انگارد.



جبهه می‌رفت و از این سنگر به آن سنگر به آنها آب و آذوقه می‌رساند.

در محل دفن مرحوم بهلول هم حرف و حدیث زیاد است. شما در این مورد چه خاطره‌ای دارید؟

مرحوم بهلول می‌گفت پدر پدر بزرگ بنده در حق ایشان خیلی دعا می‌کرد، چون مرحوم بهلول به ایشان خیلی می‌رسید. می‌گفت من از دعای جد جده تو بهلول شدم. بهلول وصیتی نوشته و به بنده داده بود و من متأسفانه گمش کردم. وقتی ایشان فوت کرد، چون قبلاً به همه گفته بودم که وصیت نامه بهلول دست من است، همه از من طلب کردند. من گفتم به پیر به پیغمبر وصیت را گم کرده‌ام. آقایانی که در تهران بودند گفتند ما از ایشان یک نواری ضبط کرده‌ایم و داریم. گفتم اگر دارید که همان درست است. از همه جا، از جمله گناباد عده‌ای آمده بودند که جنازه را ببرند به شهر خودشان، از جمله شیراز، اصفهان، نیشابور، شهر ری خلاصه از همه جا آمده بودند که جنازه را ببرند و همان جا دفن کنند. نواری را که گفته بودند ضبط شده، آیت‌الله خزعلی و آیت‌الله جنتی چند مرتبه گوش می‌دهند و چیزی از آن در نمی‌آید و متوجه نمی‌شوند. بعد نواری می‌رسد به دست مقام معظم رهبری و ایشان می‌فرمایند جنازه را ببرید زادگاه خودش.

جنازه را در بهشت زهرا غسل و کفن کرده بودند و به ما خبر دادند و جنازه را آوردند و در مسجد گوهرشاد تشییع جنازه بسیار باشکوهی انجام شد. شب رسیدند و همه منزل ما مهمان بودند و فردا تشییع جنازه بسیار عظیمی شد. بعد هم جنازه را به گناباد بردند و در آنجا هم تشییع جنازه مفصلی صورت گرفت.

در گناباد هرچه سعی کردند جای مناسبی پیدا کنند، گیر نیامد. پسر دایی ما می‌خواست در زمینی کارخانه‌ای بزند و می‌گوید این زمین را برای بهلول واگذار می‌کنم که بعد آمدند و در اطرافش چندین هکتار دیگر زمین خریدند. این زمین مال جده ماست و الان مقبره بهلول در آنجاست و در این قصه حکمت عجیبی بود که بهلول در همان جایی دفن شد که متعلق به جده ماست و می‌گفت که همیشه در حقش دعای خیر می‌کرد.

مرحوم بهلول بسیار اهل سفر و تبلیغ بود. در پذیرفتن جاهائی که برای تبلیغ می‌رفت، چه ملاک‌هایی را در نظر می‌گرفت و بیشتر دوست داشت چه جاهائی برود؟

بیشتر دوست داشت جاهای ضعیف

را گذاشتم توی ساکم و آمدم ایران. مرا بردند بازجوئی کردند و بعد گفتند کاریش نداشته باشید. خود شاه دستور داده بود که مرا رها کنند.

احساس خطر نمی‌کردند؟

نه، می‌گفتند اینکه به این سن و سال رسیده، دیگر کاری نمی‌تواند بکند. ظاهراً حقوقی هم برایش برقرار کرده بودند که مثل اینکه می‌داد به همان دختر خواهرش، چون خودش احتیاج نداشت.

گفتید موقعی که به ایران برگشت، در منزل شما سکونت کرد. تیپ افرادی که به دیدنش می‌آمدند چه کسانی بودند؟

علما و قشر کشاورزان و کسانی که در گناباد ایشان را می‌شناختند. علما هم می‌گفتند بهلول را ببورید ببینیم، از جمله آقای راشد یزدی. آدم‌های حاجتمند هم زیاد به او مراجعه می‌کردند.

فرق مرحوم بهلول با کسانی که این روزها دکان باز کرده‌اند و از اعتماد مردم سوءاستفاده می‌کنند، چه بود؟

همین که او دکان باز نکرده بود. البته کسانی هم بودند که از بابت تقرب به آن مرحوم بهره‌برداری می‌کردند. بهلول با همه فرق داشت، از دنیا چیزی نمی‌خواست. یک بار دیدم آمده و دارد خودش را می‌زند. وقتی عصبی می‌شد خودش را می‌زد. گفتم: «حاجی! چی شده؟» گفت: «من چه کنم از دست اینها؟ می‌خواهند خانه‌ای را به نام من کنند. خانه را می‌خواهم چه کار؟» هر مجلسی که می‌رفتیم کرور کرور به او پول می‌دادند، ولی او حتی یک ریالش را نگه نمی‌داشت و همه را بین فقرا تقسیم می‌کرد و خودش که می‌خواست جایی برود، به من می‌گفت ده تومان بده. هیچ وقت با خودش پول نداشت. پول هم که بود می‌دانست کدام را باید به چه کسانی بدهد.

شما خانواده‌هایی را که کمک می‌کرد می‌شناختید؟

خیلی بودند، ولی من نمی‌توانم بگویم چه کسانی بودند. گاهی می‌داد من می‌بردم می‌دادم.

منبرهایش با بقیه چه تفاوت‌هایی داشت؟

تاریخ اسلام را زیاد می‌گفت و مردم را جذب می‌کرد. روضه امام حسین (ع) و حضرت علی اکبر (ع) را زیاد می‌خواند و روضه‌اش خیلی دلنشین بود.

با اینکه تفاوت سنی بهلول با جوان‌ها خیلی زیاد بود، ولی به او جذب می‌شدند. به نظر شما علتش چه بود؟ علتش خدائی بود. در زمان جنگ به



و دیدم طوری نشده. من ماندم و یک موتور شکسته، آن هم نصف شب. بالاخره وانتی پیدا شد و آمدم خانه. آمدم و پای کرسی نشستم، درحالی که تمام بدنم سیاه و کبود شده بود. مرحوم بهلول پرسید: «چه شده؟» ماجرا را برایش تعریف کردم. همان طور که پهلوی او نشسته بودم، دست روی بدنم کشید و اثری از آثار و کبودی در بدن من نماند. این معجزه‌ای بود که من خودم شاهدش بودم. بعد به من گفت: «غصه نخور. زمانی می‌رسد که تو بهترین زندگی و بهترین امکانات را خواهی داشت. زن خوبی داری. قدر بدان.» در سال ۵۳ من برگشتم مشهد و همان طور که او گفت، شد. چند سال قبل از فوتش، آوردم و او را حسابی گرداندم و گفتم: «یادت هست به من چه گفتی؟» الان به لطف خدا زندگی مرفه‌ای دارم و همه‌اش از برکت دعای اوست.

در مورد برگشتن بهلول به ایران حرف و حدیث‌هایی هست. با توجه به سابقه سیاسی عجیبی که در دوره رضاشاه داشت، چطور اجازه دادند برگردد؟ دختر خواهرش می‌گفت ما رفتیم و گفتیم دائی بیاید ایران. رفتیم کنسولگری ایران در عراق. می‌گفت کفن و گذرنامه‌ام

که مقید حلال و حرام هستم، در آنجا کار می‌کنم، چه باید بکنم؟» گفت: «اشکال ندارد، به کارت ادامه بده.»

بهلول هر شب روضه می‌خواند و گریه هم می‌کرد. یک شب ساعت ۱۲، ۱ بعد از نصف شب بود و داشتیم به خانه برمی‌گشتیم. طرف‌های میدان راه‌آهن یک نفر معطل وسیله بود. او را ترک موتورم سوار کردم و راه افتادم. سر یک چهار راه، یک سگ پرید جلوی موتور و من نتوانستم کنترل کنم و کشیدم توی پیاده‌رو. نگران بودم که آن بنده خدائی که ترک موتورم نشسته بود، چه شد

● اگر وارد منزلی می‌شد و بچه شیر خواره داشتند، به مادرش می‌گفت شما برو استراحت کن، من بچه را نگه می‌دارم. علاقه زیادی به بچه‌های کوچک داشت و بچه‌ها هم نزد او آرام بودند. بیشتر از ده روز هم جایی نمی‌ماند و همیشه در حرکت بود.

● به او می گفتند شما
● طی الارض داری؟
● می گفت این طور نیست،
بلکه چون دوست و آشنا
در شهرهای مختلف زیاد
دارم، آنها مرا این طرف
و آن طرف می برند و
همه جا مرا می شناسند
و هر جا ببینند سوار
ماشین می کنند.

منزل ما بود. حالت فراموشی اش شروع شده بود، اما جالب اینجاست که در همان فواصل فراموشی ها، گاهی چنان هوشیار بود و چنان جزئیاتی یادش می آمد که انسان حیرت می کرد. در این مواقع روضه می خواند یا تاریخ اسلام را دقیقاً می گفت.

خبر فوت ایشان را چگونه شنیدید و چه احساسی داشتید؟

تلفن زدند و گفتند در بیمارستان فوت کرده و آقایان رفتند که جنازه را بگیرند و بیاورند. حال و احساس من بعد از این همه مجالست و مؤانست با او معلوم است که چه بود.

الان چقدر در زندگی شما نقش دارد؟

خیلی، چهار پنج دفعه خوابش را دیده ام که وضعیت بسیار عالی و حساسی جوان و خوشحال بود. اخیراً در کربلا بودم که خوابش را دیدم. قبراق و سرحال بود. ■

باشد در آب خیس می کنم و درست مثل اینکه نان و روغن بخورم، به دهنم مزه می دهد. زمستان هم نان خشک را می گذاشت روی آتش و گرم که می شد می خورد و می گفت درست مثل این است که نان و کباب می خوردم. ذره ای اسراف در زندگی نداشت.

علت سلامتی همیشگی او چه بود؟

اگر گاهی پیش می آمد که غذا نخورد تا ۲۴ ساعت لب به غذا نمی زد. سلامتی او به خاطر کم خوری بود. وقتی مراسم شادی بود، ذره ای لب به چربی و گوشت و امثال اینها نمی زد. بسیار با اسراف و تجملات مخالف بود. سر سفره های رنگین نمی نشست و اگر هم به ناچار می نشست، حتماً یک چیزی می گفت. با اینکه خیلی لاغر بود، ساعت ها و کیلومترها پیاده راه می رفت. هیچ وقت جوراب نمی پوشید، می گفت اسراف است. دندان نداشت و می گفت من که نمی خواهم چیزی بخورم، دندان من می خواهم چه کار؟ نان را در آب یا فوقش دوغ رقیق خیس می کرد و می خورد. هیچ وقت قاشق مصرف نمی کرد. آب زیاد می خورد و همین یکی از عوامل سلامتی اش بود.

از اواخر عمرش چه خاطراتی دارید؟ آخرین بار کی ایشان را دیدید؟

در اواخر عمر می دیدم که اطرافیان به سبب حضور او در منزلشان یک کارهائی می کنند و کمک هائی از بالائی ها می گیرند و رغبت نمی کردم خیلی بروم. قبل از اینکه به بم برود،

مفید بود. خیلی ها را هم از مرگ نجات داده بود. او را بالای سر مریض می بردند و چیزی می خواند و مریض شفا پیدا می کرد. من را هم که خدا لطف کرده و الان این زندگی را به من داده، تمام از نفس و برکت بهلول بوده است.

مرحوم بهلول شناگر خیلی خوبی بود. از این مطلب چه خاطره ای دارید؟

در گناباد حوض بزرگی هست به طول ۲۰ متر در ۱۰ متر. می رفت توی این حوض و می خوابید. می گفت یک بار یک نفر روس به من گفت بیا مسابقه بدهیم. هر چه سعی کرد به من برسد، نتوانست. تعریف می کرد که از نجف تا کربلا روی آب خوابید و رفت! چنان راحت روی آب می خوابید که انگار توی تخت خوابیده است. شناگر ماهری بود.

در خطاطی هم ید طولائی داشت. در این زمینه چیزی یادتان هست؟

کتاب می نوشت که عمدتاً شعر بود. نمی دانم الان دست چه کسی افتاده است.

فلسفه دائم الصوم بودن ایشان چه بود؟ نذر داشت؟

می گفت من غذا که نمی خورم، پس روزه می گیرم. مقید نبود که غذا بخورد. یادم هست نان که می گرفتیم، بخش هایی را که استفاده نمی کردیم، می خورد. می گفت من تابستان نان و روغن می خورم و زمستان نان و کباب. می پرسیدیم: چه جور می گفت؟ خوب که گرسنه می شوم، هر نانی که

برود. یک روز برای من تعریف می کرد که یک وقتی کسی آمد و به من گفت بیا که یک نفر با تو کار دارد. پرسیدم کجا؟ گفت در اطراف جغتای سبزوار. می گفت زمستان بود و ما را به زحمت و با موتور بردند آنجا و دیدم یک پیرمرد کور روی پله کرسی نشسته. به محض اینکه به او گفتند بهلول آمده، شروع کرد به گریه کردن. بهلول پرسید: چه شده؟ گفت: زمانی که تو روی منبر بودی، من تو را هدف گرفتم، تفنگ لگد زد، دستم قطع و چشمم کور شد. احتمالاً مربوط به قضیه مسجد گوهرشاد بوده. به هر حال گفته بود حالا که شنیدم شما آمده اید، گفتم شما را بیاورند که حلالیت بطلبم.

به هر حال بیشتر جاهای محروم می رفت. هر جا هم که می رفت، اگر وارد منزلی می شد و بچه شیرخواره داشتند، به مادرش می گفت شما برو استراحت کن، من بچه را نگه می دارم. علاقه زیادی به بچه های کوچک داشت و بچه ها هم نزد او آرام بودند. بیشتر از ده روز هم جایی نمی ماند و همیشه در حرکت بود. به او می گفتند شما طی الارض داری؟ می گفت این طور نیست، بلکه چون دوست و آشنا در شهرهای مختلف زیاد دارم، آنها مرا این طرف و آن طرف می برند و همه جا مرا می شناسند و هر جا ببینند سوار ماشین می کنند.

پس منکر طی الارض می شد؟

بله، می گفت مردم مرا می شناسند و می برند. تقییدی هم نداشت که حتماً با ماشین برود. با هر چه دستش می رسید می رفت. غذایش هم که مشخص بود، نان و ماست می خورد، آن هم از این شب تا شب بعد. یادم هست یک شب ماه رمضان منزل ما بود. ساعت یک بعد از نصف شب گفت بلند شو، می خواهم دعای ابو حمزه ثمالی بخوانم. شروع کرد به خواندن و چنان سوز و گدازی در صدایش بود که خاطره عجیبی برای ما درست کرد. نهج البلاغه را کلاً حفظ بود، زیارت عاشورا را از آخر به اول حفظ می خواند، قرآن را که از کودکی از حفظ بود، حدود ۲۰۰ هزار شعر را حفظ بود. تعداد شعرهائی را که می گویند حفظ بود، هر چه بگویند، کم گفته اند. شعرهای جالبی را هم خودش گفته بود.

یکی دیگر از ویژگی های بهلول تسلط به مسائل پزشکی بود. این اطلاعات را از کجا به دست آورده بود؟

نمی دانم اینها از علم خودش بود یا از کتاب، ولی خیلی خوب می دانست که چه چیزهائی را باید خورد، چه چیزهائی را نباید خورد و به هر کسی هم که سفارش می کرد و دستوراتی می داد،



با دردمندان همدل و همراه بود..

«جنس ساده زیستی علامه بهلول» در گفت و شنود شاهد یاران با

حجت الاسلام شیخ عباس رضاپور



فاصله نگرفتن با طبقات فرودست اجتماع همان قدر که برای عامه مردم، دشوار و تلخ است، برای مردان خدا سیره‌ای همیشگی و جزو ملکات آنهاست، خصلتی که جز با خلوص شکل نمی‌گیرد و بی آن تأثیر نمی‌گذارد. شیخ بهلول هرگز خود را فراتر از دیگران نمی‌پنداشت، هر چند از هیچ جنبه با دیگران همسان نبود. همین رفتار عادی و متواضعانه از او موجودی ساخت که شگفتی روزگار لقب گرفت. در این گفتگو به سلوک بدیع او اشارات ارزشمندی شده است.

نحوه آشنائی با مرحوم آقای بهلول و ویژگی‌هایی که در بدو آشنائی، شما را جذب ایشان کرد کدامند؟
مرحوم آقای بهلول اهل روستای بیلند گناباد بودند. پدر و مادر من هم اهل همان روستا بودند. پدرم روحانی بود و فاصله سنی ده دوازده ساله‌ای با مرحوم آقای بهلول داشت و از این جهت که هر دو در زمینه علوم دینی فعال بودند، به یکدیگر علاقمند بودند و با هم انس داشتند. این مطلب از پدرم به یادم هست که در سال ۴۸ که به سفر حج مشرف شده و در قبرستان بقیع دیده بود که مرحوم شیخ بهلول دارد صحبت می‌کند. پدرم نقل می‌کرد: «سالیان سال بود که یکدیگر را ندیده بودیم، ولی وقتی صحبت‌های آقای بهلول تمام شد، به من گفت: «محمد! بلند شو و ذکر مصیبت کن» پدرم می‌گفت شاید حدود ۳۰ سال بود که همدیگر را ندیده بودیم، ولی ایشان از میان جمعیت مرا شناخت. مرحوم آقای بهلول وقتی به ایران برگشت، به مشهد و به منزل پدر من آمد. تازه اوایل جوانی من بود. یادم هست که مردم به منزل پدرم مراجعه می‌کردند و مأموران ساواک هم دائما به آنجا رفت و آمد داشتند و اطراف منزل ما را تحت نظر گرفته بودند. از افرادی که می‌دانستم مأمور ساواک هستند، بعضی می‌آمدند و داخل



نقل کرد که بهلول در صحبت‌هایش به مردم گفته بود: «شما مرگتان را آرزو نکنید. تا ۱۵ سال دیگر یا امام زمان (عج) می‌آیند یا شرائطی پیش می‌آید که شیعه می‌تواند راحت زندگی کند» ایشان اعتقاد عمیق داشت که خداوند در هر قرنی و هر ۱۰۰ سالی کسی را می‌فرستد تا دین او را احیا کند و روایتی هم به این مضمون وجود دارد. اگر کسی صادقانه و خالصانه با خدا زندگی کند، خدا هم به او موهبت‌هایی را عطا می‌کند. تمام گفتار و کردار و منش مرحوم بهلول در جهت جلب رضای خدا بود و با تمام اینها خودش از خودش راضی نبود و می‌گفت حضرت علی (ع) با توجه به آن مقامی که داشت، در مقابل خداوند آن تواضع و گریه را داشت، ما که در میان این همه نعمت زندگی می‌کنیم و از آن استفاده درستی هم نمی‌کنیم، چگونه خودمان را راضی کنیم که وظیفه‌مان را انجام داده‌ایم؟ حضرت علی (ع) با آن عظمت، باز هم ضجه می‌زد و از خدا می‌خواست که کوتاهی‌های او را ببخشد.

آنچه که به شیخ بهلول امتیاز ویژه‌ای داده بود، هوشمندی و حافظه بسیار استثنائی ایشان بود. ایشان به معنای واقعی عالم مؤمن مخلص و خود ساخته‌ای بود و در ایشان هیچ هوایی

عنایت به سابقه سیاسی ایشان، چگونه می‌توانست مسئله را مدیریت کند که هم منبر برود و صحبت کند و هم گزک به دست کسی ندهد؟

بهلول از لحاظ حافظه یک انسان استثنائی بود. یادم هست که می‌گفت در ۸ سالگی قرآن را حفظ کرده بود. نکته بسیار شاخص و بارز زندگی ایشان این بود که همه وجود و هستی‌اش در خدمت رضای خدا بود. در ایشان هیچ هوا و هوسی وجود نداشت، نه هوای شهرت داشت، نه هوای استراحت و ... و این مسئله به ایشان اراده و قدرت عجیبی داده بود. ساده‌زیستی و استثنائی زندگی کردن ایشان خیلی به این مسئله کمک می‌کرد. در آن زمان تقریباً با یک سکوت نسبی ایام را سپری می‌کرد و موضع‌گیری علنی با شاه نداشت. منبرهای معمولی می‌رفت و همین عدم موضع‌گیری نسبت به رژیم و به شاه، به ایشان میدان داده بود که در میان مردم ظاهر شود.

پدرم وقتی از سفر مدینه برگشت،

منزل می‌نشستند و یکی دو ساعتی می‌ماندند. ساواک کاملاً آقای بهلول را تحت نظر داشت.

با توجه به سوابقی که ایشان در مبارزه با رضاخان داشت، به نظر شما چرا راحت اجازه دادند که در ایران بماند و در میان مردم باشد؟
رژیم از اواخر دهه ۴۰ به نوعی تظاهر به دادن حق آزادی فکر و بیان می‌کرد و زیاد دنبال بگیر و ببند نبود، مضافاً بر اینکه آقای بهلول هم وقتی به ایران رسید، پیرمرد بود و از نظر رژیم نمی‌توانست منشاء حرکت خاصی باشد. ساواک کاملاً بر ایشان اشراف داشت، ولی ایشان را زندانی نکرد. خود ایشان می‌گفت وقتی به مرز رسیدم، گفتم آمده‌ام هرکاری که می‌خواهید با من بکنید. من باکی ندارم» از این گذشته وضعیت زندگی و ظاهر آقای بهلول از متوسط جامعه هم پائین‌تر بود و جلب توجه و سوء ظن کسی را نمی‌کرد.

با توجه به اینکه سال‌های پس از ورود مرحوم بهلول به ایران، سال‌های فشار ساواک بود و با

تمام گفتار و کردار و منش مرحوم بهلول در جهت جلب رضای خدا بود و با تمام اینها خودش از خودش راضی نبود و می‌گفت حضرت علی (ع) با توجه به آن مقامی که داشت، در مقابل خداوند آن تواضع و گریه را داشت، ما که در میان این همه نعمت زندگی می‌کنیم و از آن استفاده درستی هم نمی‌کنیم، چگونه خودمان را راضی کنیم که وظیفه‌مان را انجام داده‌ایم؟



منبر می‌رفتیم» در ماه رمضان با زبان روزه و در آن سن خیلی عجیب بود. می‌گفت روستاهای اطراف هم هرجا مرا دعوت می‌کردند، می‌رفتم. به‌قدری متواضع بود که اگر کسی می‌آمد و می‌گفت بیایید منزل ما و صحبت کنید، اگر مخاطبان او دو نفر هم بودند می‌رفت و صحبت می‌کرد و ابداً برایش فرق نمی‌کرد. اگر وقت داشت هر جا دعوتش می‌کردند، بدون استثنا می‌رفت. ایشان به هیچ وجه به خودش فکر نمی‌کرد. فقط کافی بود وقت داشته باشد، در همه وقت و همه جا، وجودش را وقف تبلیغ کرده بود. به هیچ وجه درگیر هیچ تشریفات و تعارفی نبود.

منبر ایشان بسیار جذاب بود. الان یکی از مشکلاتی که داریم عدم جذابیت محتوای منابر برای جلب مردم هست، زیرا به نظر می‌رسد که سطح منابر پائین آمده است. عناصر و ترکیبات منابر مرحوم بهلول چگونه بود که روی مخاطب تأثیر می‌گذاشت؟

بیشترین تأثیر ایشان در جذب دیگران، ارتباط راحت و بی‌واسطه با مردم و قاتی شدن با آنها و ساده‌زیستی ایشان بود. ایشان در منابرش مطالب تاریخی زیاد می‌گفت، خاطرات زیادی داشت، ساده و به زبان مردم حرف می‌زد. من خودم طلبه هستم. اگر انسان خودش را جدای از مردم حساب نکند و حتی عوام‌ترین فرد هم نزد او

دنبال من فرستاد که مرا به منزل او برد. در آنجا دیدم سفره‌ای پهن کرده و انواع و اقسام غذاها را چیده‌اند. من فقط خرما و ماست خوردم و هرچه اصرار کردند چیز دیگری نخوردم. امام جمعه گفت: چقدر خوب است که روحانی ساده‌زیست باشد و شما چه خوب این نکته را رعایت می‌کنید».

بعد از انقلاب، یک بار که ایشان به حج رفته بود، امام جمعه آنجا گفته بود روحانیت شیعه خوب توانست حکومت را در ایران در اختیار بگیرد و مدیریت کند. ما هم به همین فکر هستیم که در عربستان بتوانیم این کار را انجام بدهیم.

مرحوم بهلول وقتی به مشهد می‌آمد، اگر جائی دعوت بود که هیچ ولی اگر نبود چون مادر و پدرم به ایشان خیلی احترام می‌گذاشتند، در منزل ما خیلی احساس امنیت و راحتی می‌کرد. ایشان بدون استثنا چند ساعت قبل از سحر بیدار می‌شد و پیاده تا حرم می‌رفت. هرگز نشد که یک شب تا اذان صبح بخوابد. این برنامه‌اش استثنا نبود و فرق نمی‌کرد تابستان باشد یا زمستان. ایشان شب ساعت ۹ می‌خوابید و ساعت ۱۲ هم بلند می‌شد و به حرم می‌رفت. همیشه هم پیاده می‌رفت.

یک بار همه ماه مبارک رمضان را در تربت حیدریه منبر رفته بود. بعد از ماه رمضان به منزل ما آمد و گفت: «در ماه رمضان در شبانه روز ۸ تا

خلاصه آن شب تا صبح از بچه‌ها مراقبت می‌کند و زن بیمار استراحت می‌کند. صبح بلند می‌شود و به حرم می‌رود. موقع برگشتن سگی به او حمله می‌کند و شیخ بهلول خودش را به طرف دیوار می‌کشد. در این موقع فردی به کمکش می‌آید و سگ می‌رود. شیخ در ذهن خودش فکر می‌کند که خدا کند این شخص با من بیاید که سگ به من حمله نکند. آن مرد می‌گوید: «کسی که تا صبح به خاطر رضای خدا نشسته و از کودکانی مراقبت کرده، خدا او را و نمی‌گذارد» شیخ بهلول می‌گفت: «تا آمدم پیرسم شما از کجا می‌دانید که من شب تا صبح مراقب کودکان بوده‌ام؟ دیدم ایشان نیست».

باز از خود ایشان شنیدم که گفت: «در شهر ری منبر رفته بودم و باید در فاصله بسیار کوتاهی خودم را به منبری در شمیرانات می‌رساندم. دیدم ماشینی جلوی پای من نگه داشت و راننده گفت: «من آمده‌ام شما را برسانم» و در آن فاصله بسیار کم، مرا به شمیران رساند و به موقع به منبرم رسیدم. یک بار هم در عرفات بودم و داشتم به سمت منا می‌آمدم. در بین راه یک خانواده اردنی را دیدم که بار زیادی را روی دوش داشتند و بچه‌ای هم بغل خانم بود. من بچه‌شان را گرفتم و پیاده تا مشعر و منا آوردم. این کار من خیلی برایشان جالب بود».

از هر فرصتی برای کمک و خدمت و موعظه استفاده می‌کرد. ایشان می‌گفت: «در مسجدالحرام بودم، نماز جمعه مسجدالحرام را که خواندند، دنبال امام جمعه‌شان به اتاقی که روحانیون اهل سنت در آنجا جمع می‌شدند، رفتم. داخل آن جمعیت که شدم، آنها به امام جمعه اشاره کردند که این کیست که همراه شما آمده؟ من بلافاصله گفتم: «دیدم نماز جمعه خواندید، به زیارت شما آمدم. ضمناً حافظ قرآن هم هستم» می‌دانستم که آنها مسئله حفظ قرآن خیلی برایشان مهم است. یکمرتبه برخورد آنها با من عوض شد. امام جمعه از من از جاهای مختلف قرآن امتحان کرد و دید درست جواب می‌دهم، برای همین از من خوشش آمد و گفت: ظهر برای ناهار به منزل من برویم. من گفتم: روزه هستم. گفت: پس شب برای افطار حتماً باید به منزل من بیایید. شب نماز مغرب و عشاء را که خواندم، امام جمعه کسی را

وجود نداشت. نگاه‌ها و رفتارهایش به کلی دور از هواهای نفسانی بود. یک روز دیدم ظرفی پر از آلوهای زرد رسیده له شده در دستش هست و آمد منزل ما. پدرم پرسید: «موضوع چیست؟» ایشان گفت: «یک گاری پر از آلوهای رسیده سالم و مقداری آلوی لهیده بود. کسی هم آن آلوها را از فروشنده نمی‌خرید، درحالی که آلوی خوبی است و می‌شود از آنها استفاده کرد. من همین‌ها را که کسی نمی‌خرد، خریدم، چون هم ارزان‌تر بود، هم کسی نمی‌خرد، هم آن بنده خدا مالش را دور نریخت». منزل ما که می‌آمد، هندوانه، ماست یا کشک را با نان می‌خورد. در مقطعی که بیمار شده بود، دکتر گفته بود که باید برای تقویت خود تخم‌مرغ و چیزهای دیگری را بخورد که مدتی خورد و وقتی حالش خوب شد، ترک کرد.

زندگی بسیار ساده‌ای داشت. یک شب ایشان منزل ما بود و متوجه شد خانمی از بستگان که تازگی وضع حمل کرده، حال خوبی ندارد و کسی هم نیست کمکش کند، بلافاصله به منزل او رفت و گفت: «من از نوزاد و فرزند دیگری پرستاری می‌کنم، شما برو و استراحت کن» نیمه شب نیاز می‌شود که کهنه بچه را عوض کند، می‌بیند کهنه‌ای باقی نمانده و همه کثیف شده. عباي خودش را پاره می‌کند و برای بچه کهنه درست می‌کند.

بیشترین تأثیر ایشان در جذب دیگران، ارتباط راحت و بی‌واسطه با مردم و همراه شدن با آنها و ساده‌زیستی ایشان بود. ایشان در منابرش مطالب تاریخی زیاد می‌گفت، خاطرات زیادی داشت، ساده و به زبان مردم حرف می‌زد. اگر انسان خودش را جدای از مردم حساب نکند و حتی عوام‌ترین فرد هم نزد او بیاید، هیچ برخورد دافعه‌ای نداشته باشد و در نگاه و گفتار و رفتار خود را جدای از مردم و برتر از آنها نبیند، حرفش تأثیر خواهد داشت.

در رفتار و گفتار آقای بهلول عناصر ظاهری و مادی جذب مخاطب وجود نداشت، اما از آنجا که همه کارهایش صرفاً برای رضای خدا بود، خود به خود قلوب همگان را تسخیر می‌کرد. ایشان تلاشی برای اینکه ذهن مخاطب را متوجه خود کند، نمی‌کرد و از این نوع ظواهر دنیائی عبور کرده و گذشته بود. برایش کمترین فرقی نمی‌کرد که به او پولی بدهند یا ندهند، به او احترام بگذارند یا نگذارند، از او تعریف یا مذمت کنند. هیچ چیزی در حالات روحی ایشان تأثیر نمی‌گذاشت و جز خدمت به خلق خدا هیچ چیزی در ذهن نداشت.

۶۰ هزار تومان هم برایم هزینه داشته است، آن را صرف رسیدگی به فقرا کرده‌ام. چرا کاری را که برای من فایده‌ای ندارد که هیچ، ممکن است ضرر هم داشته باشد، انجام بدهم و از کار اصلی و مفیدی که با صرف هزینه‌ای می‌توان انجام داد، غافل بمانم؟» یعنی حتی در این حد هم حاضر نبود اسراف کند. هر چیزی را هم که به دستش می‌رسید و مطلع می‌شد که شخصی نیازمند است، به او می‌رساند. خودش بهره شخصی از دنیا نمی‌برد و هرچه را داشت به دیگران می‌داد و اتفاق می‌کرد. بنده خدائی می‌گفت من مشکلی داشتم و کنار قبر شیخ بهلول رفتم و نذر کردم که اگر این مشکلم رفع شود، نذرم را ادا کنم و واقعا مشکلم رفع شد. شاخصه قوی ایشان بریدن از دنیاست. انسان هر مقداری که بتواند صفات الهی را در زندگی خود تبلور بدهد، زندگی‌اش پر از خیر و برکت می‌شود که اولین لازمه آن عالم بودن است. انسان باید آگاهانه زندگی و کار و عبادت کند.

ایشان می‌گفت من در ماه مبارک رمضان گاهی در شبانه‌روز ۸ بار منبر می‌رفتم. بعضی از این منبرها در روستاها بود و افراد می‌آمدند و ایشان را با موتورسیکلت می‌بردند و ایشان در آن هوای گرم و با زبان روزه و

بود. خیلی از ایشان خوش‌بین‌تر بودند، اما آنچه که در ایشان جلوه بارزی است، حالات عرفانی و قوی‌شان بود. یک روحانی نباید به هیچ وجه خود را متمایز از دیگران بداند و تنها هدف او باید خدمت به دین خدا و مردم باشد. روحانی نباید به هیچ وجه وابسته چیزی باشد. امام (ره) می‌فرمودند: «اگر همه مردم هم از من برگردند، من به راه خودم ادامه می‌دهم» و راه ایشان چیزی جز راه خدا نبود و مردم را هم در مسیر خدا قرار می‌دادند، نه اینکه اگر آنها می‌خواستند مسیری جز راه خدا را بروند، به میل آنها حرکت می‌کردند. این مسئله در آقای بهلول هم بسیار قوی بود.

عناصر گوناگونی در تشکیل شخصیت مرحوم بهلول نقش داشتند که یکی از آنها تقید به انجام فرائض و نماز اول وقت و احکام عبادی بود. از این جنبه شخصیت ایشان چه خاطراتی دارید؟

ایشان به دلیل همان نگاه بندگی محض خدا، بسیار به واجبات و مستحبات مقید بود. از دنیا در حد زنده ماندن استفاده کرد و هرگز از آن برای خوش گذراندن و خوش بودن استفاده نکرد. این را در خواب و خوراک و لباس و گذران زندگی ایشان می‌شد به خوبی مشاهده کرد. یک وقت مثلاً به ایشان می‌گفتم: «حاج آقا! یک استکان چای بخورید» می‌گفت: «من الان ۶۰ سال است که جای نخورده‌ام. اگر این چای سالی

که به شیوه‌های دنیائی متوسل شویم. در رفتار و گفتار آقای بهلول عناصر ظاهری و مادی جذب مخاطب وجود نداشت، اما از آنجا که همه کارهایش صرفاً برای رضای خدا بود، خود به خود قلوب همگان را تسخیر می‌کرد. ایشان تلاشی برای اینکه ذهن مخاطب را متوجه خود کند، نمی‌کرد و از این نوع ظواهر دنیائی عبور کرده و گذشته بود. برایش کمترین فرقی نمی‌کرد که به او پولی بدهند یا ندهند، به او احترام بگذارند یا نگذارند، از او تعریف یا مذمت کنند. هیچ چیزی در حالات روحی ایشان تأثیر نمی‌گذاشت و جز خدمت به خلق خدا هیچ چیزی در ذهن نداشت. وقتی روحانی عالقدری مثل ایشان به منزل زنی می‌رود و بچه او را تا صبح نگه می‌دارد تا زن استراحت کند، معلوم است که در چه سطح والائی از ایمان و عرفان سیر می‌کند. کدامیک از ما حاضر می‌شویم که حتی در خانه و خانواده خودمان چنین رفتاری را داشته باشیم؟

یا در سفر می‌بینید که شخصی بار زیادی دارد و ایشان بار او را می‌گیرد و روی دوش خود می‌گذارد. اینها کار هر کسی نیست. این حالت در تمام ابعاد زندگی ایشان تبلور داشت. در زندگی ایشان کوچک‌ترین نکته‌ای نبود که برای ایشان آورده پولی، مقامی، نام و شهرت و ... داشته باشد. به هیچ یک از اینها وابسته نبود و لذا عمل وی مؤثرتر از گفتارش

بیاید، هیچ برخورد دافعه‌ای نداشته باشد و در نگاه و گفتار و رفتارش خود را جدای از مردم و برتر از آنها نبیند، حرفش تأثیر خواهد داشت و این همان مطلبی است که شهید بهشتی هم اشاره می‌فرمایند که جاذبه در حداکثر و دافعه در حد ضرورت، یعنی همان «طیب دوار بطبه، قد احکم مراهمه و احمی مواسمه». حضرت رسول (ص) وقتی به مسجد می‌آمدند، حلقه‌وار می‌نشستند که تمایزی بین ایشان و یارانشان نباشد. این حالت در آقای بهلول بسیار قوی و جزو ساختار زندگی ایشان بود و همین رفتار، ارتباط ایشان را با مردم بسیار قوی کرده بود.

مرحوم آقای بهلول محل مراجعه مردم بود و بسیاری از ارباب حاجت به ایشان مراجعه می‌کردند و ایشان هم اهتمام زیادی داشت که حوائج آنان را رفع کند. از طرفی امروز شاهد بعضی از دکانداری‌ها و در معرض قرار گرفتن‌ها از سوی برخی از افراد شیاد در جامعه هستیم. برای تشخیص این رفتارها نیاز به الگو و معیار داریم. در رفتار مرحوم بهلول چه ویژگی‌هایی هست که می‌توان به وسیله آنها این شیادی‌ها را تشخیص داد؟

اگر رفتار ما با دیگران ریشه در منیت‌هایمان داشته باشد و کارهایمان برای خدا نباشد، تبدیل به همان دکانداری می‌شود که اشاره کردید، اما اگر اعمال و گفتارمان در جهت جلب رضای خدا باشد، نیازی نیست





کهولت از این کار ابائی نداشت، درحالی که من جوان بودم و واقعا بیش از دو سه منبر رفتن برایم کار سنگینی بود.

اراده شگفت‌انگیزی داشت. یک بار در روستای بیلند بودم و شنیدم که شیخ بهلول آمده و در منزل آقای ثابتی ساکن شده است. همراه با پدرم به آنجا رفتیم. کسی همراه ایشان از تهران آمده بود و می‌گفت: «ماشین یا موتوری به آقای بهلول زده و کلیه‌اش صدمه دیده و دیروز در بیمارستان بستری بود و به ایشان سوند وصل کرده و تاکید کرده بودند که نباید از جا بلند شود، ولی آقای بهلول گفته بود من می‌خواهم از بیمارستان بیرون بروم. دکتر گفته بود شما حالتان خوب نیست و به شما سوند وصل کرده‌ایم. آقای بهلول گفته بود: خیر! من باید به مشهد بروم و سوند را در آورده و از بیمارستان بیرون آمده بود!» این آقا می‌گفت: «رفتیم فرودگاه و هواپیما نبود، آمدیم ترمینال و با اتوبوس به مشهد و گناباد آمدیم».

اراده بسیار قوی به ایشان نیروی مضاعفی داده بود که نمونه‌اش همین ۸ منبر رفتن در ۸ نقطه در ماه رمضان و مسافرت با اتوبوس درحالی که در بیمارستان بستری بوده است. انسان شگفت‌انگیزی بود. حالات و روحیات ایشان را نمی‌توانیم با خودمان قیاس کنیم. ایشان می‌گفت از زمانی که به سن بلوغ رسیدم، ماه‌های رجب و شعبان و رمضان را روزه گرفته‌ام. عمدتاً روزه و دائم‌الصوم بود. اگر فردی فوت می‌کرد و احتمال می‌داد روزه به گردن آنها بوده، نیابتاً روزه می‌گرفت و این کار را تا آخر عمر هم ترک نکرد. در هیچ شرائطی و در

اراده بسیار قوی به ایشان نیروی مضاعفی داده بود که نمونه‌اش همین ۸ منبر رفتن در ۸ نقطه در ماه رمضان و مسافرت با اتوبوس در حالی که در بیمارستان بستری بوده است. انسان شگفت‌انگیزی بود.

هیچ سنی، روزه ماه رجب و شعبان هم قطع نشد چه رسد به ماه رمضان. ایشان خود را عادت داده بود که یک وعده غذا که می‌خورد، وعده بعد را نخورد. علت را که پرسیدیم، پاسخ داد: «مأمون از امام رضا(ع) سؤال کرد چه کنم که مریض نشوم؟ و امام فرمودند: یک وعده که خوردی، یک وعده را نخور.» ایشان همین روال را عمل می‌کرد و به همین دلیل سالم بود. حتی دو باری هم که تصادف کرد، خیلی زود خوب شد.

یکی از چیزهایی که اسباب بیماری می‌شود، تنوع و زیادی خوراکی‌هایی است که می‌خوریم، مخصوصاً اخیراً که متأسفانه خوراک‌های مصنوعی در جامعه ما رواج پیدا کرده‌اند. ایشان، هم غذای طبیعی می‌خورد، هم اراده بسیار قوی داشت. توکل و توجه ایشان به خداوند و خدازیستی‌اش فوق‌العاده قوی بود. اگر هم در آن شرایط به ایران آمد، در واقع خودش را به خدا سپرد و با اراده و ایمانی قوی وارد مرز شد و بعد هم به

ایشان چیزی به یاد دارید؟

به امام احترام بسیار زیادی می‌گذاشت و چندین بار محضر ایشان رفته و صحبت‌هایی کرده بود. با مقام معظم رهبری هم ملاقات‌ها و صحبت‌هایی کرده بود که متأسفانه چون بیست سال گذشته، حضور ذهن در باره جزئیات آن صحبت‌ها ندارم. یادم هست نزد یکی از آقایان در مشهد رفته و نصیحت کرده بود که: «به امام کمک کنید و موضع نداشته باشید. زندگی علی(ع) را نگاه کنید. ایشان دید اگر بخواید به اسلام کمک کند، حتی لازم است که به آن حکومت‌های جور مشورت بدهد و کمک کند. حالا که حکومت اسلامی است. آیا شما می‌توانید عذری داشته باشید که کمک نکنید؟» این نوع موضع‌گیری‌ها را داشت. ایشان واقعا به امام علاقمند بود و با هیچ کس هم تعارف نداشت و حرفش را صریح می‌زد. در ایشان فقط یک حالت وجود داشت و آن هم زندگی و خدمت برای رضای خدا بود. در دوران رضاشاه حس کرده بود در کنار مرحوم حاج آقا حسین قمی می‌تواند به خدا خدمت کند و در قضیه مسجد گوهرشاد نقش بازی کرد، بعد از انقلاب هم حس کرد در کنار امام می‌تواند به خدمت ادامه بدهد و لذا در برابر پسر حاج آقا حسین موضع‌گیری کرد. ایشان می‌گفت دلیلی هم که از نجف به ایران برگشتم و درس را رها کردم این بود که مرحوم آیت‌الله آسید ابوالحسن اصفهانی به من تکلیف کردند که به ایران برگرد و روشنگری کن.

آخرین خاطره‌ای که از ایشان دارید چیست؟

بعد از فوت مرحوم پدرم، ایشان به منزلمان آمد و ما را مورد تفقد قرار داد. ایشان اخبار زلزله بم را با حساسیت و غصه دنبال می‌کرد و بالاخره هم به آنجا رفت و آن حادثه برایش پیش آمد. مرحوم بهلول تا روزهای آخر زندگی نسبت به بچه‌ها توجه و عنایت خاصی داشت. بسیار با عاطفه و با محبت بود. اگر کودکی می‌آمد و در دامنش می‌نشست، خیلی راحت او را می‌پذیرفت. به همه افراد در همه سطوح اجتماعی و اقتصادی بسیار احترام می‌کرد و تفاوتی بین افراد قائل نمی‌شد. سعی می‌کرد به مردم نزدیک باشد و آنها را به سمت خدا توجه بدهد. ■

میان مردم آمد. هوش سیاسی بسیار قوی‌ای هم داشت. البته شاه هم در آن مقطع می‌خواست حفظ ظاهر کند و خیلی ضد دینی عمل نکند و این موضوع هم به زنده ماندن مرحوم بهلول کمک کرد، اما رمز و راز اصلی، همان توکل به خدا بود.

خود ایشان رمز و راز طول عمرش را در چه می‌دانست؟

نوع غذا خوردن و پیاده‌روی‌های طولانی ایشان بسیار مؤثر بود. ایشان یک وعده غذا که می‌خورد، بین غذاها چیزی نمی‌خورد. میوه‌هایی که علاقه داشت انار و آلو بود. هندوانه را به جای غذا و با نان می‌خورد. ساده خوردن، پیاده‌روی زیاد و یک وعده غذا خوردن و یک وعده نخوردن خیلی به سلامتی ایشان کمک کرد و اینها غیر از اراده قوی، توکل بالا و معنویت شگفت‌آور ایشان بود، کما اینکه در آخر عمر هم حادثه‌ای برای ایشان پیش آمد و گرنه خودش بیمار نشد.



«جلوه‌هایی از سلوک اجتماعی علامه بهلول» در گفت و شنود
شاهد یاران با حجت الاسلام شیخ علی اکبر حریف یلندی

کردار حکیمانه‌اش را درک نمی‌کردیم...

ایشان نبود. مثلاً کنار خیابان می‌نشست و لبو می‌خورد. ما حالا اگر یک ساندویچ هم بخوریم، مردم می‌گویند این کار با شأن طلبه سازگاری ندارد، درحالی که ایشان، این قید و بندها را کنار گذاشته بود و خیلی ساده و راحت زندگی می‌کرد؛ به همین دلیل مردم به ایشان توجه خاصی داشتند. وسعت معلومات ایشان در جذابیت منابرش چقدر تاثیر داشت؟ در مورد قدرت حافظه ایشان، در خاطراتش آمده که: «من وقتی یک بار مطلبی را می‌خوانم یا می‌شنوم، تمام اجزای آن را حفظ می‌شوم.» این نوع افراد خیلی کم هستند و یا من نمی‌شناسم. بدیهی است کسی که چنین حافظه‌ای دارد، مسائل و مطالب را خیلی سریع می‌گیرد و بیان او هم صریح و رک و بدون تکلف و تعارف

ایشان بعد از انقلاب در مواردی، به ظاهر، شاه را دعا می‌کرد. بعضی‌ها نمی‌دانستند که وقتی ایشان می‌گوید شاه، منظورش آقا امام زمان (عج) است. از ایشان سؤال شد: «شما که می‌گوئید شاه، منظورتان رضاشاه و محمدرضاشاه است؟» گفتند: «نه! درست است که به ظاهر می‌گویم شاه، ولی شاه حقیقی در نظر من آقا امام زمان (عج) هستند.»

اوج گرفته بود که بعد به لطف خدا به تدریج کم شد و از بین رفت و صفا و صمیمیت بین افراد ایجاد شد. با وجود این گونه هوشیاری‌ها و دقت‌نظرها، ایشان چقدر از سوی دستگاه تحت‌نظر بود؟ من در آن زمان بچه بودم و چندان متوجه این مسائل نمی‌شدم، ولی علی‌القاعده حرکات و منبرهای ایشان تحت‌نظر بود. ایشان گناباد هم که می‌آمد، اقامتش بسیار کوتاه مدت بود و بیشتر از ده روز نمی‌ماند، مگر در موارد بسیار استثنائی. اساساً در جایی اقامت طولانی مدت نمی‌کرد. محتوای منبرهای ایشان چه بود که مخاطب را جذب می‌کرد؟

در راس همه چیزها، اخلاص ایشان بود که به منبرهایش لطف و جاذبه می‌داد. درست است که لطائف و اشعار و نکات تاریخی و آیات قرآن و تسلط عجیبش به تاریخ در این امر مدخلیت داشتند، ولی در راس همه اینها زهد و اخلاص و بی‌تکلف صحبت کردن ایشان بود که تاثیر می‌گذاشت. ایشان با نهایت تواضع و در کمال سادگی با دیگران ارتباط برقرار می‌کرد. هر کسی ظاهر ایشان را می‌دید تصور می‌کرد بسیار فقیر است. گاهی کارهایی می‌کرد که از نظر دیگران سبک به نظر می‌رسید. مثلاً با عبا و عمامه در کنار خیابان می‌نشست و توت جمع می‌کرد و می‌خورد. دیگران این را سبک می‌شمردند، اما ایشان به دلیل تقید به امور شرعی، از بین رفتن آنها را اسراف می‌دانست. به شدت از اسراف پرهیز داشت. ذره‌ای تکلف در رفتار و گفتار

بکنند. بهلول به کسی گفته می‌شود که کارهایش کاملاً حکیمانه و عاقلانه است، اما دیگران نمی‌توانند درک کنند. او کارهایی را انجام می‌دهد که دیگران واقعیت آن را نمی‌فهمند و طبیعی است افراد وقتی نمی‌توانند مسئله‌ای را درک کنند، در برابر آن جبهه‌گیری می‌کنند. بعضی از جبهه‌گیری‌ها ناشی از این بود که رفتارهای ایشان برای عده‌ای قابل درک نبود.

مثلاً کدام رفتار؟

مثلاً در آن زمان، ایشان به ظاهر، شاه را دعا می‌کرد. بعضی‌ها نمی‌دانستند که وقتی ایشان می‌گوید شاه، منظورش آقا امام زمان (عج) است. از ایشان سؤال شد: «شما که می‌گوئید شاه، منظورتان رضاشاه و محمدرضاشاه است؟» گفتند: «نه! درست است که به ظاهر می‌گویم شاه، ولی شاه حقیقی در نظر من آقا امام زمان (عج) هستند.»

عده‌ای از بیان تعابیری چون اعلیحضرت و صاحب جلال، مرادشان امام زمان (عج) بود.

بله، سلطان ظل‌الله و تعابیری که در احادیث هست، در سال‌های نزدیک به انقلاب حتی روی در و دیوارها هم دیده می‌شد. در هر حال بسیاری نمی‌توانستند درک کنند که وقتی ایشان شاه را دعا می‌کند، در واقع منظورشان شاه دوران و آقای همگان است و در مقابل ایشان جبهه‌گیری می‌کردند. حتی یکی از روحانیون که در مقابل ایشان جبهه‌گیری می‌کرد، وقتی به گناباد آمد، بچه‌های گناباد که عشق زیادی به مرحوم بهلول داشتند، به ماشین او سنگ زدند. جبهه‌گیری‌ها تا این حد

آنان که قادرند خاک وجود خود را با زهد و اخلاص به کیمیا بدل کنند، در تمام دوره‌ها از سوی حاسدین و کسانی که خود را از اصحاب فضل و کمال برمی‌شمردند، مورد طعن و تمسخر بوده‌اند، اما مردمان عادی این انسان‌های خاص را می‌شناسند و بدانها مهر می‌ورزند. علامه بهلول همواره در دل فرودستان جای داشت و به طعن خواص بی‌اعتنا. در این گفتگو در باره این جنبه از شخصیت وی سخن رفته است.

از چه مقطعی با مرحوم بهلول آشنا شدید و چگونه؟

آشنایی با ایشان در واقع از زمانی ایجاد شد که ایشان بعد از ۳۰ سال زندان و تبعید به گناباد برگشتند. قبل از آن چون هم محلی بودیم، توصیف ایشان را از پدر و دیگر بزرگان شنیده بودم. هنگامی که در افغانستان در زندان بود، تصور عمومی مردم گناباد در باره ایشان چه بود؟

در یک جمله می‌توانم بگویم مردم روزشماری می‌کردند که ایشان به ایران برگردد و یک بار دیگر ایشان را ببینند و محضرشان را درک کنند. ایشان که برگشت، استقبال عجیبی در گناباد به عمل آمد. من در عمرم دیگر چنین اجتماعی را در گناباد ندیدم، مگر بعد از رحلت ایشان که همان اجتماع در تشییع جنازه‌شان تشکیل شد. زن و مرد و صغیر و کبیر از تمام روستاهای گناباد و دیگر شهرها آمده بودند.

با توجه به سوابق سیاسی و حساسیت‌هایی که روی ایشان وجود داشت، پس از بازگشت چه خط‌مشی‌ای را اتخاذ کرده بود که هم برایش مشکل درست نشود و هم بتواند کارش را انجام بدهد؟

اوایل که ایشان آمده بود، متأسفانه بعضی از افراد جبهه‌گیری‌هایی داشتند، ولی به مرور زمان این جبهه‌گیری‌ها کمرنگ شدند و آنها فهمیدند که این کار به نفع هیچ‌کس نیست.

علت این جبهه‌گیری‌ها چه بود؟ هوای نفس. عده‌ای هم تصور می‌کردند که کارهای ایشان به گونه‌ای است که شاید افرادی برداشت‌های دیگری



و ناشی از تیزهوشی عجیب اوست. گاهی اوقات شاید عبارات ایشان از نظر مخاطب چندین معنی به نظر نمی‌رسید، ولی ایشان صریح می‌گفت و تکلفی نداشت که با کنایه و اشاره صحبت کند. البته گاهی هم در قالب اشعار و لطیفه‌های جذاب سخنانش را بیان می‌کردند.

با وجود سابقه سیاسی، هنگامی که برگشت چقدر به مسائل سیاسی و مبارزات توجه داشت؟

ظاهر قضیه این بود که ایشان چندین بار به مسائل سیاسی کاری نداشت. چون من در آن دوره ارتباط چندانی با ایشان نداشتم، نمی‌دانم که به شکل خصوصی و در خفا چه فعالیت‌هایی می‌کرد. البته در کنایه‌ها و در لفافه از امام و مراجع دفاع می‌کرد. ایشان نسبت به امام علاقه و عشق خاصی داشت که

خلاص ایشان به منبرهایش لطف و جاذبه می‌داد. درست است که لطائف و اشعار و نکات تاریخی و آیات قرآن و تسلط عجیبش به تاریخ در این امر مدخلیت داشتند، ولی در راس همه اینها زهد و اخلاص و بی‌تکلف صحبت کردن ایشان بود که تاثیر می‌گذاشت.

آمد، به تهران که رسیدم، همین‌طور و می‌بینی که رسیده‌ام مشهد و الان هم دارم به گناباد می‌روم.

یک بار هم در منبر ایشان شعری از سروده‌های خودش را خواند که محتوای آن این بود که الان که دارم این شعر را می‌سرایم، دهمین سالی هست که در افغانستان در زندان هستم. وقتی منبر ایشان تمام شد، باز من فضولی کردم و پرسیدم: «حاج آقا! شما چند سال در افغانستان در زندان بودید که می‌فرمائید این دهمین سالی است که من در افغانستان در زندان هستم؟» ایشان با بیان خاصی این جمله را سه بار تکرار کرد: «سی سال، سی سال، سی سال!» بیانش به گونه‌ای بود که حقیقتاً مو بر بدن من راست شد و برخورد لرزیدم. سی سال زندان فقط گفتنش راحت است، که گفتنش هم راحت نیست. یک چیزی بر زبان جاری می‌شود، اما من که حقیقتاً بر خود لرزیدم. انسان چقدر باید مقاومت داشته باشد، آن هم در کشوری مثل افغانستان و در تبعید و در آن زمان که نه یک آشنا و قوم و خویشی به انسان سر بزند و نه کسی بداند که حتی انسان زنده است یا مرده.

نرسیدید آن ۳۰ سال را چگونه گذرانده بود؟

وقتی ایشان با آن لحن گفت سی سال، من حقیقتاً جرئت نکردم سؤال کنم. به نظر شما کدامیک از ویژگی‌های مرحوم بهلول برای دیگران، به خصوص نسل جوان می‌تواند سرمشق باشد؟

زهد ایشان و عدم وابستگی به دنیا. ایشان نه خانه‌ای، نه ملکی، نه زمین و هیچ مستغلاتی در هیچ جای دنیا نداشت، درحالی که وجوهات زیادی به ایشان داده می‌شد و خود عنوان ایشان می‌توانست برای منبع بهره‌برداری بزرگی باشد، چه رسد به علم و فضایل و کمالات دیگرش. همین مسئله‌ای است که متأسفانه در جامعه ما همگی در سطوح مختلف به آن گرفتاریم. ایشان حتی اگر منبر هم می‌رفت و افراد به ایشان پولی می‌دادند، می‌گرفت و بلافاصله انفاق می‌کرد و به افراد نیازمند می‌داد و حتی همان مبلغ جزئی را هم در جیب خود نگه نمی‌داشت. یقیناً این مطلب را مستحضر هستید که ایشان یک دست لباس بیشتر نداشت. قبا را در می‌آورد و می‌شست و پیراهن را می‌پوشید و بالعکس. لباس بسیار ساده و مندرسی داشت. ذره‌ای به دنیا تعلق خاطر

نداشت و زهد و اخلاصش کم‌نظیر بود.

علاقه خاصی هم به مردم داشت و همین موجب شده بود که محبوب‌القلوب باشد. به اطفال بسیار علاقه داشت و هر بچه‌ای که گریه می‌کرد، ایشان خیلی راحت او را ساکت می‌کرد. خداوند به بنده پنج پسر داده. پسر اولم را ایشان یکی دو ساعتی نگهداری کرد. یک بار داشتیم در مسیری می‌رفتیم و حسن اتفاق در مسیر به ایشان برخوردیم. بچه در بغل مادرش گریه می‌کرد. ایشان با همان بیان شیرینش فرمود: «بچه را بدهید به من» و او را گرفت. بچه یکی دو ساعتی در آغوش ایشان ساکت بود. تصور بنده این است که از برکات همان یکی دو ساعت، این فرزندم الان بسیار موفق و استاد حوزه است و به گونه‌ای درس را جدی گرفته که من غبطه می‌خورم که اگر بنده مثل پسرم درس می‌خواندم، الان اگر مجتهد نبودم، دست‌کم قریب‌الاجتهاد بودم، چون خود من هم حافظه بسیار خوب و انس و ارتباط با قرآن دارم و می‌توانم در یک روز یک قرآن را ختم کنم. غرض اینکه این بچه در اثر همان یکی دو ساعتی که در محضر ایشان بود، پسری بسیار مؤدب، مهذب، وارسته و عاشق و طالب علم است.

به‌رغم تفاوت سنی بسیار زیادی که با جوان‌ها داشت، چه می‌شد که جوانان جذب ایشان می‌شدند؟

همان مسئله انسان‌دوستی ایشان بود. ایشان همه را دوست داشت و برایش فرقی نمی‌کرد که طرف مقابل مسن باشد یا جوان، زن باشد یا مرد، کودک باشد یا بزرگسال. به همه احترام می‌گذاشت و به همه سلام می‌کرد. یکی از آدابی که علامه بهلول رحمه‌الله علیه به شدت به آن مقید بود، احترام به همگان بود و برایش فرق نمی‌کرد که طرف فقیر باشد یا غنی، صغیر باشد یا کبیر. طبیعتاً وقتی انسان دیگران را دوست داشته باشد، خداوند هم به او این لطف را می‌کند که دیگران هم دوستش داشته باشند. مهربانی همواره دو طرفه است. یکی از مشکلاتی که ما داریم همین است که به ظاهر به دیگران می‌گوئیم مخلص شما و فدای شما، اما عملاً این گونه نیست. ایشان این عبارات را نمی‌فرمود، اما عملاً این گونه بود و مهم این است که انسان عملاً بتواند گامی را بردارد و اعتقادات خود را به منصه ظهور برساند و خداوند این عنایت را به ایشان کرده بود. ■



در آمیختن آموزه‌های اخلاقی و معارف سیاسی در منابع علامه بهلول از جمله امتیازات بارز آن فقید سعید بود. وی با فراست ضمن آشنا ساختن مخاطبان با تکالیف دینی، تصویری گویا از وضعیت اجتماعی و سیاسی دوران خویش را برای مستمعان ترسیم می‌نمود، به گونه‌ای که مخاطب در تشخیص وظایف خویش تردیدی به خود راه نمی‌داد. این جنبه از شخصیت آن بزرگ در این گفت و شنود مورد بازبینی قرار گرفته است. با سپاس از جناب ابراهیمی که پذیرای ما شدند.

■ «جلوه‌هایی از سلوک اجتماعی علامه بهلول» در گفت و شنود

شاهد یاران با حجت الاسلام شیخ منصور ابراهیمی جرجانی

رویاروی طواغیت بود

از چه مقطعی و چگونه با مرحوم بهلول آشنا شدید؟

اولین بار که با ایشان آشنا شدم در حدود ۳۷ سال قبل در شهرستان علی‌آباد کتول بود که از ایشان دعوت کرده بودند که بیاید و در مسجد جامع آنجا منبر بروم و ایشان تشریف آورد و با آن بیان خوب و خطابه عالی و خاطرات خوبی که از جریان کشف حجاب و زمان رضاخان داشت، صحبت کرد. دقیقاً یادم هست که خدمت ایشان رسیدم و از نزدیک زیارتش کردم و یکی از بحث‌هایی که شد، بحث طاغوت‌ها و سلاطین و پادشاهان بود که فرمود: «امروز هم پادشاهان و قدرتمندان عالم، همان فرعون‌ها و نمرودهای قدیم هستند، متهمی در آن زمانی که فرعون ادعای خدائی می‌کرد، رقیب نداشت، ولی اگر امروز رئیس جمهور آمریکا بگوید من خدا هستم، رئیس جمهور فرانسه می‌گوید پس من چه‌کاره هستم؟ و بالعکس.» و به این ترتیب پادشاهان و سلاطین را زیر سوال برد و طاغوت‌های زمان را کوبید.

آیا منبرهای ایشان چاشنی سیاسی داشت یا نه؟

بله، از همین مسئله‌ای که مطرح کردم، خط‌مشی ایشان کاملاً مشخص است.

برخی این مسئله را مطرح می‌کنند که ایشان وقتی برگشت، با دستگاه سازش کرد و دیگر حرفی علیه آن نمی‌زد، به همین دلیل این پرسش مطرح است که منبرهای ایشان چقدر ملاط سیاسی داشت؟

این چیزی که خود من در ۳۷ سال قبل و پای منبر از ایشان شنیدم که بالصراحه فرمود پادشاهان و سلاطین امروز ادعای خدائی می‌کنند، ولی رویشان نمی‌شود علناً بگویند که ما خدای روی زمین هستیم. در مورد محمدرضاشاه گفته می‌شد که شاه سایه خدا بر زمین است و حتی درست کرده بودند که فرح بر همه

همواره در پی رفع حاجات مؤمنین بود. شیوه‌اش هم صداقت و صفا و درستی بود. وقتی کسی از ایشان می‌خواست برایش دعا کند، ایشان از ته قلب این کار را می‌کرد و قصدش شهرت و دار و دسته‌بازی و دکانداری و پول جمع کردن نبود. درد دین داشت و دلش واقعاً برای مردم می‌سوخت و از ته دل دعا می‌کرد.

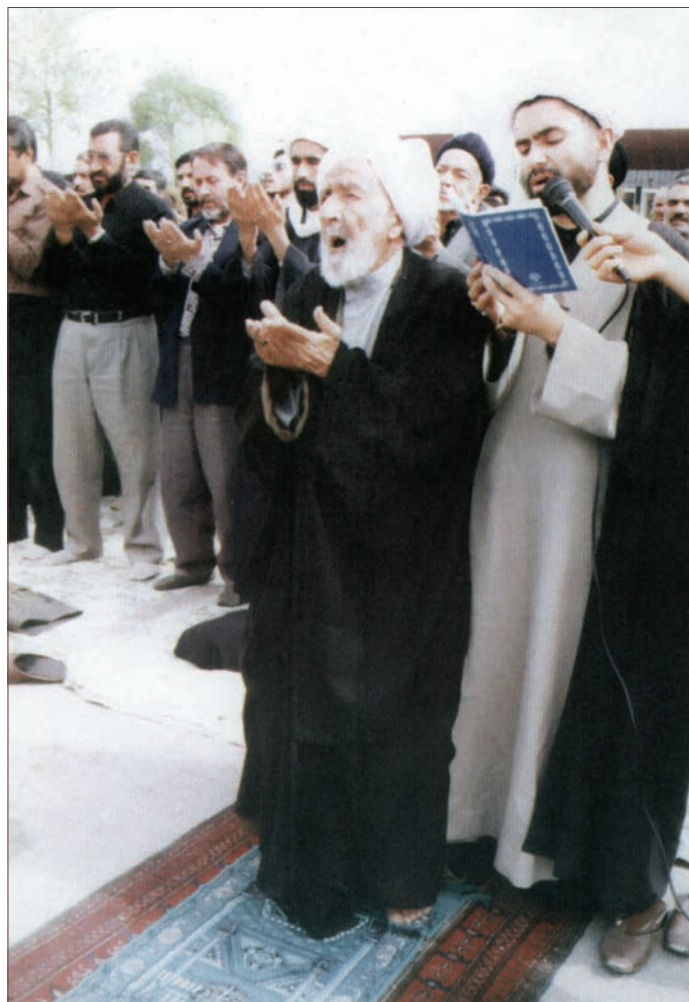
محرم هست، چون ملکه ایران است و کسی نمی‌تواند با او ازدواج کند! مرحوم بهلول از همین جا شروع کرد و شاه را کوبید. این حرف‌ها را علناً گفت.

منبر ایشان چه عناصری داشت که برای همه جذاب بود و با دیگر منابر فرق داشت؟

منابرش هم ولاتی بود و هم اخلاقی. تذکرات اخلاقی خوبی را در منبرهایش مطرح می‌کرد. متواضع بود و وقتی از تواضع حرف می‌زد، چون حرف و عملش هماهنگی داشت، مردم می‌پذیرفتند. وقتی از زهد صحبت می‌کرد، مردم می‌دیدند که بهلول در این عالم یک کاسه یا یک قاشق ندارد. همه دارائی‌اش لباس تنش بود و غیر از آن هیچ نداشت. کسی که از زهد صحبت می‌کند، وقتی خودش با ماشین‌های آن چنانی این طرف و آن طرف می‌رود یا در ویلا زندگی می‌کند، لباس تنش و کت و شلوارش نیم میلیون تومان است، بدیهی است که حرفش اثر نخواهد داشت. غذای ایشان نان و ماست یا نان و انگور بود. ایشان یک سال و نیم قبل از رحلتش به منزل ما تشریف آورد و من دیدم که کمی نان و ماست خورد. بعد ۴۵ دقیقه منبر رفت و یک استکان آب جوش هم نخورد و یکسره صحبت کرد.

با اینکه افراد زیادی به ایشان پول می‌دادند و برای منبرهایش هم گاهی پول می‌گرفت، با این همه خود هیچ نداشت. این وجوهات را خرج چه کسانی و چه چیزهایی می‌کرد؟

در این زمینه چند خاطره دارم. یادم هست در همان مسجد جامع علی‌آباد کتول هم که آمده بود، وقتی پول منبر را به او دادند، یک مبلغ بسیار جزئی را برداشت و فرمود باقی را بین فقرا تقسیم کنید. آن زمان که ایشان به علی‌آباد آمد، من طلبه نبودم و در بازار کار می‌کردم و به عنوان یک جوان پای منبر ایشان نشسته بودم. بار دوم به شاهرود و به قصبه‌ای به نام رویان آمد و در مسجد جامع منبر رفت. چون پیرمرد بود، من به رفقا گفتم کمکش کنید که از پله‌های منبر بالا برود. فرمود: «یله‌ام دار»، یعنی رهایم کن و دقیقاً یادم هست که فرزند پرید روی منبر. اولین کاری که ایشان می‌کرد این بود که عمامه‌اش را که سه چهار متر هم بیشتر نبود و جنس آن هم از کرباس بود، برمی‌داشت و دست‌هایش را هم بالا می‌کرد. اگر هوا گرم بود، قبایش را هم در می‌آورد و عبایش را روی پیراهنش می‌انداخت. حرف‌هایش هم که رو به اتمام بود، همان جا روی منبر آن سه چهار متر عمامه را می‌بست



و روی سرش می گذاشت و می آمد پائین. می دانید که طی الارض هم داشت و شاهد عینی هم برای این موضوع وجود دارد. حضرت آیت الله سید

این برای یک مبلغ بسیار امتیاز بزرگی است که زاهد و عابد باشد، آن هم زهد و عبادت اختیاری و نه اجباری. زهد شیخ بهلول انتخابی و اختیاری بود. وقتی به آنچه می گفت، عمل می کرد، تأثیر ویژه ای داشت. مبلغین و علمای ما هر چه بتوانند علم و عمل خود را هماهنگ کنند، بین مردم باشند و مرتبت خاصی را برای خود قائل نشوند و ارتباط مردمی قوی تری داشته باشند، موفق تر خواهند بود.

عباس کاشانی می گفتند: «من از او پرسیدم طی الارض داری؟» و ایشان انکار کرد و گفت: «من طی الارض ندارم.» گفتیم: «شما در فلان روز فلان جا بودی و فردای آن روز را در جای دیگری. فاصله بین این دو محل دو روز راه است. غیر از اینکه با طی الارض رفته باشی، راه دیگری ندارد» و ایشان سکوت کرد و نتوانست انکار کند. دلیل ندارد که اگر انسان کرامتی دارد بیان کند. ایشان اکثراً پیاده می رفت. در مورد این قضیه که گفتید وقتی پولی را می گرفت بین فقرا تقسیم می کرد، می گفت: «بین مکه و مدینه به مسافرخانه ساده ای رسیدم و یک هندوانه خریدم و همان جا شکستم و خوردم. یک زن عرب با بچه هایش عبور می کرد و دیدم همین که پوست هندوانه را گذاشتم، آمد و ته هندوانه ها را تراشید و به فرزندانش داد. من دلم برای این زن عرب سوخت و ۱۵۰ ریال سعودی را که همه دارایی ام بود، به او دادم و با دست خالی و توکلت علی الله از کنار

به ادله قوی نیست. به قول قدیمی ها گره ای را که با دست می شود باز کرد، چرا با دندان باز کنیم؟ یکی دو بار در جایی تدریس می کردم و سپاه از ایشان دعوت کرد که تشریف بیاورد، ما هم خدمتشان رفتیم و ایشان فرمود: «بیا کنار دست من بنشین تا این آقایان از ما عکس بگیرند و چشمشان که به ما می افتد به یاد شیخین بیفتند!» و به این شکل با حقیر شوخی کرد.

آن شبی که منزل ما تشریف آورد، بنده به خاطر اینکه همه اتاق های منزل به قدم ایشان متبرک شود، ایشان را در همه اتاق ها گرداندم. خانم های خانه هم گفته بودند که ما می خواهیم شیخ بهلول را ببینیم. من ایشان را به قسمت خانم ها بردم. آن روزها خدا به ما نوه ای داده بود. ایشان او را در بغل گرفت و برایش اشعاری خواند و بچه که تا آن موقع گریه می کرد، آرام گرفت.

شیخ بهلول دارای انفاس قدسیه بود. هفت هشت سال قبل خشکسالی بدی پیش آمد و ایشان آمد و در میدان راه آهن نماز باران خواند. بعد از نماز ابری آمد و چند قطره باران بارید. من به رفقا گفتم: «این چند قطره باران برای حفظ آبروی بهلول بود، وگرنه دردی از دیگران دوا نکرد. برای این آمد که همه بدانند این مرد مستجاب الدعوه است و نزد خدا بسیار آبرو دارد.» من خودم شاهد این باران بودم.

مرحوم بهلول در معرض مراجعه مردم برای حل مشکلات بود. فرق ایشان با دکانداران کنونی چه بود؟ ایشان همواره در پی رفع حاجات مؤمنین بود. شیوه اش هم صداقت و صفا و درستی بود. وقتی کسی از ایشان می خواست برایش دعا کند، ایشان از ته قلب این کار را می کرد و قصدش شهرت و دار و دسته بازی و دکانداری و پول جمع کردن نبود. اینها کسی که می گویند باید گوسفند بیاوری و قضای حاجت تو این قدر خرج دارد، معلوم است که دکانداری است، ولی ایشان درد دین داشت و دلش واقعاً برای مردم می سوخت و از ته دل دعا می کرد.

شاید دیگران برای شما گفته باشند، ایشان وقتی می خواست قیام کند، اولین کاری که کرد این بود که همسرش را طلاق بدهد و بعد از

جاده به طرف مدینه راه افتادم. چندان از آن مسافرخانه دور نشده بودم که ماشین های زوار ایرانی رسیدند و گفتند: شیخ بهلول؟ بفرمائید شما را برسانیم. گفتم: می خواهم پیاده بروم. اصرار کردند، ولی من قبول نکردم. اینها لابد به خودشان گفتند حالا که سوار نمی شود، بیائیم به او پول بدهیم و آمدند ۱۵۰۰ ریال پول به من دادند. من به آن زن فقیر سعودی ۱۵۰ ریال دادم و خدا به من ۱۵۰۰ ریال داد.

شیخ بهلول به یکی از رفقا این مطلب را گفته بود و ایشان به من گفت که شیخ بهلول فرمود: «من هرگز از ناحیه شهوت، گناه نکردم، چه در زمان نوجوانی و جوانی و چه تا این آخر» اگر کسی این گونه بر نفس خود مسلط و غالب باشد، خداوند قطعاً به او چشم برزخی و کرامات می دهد. ایشان کرامات بسیاری داشتند.

نکته دیگری که در باره ایشان نقل می کنند و خود ما هم مشاهده می کردیم این بود که می فرمودند: «ادعا نمی کنم که اهل البیت، دوستی بهتر از من ندارند که دارند. خیلی ها در محبت اهل البیت از من قوی تر هستند، ولی دشمنان اهل البیت، دشمنی از من قوی تر ندارند.» من به رفقا گفتم ایشان در این ادعائی که می کند اگر صادق باشد که هست، قطعاً در محبت به اهل البیت هم اول است، زیرا هر قدر تولای ما قوی تر باشد، تبری ما هم قوی تر می شود و بالعکس.

با این همه علاقه به اهل بیت چگونه می توانست با آن قدرت در مناطق سنی نشین منبر برود و جلب قلوب آنها را هم بکند؟

برای اتمام حجت. ما باید با مخالفان اتمام حجت کنیم و حرف هایمان را بزنیم که اگر فردای قیامت آنها گفتند اینها نیامدند و حرف هایمان را نزدند و با ما بحث نکردند، پاسخی داشته باشیم. اگر امثال شیخ بهلول نمی رفتند و نروند با آنان اتمام حجت کنند، آیا آنها فردای قیامت حق دارند چنین ادعائی بکنند یا نه؟

شیوه اش با اهل سنت چگونه بود؟ از آنچه که بنده فهمیدم و شنیدم، ایشان چندان از استدلال های قوی فلسفی کمک نمی گرفت، چون می دید با ادله پیش پا افتاده هم می تواند طرف را قانع کند و نیازی

یکی از ویژگی‌های برجسته آقای بهلول ارتباط قوی مردمی ایشان بود و پیر و جوان و زن و مرد به ساده‌ترین وجه به ایشان دسترسی داشتند و اگر دعوتش می‌کردند، قبول می‌کرد و می‌رفت.

نشوند و ارتباط مردمی قوی‌تری داشته باشند، موفق‌تر خواهند بود. یکی از ویژگی‌های برجسته آقای بهلول ارتباط قوی مردمی ایشان بود و پیر و جوان و زن و مرد به ساده‌ترین وجه به ایشان دسترسی داشتند و اگر دعوتش می‌کردند، قبول می‌کرد و می‌رفت. البته مسئولین به دلائل امنیتی باید مسائلی را رعایت کنند، ولی اساساً در خانه علما و مسئولین باید به روی مردم باز باشد و ارتباط مردمی خود را قوی کنند.

می‌گویند یک بار حضرت موسی (ع) به خدا عرض کرد: «پروردگارا! چگونه است که این قدر به فرعون مهلت می‌دهی؟» فرمود: «به دو دلیل. اول اینکه در خانه او به روی مردم باز است و اگر کسی بخواهد با او ملاقات کند، می‌تواند بیاید و دیگر آن بسم‌اللهی که سر در قصرش نوشته باشد.» حضرت موسی (ع) عرض کرد: «آمدیم و او آن بسم‌الله را برنداشت و همواره در پناه تو بود.» خدا فرمود: «خیر، او طغیان می‌کند و بسم‌الله را برمی‌دارد.» که بالاخره هم طغیان و ادعای ربوبیت کرد.

آقای بهلول برای خود جایگاه خاصی قائل نبود و با فقیر و غنی می‌نشست، زاهد بود و از دنیا چیزی طلب نمی‌کرد و نسبت به دین و مذهبش احساس مسئولیت می‌کرد. قیام مسجد گوهرشاد علیه کشف حجاب مسئله ساده‌ای نبود و ایشان از جانش گذشته بود و بعد هم مشکلات و مصائبی بود که در افغانستان برایش پیش آمد. بی‌تکلفی، زهد و بی‌رغبتی به دنیا و ارتباط قوی مردمی، دلیل موفقیت ایشان بود. ■

اسلام است. اگر من بروم و ۵ دقیقه وقت امام را بگیرم، وقت میلیون‌ها جمعیت ایران را گرفته‌ام. دلیل ندارد که بروم و وقت ایشان را بگیرم. ایشان وقتشان باید صرف امور مهم‌تری شود.» در سال‌های آخر عمر که می‌خواست به مکه برود و نمی‌توانست پیاده برود، نزد امام رفت و این خواست خود را مطرح کرد و امام فرموده بودند که ایشان را ببرند. تنها تقاضائی که در عمرش از امام کرده بود، همین بود.

ایشان از نظر بعضی از ویژگی‌های شخصیتی و عبادی آدم نامتعارفی بود. افراد چگونگی می‌توانند خود را به الگوی زندگی بهلول نزدیک کنند، چون اگر این اتفاق بیفتد، قطعاً وضعیت دینی و تبلیغی جامعه ما نسبت به آن چیزی که هست، بهتر می‌شود.

ویژگی بارزی که از آقای بهلول ظاهر بود و همه می‌دیدند و وقتی که ما هم در تبلیغ خود رعایت می‌کنیم می‌بینیم تأثیر حرفمان خیلی بیشتر می‌شود و مردم استقبال بیشتری می‌کنند، مسئله زهد و بی‌رغبتی به دنیا است. این برای یک مبلغ بسیار امتیاز بزرگی است که زاهد و عابد باشد، آن هم زهد و عبادت اختیاری و نه اجباری. زهد شیخ بهلول انتخابی و اختیاری بود. وقتی به آنچه می‌گفت، عمل می‌کرد، تأثیر ویژه‌ای داشت. مبلغین و علمای ما هرچه بتوانند علم و عمل خود را هماهنگ کنند، بین مردم باشند و مرتبت خاصی را برای خود قائل

نبود.

برخی می‌گویند ملاک ایشان انتخاب مناطق محروم بود.

نه، من این طور فکر نمی‌کنم. علی‌آباد کتول جای آباد و ثروتمندی است یا شاهرود که خود من اهل آنجا هستم، جزو مناطق محروم نیست و ایشان آمد. جایی هم که آمد منطقه خوش آب و هوا و متمولی بود. به اعتقاد من ملاکش این نبود. به مناطق محروم می‌رفت، ولی نه به این معنا که اختصاص به آنجا داشته باشد. الان خود بنده را هر جا دعوت کنند، می‌روم، منتهی اگر مسئله انتخاب بین منطقه محروم و غیرمحروم باشد، طبیعتاً انسان جایی می‌رود که دیگران کمتر می‌روند. این طبیعی است که اگر کسی احساس مسئولیت داشته باشد، می‌رسد که کدام منطقه بیشتر نیاز دارند. این تکلیف شرعی یک طلبه و روحانی است که به منطقه‌ای برود که مبلغ کمتر به آنجا رفته و مردم کمتر با معارف دینی آشنا هستند.

از تفسیر ایشان به عبادات چه خاطره‌ای دارید؟

خاطره خاصی ندارم. ایشان مقید به نماز اول وقت و دائم‌الذکر بود، اما از اذکار خاص و خلوت ایشان چیزی نمی‌دانم.

از اهتمام ایشان به تقویت نظام و رهبری چه خاطراتی دارید؟

یک وقت کسی از ایشان پرسیده بود چرا بیشتر خدمت امام نمی‌روید؟ ایشان فرموده بود: «امام رهبر دنیای

طی شدن ایام عده، او را به عقد دیگری در آورد و بعد قیام کرد و فرمود نمی‌خواهم همسرم بعد از من اذیت شود. کسی که در زمان حیات خودش حتی حاضر نیست همسرش به خاطر فعالیت‌های او اذیت شود، بدیهی است که به چه منصب و مقامی می‌رسد.

ایشان بر وزن دعای ندبه و زیارت امین‌الله، برای دشمنان اهل بیت به شعر لعن درست کرده بود. مثلاً بر وزن «السلام علیک یا امین‌الله» درست کرده «السلام علیک یا عدوالله، مرگ بر شما ای دشمنان خدا» یا عبارت‌های دیگر که صلاح نیست بگویم. همان شب در منزلمان، آنچه را که در مقابل زیارت امین‌الله درست کرده بود، برای ما خواند. من شب‌های پنجشنبه در منزلم درس اخلاق دارم و قرار شد ایشان صحبت کند، من گفتم: «اجازه می‌دهید قرآن بخوانم؟» ایشان گفت: «خودم می‌خوانم.» می‌دانید که حافظ قرآن بود. آنچه که از صحبت‌هایشان یادم هست این است که گفت: «من تا به حال ۲۰۰ هزار بیت شعر گفته‌ام.» یک مقدار از آن اشعار را آن شب خواند و یکی از رفقا انگشتش را به شیخ بهلول داد.

ملاک ایشان برای انتخاب جاهائی که برای تبلیغ می‌رفت چه بود؟

از این جهت خیلی نمی‌دانم، ولی می‌دانم که ایشان سیاح بود و از هر شهری که عبور می‌کرد مردم متوجه می‌شدند که ایشان آمده و با شنیدن نام ایشان می‌آمدند و نیازی به تبلیغ





بی تکلف و آزاده بود

«جلوه‌هایی از منش فردی علامه بهلول» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام سید حسن حسینی واعظ

بی تکلفی از جمله صفاتی است که در زمانه
ماحکم کیمیا را یافته و انسان‌ها تحت تأثیر
فرهنگ جهانی خودمحوری، هر یک تا
اندازه‌ای گرفتار آنند. رهائی از این بلای
خانمان‌سوز، همتی مردانه می‌طلبد که
شیخ بهلول به‌غایت از آن برخوردار بود،
از همین رو الگوبرداری از وی، ضرورت
زمانه ماست. در این گفتگو به این ویژگی
وی اشارات ارزشمندی شده است.

در حقیقت مجموعه‌ای از فضایل آنها را
مطرح کرد.

من این قصه را به اختصار عرض می‌کنم.
یک شب وزیر با خانمش بحث می‌کرد
و زن وزیر گفت: «تو از مکر زنها غافل!»
وزیر گفت: «زن چی هست که مکرش
چه باشد» زن گفت: «می‌خواهی نشانت
بدهم؟» وزیر گفت: «بله، هر کاری
می‌توانی بکن» زن گفت: «باشد» خانم
وزیر یک روز چادر مشکی سر کرد و
رفت به بازار. یک روستائی گاوش را به
بازار آورده بود که بفروشد. زن آمد جلو
و گفت: «برای چه گاو مرا دزدیده‌ای؟»
هرچه روستائی قسم و آیه یاد کرد که
گاو خودم است و این چه تهمت است
که می‌زنی، زن دست برداشت. آخر
سر قرار شد بروند کلاحتری و دعوایشان
را در آنجا طرح کنند. در آنجا با شواهدی
که روستائی آورد، رئیس شهربانی داشت
مجباب می‌شد که زن دروغ می‌گوید که
زن با حیل‌های زنانه، او را اغفال کرد
و رئیس شهربانی چند تا فحش هم به
مرد روستائی داد و گاو را از او گرفت
و بیرونش کرد و با خانم قرار و مدار
گذاشت که شب جمعه ساعت ۸ تا ۹ در
باغ وزیر باشند.

مرد روستائی رفت و به رئیس دادگستری
شکایت کرد و همان قصه تکرار شد.
اشعاری که مرحوم بهلول در اواسط
بیاناتش می‌خواند، واقعا زیبا بودند.
با این یکی هم ساعت ۹ تا ۱۰ قرار
گذاشت. روستائی رفت به مقامات بالاتر
تا رسید به وزیر و نهایتا شاه که قرار و
مدارشان شد ۱۱ و ۱۲ به بعد. وقتی اینها
یکی یکی جمع شدند، زن به هوای آماده
کردن خودش رفت و وقت را گذراند



علما به نام آقای علی محمدی در آن
زمان مسئول حوزه بود و مرحوم بهلول
را به منزلش دعوت کرد. چون شیخ
تحت نظر بود، رئیس شهربانی هم به
آن جلسه آمده بود که ببیند ایشان چه
می‌گویند. جمعی از طلبه‌ها هم بودند.
آقای علی محمدی لطفی هم به بنده
داشت و با اینکه طلبه مشهد بودم و
در سبزوار نبودم، مرا هم به آن جلسه
دعوت کرده بود. وقتی همه جمع شدند،
شیخ بهلول مطلبی را به سبک خاصی
شروع کرد و خطاب به رئیس شهربانی
گفت: «جناب رئیس شهربانی! داستانی
دارم که اگر خواسته باشم با شعر بگویم
سه ساعت طول می‌کشد، اما خلاصه
می‌کنم و با نثر و شعر می‌گویم. شما لایق
شنیدن این داستان هستید.» در همین جا
از تعبیر جالب «شما لایق شنیدنش
هستید» استفاده کرد. و بعد در داستانش
همه رده‌های حکومتی را از خود رئیس
شهربانی گرفته تا شاه زیر سؤال برد و

برگشته بود. می‌دانید که ایشان بعد از
واقعه گوه‌رشاد فرار کرد و به افغانستان
رفت و در آنجا زندانی شد و پس از
بیش از ۳۰ سال، وقتی آزاد شد، به مصر
و عراق رفت. ما البته صدای ایشان را
از رادیوهای آنجا می‌شنیدیم، اما سن
و سالمان ایجاب نمی‌کرد که بتوانیم با
ایشان آشنائی داشته باشیم.

شیخ بهلول با آن سابقه سیاسی عجیب،
طبیعتا تحت نظر بود، اما در عین
حال که بهانه به دست رژیم نمی‌داد،
حرف‌های خودش را هم می‌زد. چگونه
این دو موضوع را جمع کرده بود؟

بیشتر سخنرانی‌های ایشان جنبه‌های
تاریخی و موعظه و نصیحت داشت،
اما مسائل مورد نظر خود را بیشتر به
صورت تمثیل بیان می‌کرد، گاهی هم
صراحتا حرفش را می‌زد. یادم هست که
در همان سال در مسجد جامع سبزوار
سخنرانی‌های تقریبا تنسلی را ایراد و
مسائل مختلفی را مطرح کرد. یکی از

از کی و چگونه با مرحوم بهلول آشنا
شدید و در بدو آشنائی چه ویژگی‌هایی
را در ایشان برجسته دیدید؟

آشنائی بنده با آقای بهلول از قبل از
پیروزی انقلاب بود که در حقیقت ما
هنوز طلبه جوانی بودیم و در یکی از
سفرهایی که از مشهد به شهر خودمان
سبزوار رفته بودیم، در آنجا اولین
ملاقاتمان با آقای بهلول در مدرسه
علمیه فخریه در شهرستان سبزوار پیش
آمد. مرحوم بهلول و جمعی از طلاب
و علمای شهر در مدرسه این مدرسه
حضور داشتند و ایشان برای آنها صحبت
می‌کرد.

صحبت‌هایش معمولا با شعر و نثر
بود، یعنی این‌طور نبود که صرفا نثر
و موعظه یا شعر تنها باشد. تابستان و
تعطیلی حوزه‌ها بود و ما به شهرمان
رفته بودیم. ایشان در آن جلسه خیلی
با حرارت صحبت می‌کرد و خودش
و افراد اطرافش، خود را با بادبزنی‌های
دستی باد می‌زدند. با اینکه در همان زمان
هم پیرمردی بود، خیلی پر انرژی و از
نظر قدرت جسمی بسیار توانمند بود.
می‌گفت من قدرت ۱۸ ساعت صحبت
با تکیه به صوت را دارم و معمولا هم
این کار را می‌کرد.

این اولین آشنائی ما و در اوایل بود
که ایشان از تبعید و زندان افغانستان

● محفوظات و اطلاع از
● مسائل روز و گرمی و
● بی تکلف بودنش جاذبه
● خاصی را ایجاد کرده بود.
ایشان قبل از جریانات
مسجد گوه‌رشاد، خودش
را از همه چیز تهی کرده
و مخلص به طبع شده بود.
همسرش را طلاق داده
و خودش تک و تنها در
این جریانات بود. بعد
از اینکه برگشت، برای
خودش تکلفی ایجاد
نکرد و چیزی نداشت که
کسی خواسته باشد از او
بگیرد.

ما شوخی می کردیم و می گفتیم آقای بهلول غذاهای دیگر هم هست. ایشان طی داستان طنزی قضیه نان و ماست را تعریف کرد که فرصت دیگری باید باشد که تعریف کنم. به هر حال ایشان با این کارش سه تا کار را به ما آموخت. اول اینکه همین مقدار گلابی را هم نباید دور انداخت. دوم اینکه امکان ندارد ما ته مانده خورده دیگری را هر قدر هم عزیز باشد، مصرف کنیم، ولی ایشان خیلی راحت این کار را کرد. روزه بودنش، آن هم در فصل تابستان تقید محض ایشان را به مستحبات نشان می دهد. ایشان نمازهای عجیبی هم می خواند.

علامه بهلول در تبلیغ شیوه خاصی داشت. اولاً مقید بود بیش از ده روز در جائی نماند و مناطق خاصی را هم انتخاب می کرد. در این مورد چه خاطراتی دارید؟

در ارتباط با این قضیه اطلاعات ویژه ای ندارم، الا اینکه ایشان هر جا احساس می کرد نیاز هست، به آنجا می رفت. هر جا احساس می کرد که پای حرف هایش می نشینند و گوش می کنند، آنجا را انتخاب می کرد. جاهائی را که کسی نمی رفت، با علاقه بیشتری می رفت و حرف می زد و طولانی هم حرف می زد، چون می دید که مستمع دارد و حرف هایش مورد توجه قرار گرفته اند. در قضیه وعظ این مسئله خیلی مهم است که انسان بفهمد مرهم را باید کجا بگذارد که جراحات التیام پیدا کند.

ایشان ویژگی های اکتسابی برجسته ای هم داشت که معمولاً طلاب کمتر به آنها می پردازند مثل خطاطی، شنا، طب. این ویژگی ها در ایجاد جاذبه در شخصیتش چقدر مؤثر بود؟

ما اساساً بهلول را از این منظر مطرح نمی کنیم، درحالی که این نکته مهمی است و آن توجه به مستحبات است. الان هم مقام معظم رهبری می فرمایند، ورزش برای جوان ها لازم و برای پیرمرد ها واجب است. ایشان به اسب سواری، تیراندازی و شنا که شارع مقدس مستحب دانسته، توجه و عنایت ویژه ای داشت.

از نظر سیاسی چقدر به تحریک و تشجیع مردم به حفظ نظام و دستاوردهای انقلاب اهتمام داشت؟

به یک مورد اشاره کردم که در شعری از حضرت آدم شروع می کند و تا نبرد حق و باطل در جنگ ایران و عراق می رسد. در توجه عمیق به شخص امام، نمونه ای از این اهتمام را می بینیم. ایشان تقریباً راحت و بدون وقت قبلی خدمت امام می رسید و با ایشان ملاقات می کرد. ■



را ایجاد کرده بود. ایشان قبل از جریانات مسجد گوهرشاد، خودش را از همه چیز تهی کرده و مخلی به طبع شده بود. همسرش را طلاق داده و خودش تک و تنها در این جریانات بود. بعد از اینکه برگشت، برای خودش تکلفی ایجاد نکرد و چیزی نداشت که کسی خواسته باشد از او بگیرد. تنها به سفر می رفت و راه های بسیار طولانی را طی و پیاده روی می کرد. از نظر غذا خوردن هم بسیار بی تکلف بود و به حداقل غذا و ساده ترین آنها که نان و ماست باشد، بسنده می کرد. کسی که با این سبک زندگی کند، تکلفی برای دسترسی به او وجود ندارد و یا خود را در حجاب قرار نمی دهد.

از تقید ایشان به عبادات و مستحبات چه خاطراتی دارید؟

آقای بهلول به نظر من یکی از نوادری بود که به مکاشفه رسیده بود. نسبت به فرائض خود سخت پایبند بود. ایشان تقریباً تمام ایام سال را روزه بود و روزه های طولانی هم می گرفت. یادم هست یک شب تابستان منزل آقای رضا پور دعوت بودیم. ایام فاطمیه بود. مرحوم بهلول روزه بود و با زبان روزه در مسجد یک سخنرانی طولانی داشت. بیش از یک ساعت از اذان مغرب گذشته بود که ایشان آمد تا افطار کند. من کنار ایشان نشسته بودم. یک گلابی خورده بود و وسط گلابی را آنجا گذاشته بودم. ایشان همان را برداشت و خورد و افطار کرد. تقید و تعبد ایشان به مستحبات را می توان از همین افطار کردن با چند دانه باقیمانده از گلابی که یک طلبه خورده بود، مشاهده کرد.

یا وقتی که داشت نان و ماست می خورد،

می خواست در قالب این قصه گفت.
منبر ایشان چه جاذبه هایی داشت که جوان ها را جمع می کرد؟

آقای بهلول محفوظات بسیار عجیبی داشت و مسائل روز را خیلی قشنگ می دانست. اطلاعات بسیار وسیعی داشت و چون حرف هایش مستند به آیات و روایات بود، تحلیل و تفسیرهای بسیار قشنگی داشت و جاذبه منبر هایش به خاطر این اطلاعات وسیع بود. محفوظات آقای بهلول شاید از جهاتی بی نظیر باشد. در آن زمان می گفت من ۵۰۰ هزار بیت شعر از حفظ هستم. هیچ کس نیست که شعر بگوید و خودش هم از حفظ بخواند. ایشان همه شعرهائی را که گفته بود، از حفظ بازگو می کرد. محفوظات بسیار و ویژگی های خاصی است.

حاشیه ملا عبدالله یکی از کتاب های منطق در حوزه است. می گفت من همه آن و نیز معالم را تماماً حفظ هستم و می توانم زیارت عاشورا را از آخر به اول بخوانم. در برابر الفیه ابن مالک، الفیه ای داشت به عربی و هزار بیت شعر گفته بود که بسیار جالب بود و واقعا اشعار ناب و قشنگی بودند. یک «حدیث لحاف» داشت در مقابل «حدیث کسا» که گاهی آن را می خواند. اگر اشتباه نکنم در الفیه، جریان جنگ ایران و عراق را به شعر درآورده بود. از حضرت آدم (ع) تا زمان صدام، جنگ بین حق و باطل را به صورت شعر و به عربی گفته بود. یک شب با جمعی از دوستان در منزل ما دعوت بود و این شعر را خواند و بنده ضبط کردم.

این محفوظات و اطلاع از مسائل روز و گرمی و بی تکلف بودنش جاذبه خاصی

تا نوبت نفر بعدی شود و بناچار آنها را یکی یکی پنهان کرد که نفر قبلی نبیند تا نهایتاً نوبت به وزیر رسید. وقتی خواست وزیر را پنهان کند، دید دیگر چیزی باقی نمانده جز یک پالان الاغ و گفت تو برو زیر پالان و پنهان شو و وقتی شاه رفت، بیا بیرون.

وقتی شاه آمد، زن گفت بنشین تا بروم آماده شوم و برگردم و رفت و به جای برگشتن، به خانه خود برگشت. وزیر که آمد، زن پرسید تا این وقت شب کجا بودی؟ گفت جلسه مهمی داشتم، دیر شد. آن زمان جریان ایران و عراق بود که به قطعنامه الجزایر منتهی شد. وزیر گفت: «جلسه مهمی در باره ایران و عراق داشتیم!» به این ترتیب مرحوم بهلول ذهن مخاطبان را متوجه قضایای روز هم کرد. زن گفت: «آن کسی که این بلاها را سر همه تان آورد، من بودم. حالا باز هم ادعا می کنی که مکر زنان را می شناسی؟» مرحوم بهلول با نظم و نثر جالب و طنز بدیعی، هر چه را که دلش

هر جا احساس می کرد نیاز هست و پای حرف هایش می نشیند و گوش می کنند، آنجا را انتخاب می کرد. جاهائی را که کسی نمی رفت، با علاقه بیشتری می رفت و حرف می زد و طولانی هم حرف می زد، چون می دید که مستمع دارد و حرف هایش مورد توجه قرار گرفته اند. خیلی مهم است که انسان بفهمد مرهم را باید کجا بگذارد که جراحات التیام پیدا کند.

عامل به حرفی بود که می زد...

«سلوک فردی علامه بهلول» در گفت و شنود شاهد یاران با

حجت الاسلام شیخ حسین معصومی



یکی از آفت‌های مهم تبلیغات دینی در تمامی ادوار و همه ادیان، عدم تطابق حرف و عمل متولیان این امر بوده که نوعی دزدگی و بدبینی شدید را در سطح جامعه، به ویژه نسل جوان می‌پراکند. شیخ بهلول از این عارضه خطرناک به کلی مبرا بود و کار برای رضایت خدا را از اوان نوجوانی آموخته بود، به همین دلیل زندگی و سخنش تأثیرگذار بود. در این گفتگو به این نکته مهم پرداخته شده است.

بالعرض سیاسی بود؟

طبیعی است کسی که چندین سال حبس و شکنجه و تبعید را تحمل کرده باشد، در مواجهه با شرایط جدید جانب احتیاط را نگه می‌دارد و در مورد نحوه برخورد خود با مسائل، دیگر آن صراحت سابق را ندارد. ایشان وقتی از وضعیت زندان افغانستان، غذا، رفتار زندانبان‌ها و شرایط آنجا می‌گفت، می‌دیدیم که انصافاً غیر قابل تحمل بوده است. در اوایل که هنوز ایشان با شرایط و اوضاع و احوال کشور به‌خوبی آشنا نبود، این احتیاط‌ها را داشت، ولی وقتی آشنا شد، کم کم به مسائل سیاسی ورود پیدا کرد.

قبل از انقلاب چقدر منبر می‌رفت؟

بیشتر در محافل خصوصی صحبت می‌کرد و جالب بود که حتی از کوچک‌ترین چیزها هم غفلت نمی‌کرد. یکی از دوستان می‌گفت: «من عادت داشتم سیب را پوست بکنم. وقتی این کار را کردم، مرحوم بهلول بلافاصله، هم پوست و هم تخم وسط آن را خورد و گفت: شما چرا آنچه را که خداوند حلال کرده، دور می‌ریزید؟ خداوند این عنایت را کرده و شما هدر می‌دهید؟» هر کسی هم از ایشان می‌پرسید رمز سلامتی و طول عمر شما چیست؟ پاسخ می‌داد: نان و ماست. تعبیری داشت که: «گوشت را درندگان می‌خورند، انسان باید شیر و لبنیات و سبزی بخورد». و لذا خودش هم معمولاً نان و ماست می‌خورد و می‌توان گفت که هیچ وقت گوشت نخورد. من در سال‌های آخر کمتر با ایشان مانوس بودم، آن هم شاید چون شریطمان با هم فرق داشت و لذا چیز زیادی در این باره نمی‌دانم. ■



در دورانی که بهلول در زندان افغانستان بود که دوره کوتاهی هم نیست، وجهه عمومی‌اش در میان مردم گناباد چگونه بود؟ به چه شکلی از او یاد می‌کردند و چقدر محبوبیت داشت؟

این قضیه را باید از دو زاویه دید. یکی از بعد سیاسیون و یکی از نگاه عامه مردم. نشانه استقبال عامه مردم سیل جمعیتی بود که در مسجد قدیم گناباد پای منبر ایشان جمع می‌شدند. با آنکه سالیان سال از آن روز گذشته است، اما کاملاً یادمان است که مسجد مملو از جمعیت بود.

چه سالی؟

سال ۵۲. در آن سال سیاسیون به قضیه کمی مشکوک نگاه می‌کردند، ولی عامه مردم به واسطه زهدی که ایشان داشت، صددرصد به وی ایمان داشتند. به خاطر این محبوبیت،

می‌فرمود من وقتی دیدم حافظه‌ام پر شد، دوازده هزار بیت شعر را از ذهنم پاک کردم. اینکه کسی این توان را داشته باشد که چیزی را از حافظه‌اش پاک کند، سابقه ندارد. ایشان می‌گفت در زندان افغانستان تعدادی شعر گفته و حفظ کرده بودم که برایم فایده نداشت و باید پاک می‌کردم.

از چه مقطعی و چگونه با مرحوم بهلول آشنا شدید؟

اولین آشنائی ما با آقای بهلول در سال ۵۲ بود. از وقتی که ایشان از زندان افغانستان آزاد شده و بعد هم به ایران برگشته بودند، ما چون وارد حوزه مبارزه سیاسی شده بودیم، به ایشان به دید دیگری نگاه می‌کردیم. می‌دانستیم که ایشان چندین سال در زندان بوده و شنیده بودیم که در مسجد قدیم گناباد منبر دارد. ظاهر امر این گونه بود که ایشان با شاه آشتی کرده است و لذا استاد ما تاکید کردند که در جلسات ایشان شرکت نکنیم.

جسارت و روحیه جستجوگری به ما حکم کرد که به‌رغم دستور استاد، در جلسات ایشان شرکت کنیم. یکی از نکاتی که ایشان در منبر روی آن تاکید می‌کرد، علت مخالفتش با رضاشاه بود و بعد هم بحث را به موضوعات داخلی می‌کشاند. ایشان یک مثلی می‌زد و می‌گفت: «مثل ملت، مثل ملتهای یک خانواده است. تا وقتی دزدی به آنها نزده، با همدیگر دعوا و بحث می‌کنند، ولی وقتی دزدی می‌آید، با هم آشتی می‌کنند» منظورشان این بود که ما در شرایطی هستیم که دشمن بیرونی می‌خواهد به ما حمله کند و لذا ما باید همدلی و همفکری خودمان را داشته باشیم و منسجم باشیم.

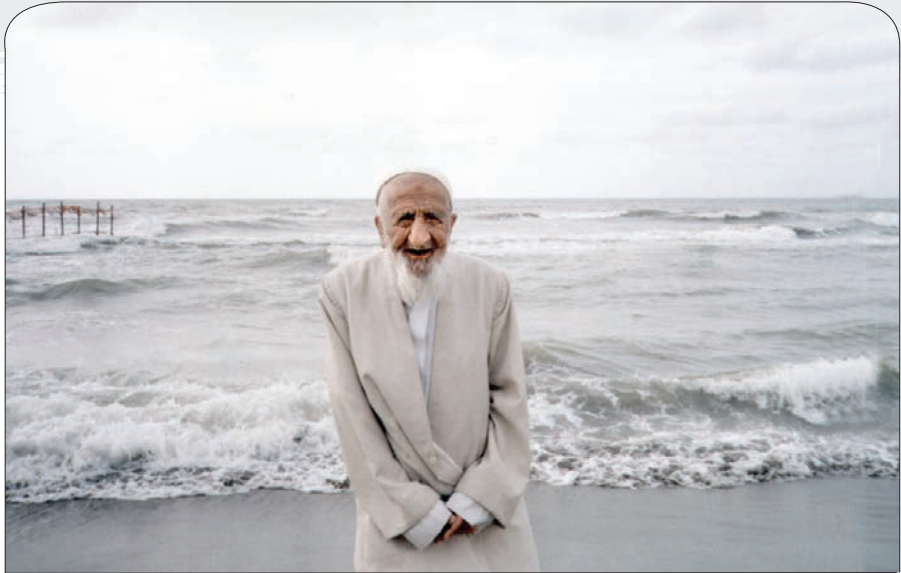
منظورشان از دشمن بیرونی که بود؟

ما آن روز برداشت خاصی از منبر ایشان کردیم و دیگر نرفتیم. بعدها هنگامی که به فساد دربار شاه اشاره کرد، مشخص شد که آن حرف‌های قبلی را از باب تقیه زده است.

که بتواند حرف‌های بعدی‌اش را بزند...

همین‌طور است. یکی از ویژگی‌های بارز ایشان این بود که می‌فرمود من وقتی دیدم حافظه‌ام پر شد، دوازده هزار بیت شعر را از ذهنم پاک کردم. اینکه کسی این توان را داشته باشد که چیزی را از حافظه‌اش پاک کند، سابقه ندارد. ایشان می‌گفت در زندان افغانستان تعدادی شعر گفته و حفظ کرده بودم که برایم فایده نداشت و باید پاک می‌کردم.

ایشان در مورد قضیه افغانستان رفتنش قصه جالبی را نقل می‌کرد و می‌گفت: «وقتی قضیه بی‌حجابی مطرح شد، من تصمیم گرفتم علیه این مسئله مبارزه کنم. اول رفتم و زنم را طلاق دادم، آن هم سه طلاق! و بعد هم موجبات ازدواج مجددش را فراهم کردم و خیالم راحت شد که دیگر پشت سرم هیچ مشکلی ندارم و به مبارزه رو آوردم».



بهلول! الگوی تربیت ...

محمد صبور بیلندی

خطاب به حاج آقای بهلول گفتند که مرا می شناسید؟ و آقای بهلول قبل از آنکه بخواهند براساس تشابه صورت چیزی بگویند، ادامه داد: من همان نوزاد جن زده ام و آقای بهلول خندیدند! آقای دستوری هم خندید. ما سؤال کردیم، موضوع چیست؟ و آقای دستوری بالتماس ما گفت: خانه پدری من و مرحوم شیخ نظام الدین بیلندی پدر آقای بهلول در کنار هم قرار گرفته است. فصل تابستان مردم عمدتاً شبها پشت بام خانه ها می خوابیدند تا از نسیم خنک استفاده نمایند. به گفته مادرم، آنها برای خواب در شب از بام خانه استفاده می کردند و من نوزادی بودم که هنوز امکان تحرک نداشتم. مادرم برای شیر دوشی گاوها و تعلیف آنها از بام پایین آمده و مرا همانجا می گذارد. آقای بهلول که در آن موقع نوجوانی بوده است، متوجه می شوند که نوزادی در پشت بام گریه می کند و علی الظاهر کسی نیست که او را آرام نماید. بنابر این به پشت بام آمده و با ناله های من به سراغم می آیند و متوجه میشوند که خود را خیس کرده ام. ایشان از کهنه های خشک و تمیز موجود در بام استفاده نموده و کهنه های خیس را عوض می کنند و پس از آرام کردن و خوباندن من برمی گردد. مادرم پس از مدتی کارهایش را انجام داده به پشت بام می آید تا مرا را به داخل منزل منتقل کند، اما با کمال ناباوری می بیند کهنه های خیس در کنار بستر قرار دارد و شروع به داد و فریاد می کند و ناله می زند. محمد تقی که باز ناله مادرم می شنود، به تصوری که اتفاقی افتاده، برای کمک به بام می آید و می گوید چه شده است؟ مادرم می گوید: بیچاره شدم فرزندم جن زده شده است! جن کهنه بچه ام را عوض کرده و بهلول با خنده می گوید، نگران نباشید، آن جن که کهنه بچه را عوض کرده من هستم. ■

را از خانواده هایشان تحویل گرفته و در تپه ای خارج شهر از آنان مراقبت می نمود. به این ترتیب خانمها به کارهای خانه می رسیدند. مهر و الفتی میان کودکان و آقای بهلول بوجود آمده بود و مردم آن دیار به ایشان علاقه مند شده بودند که در هنگام ترک منطقه برای آنها بسیار سخت بود. آنان مشتاق دیدن آقای بهلول بودند و من به محل اقامت ایشان (منزل خواهرزاده شان همسرحاج آقای ثابتی) رفتم، اما در مسافرت بودند و مهمانان افغانی ناامید و متأثر گردیدند.

کودک جن زده!

سال ۱۳۶۴ بود تعداد زیادی از رزمندگان و بسیجیان روستای بیلند در جبهه های غرب و جنوب حضور داشتند. اردوی زیارتی برای خانواده شهدا و رزمندگان به مقصد مشهد مقدس برنامه ریزی شد و من که دانش آموز کلاس سوم راهنمایی بودم توفیق همراهی با آنان داشتم. علامه بهلول هم مشهد تشریف داشتند و با اطلاع رسانی مسئولین اردو به دیدار خانواده های شهدا و همشهریان خود آمدند و ما خیلی خوشحال شدیم. پدر بزرگوار شهید دستوری که خود از جهادگران جهاد سازندگی گناباد بودند

بود و برای مادران شگفتی داشت که چطور کودک ناآرام آنها در آغوش بهلول آرام گرفته و می خوابد. حدیث مهر اوبه کودکان آنقدر طولانی است که نام هزاران فرزند ایرانی و غیر ایرانی در آن جای می گیرد و این موضوعی ارزشمند است که در بررسی ابعاد شخصیتی علامه بهلول بسیار حائز اهمیت است. پرداختن عمقی به این موضوع، کنکاش دانشمندان و روانشناسان و عالمان دینی را طلب می نماید تا بتوانند حق مطلب را ادا نمایند.

من به ذکر چند خاطره می پردازم و امید وارم نقل این خاطرات محققین و نویسندگان محترم را که در جستجوی موضوعات جذاب هستند انگیزه ای ایجاد نماید، تا به ژرفای این بعد از زندگی ایشان بپردازند.

محبت بهلول به کودکان افغانی!

بعد از تهاجم شوروی سابق به افغانستان و اشغال این کشور، تعداد زیادی از آوارگان افغانی به ایران آمدند و مردم کشورمان که زمان چندانی از انقلاب اسلامی آنان نگذشته بود، به افغان ها پناه دادند. در یکی از روزهای سال ۱۳۵۹ دو نفر از این پناهندگان که ظاهراً از سادات بودند، هنگام نماز ظهر و عصر به مسجد روستای بیلند (زادگاه علامه بهلول) وارد شده و در نماز جماعت شرکت کردند، پس از نماز به دعوت پدرم برای صرف نهار به خانه ما آمدند. بعد از آشنائی عنوان کردند که روحانی و ارسته ای بنام بهلول را می شناسند که مدتی در افغانستان در محله آنها تبعید و زندانی بوده و از اهالی خراسان است. و هنگامی که متوجه شدند بصورت اتفاقی در زادگاه بهلول هستند بسیار خوشحال شدند. آنان یکی از خصوصیات بهلول را عشق و علاقه به کودکان عنوان کردند و گفتند: یکی از برنامه های شیخ در محل تبعید، محبت و بازی با کودکان و نگهداری از آنان بود. ایشان بچه ها

در مکتب اسلام و آموزه های دینی ما در خصوص مهربانی و محبت با کودکان تاکید گردیده است. احادیث فراوان در تکریم کودکان و داستانهای شیرین زیادی از زندگی پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) نقل شده است که آغوش گرم آنها نوازش دهنده روح لطیف کودکان بوده است. پیامبر اکرم (ص) خطاب به خانواده ها می فرمایند: فرزندان را مورد تکریم و احترام قرار دهید و رفتار و ادب آنها را نیکو کنید تا خداوند شما را مورد مغفرت قرار دهد. و در جای دیگر خطاب به همه می فرمایند: کودکان را دوست بدارید و آنان را مورد محبت و مرحمت قرار دهید.

بسیاری از انسانها به کودکان و نوزادانی که به آنها تعلق ندارند، علاقه داشته و طالب خنده های شیرین آنها هستند، زیرا لبخند معصومانه کودکان خردسال مانند تبسم فرشتگان است. داستان عشق و علاقه شیخ السالکین و عارف وارسته علامه محمد تقی بهلول (علیه الرحمه) به کودکان و به خصوص نوزادان متفاوت از سایر انسانها بود. نگاه او به نوزادان پرتوی از عشق پیامبر (ص) و معصومین به کودکان بود.

بهلول شیفته کودکان بود و این شیفتگی ریشه در اعتقادات عمیق دینی داشت. بسیاری از فرزندان این سرزمین از آغوش او گرمای معرفت گرفته اند. اذان واقامه او در گوش نوزادان، محبت اهل بیت (ع) را به وجود آنها دمیده است و امروزه مردان و زنان زیادی مفتخرند که توسط او مسلمان شده اند.

در هر شهر و دیاری که پا می گذاشت، نوزادان زیادی را به آغوشش می سپردند تا نور معرفت الهی را در گوش آنها زمزمه کند، اما عشق او فقط همین نبود و گاهی ساعتها کودکی را در آغوش داشت تا مادر آن کودک کارهای خانه اش را انجام دهد. جالب اینکه آغوش او تسکین دهنده قلب کودکان گریان

● ● ●
بهلول شیفته کودکان بود و این شیفتگی ریشه در اعتقادات عمیق دینی داشت. بسیاری از فرزندان این سرزمین از آغوش او گرمای معرفت گرفته اند. اذان واقامه او در گوش نوزادان، محبت اهل بیت (ع) را به وجود آنها دمیده است و امروزه مردان و زنان زیادی مفتخرند که توسط او مسلمان شده اند.



او در روزهای خوب خدا، در کنار بنده خوب خدا، درست همان وقتی که لیخندش را با دیگران تقسیم می کرد، به گونه ای که چیزی برای خودش باقی نمی ماند، جز غم دوست که در دل پنهان می داشت. در پشت جین و چروک ها، روی صفحه پیشانی اش می شد به راحتی خواند: خدا یکی و محبت یکی و یار یکی. بهترین روزهای زندگی ام که گمان تکرار آن را ندارم و با یاد آن آینده را زیر پا می گذرانم و برای ماندگاری خط و خاطره اش دعا می کنم چرا که خوشی، آن است که بماند نه آنکه بگذرد... آنچه پیش رو دارید جرعه ای است سرریز از جام لبریز معرفت، محبت و بصیرت عالم عارف و زاهد مجاهد عامه حاج شیخ محمد تقی بهلول که در ایام آشتی و آشنایی از محضرش رد عطرش کردیم. ۷۲ پرسش و پاسخ که امیدواریم خضری باشد برای رسیدن به آب حیات، عذرخواه دوستان و ارادتمندان علامه و سپاسگزار عزیزی که در این قدم یاری رسانند خوش باشید و پایدار.



پرسش و پاسخ در محضر علامه حاج شیخ محمد تقی بهلول گنابادی
احمد مقیمی

شگفتی روزگار...

شما با مراقبت می توانید بهتر از این شوید.

غذای مورد علاقه اش نان بود و ماست. گاهی فرنی و عدسی هم می خورد، اما غذاهای دیگر را نه! نشسته بودیم سر سفره. نانش را زد توی عدسی و آورد بالا. زل زده بود به لقمه و لب نمی زد. نفهمیدیم چه ایرادی دارد. پرسیدیم: «چرا غذا نمی خورید؟»

گفتند:

«باید ببینم چه چیزی می خورم؟ از کجا آمده؟ حلال است یا حرام؟ باید ببینم چه چیز را می خواهم وارد شکم خود کنم.»

بارها و بارها در سفرشان به اصفهان به ما می گفتند:

«من میهمان شما هستم و تسلیم شما، اما شما هم دقت کنید که مرا کجا می برید و چه غذایی به من می دهید و مرا با که همنشین و هم خوراک می کنید!»

آنچه می خورد مختصر بود و مفید، اما دور چایی یک خط قرمز کشیده بود. پرسیدیم:

پدر، مادرم و بیشتر از همه خودم، به فکر این بودیم که مبادا در ظرف فکر خود و در ظرف جسم خود، چیز یله و بیهوده بریزم. خب معلوم است، اگر من در ظرف فکر خودم هر چیز بیهوده ای را وارد می کردم، حافظه ام کم می شد، ظرف فکرم کثیف می شد. همین طور برای بدنم دقت کردم که چه غذایی بخورم، کی بخورم، چقدر بخورم و حلال باشد. خب معلوم است جسم قوی خواهم داشت. این منحصر به من نیست. من که چیز مهمی نیستم. همه

بیشتر روزها روزه بود. خواب هم اسیرش شده بود، سه، چهار ساعت در شبانه روز. نه تنها نافله شب که نافله نمازهای روزانه را هم می خواند. ختم قرآن هایش چند روز یک بار تکرار می شد. یا ذکر می گفت، یا فکر می کرد و یا حرفی می زد که به درد بخورد.

همه اینها را دیده بودیم. پرسیدیم: «بهترین عبادت از نظر شما چیست؟» گفتند:

«بهترین عبادت خدمت به خلق است، خدمت به بندگان خدا.»

حافظ قرآن بود و به قرآن خواندن اهمیت زیادی می داد. از ایشان پرسیدیم:

«چه کنیم که قرآن را بفهمیم؟»

گفتند:

«عربی را خوب یاد بگیرید. وقتی عربی بلد باشید، قرآن را که می خوانید می فهمید چه می خوانید.»

حافظ قرآن، بسیاری از خطبه های نهج البلاغه، صحیفه سجاده و ... حافظ ۲۵۰ هزار بیت شعر که ۲۰۰ هزار بیت آن را خودش سروده بود. اهل ورزش، کوهنوردی، شنا، حتی در سال های آخر عمر. هر کس از اوصافش می شنید، به وجد می آمد. فکر و جسمش انگار استثنایی بود. وقتی از ایشان پرسیدیم رمز سلامت فکر و جسم شما چیست؟ گفتند:

«از همان ابتدای کودکی، مربیان من،

با اینکه اسمش محمد تقی بود، شهرت های زیادی برای شناختنش داشت: گنابادی، نظام الدینی، خراسانی، ... اما همه بهلول صدایش می کردند. فرهنگ لغت را که دیدیم در معنای بهلول آمده بود: مردی خنده رو، نیکوکار و ...

پرسیدیم:

«چرا بهلول؟»

گفتند:

«در سنین کودکی برای زن ها منبر می رفتم و بعد از منبر و درس، اوقات فراغت خود را مشغول بازی با مرغ و خروس ها بودم. زن های محل می گفتند: نه به آن منبر و روضه و درس و نه به این بازی کردن» می گفتند: او مثل بهلول زمان امام صادق (ع) است و از آن روز به بهلول مشهور شدم.

بیشتر روزها روزه بود. خواب هم اسیرش شده بود، سه، چهار ساعت در شبانه روز. نه تنها نافله شب که نافله نمازهای روزانه را هم می خواند. ختم قرآن هایش چند روز یک بار تکرار می شد. یا ذکر می گفت، یا فکر می کرد و یا حرفی می زد که به درد بخورد،

«چرا شما چای نمی‌خورید؟»
گفتند:

«به چند دلیل:

۱- چای نقشه بیگانه بوده و من به خاطر دهن‌کجی به آنان از هفت سالگی چای نخوردم.

۲- آخر چیزی که ماهیت پزشکی آن معلوم و محکم نیست خوردن ندارد. یک روز یک دکتر می‌گوید بخور، آن یکی می‌گوید نخور. یکی می‌گوید کمرنگ بخور، دیگری می‌گوید پر رنگ بخور... من اگر عمر طلائی کردم، یک دلش چایی نخوردن است.

۳- اگر آدم برای لحظه به لحظه زندگی خود برنامه داشته باشد و قیمت وقت خود را بداند، دیگر وقتی برای خریدن، درست کردن و خوردن چایی ندارد.

۴- اگر به فکر دنیای خودمان هم باشیم، چای از نظر اقتصادی هم به صرفه نیست. این همه زمین و آدم برای کاشت و برداشت چای اجیر هستند، باز یک عده دیگر برای جعبه کردن و به مقصد رساندن، ظرف و ظروف هم باید مهیا شود. اینها همه را اگر روی هم حساب کنید، آن وقت خواهید دید در هر سال برای هر نفر چقدر خرج می‌شود.»

موقع خوردن میوه که می‌شد، به ما توصیه می‌کردند هر میوه‌ای را در فصل خودش بخورید. پرسیدیم: «میوه همیشه برای بدن مفید است. چرا هر میوه‌ای را فقط در فصل خودش بخوریم؟»
گفتند:

«میوه هر فصل را باید در همان فصل خودش خورد و این که در سردخانه نگهداری می‌کنند تا وقت دیگر، نه

تنها فایده‌ای نمی‌رساند بلکه ضرر هم دارد. اگر خوب بود و فایده داشت خدا خودش بهتر از ما می‌توانست این کار را بکند. فایده هر میوه در فصل خودش مخفی است.»

نشسته بودیم سر سفره غذا و از تماشای غذا خوردنش لذت می‌بردیم و به جسم سالم و با نشاطش غبطه می‌خوردیم. نشسته بودیم. از ایشان پرسیدیم:

«توصیه‌های غذایی شما چیست؟»

گفتند:

«خوراکی‌هایی را که به‌زور چیزهای دیگر خوشمزه شده‌اند نخورید.

۱- مراقب باشید چه چیزی می‌خورید؟ کسی می‌خورید؟ و چقدر می‌خورید؟

۲- میوه هر فصلی را در فصل خودش بخورید.

۳- گوشت زیادی نخورید، اما هفته‌ای یک مرتبه را بخورید، چون اگر هفته‌ای یک بار نخورید شبیه مرتاض‌های هندی می‌شوید و ...

۴- به برنامه غذایی امام رضا(ع) که به مأمون یاد داده‌اند عمل کنید: این که در حالت روزه افطار به افطار غذا بخورید و سحر به یک شربت آب قناعت کنید و در غیر ایام روزه یک وعده در میان غذا بخورید.

مأمون بیست سال به این برنامه عمل کرد و بیمار نشد. من هم سال‌هاست عمل می‌کنم و کم مریض شده‌ام. اگر مرضی هم بود بی‌دوا خوب شده است.»

برایمان مهم بود که بدانیم چنین انسان مهربان و با روحیه‌ای در این سن و سال، خوشی و کیفش چیست؟ پرسیدیم:

«بهترین تفریح و لذت برای شما چیست؟»

گفتند:

«بهترین لذت برای جسم من، آبتنی به (شنا کردن) و بهترین لذت برای روح من، قرآن خواندن.»

هم عابد بود و حق بندگی خدا را به‌خوبی به جا می‌آورد و هم عالم عارفی بود که نسبت به خدا و جایگاه ائمه اطهار(ع) معرفت داشت. پرسیدیم:

«عالم بهتر است یا عابد؟»

گفتند:

«هرکدام به اندازه خود اهمیت دارد.

شاید این طور باشد، اما زهد آقای خامنه‌ای بیشتر از من است.»

و در ادامه پرسیدند:

«می‌دانید چرا زهد ایشان از من بالاتر است؟» منتظر جوابشان بودیم. گفتند:

«چون بنده از مال دنیا چیزی ندارم؛ علاقه و اعتنایی هم به دنیا ندارم، ولی ایشان با این که همه چیز در اختیارشان هست، به دنیا بی‌اعتنا هستند.»

اخلاص یعنی این که علم و عمل، دوستی و دشمنی، سخن و سکوت، کردار و گفتار آدمی فقط برای خدا باشد. از ایشان پرسیدیم:

«چرا همه کارهایمان باید برای رضای خدا و از روی اخلاص باشد؟»

گفتند:

«هرکاری برای رضای خدا نباشد، لغو است.»

یکی از اتفاقات مهم در تاریخ کشورمان قصه جنگ تحمیلی و دوران هشت سال دفاع مقدس است. خیلی دوست داشتیم بفهمیم که میانه این پیرمرد با جبهه و جنگ چه طور بوده است؟ گفتند:

«در دوران دفاع مقدس بارها جبهه رفتم و در خط مقدم در کنار برادران رزمنده بودم. به‌رغم اینکه چند بار تا نزدیکی شهادت رفتم، اما لیاقت نائل شدن به آن را نداشتم.»



۱۳۸۹، عرواق، مشهور و کمیل بن زیاد.

می گفت: «عمده چیزی که باعث عفو من شد جملاتی بود که بین من و رئیس سازمان امنیت بیان شد. رئیس سازمان به من گفت: متوجه باشید که اظهارات شما دروغ نباشد. گفتم: جرم سیاسی به مرور زمان جرم بودنش از بین می رود، اما جرم های عادی از قبیل قتل و زنا و سرقت و دروغ و رشوه و ... همیشه جرم است، بنابراین غیر ممکن است که بنده برای بری الذمه شدن از مخالفت دولت شما که جرم سیاسی است، حیات خود را به دروغ که جرم عادی است، لکهار کنم».

رضای خدا هم از هم جدا می شویم. بعد از مشورت و موافقت او، خودم صیغه طلاق را جاری کردم تا هم به او آسیبی نرسد و هم من دستم توی فعالیت های انقلابی بازتر باشد و پس از گذراندن زمان عده، او را به عقد یکی از دوستانم که از سادات بود، در آوردم تا دیگر هیچ آسیبی از سوی رضاخان به خاطر من به او نرسد.

قیام مسجد گوهرشاد در نوع خودش بی نظیر است، اما در باره آن مطالب ضد و نقیضی به چشم می خورد. علت را از خود حاج آقا پرسیدیم. گفتند: «بعد از اینکه بنده از ایران به افغانستان رفتم و در آنجا زندانی شدم، رضاشاه پهلوی به گمان اینکه من از آن زندان زنده بیرون نمی آیم، هر دروغی را که خواست راجع به قیام گوهرشاد منتشر کرد. هرچه خواستند گفتند و نوشتند و نشر کردند و قضیه را برخلاف واقع به مردم نشان دادند. خبر نداشتند که خدای پاک مرا آزاد می سازد و خاندان آنها را برمی اندازد و من فرصت پیدا می کنم تا پرده از حقایق بردارم و حیل بازی آنان را رو کنم. بعد از آنکه به برکت انقلاب اسلامی ایران، بیان و قلم در مملکت آزاد گردید، شرح کامل قیام مسجد گوهرشاد را در کتاب «خاطرات سیاسی بهلول» تحریر کردم».

بعدی خود به کربلا برای ادامه تحصیل و کسب معارف از محضر اساتید بزرگ استفاده کنند، ولی بعد از یک دیدار خصوصی با حضرت آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی نظرشان برگشت. دلیلش را پرسیدیم. گفتند: «در آن دیدار آقا سید ابوالحسن اصفهانی وقتی فهمیدند من مقلد ایشان هستم گفتند: «به فتوای من درس خواندن و برای اجتهاد کوشش کردن برای تو حرام است و منبر رفتن و برخلاف مقرراتی که رضاشاه پهلوی در ایران - برخلاف قرآن - اجرا می کند، سخن گفتن، واجب عینی است. مجتهد بسیار داریم ولی مبلغ و منبری که بفهمد چه بگوید و با تقوا و متدین هم باشد، کم داریم. تا زمانی که تو مجتهد شوی، رضاشاه مسلمانی در ایران باقی نخواهد گذاشت که از تو تقلید کند».

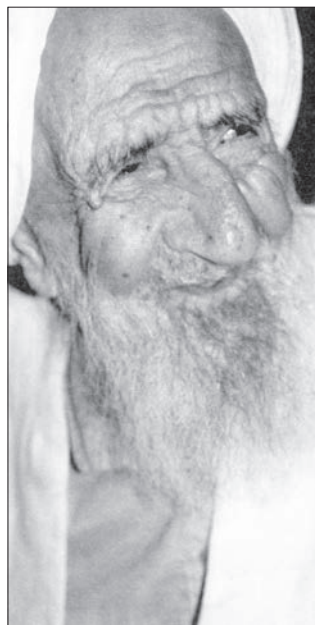
من هم حکم جهاد را در پیش گرفتم. ***

در علوم دینی و فقهی صاحب نظر بود. پرسیدیم: «شما مجتهد هستید؟» گفتند:

«همه گمان می کنند که من بعد از صحبت آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی و حکم جهاد ایشان، دست از درس و بحث برداشتم، درحالی که کسی خبر ندارد که حکم سید را عملی کردم و درسم را هم ادامه دادم. من اجازه اجتهاد از حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی مؤسس حوزه علمیه قم دارم».

سراغ خانه بهلول را که می گرفتیم، هیچ کس نمی دانست خانه اش کجاست. می گفتند: همه جا خانه دارد. همه جا دوستی، رفیقی، کسی بود که از ته قلب دوست داشت شیخ را پیش خودش نگه دارد، اما باورش سخت بود که بهلول زن و فرزندی نداشته باشد. وقتی پرسیدیم: «حاج آقا! آیا شما زن و فرزندی هم دارید؟» گفتند:

«فرزند نه، اما خیلی وقت بود با همسرم زندگی خوبی داشتم تا اینکه از آقا سید ابوالحسن اصفهانی دستور جهاد و مخالفت با رژیم را گرفتم. نگران بودم که از طرف رژیم به همسرم آسیب برسد، زیرا او به هر حال منتسب به من بود. به او گفتم: ما برای رضای خدا با هم ازدواج کردیم، برای



باز دارد یا جلوی اراده اش را بگیرد. پرسیدیم:

«دلیل موفقیت شما چیست؟» گفتند:

«به آنچه وظیفه خود می دانستم عمل کردم و به آنچه به سرم آمد، راضی بودم».

در زندگی با همسر اولش به دلیل بیماری زنش بچه دار نشد. زن دومش هم بعد از زایمان، به خاطر نبودن دکتر و دارو، هم خودش از دنیا رفت و هم بچه اش. از ایشان پرسیدیم: «از اینکه فرزندی ندارید، ناراحت نیستید؟» گفتند:

«نه! چون شما همه فرزندان من هستید و معلوم نبود کارهایی را که شما برایم انجام می دهید، اگر فرزندی داشتم برایم انجام می داد».

خاطرات دوران های مختلف زندگی اش را برایمان تعریف می کرد. متوجه شدیم که زندگی پر فراز و نشیب و سختی را گذرانده است. از ایشان پرسیدیم: «در طول زندگی با توجه به این که مشکلات پیش بینی نشده زیادی برایتان پیش می آمد، چگونه تحمل می کردید؟» گفتند:

«همیشه خودم را برای بدترین حالت آماده می کردم، اگر همان می شد آماده بودم و اگر کمتر می شد خوشحال می شدم».

شیخ بهلول در سفری که با مادرشان به کربلا داشتند تصمیم گرفتند در سفر

توی همه کارهایش رضای خدا برایش مهم بود، چه در سختی و چه در راحتی. پرسیدیم: «بهترین عمل برای یک فرد که مورد رضای خدا باشد چیست؟» گفتند: «اینکه با حضور قلب کامل، نوافل شب را بخواند».

طی الارض، طی کردن مسافتی طولانی با سرعت زیاد. از طی الارض هایش شنیده بودیم. پرسیدیم: «شما طی الارض هم دارید؟» گفتند:

«ندارم، اما خودم و کار خودم را برای خدا خالص می کنم. خدا هم نمی گذارد من در راه بمانم. یک وسیله ای می رساند تا مرا جابه جا کند».

یک بار هم که اصرار کردیم آیا طی الارض دارید؟ دستشان را توی هوا تکان دادند و گفتند:

«حالا دارم، که چی؟ کار فوق العاده ای نیست».

خیلی از وقت ها عقل و فکرم ان در مقابل دلایل خداشناسی کم می آورند. فطرت و دلمان به وجود او و حضور او گواهی می دهند، اما ایمانمان ضعیف و جای خدا توی زندگی هایمان خالی است. پرسیدیم: «توحیدمان را چگونه قوی کنیم؟» گفتند:

«نماز شب از پیش شما گم نشود. بقیه نوافل را هم ترک نکنید، اما از همه مهم تر اطاعت از پدر و مادر است و برای زنان اطاعت از شوهر نقش زیادی دارد».

طرف عصر و بعد از ظهر بود. نشسته بود داخل اتاق و دیوار روبه روی حیاط منزل را با دقت زیادی نگاه می کرد. آن قدر محو تماشای دیوار بود که نشان می داد مسئله مهمی است. پرسیدیم: «چه چیزی را نگاه می کنید؟» گفتند:

«دارم جنگ بین آفتاب و سایه را نگاه می کنم. تا چند لحظه دیگر سایه بر آفتاب غالب می شود و یک روز دیگر از عمر من و تو می گذرد».

از همان ابتدای کودکی در جلسات سخنرانی برای خانم ها، در تبعیدها و جهادها، با تمام سختی هایی که می کشید در کارهایش موفق بود. انگار هیچ چیز نمی توانست او را از مسیرش



به تهران تلگراف کرده بودند که بهلول نامی در مسجد گوهرشاد بر ضد حکومت قیام کرده، تکلیف چیست؟ اول صبح جمعه جواب رسید: بهلول کیست؟ مسجد چیست؟ آتش‌بارا! و این درحالی بود که آن هیئت هشت نفری از طرف دولت آمده بودند، حرف‌هایی هم رد و بدل شده بود. نتیجه این شد که تا روز یکشنبه حاج آقا حسین قمی از تهران به مشهد بیایند و خود تصمیم بگیرند و مردم هم صبر کنند و در حالت سکوت بمانند، اما... پرسیدیم:

«عاقبت نواب احتشام چه شد و نتیجه قیام به کجا رسید؟»

گفتند:

«به‌رغم توافق در جلسه هشت نفره، ساعت ۱۲ شب یکشنبه خبر رسید که دولتی‌ها برای یک جنگ بزرگ کاملاً آماده شده‌اند، ما هم با همان امکانات کم آماده دفاع شدیم. نواب احتشام رضوی که پیش از این به خیانتش اشاره شد، برای محافظت دروازه غربی ایوان مقصوره معین شد، اما اندکی بعد از آن فرار و صبح روز یکشنبه خود را تسلیم شهربانی کرد و زندانی شد. البته در زندان هم به او سخت‌گیری نمی‌کردند. بعد از یک سال و نیم آزاد شد و روضه‌خوان مخصوص خاندان شاهی بود، ولی نصف بدنش خشک شد و سال‌ها به حالت مریضی زنده بود و خداوند هر قسم لازم می‌داند با او رفتار کند.»

«نهایتاً پس از درگیری کامل و ورود سربازها به مسجد، از صحنه جنگ فرار کردیم. در خصوص فاجعه مسجد گوهرشاد باید بگویم که بنده تصمیم و نقشه قبلی نداشتم و نمی‌خواستم این اتفاقات بیفتد، لیکن خواست خدا چیز

انقلاب بود و کلاهش را آن طور بر زمین زد و مردم را به حمایت من واداشت، عاقبت امر خیانتکار از آب در آمد. شب جمعه همان ساعتی که من خواب بودم با دولتی‌ها تماس گرفت و به آنها وعده داد که در مواقع مهم به آنها یاری می‌دهد و آنها به او وعده تولیت آستان را دادند. در ساعتی که دولتی‌ها شکست خوردند و شعارهای یا حسین و یا علی مردم مسجد را پر کرده بود نواب احتشام که پیش پای من روی پله دوم منبر نشسته بود، افتاد و غش کرد. غش کردن مصنوعی نابهنگام نواب احتشام، چنان به ضرر ما تمام شد که می‌شود گفت انقلاب را فلج کرد، زیرا در آن لحظه من به یک مشاور نیاز داشتم و در آن وقت غیر از نواب کسی را نمی‌شناختم و به کسی اعتماد نداشتم. غش کردن نواب در این وقت برای من، از مرگ ناگهانی آیت‌الله طالقانی برای حضرت امام خمینی، کمرشکن‌تر بود، زیرا امام غیر از آقای طالقانی کمک‌رسان‌های دیگری داشتند، ولی من خیر. نواب قبل از فتح جنگ غش کرد، در صورتی که آیت‌الله طالقانی بعد از فتح کامل از دنیا رفت. هنوز ۵ دقیقه از غش کردن نواب نگذشته بود که هیئت هشت نفری از دولت برای مشورت با من و امان خواستن از اینکه مردم به آنها حمله نکنند، آمدند. وقتی نواب متوجه شد که بنده قرار است بروم و با هشت نفر از طرف دولت صحبت کنم از غش مصنوعی درآمد و از من خواست که او به جای من برود، لیکن چون خیانت او برای من آشکار شده بود به او گفتم: «بنده کسی را وکیل نمی‌کنم و حرفم را باید خودم بگویم، تو روی منبر بنشین و مردم را سرپرستی کن.»

آورده‌اند؟» من هم گفتم: «بنده از گناباد برای زیارت آمده‌ام. نمی‌دانم چرا این کارها را می‌کنند؟» و او را از گرفتاری حاج آقا حسین قمی خبردار کردم. نواب احتشام که به ظاهر موافق علما بود. خودش را معرفی کرد و گفت تا یک ماه قبل معمم بودم تا اینکه امر صادر شد که خدام حرم یا باید کلاهی شوند یا اخراج می‌شوند. بنده هم برای این که اخراج نشوم، کلاه بر سر گذاشتم، دریغ از اینکه نمی‌دانستم با این کارشان چه کلاهی بر سر مردم گذاشته‌اند و قرار است چه کلاه‌برداری‌هایی صورت بگیرد.

بعد از آنکه نواب خودش را به من معرفی کرد، وسط صحن رفت کلاه خود را برداشت و به زمین زد و پس از لعن بر کلاه و مسبب آن، مردم را نسبت به دستگیری بنده آگاه کرد و گفت: حمله کنید و شیخ را آزاد سازید. البته من نفهمیدم او می‌خواهد چه کند، والا نمی‌گذاشتم. مردم هم به حجره حمله کردند و مرا با سلام و صلوات و روی دست تا مسجد گوهرشاد بردند تا روی منبر مقصوره بشانند. رئیس شهربانی را هم که می‌خواست مانع سخنرانی من شود، به صورت فجیعی از مسجد بیرون کردند و من ماندم با سیل جمعیت در همه جای صحن و حرم!

بعد از آن من خود را در میان انبوه جمعیت در مسجد گوهرشاد دیدم. حالت عجیبی به من دست داد اصلاً انتظار چنین حوادثی را نداشتم و فریادهای مرگ بر شاه، زنده باد اسلام، بر دشمن علما لعنت و... مساجد و صحن را می‌لرزاند تا اینکه بعد از بیست دقیقه، چند نفر جمعیت را برای سخنرانی من آماده کردند. بنده هم روی منبر ایستادم و گفتم: «برادرها! خوب کاری نکردید که نظم را بر هم زدید، در صورتی که می‌شد آن را با آرامش حل کرد، ولی حالا اتفاقی که نباید می‌افتاد، افتاده است. الان وظیفه ما این است که کمرها را محکم بسته و دست از جان شسته، بکوشیم تا حضرت آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین قمی را از زندان تهران نجات دهیم. یا همه کشته می‌شویم یا دولت را برمی‌اندازیم. هر کس آمادگی جنگ و مقابله با رژیم را دارد با هر سلاحی که در اختیارش هست، فردا صبح اول طلوع آفتاب در مسجد حاضر باشد تا ببینیم چه می‌شود کرد!»

نواب احتشام رضوی هم که اول مهیج

در اسفند سال ۱۳۱۳ از سفر حج برگشته بود. درست وقتی که علما و اهل دین مورد آزار و اذیت بهلولی بودند، تازه‌ترین خبر از مشهد به بهلول رسید: «آیت‌الله حاج آقا حسین قمی از مشهد ناپدید شده و در تهران تحت مراقبت شهربانی قرار گرفته است.» این، شروع قیام تاریخی مسجد گوهرشاد بود. پرسیدیم:

«مقدمات قیام مسجد گوهرشاد چگونه فراهم شد؟»

گفتند:

«بعد از آنکه خبر گرفتاری حاج آقا حسین قمی به من رسید، تصمیم گرفتم شب جمعه را در مشهد برای زیارت حضرت رضا علیه‌السلام بمانم و بعد از آن به سمت تهران بروم و آقا را ملاقات کنم و هر امری دارند اجرا کنم. بعد از ظهر پنجشنبه، یک نفر پلیس با لباس شخصی داخل حرم به سمت من آمد و به من گفت: «شهربانی شما را خواسته» من هم از او مهلت گرفتم که پنجشنبه و جمعه را که شهربانی نیمه تعطیل است، در حرم بمانم و شنبه خود را معرفی کنم، ولی او قبول نکرد. چند نفر که مرا می‌شناختند و از ماجرا خبردار شدند، مانع دستگیری من شدند و نهایتاً قرار شد که بنده داخل یکی از حجره‌های حرم بمانم تا خود رئیس شهربانی بیاید و ماجرا را فیصله دهد. بنده هم برای اینکه مردم رد مرا گم نکنند، از داخل حجره پشت شیشه علامت می‌دادم. بعد از اندک زمانی چنان جمعیتی به صحن آمد که جای خالی نماند. مرد و زن همه مرا با انگشت به هم نشان می‌دادند. زمانی که بنده داخل حجره حبس بودم، شخصی ملبس به لباس بهلولی و کلاه شاپو وارد حجره شد و به من گفت: «شما را برای چه این‌جا

با همه مهربان بود و رؤف. برایش هم فرقی نداشت بچه باشد، نوجوان، پیر یا جوان، سمتی داشته باشد یا یک فرد معمولی باشد. همه را از ته دل دوست داشت. می‌گفت: «آنان که از ما بزرگ‌ترند، بر ما حق پدری دارند آنها که همسالند، حق برادری و آنان که کوچک‌ترند حق فرزندی دارند.»

کوتاهی به او عفو خورد. به ایشان گفتیم: «مشهور است شما بعد از ورود به ایران با شاه ملاقات داشته‌اید و از او عفو خواسته‌اید.» گفتند:

«اینکه بین مردم مشهور است که بنده به حضور شاه رفته و از او عفو خواسته‌ام دروغ محض است، بلکه گفته‌ام که من در اثر انزجار از حزب عراق، خود را به شما تسلیم کرده‌ام، هرکاری می‌خواهید بکنید. شاه موقعی که اوراق مرا خواند، از روی اوراق بنده اندازه سواد علمی و شجاعت قلبی مرا فهمید.»

پرسیدیم: «پس چه چیزی باعث عفو شما شد؟» گفتند:

«عمده چیزی که باعث عفو من شد جملاتی بود که بین من و رئیس سازمان امنیت بیان شد. رئیس سازمان به من گفت: متوجه باشید که اظهارات شما دروغ نباشد. بنده هم گفتیم: من از جرم عادی بیش از جرم سیاسی بیم دارم. جرم سیاسی به مرور زمان جرم بودنش از بین می‌رود، اما جرم‌های عادی از قبیل قتل و زنا و سرقت و دروغ و رشوه و ... همیشه جرم است، بنابراین غیر ممکن است که بنده برای بری‌الذمه شدن از مخالفت دولت شما که جرم سیاسی است، حیات خود را به دروغ که جرم عادی است، لکه‌دار کنم.»

وقتی شیخ را از ایران به زندان‌های افغانستان تبعید کردند، هیچ کس امیدی به زنده ماندن او نداشت، اما بعد از ۳۶ سال تبعید و برگشت به ایران، آن هم در زمان پهلوی، رژیم ایشان را رها گذاشت و رفت و آمدهای وی مانعی نداشت. علت را پرسیدیم. گفتند: «بعد از بازگشت من به ایران، در طی

بارها از ایشان شنیده بودیم که: من در دوستی و محبت اهل بیت (ع) ادعایی ندارم و هستم کسانی که محبتشان بیشتر باشد ولی در دشمنی و عداوت با دشمنان محمد و آل علیهم السلام دومی برای خود سراغ ندارم.

که علما را دوست داشت، با من آشنا شد و با وزیر و نخست‌وزیر که از دوستان نزدیک او بودند، مشورت کرد و اسباب آزادی مرا فراهم ساخت.»

از خاطرات زندان برایشان تعریف می‌کردند. پرسیدیم: «بعد از رهایی از زندان افغانستان برای شما چه اتفاقی افتاد و بر شما چه گذشت؟» گفتند:

«در زمان آزادی بنده از کشور افغانستان سه راه جلوی پای من گذاشتند:

- ۱- در افغانستان آزاد باشم و در دارالعلم عربیه مدرس شوم.
- ۲- به ایران برگردم.
- ۳- به هر کشوری که خوش باشم بروم.

من راه سوم را انتخاب کردم و خواستم که مرا به مصر بفرستند، چون در آن وقت جمال عبدالناصر رئیس جمهور مصر با دولت پهلوی کاملاً مخالف بود. مدت یک سال و نیم در اداره رادیو و تلویزیون کار و بر ضد یهود و آمریکا و پهلوی مقاله‌های شعری و نثر عربی و فارسی نشر می‌کردم. بعد از آن طبق درخواست دختر خواهرم به عراق آمدم و دو سال و نیم در آنجا برخلاف پهلوی سخنرانی‌ها و مردم را از کارها و ظلم‌های دولت پهلوی آگاه کردم.»

پرسیدیم: «شما برخلاف رژیم پهلوی در کشور مصر و عراق زیاد سخنرانی داشتید، با این حال چگونه در زمان پهلوی به ایران برگشتید؟» گفتند:

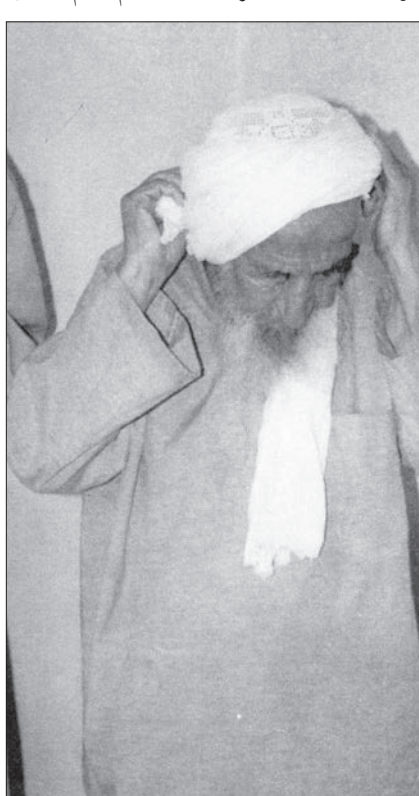
«بعد از آنکه رژیم بعث عراق تصمیم گرفت ایرانی‌ها را از عراق بیرون کند، بنده پیش از آنکه مرا جبراً از عراق بیرون کنند، به درخواست دختر خواهرم بلاشرط خود را به دولت ایران تسلیم کردم؛ یعنی برای کنسول کربلا و سفیر ایران در بغداد اظهار کردم که من حاضرم بلاشرط به دولت ایران تسلیم گردم. آنجا به شاه خبر دادند و شاه پذیرفت. بنده به ایران آمدم و به محض اینکه داخل خاک ایران شدم به زندان کشانده شدم. بعد از تکمیل بازجویی در چهل روز، شاه، حکم عفو مرا صادر کرد و آزاد شدم.»

با تمام حساسیت‌هایی که رژیم پهلوی نسبت به شخصیت ایشان داشت، بعد از بازگشت به ایران، رژیم برخورد چندان‌ی با او نکرد و بعد از مدت

و حصه داشت و یک بیماری دیگر که ازدواج و بچه‌دار شدن راه درمان آن بود. چون بیماری‌اش واگیردار بود، هیچ کس حاضر به ازدواج با او نبود، ولی من که بیش از ۴۲ سال داشتم با او ازدواج کردم و حال او بهتر شد. من دیگر نسبتاً عمر خودم را کرده بودم، ولی او جوان بود و هنوز فرصت زندگی داشت. بعد از مدتی هم باردار شد و پس از وضع حمل، چون دکتری نبود، اول نوزاد از دنیا رفت و بیست روز بعد خودش جان داد.»

خلاصی از زندان بیشتر اوقات برای کسانی میسر است که دوست و آشنایی داشته باشند تا پیگیر امور آنها باشد و از زندان آزادشان کند، اما برای پهلوی که در کشور بیگانه‌ای هم زندان بود، این امر میسر نبود، با این حال از زندان آزاد شد. نحوه آزادی و رها شدن از زندان را پرسیدیم، گفتند:

«مهم‌ترین عامل خلاصی بنده از زندان توسل به بانوی دو عالم حضرت فاطمه زهرا (س) بود. دلیل دیگر جنگ بین افغانستان و پاکستان بود. پاکستان در مشاجره‌ای اعلام کرد از جمله دلایل ظلم و استبداد دولت افغانستان، دستگیری بی‌جهت شیخ پهلوی نامی از ایران است، به همین جهت دولت افغانستان به این فکر افتاد تا مرا از زندان رها کند. عامل سوم هم این بود که یک نفر استاندار به نام غلام صدیق



دیگری بود، چنان که در جنگ بدر، مقصد مسلمان‌ها این بود که یک قافله را بگیرند، ولی خداوند خواست جنگ بزرگی پیش آید و مسلمین غالب و کفار مغلوب شوند. در این جا من می‌خواستم که دولتی‌ها بترسند و مرا آزاد کنند، ولی خداوند خواست که قیامی رخ دهد و سبب سربلندی اسلام و سرافکندگی خاندان پلید پهلوی گردد. البته تفصیل این قیام را در کتاب خاطرات سیاسی به تحریر درآورده‌ام.»

پرسیدیم: «بعد از قیام مسجد گوهرشاد، دوران اسارت و تبعید را چگونه گذراندید؟» گفتند:

«بهترین کاری که بنده هرگز از آن خسته نمی‌شوم چهار کار است. درس دادن، موعظه کردن، نگهداری از اطفال و پرستاری از بیماران. در دوران اسارت و تبعید هم دقیقاً همین کارها را می‌کردم. در چهار سال زندان انفرادی، چون اتاق رئیس شهربانی کنار سلول من بود، زنانی که با رئیس شهربانی کار داشتند، اگر بچه شیرخواری همراهشان بود، من از آنها نگهداری می‌کردم و به بچه‌داری در افغانستان مشهور بودم، به صورتی که موفق شدم ده طفل شیرخوار را تنها بزرگ کنم. پرستاری از بیماران هم بخش عمده‌ای از کارهایم بود. توی

زندان هم برای نگهبانان و بقیه تدریس و بیان حکایات تاریخی و فضائل اهل بیت (ع) را داشتم. اگر هم فرصت دست می‌داد و می‌توانستم مردم را نسبت به دولت‌های دروغین و پست، از جمله دولت پهلوی آگاه می‌کردم.»

پرسیدیم: «آیا بعد از طلاق همسر اولتان و بعد از اینکه آتش مخالفت با رژیم فروکش کرده بود، آیا دیگر قصد ازدواج نداشتید؟» گفتند:

«بعد از طلاق دیگر قصد ازدواج در کار نبود، چون بهتر می‌توانستم به فعالیت‌های خود ادامه دهم، تا اینکه در زمان تبعید در مزار [شریف] افغانستان، زمانی که از یک خانواده بیمار پرستاری می‌کردم، دختری ۱۸ ساله بود که بیماری سل

صحبت‌هایی با رئیس سازمان امنیت، وقتی گفت: قطور شما از مرگ نترسیدید و چنین کار خطرناکی را مرتکب شدید؟ گفتم: کسی که بعضی اقوامش در مشهد باشند و بعضی در تهران، برایم فرق نمی‌کند در مشهد اقامت کنم یا در تهران، هر جا باشم بین خویشان خودم هستم. من الان همین حال را دارم. پدر و مادر و خواهرم با بسیاری از اقوام به آن عالم رفته‌اند و بسیاری از اقوام در این دنیا هستند. الان برای من فرقی ندارد. در این عالم باشم یا آن عالم. هر جا باشم بین اقوام و خویشان خود خواهم بود».

سی و شش سال دوری از وطن آن قدرها هم کم نیست که بتوان چشم به روی سختی‌هایش بست و دم برنیاورد. از ایشان پرسیدیم:

«سال‌های دور از وطن به شما چگونه گذشت؟»

گفتند:

«هرچه بود گذشت و همان چیزی شد که خدا می‌خواست».

در مورد امام خمینی (ره) که از ایشان می‌پرسیدیم، می‌گفتند:

«وقتی که رضاخان مبارزه با دین، خصوصا حجاب را شروع کرد، من صدای شکسته شدن و فرو ریختن حکومت پهلوی را می‌شنیدم و واقع شدن انقلاب اسلامی ایران را پیش‌بینی می‌کردم و از آنجا که میدان تبلیغ و مبارزه برایم مهیا شده بود، گمان می‌کردم که بایستی کاری انجام دهم، اما بعد از آنکه دست تقدیر مرا با قیام گوه‌رشاد روبرو کرد و پس از آن سال‌ها اسارت و تبعید برایم رقم خورد و بعدها انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید، متوجه شدم که خدا اراده کرده است، فرزندی از فرزندان رسول‌الله این مهم را انجام دهد».

بعضی از انسان‌های مریض‌دل شایع کرده بودند که آقای بهلول گفته است، انقلاب اسلامی ایران حق من بود، نه امام خمینی! وقتی پرسیدیم نظر شما



در مورد این حرف‌ها چیست؟ گفتند: «برخی افراد جاهل و منافق که می‌خواستند بین من و امام دشمنی بیفکنند، حرف مرا تحریف کردند و شایع کردند که بهلول می‌گوید انقلاب حق من بود و من بایستی انقلاب را رهبری می‌کردم، نه امام خمینی؛ ولی من با همه وجود می‌گویم: من سرباز و فدائی امام خمینی هستم».

در میان اشعار به جا مانده از علامه

بهلول، منظومه «خمینی نامه» مانند نگین می‌درخشد. پرسیدیم: «انگیزه شما از سرودن این شعرها چه بوده است؟»

گفتند:

«بنده ارادت خود را نسبت به امام و انقلاب در منظومه‌ای تنظیم کردم و آن را خمینی‌نامه نام گذاشتم تا همه از محبت و علاقه من به امام و انقلاب آگاه شوند».

نگاه ریزین و دقیقی به مسائل سیاسی داشت. هیچ چیزی از نگاهش جا نمی‌ماند. از ایشان پرسیدیم: «نظراتان راجع به انقلاب اسلامی ایران چیست؟»

گفتند:

«انقلاب اسلامی خیلی خیلی عالی است و از تمام حکومت‌هایی که در ایران گذشته است تا حالا بهتر از این حکومت به ایران نیامده و گمان نمی‌کنم که غیر از این باشد».

با اینکه عده‌ای بر این عقیده‌اند که بحث دین و سیاست جداست، بهلول اما از هیچ کدام کم نمی‌گذاشت و هر دو را با هم داشت. از ایشان پرسیدیم: «رابطه دیانت یا سیاست چیست؟»

گفتند:

«به هم مربوط و لازم و ملزوم یکدیگرند. در سایه دیانت سیاست محفوظ می‌شود و در سایه سیاست دیانت محفوظ می‌شود».

چند جلسه در یک روز و در هر جلسه از محبوبیت و مقبولیت امام خامنه‌ای پرسیده شد. ایشان تعجب کرده

بودند که چرا مردم این قدر این سؤال را می‌پرسند و مسئله برایشان هضم نشده است. عاقبت صدایشان را بلند کردند، چندین بار روی پایشان زدند و گفتند: «هی می‌پرسید آقای خامنه‌ای، آقای خامنه‌ای... یک زمان آقا سید ابوالحسن اصفهانی بود. یک زمانی شیخ مفید یک زمانی سید رضی، الان هم ایشان، ایشان، ایشان».

وقتی حرف از پایه‌های ظلم و فساد

یعنی آمریکا و اسرائیل به میان می‌آمد، می‌پرسیدیم: «نظراتان در باره آمریکا و اسرائیل چیست؟»

می‌گفتند:

«صدای شکسته شدن استخوان‌های آنها را می‌شنوم و می‌بینم که به‌زودی آمریکا و اسرائیل همانند شوروی تکه تکه می‌شوند».

یک سال قبل از جنگ عراق و آمریکا پیش‌بینی کرده بود که به‌زودی میان عراق و آمریکا جنگی در می‌گیرد. فروردین ۱۳۸۱ بعد از شروع جنگ گفتیم:

«طبق گفته‌هایتان عراق و آمریکا با هم جنگشان شد. حالا از بین این دو کدام یک پیروز می‌شوند؟»

گفتند:

«سگ زرد برادر شغال است. خدا به داد مردم عراق برسد».

به هم ریختگی‌ها و قتل و کشتارهای روز به روز فلسطین را که می‌شنیدند ناراحت می‌شدند. پرسیدیم: «عاقبت فلسطین چه می‌شود؟»

گفتند:

«عاقبت، یهود از کل دنیا کم می‌شود».

دور هم نشسته بودیم. هر کسی از هر چیزی که برایش مهم بود سؤال می‌پرسید و حاج آقا هم جواب می‌دادند. یکی از حاضرین نظر ایشان را در مورد دو نفر از چهره‌های سیاسی که قبلا در کشور مسئولیت داشتند پرسید. ایشان می‌خواستند هم اعتراض خودشان را نسبت به آن دو نفر اعلام کنند و هم از چیزی حرف نزنند که دیگر اثری ندارد و فقط بدگویی صرف است. گفتند:

«بروید قرآن بیاورید. قرآن بخوانیم، بهتر از حرف زدن در مورد این و آن است».

شنیدیم برای دیدار با امام خامنه‌ای رفته بودند. بعد از اقامه نماز جماعت آقا روی سجاده خود نشسته بودند و با حضار سلام و احوالپرسی می‌کردند. چشمشان که به آقای بهلول افتاد، با وی بسیار گرم گرفتند. ایشان را به سینه چسباندند و بوسیدند. شیخ بهلول هم دست آقا را بوسید. در همین حال آقا فرمودند:

«قبلا بیشتر به ما سر می‌زدید».

ایشان در جواب گفتند:

والحمد لله و لا اله الا الله والله اكبر.

امام سجاد (ع) فرمودند: دعای مؤمن از سه حال خارج نیست، یا برایش ذخیره می گردد، یا در دنیا برآورده می شود و یا بلایی را که می خواهد به او برسد دفع می کند، با این حال موقع دعا کردن شرایط و آدابی وجود دارد که باید به آنها توجه کنیم و اجابت نشدن دعا هم موانعی دارد که باید آنها را خوب بشناسیم. از ایشان پرسیدیم: «چرا دعا می کنیم مستجاب نمی شود؟» گفتند:

«برای اینکه از مال حرام پاک نیستیم. در جایی دیگر هم گفتند:

«من در حق مؤمنین و مؤمنات دعا می کنم که حاجاتشان برآورده شود.»

پرسیدیم:

«کدام دسته از حاجات ما به درجه اجابت می رسد؟»

گفتند:

«هر چیزی از صدق دل باشد برآورده می شود.»

صبح پنجشنبه بود. برای جلسه دعا دعوت شده بودیم. وقتی رسیدیم دو صفحه از دعا را خوانده بودند. خیلی ناراحت شدند و با مشت زدند به شانه و بدن ما و با صدای بلند گفتند:

«چرا مرا دیر آوردید؟»

به «غلط کردن» افتاده بودیم. گفتیم: «شما که این دعا را حفظ هستید، خب زود بخوانید به بقیه می رسید. چرا این قدر ناراحت شدید؟» گفتند:

«این دعاها مثل کاروان هستند. هر کس از اولش نباشد، از کاروان جا می ماند.»

پیوسته در جلسه روضه و عزاداری اهل بیت (ع) حاضر می شد، مقتل خوانی و توسل و گریه اش قابل تأمل و توجه بود. یک بار نظرشان را در مورد اشعار، سبکها و تعبیری که در برخی از مداحیها و جلسات در این سالهای اخیر به کار برده می شود، پرسیدیم. گفتند:

«تابع نظر رهبری و مراجع باشید. قمه زنی امر مجهولی است، واجب که نیست. در این وضع کنونی موجب سوءاستفاده دشمنان اسلام و شیعه می شود و چهره دین را خراب می کند.»

در کامل الزاریات خوانده بودیم،

در مورد امام زمان (عج) از ایشان زیاد سؤال می کردند. در همه جوابها یک چیز بیشتر از همه به چشم می خورد: رضایت مقدم است بر رویت. پرسیدیم: «چه کار کنیم امام زمان (عج) را ببینیم؟» گفتند: «همان قدر که به دیدن امام زمان طمع دارید به نماز مستحبی و نافله هم حرص داشته باشید.»

پرسیدیم:

«خودمان در این جامعه چه کنیم؟» گفتند:

«خود را به خدا بسپارید و به نماز اهمیت دهید، نماز اگر قبول شد انسان را از کار بد محافظت می کند.»

مشغول برنامه ریزیهای اولیه کنگره بزرگداشت بهلول بودیم. نظر خودشان را در مورد کنگره پرسیدیم، گفتند: «آن زمان که جوان بودم، تمام توان خود را صرف مبارزه با رضاخان و کشف حجاب رضاخانی کردم و چه خوب است در این پایان کار نیز از این جسم بیکاره من باز صدای حجاب بلند شود.»

در خواب دیدمشان. پرسیدم: «ذکری بگوئید که راه را برای ما باز کند.» گفتند:

«ذکر شریف صلوات: اللهم صل علی محمد و آل محمد.»

پرسیدم:

«دیگر چه؟»

حواله ام کردند به دیداری در آینده. بعد از سه روز ملاقاتشان کردم. بعدها سراغ آن ذکر را گرفتم. گفتند: «اللهم اغننی بحلالک من حرامک و بطاعتک عن معصیتک و بفضلک عنم سواک.»

جاهای دیگر که افراد ذکر می خواستند این اذکار را پیشنهاد می کردند: ذکر شریف یا الله یا رحمان یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک. ذکر لعن: اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک...

ذکر تسبیحات اربعه: سبحان الله

جای خودش خوب است. خنده به جا، گریه به جا!»

رفته بودیم عیادت یک مریض. چند دقیقه ای که نشستیم، بلند شدند. پرسیدیم:

«این همه راه آمده ایم، چرا این قدر زود بلند شدید؟» گفتند:

«از مریض احوال بپرسید و زود برخیزید. درد خود مریض برایش کافی است. نشستن ما که طولانی شود، می شود درد اضافه.»

انتخاب کردن، اصلی ترین خصوصیت انسان است که او را از هر مخلوق دیگری متمایز می کند و درست انتخاب کردن، مهم ترین عاملی است که آدمی را به سر منزل سعادت و عاقبت به خیری می رساند. یکی از مهم ترین انتخابها انتخاب همسر است، انتخابی که طبق روایات همانند طوقی بر گردن بوده و همسر خوب از طلا و نقره هم ارزشمندتر است. برایمان مهم بود نظر آقای بهلول را بدانیم. پرسیدیم:

«به نظر شما مهم ترین معیار انتخاب همسر چیست؟»

گفتند:

«از نان و لقمه حرام دور باشد و با نامحرم تماس نداشته باشد.»

جلسه پرسش و پاسخ بود با حضور

خانمها. پرسیدیم:

«نظرتان در مورد بدحجابی چیست؟»

گفتند:

«امر به معروف و نهی از منکر ترک شده است.»



«شما متعلق به تمام نفوس ملت ایرانید. اگر پنج دقیقه وقت شما را بگیرم، وقت تمام مردم را گرفته ام. همین که از احوال شما باخبر می شویم و شما را سلامت می یابیم، خوشحالیم و ما را کفایت می کند.»

با همه مهربان بود و رثوف. برایش هم فرقی نداشت بچه باشد، نوجوان، پیر یا جوان، سمتی داشته باشد یا یک فرد معمولی باشد. همه را از ته دل دوست داشت. پرسیدیم: «چگونه است که شما با همه مهربان هستید و همه را دوست دارید؟» گفتند:

«آنان که از ما بزرگ ترند، بر ما حق پدری دارند آنها که همسالند، حق برادری و آنان که کوچک ترند حق فرزندی دارند. همه را مثل چشم خود دوست دارم.»

تربیت نیکو یکی از حقوق فرزندان بر گردن پدر و مادر است. با اینکه شیخ بهلول خود فرزندی نداشت تا بتوانیم از تجربه های عملی او بپرسیم، اما برخوردش با نوجوانان و جوانان لطیف و ظریف بود، به طوری که بیشتر افرادی که او را می دیدند، جذب اخلاقی می شدند. از ایشان پرسیدیم: «پدر و مادرها چگونه می توانند جوانان خود را درست تربیت و هدایت کنند؟»

گفتند:

«با خوش اخلاقی می توانند هدایت گر خوبی باشند، اما با فشار و بداخلاقی نه.»

با سربازها و پرسنل یک پادگان جلسه داشتند. فرمانده پادگان پرسید: «یک توصیه به من می کنید؟» گفتند:

«با زیردست های خود مهربان باشید.»

در جلسه ای بودیم که دوستان با هم شوخی می کردند. ایشان هم پا به پای آنها در شوخی هایشان شرکت می کردند. یک جایی شوخی ها داشت زیاد می شد که شوخی را قطع کردند.

پرسیدیم:

«نظرتان در مورد مزاح و شوخی چیست؟»

گفتند:

«شوخی مثل نمک آش می مونه، اگر نباشه آش بی نمک می شه و اگر زیاد بشه آش شور می شه. هر چیزی به



دیدید. گفت:

«احتمال دارد مشخصاتش همان باشد، ولی نظر قطعی نمی‌دهم».

در روایت‌های مختلف، تعداد زنان را در سپاه ۳۱۳ نفری امام زمان (عج) تا بیش از ۳۵ نفر هم گفته‌اند. بی‌شک نقش زنان در تاریخ اسلام نقش تعیین‌کننده‌ای بوده و هست و خیلی از خانم‌ها دوست دارند بدانند که آیا در زمان ظهور حضرت حجت (عج) جایگاه و نقشی دارند یا نه؟ در جلسه‌ای که خانم‌ها هم حضور داشتند، از ایشان پرسیدیم:

«زنان جهت آمادگی برای ظهور امام زمان (عج) چه کار می‌توانند انجام دهند؟»

گفتند:

«اگر همکاری را ترک می‌کنند، نماز شب را ترک نکنند».

در مورد امام زمان (عج) از ایشان زیاد سؤال می‌کردند. در همه جواب‌ها یک چیز بیشتر از همه به چشم می‌خورد: رضایت مقدم است بر رویت. پرسیدیم:

«چه کار کنیم امام زمان (عج) را ببینیم؟»

گفتند:

«همان قدر که به دیدن امام زمان طمع دارید به نماز مستحبی و نافله هم حرص داشته باشید».

■

شمسی نظر دارید».

گفتند:

«در روایاتی که من دیدم و کمتر کسی خبر دارد، هر صد سال مال یک معصوم است و صد سال چهاردهم هم مال امام دوازدهم است. اینها مطالبی است که من از حاج آقا حسین قمی به یاد دارم. من وقت تعیین نمی‌کنم و نظر قطعی ندارم، ولی ظهور حضرت بسیار نزدیک است. «انهم یرونها بعداً و نراه قریباً».

علائم ظهور از جمله سئوالاتی است که دانستنش برای خیلی‌ها مهم است. پرسیدیم:

«علامت‌ها و بشارت‌های ظهور امام زمان (عج) چیست؟»

گفتند:

«از علائم ظهور، ارتباط با کرات دیگر است و همین به هم ریختگی‌ها و فسادها مبشر ظهور است».

با حافظ اسد رئیس جمهور سوریه ارتباط داشت. در یکی از سفرها از ارتش سوریه دیدن کرد و بین نظامی‌ها کسی را دید که خصوصیاتش همانند سفیانی‌ها، کسی که خروجش قبل از ظهور امام زمان (عج) مشهور است، بود. جداگانه با او ملاقات کرد و با آنچه که از روایات می‌دانست ویژگی‌هایش را تطبیق داد. از علائم و شرایط ظهور صحبت به میان آمد. پرسیدیم:

«مشهور است که شما سفیانی را

«چه کسی را بیشتر از همه دوست دارید؟»

گفتند:

«خب معلوم است. محمد و آل محمد علیهم السلام و مابین [میان] اهل بیت هم فاطمه زهرا سلام‌الله علیها را بیشتر دوست دارم، چون که خود معصومین (ع) هم ارادت خاصی به ایشان دارند».

بیشتر اوقات وقتی در مورد امام زمان (عج) می‌پرسیدیم، با همان صدای گرم و لحن دوست‌داشتنی‌شان برایمان این شعر را می‌خواندند:

ای ولی عصر و امام زمان / ای سبب خلقت کون و مکان / تا تو ز ما روی نهان کرده‌ای / خون به دل پیر و جوان کرده‌ای / ای مدنی برقع و مکی نقاب / سایه‌نشین چند بود آفتاب؟

کسانی که او را می‌شناختند یا در موردش شنیده بودند، او را به امام زمان (عج) نزدیک می‌دیدند. ایشان هم دنبال این نبود که بگویند از بقیه داناتر است و معنویتش زیاده‌تر، با این حال پرسیدیم:

«از امام زمان (عج) چه می‌دانید؟»

گفتند:

«همان قدر که شما می‌دانید، من هم می‌دانم». چندین بار هم صحبت از دیدار با امام زمان (عج) شد. خاطراتشان خیلی چیزها را ثابت می‌کرد. پرسیدیم:

«حضرت ولی عصر (عج) را دیده‌اید؟»

گفتند:

«نه! ولی هر جا کمک خواستم کمک کردند».

صحبت از دیدن خواب‌های خوب بود. پرسیدیم:

«چه کنیم که خواب خوب ببینیم؟ خواب امام زمان (عج) را».

گفتند:

«خواب ادامه بیداری است و بیداری خواب است. اگر در روز به فکر خدا و اولیاء و امام زمان باشید، شب هم خواب خوب می‌بینید، خواب امام زمان، ولی اگر در روز به فکر دنیا و مافی‌ها باشید، شب هم خواب دنیا و ... می‌بینید».

از ظهور امام زمان (عج) که حرفی می‌شد، می‌گفتند نزدیک است. پرسیدیم:

«مشهور است که شما روی سال ۱۴۰۰

زیارت امام حسین (ع) برترین عملی است که انجام می‌شود. برایمان مهم بود بدانیم حاج‌آقا با اینکه سال‌های زیادی در تبعید و بیشتر وقت‌ها تحت مراقبت رژیم بوده‌اند، آیا کربلا رفته‌اند یا نه؟ در جواب گفتند:

«من در طول عمرم هفت مرتبه کربلا رفته‌ام که سه مرتبه آن را از کارون تا فرات شنا کردم».

البته بعد از این حرفشان یک بار دیگر هم به کربلا مشرف شدند.

حرف از سفر کربلا شد. از ایشان پرسیدیم:

«سفر کربلا به صورت غیرقانونی و قاچاقی چه حکمی دارد؟»

گفتند:

«این طوری رفتن صلاح نیست و رعایت قوانین مملکت اسلامی بر همه ما لازم است. صبر کنید راه خویش فراهم می‌شود».

رفته بودیم دیدن یک کربلایی، تسبیح‌های تربت را تعارفان کردند. یک تسبیح برداشت، بوسید و داد به کنار دستی‌اش هدیه. پرسیدیم:

«چرا گرفتید و چرا هدیه دادید؟»

گفتند:

«گرفتم که رد احسان نکرده باشم و دادم چون نگهداشتن تربت امام حسین (ع) آداب دارد و من از عهده آن برنمی‌آیم».

برای یکی از جلساتی که دعوت شده بودیم، می‌رفتیم. توی ماشین با دیدن لبخند روی لب‌هایشان به این فکر می‌کردیم که چقدر قلبشان مهربان است. پرسیدیم:

● مشغول برنامه‌ریزی‌های
● اولیه کنگره بزرگداشت
● بهلول بودیم. نظر
● خودشان را در مورد
● کنگره پرسیدیم،
● گفتند: «آن زمان که
● جوان بودم، تمام توان
● خود را صرف مبارزه با
● رضاخان و کشف حجاب
● رضاخانی کردم و چه
● خوب است در این پایان
● کار نیز از این جسم
● بی‌کاره من باز صدای
● حجاب بلند شود».

از ایشان خواستم
اجازه دهند گاهی به
دیدارشان بروم، اما
استاد به من گفت:
«بروید درختان را
تماشا کنید، آب‌ها را
نگاه کنید، سبزه‌ها را
سیر کنید، آنها از من
دیدنی‌ترند»

یک دیدار، یک خاطره...

حسن فرازمند

سیاسی شبکه اول دعوت کرده بود تا آنچه را از خاطرات آن دوران در حافظه دارد، بازگو کند.

قبل از هرچیز از استاد بهلول خواستم که در مصاحبه کوتاهی (برای مجله سروش) از آن ماجراها شرحی هم برای من بازگو کند و آن پیرمرد مهربان بدون هیچ تکلفی لب به سخن گشود و از ماجرای حمله به مسجد گوهرشاد و چگونه جان سالم به در بردن از آن حادثه، چگونگی مبارزات در جریان کشف حجاب و تبعید به افغانستان و سال‌ها عسرت و سختی در آن دیار و سفر به مصر و تدریس در دانشگاه الازهر و سفر به عتبات عالیات سخن بسیار گفت و برای من شگفت‌آور بود که در کنار هر شرح و ماجرا، نکات و مستندات و شواهد گویایی می‌آورد و حتی تاریخ دقیق و شماره مکاتبات و ارجاعیات آن مستندات را ذکر می‌کرد و من بعد از مصاحبه با استاد بهلول متوجه شدم با چه اعجوبه‌ای روبرو هستم.

بعد از انجام آن مصاحبه و دیدار و آشنایی با او، مدیر گروه سیاسی خواست برای خودش، من و استاد سفارش ناهار دهد، اما استاد بهلول از جیب خودش تکه نانی را بیرون آورد و گفت: «من ناهارم را همراهم آورده‌ام؛ شما فکری به حال خودتان کنید.» و

بیست سال پیش در چنین روزهایی بود که او را در اتاق گروه سیاسی شبکه اول تلویزیون ملاقات کردم. هنگام عبور از راهروی طبقه سوم ساختمان تولید شبکه اول، مدیر گروه سیاسی مرا دید و دستم را گرفت و به سمت دفتر خودش کشاند و گفت: «بیا! امروز می‌خواهم تو را با اعجوبه بزرگ قرن آشنا کنم.» و آنگاه مرا به داخل دفتر خود برد و من دیدم که در کنار میز او، روی صندلی راحتی، پیرمردی با جثه کوچک، عمامه بر سر و دستاری بر کمر، آرام نشسته بود. مدیر گروه سیاسی گفت: «این هم استاد بهلول... همان که مدت‌ها به دنبالش بودی».

من که دورادور توصیف آن پیرمرد مهربان را بسیار شنیده بودم و دلم می‌خواست هرطور شده یک روز به محضر آن بزرگوار برسم، آن روز این ملاقات اتفاقی برایم یک خاطره فراموش نشدنی بود. مدیر گروه سیاسی که گویا از این خواسته درونی من به‌خوبی آگاه بود، آن روزها علاوه بر داشتن مسئولیت گروه سیاسی شبکه اول، تهیه‌کننده مجموعه برنامه‌های مستند روایی در باره وقایع مربوط به روند حرکت سیاسی اسلامی قبل از انقلاب بود و به این جهت هم حجت‌الاسلام بهلول را به استودیوی

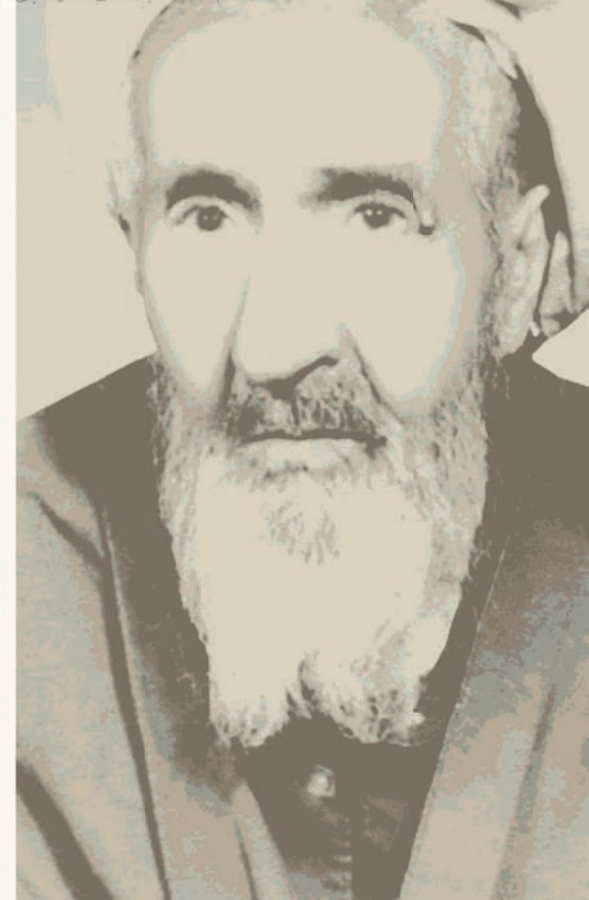
خواستم اجازه دهند گاهی به دیدار ایشان بروم، اما استاد این بار کمی متفاوت‌تر از گذشته به من گفت: «بروید درختان را تماشا کنید، آب‌ها را نگاه کنید، سبزه‌ها را سیر کنید، آنها از من دیدنی‌تر هستند».

و از آن دیدار به بعد بود که من هر وقت به تماشای درختان، آب‌ها و سبزه‌ها می‌نشستم، آن بزرگوار را به خاطر می‌آورم؛ تا سال گذشته که شنیدم برای دیدار بازماندگان زلزله بم به آن نقطه سفر کرده است و امسال...

آنگاه طلب یک ظرف آب کرد. بعد از ناهار مدیر گروه سیاسی برای من تعریف کرد و گفت: «آقا بدون هیچ تشریفات با اتوبوس شخصا از مشهد به اینجا آمده‌اند و تمام مسیرهای داخل شهر را نیز تا جام‌جم پیاده آمده‌اند.» من هر چه به قد و قامت کوچک و جثه نحیف آن پیرمرد مهربان دقت می‌کردم، شگفتی‌ها و عجایب بیشتری را در آن وجود نازنین می‌یافتم. در پایان این ملاقات وقتی خواستم از خدمت استاد مرخص شوم، از ایشان

محمد تقی ناصح

(تجلی نامی) این کتاب ویکل شاهنام درود و
گفته در شاهنامه فرخنده نام و نعت از شاهنامه در آینده تکمیل خواهد شد



منظومه منتشر نشده از علامه بهلول



آنچه در پی می آید منظومه‌ای منتشر نشده از سروده‌های مرحوم علامه شیخ محمد تقی بهلول است که توسط نزدیکان ایشان در اختیار «شاهدیاران» قرار گرفته است. توجه به سرایش و حفظ اشعار خود و دیگران از جمله امتیازات شاخص مرحوم بهلول بود که در مواقع گوناگون مورد استفاده آن بزرگوار قرار می گرفت. در باب مثنوی بلند «خمینی نامه» شایان ذکر است که آن فقید سعید پس از پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام راحل (قده)، تصمیم گرفت تا به سبک شاهنامه وقایع نهضت اسلامی را به نظم در آورد و تا حدی نیز به انجام این تصمیم توفیق یافت. آنچه در این مجموعه آمده، برشی از این منظومه بلند است.

ورا برگزیده است رب الفلق
رسولی که او فاتح و خاتم است
هم او بر تمام رسل حاکم است
خدایا بر او و بر آتش فرود
فرستی به هر دم هزاران درود

در وصف امیر مؤمنان حضرت علی (ع)
و اولادش خصوصاً امام زمان (عج)

خصوصاً وصی بلا فصل او
علی (ع) والد یازده نسل او
علی (ع) والد چار فرزند راد
که مانند آنها ز مادر نژاد
مرادم از آن چار فخر زمن
بود زینب و حسین و حسن (ع)
علی (ع) مرد میدان رزم و نبرد
که در مردی و مردمی هست فرد
علی (ع) آنکه یک شب به غفلت نخفت
در اخلاق انسانیش نیست جفت
علی (ع) فارس عرصه لافتی
علی (ع) لایق سوره هل اتی
علی (ع) صاحب رتبه انما
علی (ع) مظهر رب ارض و سما
خدایا بر او و بر آتش مدام
فرستی هزاران درود و سلام
خصوصاً بر آن پیشوای بشر
امام جهاندار ثانی عشر
ولی حق و والی کائنات
که آب حیات است و فلک نجات
امام الهدی مهدی منتظر
ستم سوز و ظالم کش و حق نظر
بناساز بنیاد عدل و امان
که مشهور باشد به صاحب زمان (عج)
بیان مقصود از کتاب و اعتذار از اولوالالباب
پس از حمد حق و درود رسول (ص)
ثنای همه خاندان بتول
مرا هست مقصود از این کتاب
بیان کردن قصه انقلاب
که رخ داد در دولت پهلوی
به دست توانای مردی قوی
خمینی با عز و شأن و وقار
امام خردمند پرهیزکار
زعیم شجاع و کریم سخی
که دین یافت از همتش فرخی
گر آن همت و قهرمانی نبود
در این عصر از دین نشانی نبود
اگر چه در اطراف این داستان
نوشتند پس نظم‌ها دوستان
ولی نیست منظومه کاملی
که آن را کند کاملاً منجلی
کنون کرده‌ام همت و عزم جزم
که این داستان را درآرم به نظم
در اول طلب می کنم از خدا
که توفیق این کار بخشد مرا
به توفیق حق پا در این ره نهم

خمینی نامه

این کتاب به شکل شاهنامه فردوسی گفته شده و
هنوز ناتمام است. ان شاء الله در آینده تکمیل خواهد شد

آغاز کتاب

حمد رب الارباب و نعت
حضرت ختمی مآب

به نام خداوند مستضعفین
زداینده خوف از خائفین
که با ذکر او تطمئن القلوب
نزول الکروب و تمحی الذنوب
علیم حکیم علی کبیر
جواد کریم لطیف خبیر
باخفی الامور سمیع بصیر
علی کل شیئی قوی قدیر
علیه الحساب الیه المصیر
و فی حکمه الجنه و السعیر
یحاسب الافراد یوم النشور
و یحیی یبعث من فی القبور

من این قصه را شرح کافی دهم
اگر چه نباید ز شخصی حقیر
چو من کاری این سان بزرگ و کبیر
ولی گر زحق فضل و احسان شود
برای من این مشکل آسان شود

آغاز مطلب و بیان روی کار آمدن رضاشاه پهلوی و ذکر بعضی مظالم و فجایع او

در ایام احمدشاه نوجوان
که بود آخرین شاه قاجاریان
رضانامی از دین و ایمان بری
بشد داخل خدمت عسکری
پس از چندی آن پست ناارجمند
مقرر شد اندر مقامی بلند
در آن روز بود انگلیس لعین
مسلط بر اوضاع ایران زمین
رضاخان بی آبروی خسیس
به امداد و همدستی انگلیس
به فرماندهی قوی یافت دست
پس از آن بر اورنگ شاهی نشست
چو شه را سوی ملک خارج سفر
شد او یافت بر تخت کشور مقرر
چو بنشست بر مسند خسروی
لقب داد او خویش را پهلوی
در ایام آن رو سیاه پلید
به دین و به کشور ضررها رسید
شد آزرده محو و حیا پایمال
حجاب از زنان رفت و ریش از رجال
گرفتند مردم به عصیان تماس
چو کفار شد مسلمین را لباس
قمار و زناکاری آزاد شد
به هر شهر میخانه آزاد شد
ره امر معروف مسدود شد
به هر نقطه بس فسق موجود شد
به میخانه و سینما مرد و زن
بر اسلام و قرآن شده طعنه زن

یک اشاره به فاجعه مسجد گوهرشاد گروهی صف مردی آراستند

پی دفع این ظلم برخاستند
ولی کشته جمعی به میدان شدند
بسی حبس در کنج زندان شدند
بسی رانده گشتند از ملک و شهر
برفتند جمعی ز دنیا به زهر
ز بس خلق مقتول و محبوس شد
دل هر کس از فتح مأیوس شد
ز بیداد آن پست تر از یزید
شدند اهل دین از فرج ناامید
به ناگاه در رحمت بی نیاز
به روی همه مؤمنین گشت باز
نسیم فرح بخشی از غیب خاست
که در ناامیدی بس امیدهاست

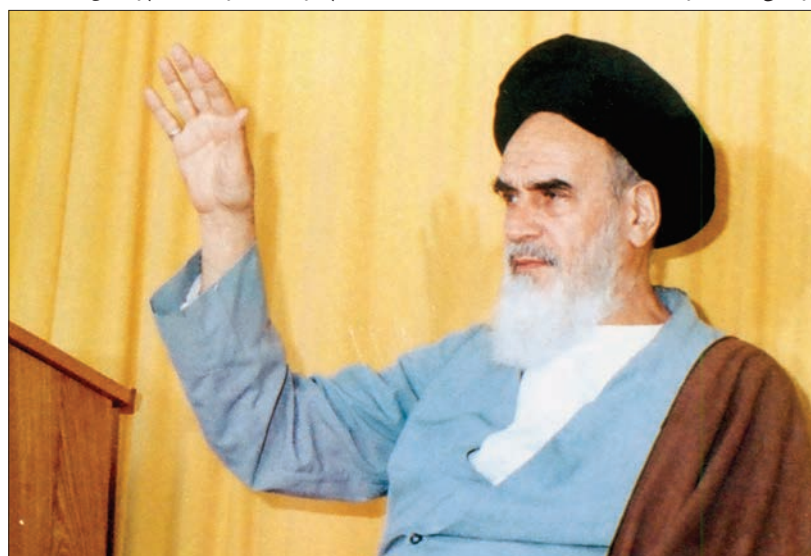
ولادت باسعادت حضرت آیت الله العظمی نایب الامام خمینی و رسیدن ایشان به مقام اجتهاد و مرجعیت

در اطراف قم بخشی اسمش خمین
که اسلام از آن یافت تشریف و زین
محلی است بس خرم و باصفا
همه اهل آن مؤمن و باوفا
در آن بخش طفلی ز مادر بزاد
که از آن کنده شد بیخ ظلم و فساد
نهاد اسم روح الله او را پدر
در او فیض روح القدس جلوه گر
هم از عهد طفلی شجاع و فکور
به تقوا و دین مایل از لهر دور
چو پیران هواخواه علم و ادب
نه چون دیگر اطفال، بازی طلب
هنوز از جهان برگ عیشی نچید
که بابش به ظلم و ستم شد شهید
چو ختم رسل شد به طفلی یتیم
بعید از پدر چون خلیل و کلیم
ورا بود با عقل و دین مادری
خدیجه روش فاطمه منطری
چو ساره ورا همتی عالیه
خدادوست چون مریم و آسیه
بکرد آن زن پاک هاجرمنش
پسر را به خردی نکو پرورش

شد او با دلی خالی از وسوسه
به سنّ صغر داخل مدرسه
رسید آن بناساز بیت سداد
به سی سالگی تا حد اجتهاد
یکی از اساتید علم قدیم
که نامش بود شیخ عبدالکریم
وطن شهر یزد و لقب حائری
به قم کرد اسلام را رهبری
خمینی به تشویق آن اوستاد
قدم در صف درس خارج نهاد
پس از چندی آن عالم هوشیار
شد اندر ردیف مراجع شمار
ولی او چو دیگر مراجع نبود
به تدریس و تعلیم قانع نبود
نه کافی بدش مسند اجتهاد
که میخواست جمعش کند با جهاد
وطن خواه و آگاه و آزاده بود
پی دفع هر شرّی آماده بود
نه تنها در او قدرت علم بود
که ذوبسطه العلم و الجسم بود
(اشاره به طالوت در سوره بقره)
در او بود علم و شجاعت تمام
دهد هر که را خواست حق این مقام
ز بی دینی پهلوی در ستوه
گران ظلم هایش بر او مثل کوه
در اندیشه بود او که کاری کند
به آن بدعمل کارزاری کند

رفتن رضاشاه پهلوی از ایران و نشستن فرزندش به جای او

چو جنگ جهانی دوم رسید
رضا پهلوی رخت از ایران کشید
محمدرضا زاده آن شریب
به جایش بر ایرانیان شد امیر
گرفت این نجس مسکن آن پلید
سگی شد به جای گرازی پدید
ولی بود در شهر قم آن زمان
بزرگی قوی رهبر مردمان
جناب بروجردی باوقار
بسی داشت در مملکت اقتدار
نمی کرد جرئت محمدرضا
که تازد بر آن زاده مرتضی (ع)
هراسان بُد از آن مقام رفیع
به ناچار بود امر او را مطیع
ولی چون بروجردی باکمال
ز دنیا به فردوس کرد ارتحال
محمدرضا شد مثال پدر
بر اسلام و روحانیت حمله ور
نبودش جز او از دگر کس هراس
بسی ظلم ها را نهاد او اساس
مصمم شد آن مفسد بی شرف
که دین را از ایران کند برطرف



از او زحمت خصم شد بر طرف
ادامه دادن آیت الله خمینی تبلیغات خود را
و برپا شدن تظاهرات شدید بر خلاف دولت
محمدرضای پهلوی

ولی او به این حبس و زحمت که دید
نه یک ذره سستی در او شد پدید
پس از آن جفاها که بر وی گذشت
ز تقبیح و تبلیغ ساکت نگشت
بد او سخت در کار خود مستمر
بسی جزوه‌ها کرد او منتشر
شب و روز زد با زبان و قلم
به میدان جنگ مخالف قدم
نه پس او عدو رضاشاه بود
مخالف به هر شاه خودخواه بود
بد او یار حریت معنوی
نه امریک می‌خواست نه شوروی
ز بس گفت و بنوشت و رفت و نشست
در ارکان دشمن درآمد شکست
به ضد محمدرضا شاه ننگ
ز هر سمت برخاست فریاد جنگ
ز تهران و مشهد، قم و اصفهان
ز شیراز و اهواز و از بهبهان
ز تبریز و زنجان و مازندران
ز کرمان و کرمانشاه و زاهدان
ز یزد و ز رشت و بم و بیرجند
همی مرگ بر پهلوی شد بلند
جنايات او شد چنان برملا
که شد نام او نقش بیت‌الخلا
ز هر آستان و هر شهر و ده
شد او را همه مرد و زن فحش‌ده

رفتن محمدرضا پهلوی از ایران
و نشستن شاپور بختیار به جای او

محمدرضا در حدود توان
بجنگید با معشر حق‌روان
همی خواست گردد به زور و به زر
مسلط بر اوضاع بار دگر
ولی مقصد او میسر نشد
به زور و زر آرام کشور نشد
نه افراد مردم به زر خر شدند
نه با زور او را مستخر شدند
ز زور و زر چون که شد ناامید
سرانجام کارش به زاری کشید
بر این یافت تصمیمش آخر قرار
که گیرد ز زاری و تزویر کار
نهان کرد در قلب خود کینه را
عوض کرد افراد کابینه را
همی خواست بدهد نشان آن شیریر
که بوده جنايات کار وزیر
ولی زاریش هم نتیجه نداد
نه در دام تزویر او کس فتاد
همه مکر و تدبیر او شد به باد
نیفتاد در دام او غیر باد
ز هر سو چو پیش آمدش اضطراب
به خارج شد او را ز کشور فرار

مخالفت کردن آیت‌الله خمینی
با محمدرضا پهلوی و گرفتاری ایشان

خمینی که در مدت بیست عام
شب و روز بودش خیال قیام
در این وقت چون ضعف دین را بدید
پی یاری دین زجا برجهید
به مردانگی کرد قد را علم
چو جدش نهاد او به میدان قدم
به فیضیه بالای منبر نشست
دهان را گشود و میان را بیست
به مردم بیان کرد قلب قوی
خیابان سی ساله پهلوی
محمدرضا پهلوی شد خبر
که اوضاع قم گشته زیر و زبر
دهد گر خمینی دوام سخن
ندارد ره او جز فرار از وطن
بفرمود آن معدن زندقه
که گردند روحانیین تفرقه
گروهی ز سربازهای شورور
ز دین دور و از دیده عقل کور
ز هر سو فیضیه تاختند
زمین را ملون به خون ساختند
نکردند آن لشکر نانچیب
ترحم نه بر بومی و نه غریب
بکشتند آن لشکر بدنهاد
بسی اهل علم و بسی بی سواد
پس از اینکه بسیار کشتار شد
شبان خمینی گرفتار شد
به تهران کشاندندش از شهر قم
به زندان و از دیده‌ها گشت گم
بشد حبس آن کان علم و ادب
ولی کی شود منطفی نور رب
نهان گشت از چشم ایرانیان
ولی بود حبش به دل‌ها عیان
پس از حبس آن پیشوای کریم
به تهران عیان گشت جنگی عظیم
در آن جنگ از کشوری و سپاه
بشد کشته جمعیتی بی گناه

تبعید شدن آیت‌الله خمینی به ترکیه
و آمدن ایشان به عراق

و سکونت ایشان در نجف اشرف
به حبس محمدرضای پلید
خمینی بسی رنج‌ها را کشید
محمدرضا بود بس دشمنش
ولی خوف می‌کرد از کشتنش
یقین داشت که آن مرد را گر کشد
به‌زودی خودش زهر مردن چشید
بکرد او در اطراف آن پاک‌کیش
بسی شور با اوستادان خویش
پس از اینکه بس رأی تجدید شد
خمینی به ترکیه تبعید شد
پس از چندی آن خصم کفر و نفاق
ز ترکیه آمد به خاک عراق
شد او ساکن ارض پاک نجف

بنام خداوند متعال
که باز کرد طغیان القلوب
حکم حکم علی کبر
با حق الاثر ریح برید
علیه السلام ابوالفضل
جواب الافراد يوم النور
هم ادوات را زده اند
هم اوراق را زده اند
نه از کوروش کس تواند گزند
نه با تیرش همت می‌چو ال
بکشی گزند خود را
کنه غرق و عون را رود نیل
بر یک زلزل که کند قوم لوط
بر یک صاعقه چو سازد خود
بنانه خفیه گزند بی محلی

چون سپهر الارض جایت خرو
تفت ازین کس بنده ظلم بیدینی جوی
لیک از ظلم بیدادی که آن گناه کرد
بود در چند آنکه در عصر خود
سال اول در فشارش هم خود صلاح
ناگرفت از دست اهل کشوران
گفت دین و شیخ و زهد و عفت و اهدا
نیت به نوح انسانی بی‌درن حیا
شعل و حید را گفتار او کند ریش
خون خالق را ز قتل اهل کور و ریش
حرد را کردند از دره عقیق سلوک
هر بنحو این آتشی علی دینی الملوک
سخت و قتل و زنا در ملک بسیار
اهل ایران در لایم کل چون کفار
الضی ایران بر زبان رضای پهلوی
رشد ز خنای و صافی مثل مدک شوری
بعضی از اهل دین است بهشت تا ختم
خدا کی باقی در بر بود
محمد که از جمله من خلق
رویی که او نایب و خاتم است
خدا یا بر او بر آتش فرود
در وصف بر سر من حضرت علی و اولادش خضرها امام زمان
خضرها و صبی بلا فصل او
علی و الدجانه ز ندراد
مردم از چهار فرسخ
علی مرد میدان رزم و بر
علی آنکه یکتب بفعلت هفت
علی فارسی عرصه لا فقی
علی صاحب بده اقا
خدا یا بر او بر آتش مردام
خضرها بر آن پیشوای بشر
و لی حق و والی کائنات
امام الهادی مهدی منتظر
بناس از بنیاد عدل و امان

دولت جمهوری اسلامی ایران را

خمینی چو پا اندر ایران گذاشت
به تشکیل کابینه همت گماشت
یکی از بزرگان آزادگان
که مشهور بود او به بازارگان
خمینی ورا شخص خوبی شناخت
به تشکیل کابینه مأمور ساخت
به آن مرد دستور داد آن جناب
که اعضای خود را کند انتخاب
چو اعضای کابینه تکمیل شد
یکی دولت تازه تشکیل شد
پی کردن ریشه بختیار
شد آن دولت تازه مشغول کار
در آن دم گروهی ز سربازها
ز نیروی بحری و بر و فضا
به این دولت تازه داخل شدند
شتابان سوی حق ز باطل شدند
چو از واقعه شد خبر بختیار
که غرق خطر گشت ملک و دیار
پی بر طرف کردن این خطر
به کشتار زد دست آن بی هنر
از افراد مردم گروهی کثیر
در این وقت شد کشته یا دستگیر

جنگ شدید انقلابین با دولت پهلوی و فیروز شدن انقلاب

به مردم رسید از خمینی پیام
که باشد فلان شب زمان قیام
در این شب ز بعد نماز عشا
بریزند مردم به بازارها
به خصم بداندیش حمله کنند
درخت ستم را ز ریشه کنند
چو شاپور از این قصه شد باخبر
شد از خوف رنگش چو سرگین خر
برای جلوگیری از جنگ و شور
بداد امر منع عبور و مرور
بشد دولت عسکری برقرار
که محصور گردند اهل دیار
ولی کس به حرفش نکرد اعتنا
پر از مرد و زن گشت بازارها
میان سپاه حسین(ع) و یزید
در آن شب به پا گشت جنگی شدید
ز یک سمت فرماندهان سپاه
خروشان به فریاد جاوید شاه
ز یک سمت یاران پیر خمین
به کف حربه با نعره یا حسین(ع)
در این سمت از گردش تانکها
شده رعد و برقی عیان در فضا
در آن سمت از نعره مؤمنین
از الله اکبر به لرزش زمین
به یک سمت غرش ز توپ و تفنگ
به سمت دگر پرش خشت و سنگ
در این سمت بمبهای آتشفشان
در آن سمت شمشیر ضیغموشان
در این حال جمعی هواپازها
رسیدند از دور چون بازها



که داماد را در شب ازدواج
چو شد بختیار شقی باخبر
که در بیست و هشت ماه صفر
خمینی شود وارد پایتخت
بلرزید بر خویش آن تیره بخت
ندید او جز این بهر خود چاره را
که بوند ره سیر طیاره را
ره سیر طیارهها بسته شد
دل اهل ایران زمین خسته شد
ولی کی شود ممکن از بهر کس
که بوند ره سیل با خار و خس
ز هر شهر جمعی به تهران شدند
پی پیشبازی خروشان شدند
به هر سمت تهران صف آراستند
ز دولت ورود ورا خواستند
شنیده شد از هر دهن این شعار
که گر ناید او وای بر بختیار
به ناچار آن بدفعال عنود
به طیارهها داد اذن ورود
در آغاز ماه ربیع اول
از الطاف خلاق پاک اجل
خمینی گل باغ آل رسول(ص)
ز پاریس کرد اندر ایران نزول
به میدان طیاره آن مقتدا
بیان کرد نطقی مفید و به جا
از آن روی اسلامیان شد سفید
ولی پشت اعداء قرآن خمید
پس از آن روان شد دلی پر سرور
به سوی شهیدان و اهل قبور
در آنجا سخنرانی او باز کرد
وز آن مسلمین را سرافراز کرد
سپس بهر راحت ز رنج سفر
به راحتگی خویش کرد او مفر

تشکیل دادن آیت الله خمینی

از ایران به نام سیاحت گریخت
پی گردش و استراحت گریخت
همه پول و احوال ایران ببرد
به یک تن وزیر خود ایران سپرد
که بُد نام آن پست بی اعتبار
به شاپور مشهور با بختیار
چنان از خدا و خرد دور بود
که معتاد تریاک و وافور بود

مهاجرت حضرت آیت الله خمینی از عراق به پاریس و بازگشتن ایشان از پاریس به ایران

خمینی که چندی در ارض نجف
مکان داشت مانند دُر در صدف
پس از چندی از آن زمین دور شد
به هجرت به پاریس مجبور شد
که تبلیغ و تدریس او در عراق
برای سران عرب بود شاق
نه بهر سران عرب بُد زیان
زیان داشت بهر سران جهان
که او یار هر بی کس خوار بود
عدو سران جهانخوار بود
چو پاریس شد مسکن آن امام
خبر شد ز فضلش اروپا تمام
چنان کار آن مرد بالا گرفت
که صیتش همه روی دنیا گرفت
به پاریس آن عالم نیک بخت
مکان داشت تا شاه گم شد ز تخت
چو از رفتن شاه شد باخبر
به ایران زمین کرد عزم سفر
چو افتاد در ملک ایران شیوع
که سازد خمینی به کشور رجوع
در ایران عیان گشت شور نشور
دل خلق شد پر نشاط و سرور
چنان خلق را داد رخ ابتهاج

به شرکت در آن جنگ حاضر شدند
به حزب خدا یار و ناصر شدند
به بمباری خصم پرداختند
صف خصم را منهزم ساختند
تو گفتی که در بدر فوج ملک
به امداد احمد(ص) رسید از فلک
و یا بهر امداد بیت شریف
ابابیل با ابرهه شد حریف
چو آن شام پر شور و شر نیمه شد
قوای مخالف سراسیمه شد
گروهی فراری و بی سر شدند
گروهی به تسلیم مضطر شدند
چو شد شمس تابان و شب روز شد
خمینی سرافراز و فیروز شد

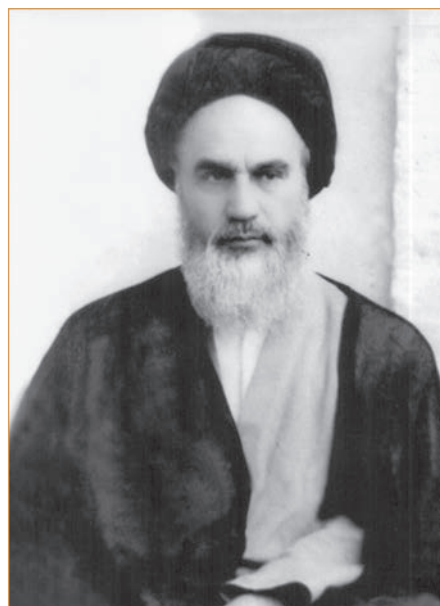
تنظیم کردن آیت الله خمینی قانون اساسی جمهوریت اسلامی ایران را

خمینی چو بر مملکت دست یافت
به تنظیم قانون کشور شتافت
نخستین بفرمود که از مردمان
شود منعقد مجلس خبرگان
گروهی شناسا به احکام دین
شوند انتخاب از همه مؤمنین
کنند آن بزرگان قانون گزار
نظامی برای وطن برقرار
موافق به قرآن و شرع رسول(ص)
مطابق به افکار اهل عقول
چو وضع آن نظام اساسی شود
مدار امور سیاسی شود
سپس بهر شورای ملی چنان
که رسم است اندر تمام جهان
ز هر سمت کشور شوند انتخاب
کسانی که دارند فکر صواب
چو شورای ملی شود مستقر
کنند اهل آن در قوانین نظر
اگر دیده گردد خطائی در آن
دهند آن خطا را به مردم نشان
چو بگذشت قانونی از مجلسین
به آن کار کردن بود فرض عین
به کم وقتی این کارها شد تمام
به طوری که می خواست قلب امام
چو گردید قانون کشور درست
بشد پایه دین قوی، کفر سست
ز بیگانه شد ملک پرداخته
لوی شریعت شد افراخته

توطئه اول امریکا در طیس و ناکام شدن آن به فرمان خداوند

از این قصه امریک آگاه شد
که دست وی از شرق کوتاه شد
بر امریک سرخیل غارتگران
بسی بود این قصه صعب و گران
فتاد او به فکر یکی توطئه
که یابد به آن قدرتش توسعه
در ایران زمین ریگ زاری کبیر

که کمتر کسی باشد از آن خبیر
بود در نواحی شهر طیس
که نهاده در آن قدم هیچ کس
در آن دشت، امریک بداعتقاد
بنا پایگاهی نظامی نهاد
فراوان ز آلات و اسباب جنگ
قوای هوایی و توپ و تفنگ
در آن دشت کرد آن ستمگر نهان
که حمله به تهران کند ناگهان
ولی حق فرستاد یک تندباد
چو بادی که گم شد از آن قوم عاد
تمام قوایی که امریک شوم
نهان کرده بود اندر آن مرز و بوم
به یک حمله باد ناکام شد
نخس پنبه و پخته اش خام شد
به هم خورد آن پایگاه خطیر
کسانش همه کشته شد یا اسیر
نشد او به مقصود خود کامیاب
همه نقشه اش گشت نقشی بر آب
پس از آنکه برون کرد امام کبیر
ز ملک آنکه امریک را بُد سفیر
سپس جمله افراد امریکیان
که در آن سفارت مکان بودشان
زمانی گرفتار زندان شدند
پس اخراج از خاک ایران شدند
نقشه دوم امریکا و ناکامی آن
چو ز این نقشه امریک شد ناامید
یکی نقشه شوم دیگر کشید
بنی صدر نامی ز اهل نفاق
که او را پدر سابقا کرد عاق
به تزویر شد داخل انقلاب
سپس شد رئیس وطن انتخاب
چو شد آن شقی رهبر انجمن
بسی صدمه ها زد به دین و وطن
از آن جمله بیش از همه بود شاق
شکستی که ایران بدید از عراق
که ما کاملاً شرح این داستان



در آینده خواهیم کردن بیان
ولی عاقبت او به حکم امام
بشد خلع و افتاد تشتش ز بام
چو شد خلع آن ظالم بدسیر
به شکل زنان رفت از ایران به در
کنون هم بود آن شریر لعین
به پاریس در حلقه مفسدین

نقشه سوم امریکا و نتیجه اش چو این دومین نقشه هم شد نگون

سوم نقشه را ریخت امریک دون
که نیکان ایران زمین را کشد
پس از آن بدان را سوی خود کشد
در این نقشه شد آن پلید قوی
هماهنگ با دولت شوروی
گروهی هم از داخلی های پست
گروه کمونیست و دنیاپرست
به این دو حکومت معاون شدند
به دین و وطن خصم و خائن شدند
در این نقشه شد کشته بسیار تن
ز یاران دین و امام و وطن
از آن جمله مشهور و معروف تر
رجائی بهشتی بدو باهنر
چو این دو گروهی رجال دگر
که جمعی شود زائد از صد نفر
به تحریک امریک و روس شیر
ز دنیا برفتند برنا و پیر
ولی ماند این نقشه هم بی ثمر
نگرید امریک از آن بهره ور
نه تنها به امریک سودی نداد
که بغضش به قلب همه شد زیاد
آغاز مخالفت دولت عراق با ایران
کنون وقت آن شد که سازم بیان
جنايات صدام و صدامیان
به تکريت از خاندان یزید
که لعنت بر او باد هر دم مزید
جوانی ملقب به صدام بود
که از مکر و کیدش دو صد دام بود
زناکار و لوطی و اهل شراب
قماری و دشمن به دین و کتاب
خیانت گر و پست و کذاب بود
در او خلق خوش محو و نایاب بود
زناکاری آن سان در او ریشه داشت
که از او مادر و خواهر اندیشه داشت
چو اندر عراق اختلاف و نفاق
فراوان شد او شد رئیس عراق
چو امریک اخلاق او را بدید
ورا بهر مزدوری اش برگزید
به خود گفت این شخص خوش نوکری است
مرا در صف جنگ خوش یآوری است
بود او ز کل نفوس بشر
که از هیچ کار بدش ننگ نیست
به صدام از امریک امداد شد
به پا جنگ تهران و بغداد شد



زائر الشمس

لقد كان صمود بهلول المدهش في تحمله السجن الطويل الاجل في اسوأ الظروف الممكنة و متابعته للكفاح في مصر و العراق بفضلهم ذلك النظام عبر اذاعات بغداد و القاهرة مسجلاً بذلك حياة حافلة بالتحرك و الكفاح قلما كان يُوجد من يتحمل تلك المصاعب. و لم يستقر بهلول في أداء واجبه و ابلاغه الاحكام الاسلامية حتى آخر لحظة من حياته و اتسعت مساحة نشاطه لتشمل اقصى مناطق البلاد حتى و شملت بعض بلدان العالم.

فكان بزهده المنقطع النظير و باقل الامكانيات الموجودة لديه و دون ان يتوقع ذرة واحدة من تحسين الآخرين و اشادتهم به او طعن الطاعنين له نحو احلال اليأس به كان يفكر في تبليغ الاحكام الالهية و قد احرز نجاحات كبيرة في استقطاب و المحاضرة علي المخاطبين و خاصة الشباب خاصة عبر اعتماده على محفوظاته التاريخية و القرآنية و الاشعار التي كان يحفظها.

و كان بهلول يشكل الرمز للكثير من الخصائص الفريدة التي تحلى بها كذكره الدائم لله عز و جل و دوام الصوم و دوام السفر و عدم انشاده بشكل مطلق بكافة التعلقات الدنيوية. فكان حراً و متحرراً و الانموذج البارز للحياة في سبيل الاهداف و استيعاب هذه النقطة بان الانسان مهما طال عمره في هذه الحياة لكنه يبقى مسافراً مستعداً للرحيل. فمرحباً بأولئك الخفاف في احوالهم و خفاف الاجنحة و كان بهلول هكذا بحق.

و في الختام نشكر الله عز و جل الذي اعاننا على الاستعانة بالروح القدسية لذلك الرجل العظيم على اعداد اكمل مجموعة اعدت له حتي الآن، و نحن على امل ان يشكل ذلك مدخلاً لاعداد مجموعات اكمل و اكثر تنوعاً لتشكيل الانموذج المطلوب للسالكين في طريق الحقيقة و لأولئك الذين يرون هذه الفرصة من الايام المعودة فرصة لجمع المتاع المطلوب للحياة الازلية.

رئيس التحرير

في هذه المناسبة التذكارية سار عنا للالتقاء برجل عظيم يعكس مؤثر حياته العقيدة و الجهاد. خصائص حياة العلامة الشيخ محمد تقي بهلول كنبادي (قدس سره) و شخصيته تحظيان بالاهمية من لعدة جوانب و خاصة لجيل الشباب و تكون جديرة بالدراسة و التأمل. و ان اعداد مثل هذه المناسبة التذكارية في هذا العدد لا يهدف الى تحقيق شئى سوى تقديم نماذج عملية لاثقة و فاعلة للمجتمع كي يتمكن في ضوء ذلك العثور على المسار الصحيح و اقتناء درس الصمود و التحرر.

ان اول ميزة كان يحظى بها بهلول كانت تتمثل في التزامه بالقيام بالواجب و ادائه التكليف الملقى عليه لذلك رغم تمتعه بذاكرة مدهشة و موهبة عالية فانه بعد ما يطلب منه المرجع الشيعي الكبير السيد ابو الحسين الاصفهاني ان يعود الى ايران بدل دراسته في النجف و من خلال القيام بعمليات الفصح بشأن جرائم رضا خان و مظالمه و ينور الرأي العام فانه لم يتوانا حتى لحظة واحدة في انجاز ذلك غاضاً النظر عن المستقبل المتألي الذي كان في انتظاره في الحوزة العلمية و استخدم كافة قدراته في هذا السبيل متوجهاً نحو انجاز هذه المهمة بشجاعة منقطعة النظير.

و قد بذل في برهة من الزمن جهوده في محاربة جبار الزمن «رضاخان» و قلما كان من يجد في نفسه الشجاعة للدخول في هذا المعترك و بذلك احتل بهلول قيادة انتفاضة في مقطع حساس من التاريخ المعاصر لايران.

و كان حضوره المتميز في واقعة مسجد كوه رشاد في مشهد الرضا (ع) و التي افصح فيها ذروة وحشية النظام الرضا خاني و بعدها هروبه الشبيهة بالمعجزة من تلك المهلكة و توجهه الى افغانستان و ان كان قد اقترن بسجنه لمدة ثلاثين عاماً لكنه شكل منعطفا لبدء الكفاح الجاد ضد نظام بهلوي، و هي الانتفاضة التي تجلت في الخامس عشر من خرداد عام ١٣٤٢ش- ١٩٦٣م بروعة اخرى و تكللت في نهاية المطاف بنجاح الثورة الاسلامية الرائعة في عام ١٩٧٩.

introduction Prologue



Preface The Sun Pilgrim

In this memorandum, we are visiting a great man whose life time shows Jihad and ideology. The characteristics of personality and life of Allameh Sheikh Mohammad Taghi Bahlool can be studied from different aspects specially for the young generation. The basis for providing such collections is to provide practical, proper and worthy patterns to the society so that in the light of these patterns one is able to seek the right path and learn liberty and resistance lessons. Bahlool's first trait is his abidance to quittances and doing his duties. So that although he inherited a miraculous intelligence and memory, when the cleric of the time, Ayatollah Ozma Seyed Abolhassan Esfahani ordered him to return to Iran and light the peoples' mind on the oppressing of Rezakhan, he accepted the order without any doubt and left the bright future awaiting for him in Najaf Cleric school (Hozeh Elmieh). He bravely did his best in his duties as well.

Bahlool started his combat with the oppressor of the time when rarely few people dared to enter this battle. This is why he became a leader for an uprising which is one of the critical events in the recent history. His distinctive presence in Goharshad Mosque that revealed the highest brutality of the Rezakhani regime and then his miraculous escape from that scene to Afghanistan was one of the brilliant points in his fighting against Pahlavi regime, the uprising which was followed by ۱۵ Khordad ۱۳۴۲ (June ۵th, ۱۹۶۳) and finally led to the glorious Islamic revolution despite bringing him ۳۰ years imprisonment.

His wonderful resistance during his long imprisonment in the worst conditions and then continuing his fighting in Egypt and IRAQ as well as his illustrating through the radios in these countries brought him a very active life which not many could resist its burden. In doing his duties and carrying out Islamic rules, He never left his vast activities and even developed his activities in many other countries too.

His high and unique virtue and having the least facilities in life and without expecting any admiration, confirmation or invectives, he continued his way and he just thought of the Islamic propagation. Lying on his historical and koranic benefits in his wonderful memory,

he was so successful in absorbing the audiences especially the young generation.

He was a symbol for many characteristics such as permanent reciting, permanent fasting, and permanent traveling and independent of the entire material world. He was free and a real symbol for getting goals in life. So, we would believe that human beings are travelers in this world despite the duration they may stay in this world and how happy are those people who have understood this reality.

At the end, we thank Allah to enable us to provide the most complete collection being prepared for this great man with his high soul assistance.

We hope that this collection is a beginning for further , more compete and varied collections as well as a proper pattern for the right path and for those who find this passing opportunity to save reserve for the other eternal world

Editor in Chief

